PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

طبقات

جلد سوم

مهاجرین در جنگ بدر

محمد بن سعد کاتب واقدی
(۲۳۰ ــ ۱۶۸ ه.ق)

ترجمهٔ
دکتر محمود مهدوی دامغانی

انتشارات فرهنگ و اندیشه
تهران، ۱۳۷۴

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

این اثر ترجمه‌ای است از:

محمد بن سعد کاتب الواقدی، الطبقات‌الکبیر،

القسم الاول: فی البدرین من‌المهاجرین، عنی بتصحیحه و طبعه ادوارد سخو ناظر مدرسه اللّغات الشرقیه بمدینة برلین عاصمة البلاد آلالمانیه، لیدن، مطبعه بریل، ۱۳۲۲ ه.ق.

انتشارات فرهنگ و اندیشه

محمد بن سعد کاتب واقدی

طبقات

جلد سوم

ترجمهٔ دکتر محمود مهدوی دامغانی

چاپ اول: تابستان ۱۳۷۴، تهران

۲۲۰۰ نسخه از این کتاب در چاپخانهٔ چاپگستر به چاپ رسید.

این کتاب با استفاده از تسهیلات حمایتی معاونت امور فرهنگی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی به چاپ رسیده است.

همهٔ حقوق برای ناشر محفوظ است.

شابک ۹-۰-۹۰۳۶۷-۹۶۴ (دورهٔ ۸ جلدی)

ISBN 964-90367-0-9 (8 vol. set)

Printed in Iran

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

فهرست مطالب

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

بسم‌الله الرحمن الرحیم

طبقهٔ نخست

اسامی اشخاصی که از مهاجران و انصار یا غیر ایشان بوده و از اصحاب رسول خدا(ص) شمرده شده‌اند و فرزندان و کسانی که بعد از ایشان آمده‌اند و اهل فقه و علم و راوی حدیث بوده‌اند و نام و نسب و کنیه و صفات ایشان در اختیار ما قرار گرفته است به صورت طبقه طبقه نقل خواهد شد.

محمد بن سعد از قول محمد بن عُمر واقدی، از محمد بن عبدالله، از عمویش زُهْرِی، از عُروة و از ابن ابی حبیبه، از داود بن حصین، از عِكْرَمة و از محمدبن صالح بن دینار، از عاصم‌بن عمربن قتادة و یزیدبن رومان و از موسی‌بن محمد بن ابراهیم بن حارث تَیْمی، از پدرش و از عبدالمجید بن ابی عبْس، از پدرش و از عبدالرحمن بن عبدالعزیز، از ابوالحُوَیْرث، از محمدبن جبیر بن مطعم و از افلح‌بن سعید قرطی، از سعید بن عبدالرحمن بن رقیش و از کسان دیگری جز ایشان از دانشمندان و اهل مدینه، همچنین حسین بن بهرام از ابومعشر نجیح مدنی و رُؤیم بن یزید مقری، از هارون بن ابی عیسی، از محمد بن اسحاق، و احمد بن محمدبن ایوب از ابراهیم بن سعد، از محمد بن اسحاق و اسماعیل بن عبدالله بن ابی اُوَیس از اسماعیل بن ابراهیم بن عُقْبه، از عمویش موسی بن عقبه و عبدالله بن محمد بن عُمارة انصاری از زکریاء بن زید بن سعد اشهلی، و زکریاء بن یحیی بن ابی الزوائد سعدی و ابوعبیدة بن عبدالله بن محمدبن عمار بن یاسر و ابراهیم بن نوح بن محمد ظفری و از دیگران که اهل علم و نسب‌شناس بوده‌اند، اسامی کسانی که با رسول خدا(ص) در بدر شرکت داشته‌اند و شمار نقیبان و نام ایشان و دیگر اصحاب رسول خدا(ص) و نیز ابونعیم فضل‌بن دکین و معن‌بن عیسی اشجعی قزاز (ابریشم‌فروش) و هشام‌بن محمد بن سائب بن بشیر کلبی

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

از قول پدرش و دیگر دانشمندان و اهل علم و نسب همگی اخباری در مورد نام اصحاب رسول خدا(ص) و افرادی که پس از ایشان بوده و از تابعان هستند و اهل فقه و علم و روایت حدیث بوده‌اند مطالبی گفته‌اند که همه را جمع کرده‌ام و تا آنجا که توانسته‌ام در جای خود آورده‌ام.

طبقهٔ اول از پیشگامان مسلمانان که در جنگ بدر حضور داشته‌اند

از مهاجران نخستین که از سرزمین و کنار اموال خود بیرون رانده شده بودند[۱] و آنانی که پیش از ایشان در خانه ایمان جاگرفتند[۲] و همپیمانان و وابستگان ایشان و کسانی که رسول خدا(ص) برای آنان از غنایم سهمی منظور فرموده است.

در جنگ بدر از مهاجران قریش از خاندان هاشم‌بن عبدمناف بن قصی‌بن کلاب بن مُرة‌بن کعب بن لُوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان که از فرزندان اسماعیل بن ابراهیم(ع) هستند، این اشخاص بودند، ضمناً تمام قبایل قریش در فهر نسب مشترک دارند.

محمد رسول خدا (ص)

فرخنده و پاکیزه و سرور مسلمانان و امام پرهیزگاران و رسول پروردگار جهانیان است و فرزند عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قصیّ است و مادر آن حضرت آمنه دختر وَهب بن عبدمناف بن زهرة بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر است.

فرزندان رسول خدا(ص) عبارت‌اند از قاسم که کنیه رسول خدا هم از نام اوست و پیش از بعثت متولد شد و عبدالله که به طیب و طاهر هم معروف است و او از این جهت به این دو لقب معروف شده که پس از بعثت متولد شده است و زینب و ام‌کلثوم و رقیه و فاطمه که مادر همه‌شان خدیجه دختر خویلد بن اسد بن عبدالعزّی بن قصی است و نخستین بانویی است که پیامبر(ص) با او ازدواج فرموده است و ابراهیم پسر رسول خدا(ص) که مادرش

---

۱ و ۲. مأخوذ از آیات شماره ۸ و ۹ سورهٔ پنجاه و نهم (حشر)؛ و برای اطلاع بیشتر رک: ابوالفتوح رازی، تفسیر، ج ۱۱، چاپ مرحوم آقای شعرانی، ص ۱۰۱. ــم.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

ماریة قبطیه است و او را مقوقس فرمانروای اسکندریه برای پیامبر(ص) فرستاده بود.

هشام بن محمد بن سائب کلبی از قول پدرش، از ابوصالح، از ابن‌عباس نقل می‌کند که می‌گفته است * ترتیب سنی فرزندان رسول‌خدا(ص) چنین بوده است: قاسم، زینب، عبدالله، ام‌کلثوم، فاطمه، رقیه، قاسم اول فرزند آن حضرت بود که در مکه درگذشت و پس از او عبدالله هم مرد و عاص‌بن وائل گفت نسل پیامبر قطع شد و او اَبْتَر خواهد بود و خداوند متعال این آیه را نازل فرمود که به‌درستی که دشمن تو، خود ابتر است.[1]

ماریه هم در مدینه در ذیحجه سال هشتم هجرت ابراهیم را برای پیامبر(ص) زایید که او هم در هیجده‌ماهگی درگذشت. گویند: بیماری رسول خدا (ص) روز چهارشنبه دو روز باقی مانده از صفر در خانهٔ میمونه شروع شد و روز دوشنبه دوازدهم ربیع‌الاول سال یازدهم هجرت رحلت فرمود و هنگام نیمروز سه‌شنبه دفن شد. مدت اقامت آن حضرت در مدینه پس از هجرت ده‌سال بود و مدت توقف ایشان در مکه از هنگام بعثت سیزده‌سال بود، و در چهل‌سالگی مبعوث شد و در سال فیل متولد شده بود و به هنگام رحلت شصت وسه‌ساله بود. سلام و درود خدا بر او باد.

حَمْزة‌بن عبدالمطّلب

شیر خدا و شیر رسول خدا و عموی پیامبر است. پسر عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف است. مادرش هاله دختر اُهیب بن عبدمناف بن زهرة بن کلاب بن مُرّة و کنیه‌اش ابوعماره است. فرزندان حمزه نخست یعلی است که کنیه ابویعلی هم داشته است و دیگر عامر که در کودکی درگذشته و مادر این دو دختر مِلّة بن مالک بن عبادة بن حجر بن فائدبن حارث بن زید بن عبید بن زید بن مالک بن عوف بن عمروبن عوف از قبیلهٔ اوس و انصاری است. دیگر عُمارة است که بدان مناسبت حمزه را ابوعمارة هم می‌گفته‌اند. مادر عمارة خولَة دختر قیس بن فهد و از انصار است که از قبیلهٔ بنی ثعلبه بن غنم بن مالک بن نجار بوده‌اند، فرزند دیگر حمزه اُمامَة دختر اوست که مادرش سَلْمیٰ دختر عُمَیْس و خواهر اسماء دختر عُمَیْس و از خاندان خَثْعَمْ است. پس از شهادت حمزه، علی (ع) و جعفر و زید بن حارثه هریک

۱. آیهٔ ۳ از سورهٔ یکصدو هشتم ــ کوثر ــ برای اطلاع بیشتر در مورد تفسیر این سوره و آیه، رک: شیخ طوسی، تبیان، ج ۱۰، چاپ نجف، بدون تاریخ، ص ۴۱۷. ــ م.

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

داوطلب بودند که اُمامَة را نزد خود نگهداری کنند و پیامبر (ص) دستور فرمود از این جهت که خاله‌اش اسماء بنت عُمَیْس همسر جعفر است، امامه پیش او باشد، پیامبر (ص)او را به عقد ازدواج سَلَمة پسر ابوسلمه بن عبدالاسد مخزومی درآورد و فرمود این پاداش سلمه است ولی پیش از زفاف سلمه درگذشت. یَعْلِی بن حمزة پنج پسر به نامهای عُمارة، فضل، زَبَیْر، عقیل، و محمد داشته است ولی همگی در کودکی درگذشته‌اند و برای حمزه فرزند و عقبی باقی نمانده است.

محمدبن عمر واقدی از عبیدالله بن عبدالرحمن بن مَوْهب، از قول محمد بن کعب قرظی نقل می‌کند * روزی ابوجهل و عَدیّ بن حَمْراء و ابن الاصدا پیامبر (ص) را آزار و دشنام دادند که چون این خبر به حمزه رسید خشمگین وارد مسجدالحرام شد و چنان با کمان ضربتی بر سر ابوجهل زد که سرش بشکست، و حمزه مسلمان شد و اسلام او موجب عزت پیامبر (ص) و مسلمانان گردید و اسلام حمزه در سال ششم بعثت و پس از آنکه پیامبر (ص) به خانهٔ ارقم کوچیده بودند صورت گرفت.

واقدی از محمد بن صالح، از عمران بن مَنّاح نقل می‌کند * چون حمزة به مدینه هجرت کرد در خانهٔ کلثوم بن هدم وارد شد، و محمد بن صالح و عاصم بن عمربن قتاده می‌گویند، حمزه به خانه سعد بن خیثمه وارد شده است.

واقدی از عبدالله بن محمد بن عُمر نقل می‌کند * پیامبر (ص) میان حمزه و زیدبن حارثه پیمان برادری بست و حمزه روز جنگ احد وصیت خود را به زیدبن حارثه کرد.

واقدی از شعیب بن عبادة، از یزیدبن رومان نقل می‌کند که می‌گفته است * نخستین پرچمی که رسول خدا (ص) پس از آمدن به مدینه بست برای حمزة بن عبدالمطلب بود، و او را به فرماندهی سریه‌ای که سی‌سوار بودند گماشت و دستور فرمود تا ساحل دریا پیش بروند و کاروانی از قریش را که از شام به مکه بازمی‌گشت فرو گیرند، کاروان مذکور مرکب از سیصد شتر و به فرماندهی ابوجهل بن هشام بود. حمزه بدون اینکه درگیری پیش آید از این سفر برگشت[۱]، محمد بن عمر واقدی می‌گوید: این خبر مورد اجماع است که نخستین پرچمی که رسول خدا بسته است برای حمزه بوده است.

واقدی از موسی بن محمد بن ابراهیم نقل می‌کند که پدرش می‌گفته است * حمزه

---

۱. واقدی، مغازی، ج ۱، ترجمهٔ محمود مهدوی دامغانی، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۱، ص ۶.ــم.

PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
تاریخ جهان
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

روز جنگ بدر به کلاه‌خودش پر شترمرغ زده بود، همچنین واقدی می‌گوید: در جنگ بنی‌قینقاع حمزه پرچم رسول خدا (ص) را به‌دوش می‌کشید و در آن هنگام هنوز حمل رایت معمول نبود.

حمزه که رحمت خدا بر او باد، روز جنگ احد که سی و دوماه از هجرت گذشته بود شهید شد و به هنگام شهادت پنجاه و نه‌سال داشت و چهار سال از پیامبر (ص) بزرگتر بود. حمزه مردی میانه‌بالا بود، او را وحشی پسر حرب کشت و شکمش را درید و جگرش را بیرون کشید و برای هند دختر عتبة بن ربیعه آورد و هند جگر حمزه را در دهان نهاد و جوید و سپس بیرون انداخت و آمد حمزه را مُثله کرد و از تمام اندام او برای خود یاره و خلخال و بازوبند درست کرد و آنها و جگر حمزه را به مکه آورد.

حمزه را در بردی که برتن داشت کفن کردند و چون سرش را با آن می‌پوشاندند پاهایش برهنه می‌ماند و اگر پاهایش را می‌پوشاندند، سرش برهنه می‌ماند. پیامبر (ص) فرمود سر و صورتش را با آن بپوشانند و روی پاهایش بوته‌های سپنج ریختند.

وکیع‌بن جراح از هشام بن عروة، از پدرش نقل می‌کند * حمزه را در پارچه‌ای کفن کردند.

واقدی از عمربن عثمان جَحْشِیْ، از قول پدرانش نقل می‌کند که می‌گفته‌اند * حمزه و عبدالله بن جَحْش را در یک گور دفن کردند و حمزه دایی عبدالله بن جحش بوده است. واقدی می‌گوید: ابوبکر و عمر و علی (ع) و زبیر برای دفن حمزه وارد گورش شدند و پیامبر (ص) بر لبه گور نشسته بود و رسول خدا فرمود: فرشتگان را دیدم که حمزه را غسل می‌دادند که او در آن روز جنب بود. حمزه نخستین شهید احد بود که رسول خدا بر او نماز گزارد و چهار تکبیر فرمود و سپس دیگر شهیدان را یکی‌یکی می‌آوردند و کنار او می‌نهادند و رسول خدا بر آن شهید و حمزه نماز می‌گزارد، آن‌چنان که هفتاد بار بر او نماز گزارد.

پیامبر(ص) شنید که بنی عبدالاشهل بر کشتگان خود گریه می‌کنند، فرمود: حمزه گریه کنندگانی ندارد. چون سعد بن معاذ این سخن را شنید زنان بنی عبدالاشهل را جمع کرد و درِ خانهٔ رسول خدا آورد و آنان بر حمزه گریستند که چون رسول خدا بانگ گریهٔ ایشان را شنید برای آنان دعا فرمود و دستور داد بازگشتند و از آن زمان تاکنون هر زنی از انصار که بخواهد بر مرده‌ای گریه کند نخست بر حمزه می‌گرید.

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

شهاب بن عباد عبدی از عبدالجبار بن ورد، از زبیر، از جابر بن عبدالله نقل می کند * چون معاویه خواست آب چشمه‌ای را که در اُحد بیرون آورده بود جاری سازد. برایش نوشتند مجرای آن از محل قبور شهدای اُحد باید بگذرد. گوید: معاویه نوشت گورهای آنان را بشکافید و من خود دیدم که اجساد آنان را در حالی که همچون اشخاص خوابیده بودند برگردن مردم حمل می‌کنند، گوید: گوشهٔ بیل به کنار پای حمزه گیر کرد و از آن خون بیرون آمد.

سفیان بن عیینه و اسماعیل بن ابراهیم اسدی از قول علی بن زید بن جدعان، از سعید بن مسیب نقل می‌کنند * علی (ع) به پیامبر (ص) فرمود: آیا با دخترعموی خود حمزه که بهتر و زیباتر زن است ازدواج نمی‌کنی؟ فرمود: مگر نمی‌دانی که حمزه برادر رضاعی من است و خداوند در مورد رضاع هم همان مواردی را که از لحاظ نسب ازدواج با آنان حرام است، حرام فرموده است.

عبدالله بن نمیر و محمدبن عبید از قول اعمش، از سعدبن عبیدة، از ابوعبدالرحمن سُلَمِی از علی (ع) نقل می کند که می‌گفته است * به پیامبر گفتم: می‌بینم در پی ازدواج با زنان قریش هستی ولی بستگان خودمان را رها می‌فرمایی؟ فرمود: مگر کسی را سراغ داری؟ گفتم: آری دختر حمزه، فرمود: او برادرزادهٔ رضاعی من است.

محمدبن عبدالله انصاری از سعیدبن ابی عروبة، از قتادة، از جابر بن یزید، از ابن‌عباس نقل می‌کند * ازدواج با دختر حمزه به رسول‌خدا پیشنهاد شد، فرمود: او برادرزادهٔ رضاعی من است و به وسیلهٔ رضاع همان کسانی که از طریقِ نسب محرم هستند، محرم می‌شوند.

موسی‌بن اسماعیل از حماد بن سلمه، از عمار بن ابی‌عمار نقل می‌کند * حمزه به پیامبر (ص) گفت: جبرئیل را همچنان که هست به او بنمایاند، پیامبر فرمود: تو نمی‌توانی او را ببینی. گفت: با وجود این، فرمود: در جای خود بنشین، گوید: جبرئیل بر روی چوبی کنار کعبه که مشرکان جامه‌های خود را بر آن می‌افکندند و به طواف مشغول می‌شدند فرود آمد و پیامبر به حمزه فرمود: چشم بگشا و بنگر. حمزه نگریست و پاهای جبرئیل را که همچون زبرجد سبز بود دید و بیهوش به‌رو درافتاد.

عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از ابواسحاق، از حارثة بن مُضَرّب، از علی (ع) نقل می‌کند که می‌گفته است * روز جنگ بدر پیامبر به من فرمود حمزه را پیش من فراخوان و

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

حمزه از همگان به مشرکان نزدیکتر بود.

ابواسامه حمادبن اسامة و اسحاق‌بن یوسف ازرق، از ابن‌عون، از عمیربن اسحاق نقل می‌کند که می‌گفته است * روز جنگ اُحد حمزة‌بن عبدالمطلب در برابر پیامبر (ص) ایستاده و با دو شمشیر که در دست داشت جنگ می‌کرد و می‌گفت: من شیر خدایم و از هرسو حمله می‌برد. ناگاه پایش لغزید و به پشت افتاد و در همین هنگام وحشی او را دید و زوبینی به او زد و او را کشت. اسحاق بن یوسف می‌گوید: وحشی از دور زوبین پرتاب کرد یا نیزه انداخت و او را شهید کرد.

هَوْذَة بن خلیفة از عوف، از محمد نقل می‌کند که می‌گفته است * هند دختر عتبة بن ربیعة روز احد همراه مشرکان آمده بود و نذر کرده بود که اگر بر حمزه دست یابند و او را بکشند، او از جگر حمزه بخورد. گوید: چون حمزه کشته شد و شهیدان را مثله کردند، قطعه‌ای از جگر حمزه را برای هند آوردند و آن را در دهان نهاد و گازگرفت ولی نتوانست آن را بلع کند و فرو افکند و چون این خبر به پیامبر (ص) رسید فرمود: خداوند گوشت و بدن حمزه را بر آتش برای همیشه حرام فرموده است، و محمد که (از راویان این حدیث است) می‌گفته است: بیچاره هند که چه گرفتاریهای دشواری دارد.

عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از عطاء بن سائب، از شعبی، از ابن مسعود نقل می‌کند که ابوسفیان روز جنگ احد گفت * مسلمانان را مثله کرده‌اند، و این کار بدون دستور من صورت گرفته است و من نه به این کار دستور دادم و نه از آن منع کردم و نه از آن خوشم آمد و نه ناراحت شدم و در عین حال مرا خوشحال نکرد، بلکه از این کار ناراحت شدم. گوید: و چون دیدند شکم حمزه پاره است هند جگرش را بیرون آورد و شروع به گازگرفتن و به نیش‌کشیدن کرد و نتوانست چیزی از آن را بخورد. پیامبر (ص) پرسیدند: آیا هند چیزی از جگر حمزه خورد؟ گفتند: نه. فرمود: آری خداوند چیزی از بدن حمزه را وارد آتش نخواهد کرد.

خالد بن مخلّد از عبدالرحمن بن عبدالعزیز، از زهری، از عبدالرحمن بن کعب بن مالک، از پدرش نقل می‌کند که * روز جنگ احد پیامبر فرمود: کسی پیکر و محل کشته‌شدن حمزه را دیده است؟ مردی گفت: ای رسول خدا، خداوند تو را گرامی بداراد من دیده‌ام، فرمود: ما را آنجا ببر. آن مرد راه افتاد و چون کنار جسد حمزه رسید، دید شکمش را دریده و او را مثله کرده‌اند، گفت: ای رسول خدا حمزه را مثله کرده‌اند. پیامبر (ص) را

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

خوش نیامد که بر پیکر حمزه بنگرد. میان دیگر شهیدان ایستاد و فرمود: خود گواه این شهیدانم آنها را همچنان با خون و زخمهایشان بپیچید که هر مجروح که در راه خدا مجروح شود روز قیامت از زخم او ماده‌ای بیرون می‌ریزد که رنگش چون خون و بوی آن چون مشک است. هرکدام را که بیشتر قرآن می‌دانند زودتر در گور نهید و دفن کنید.

عمروبن عاصم کلابی از صالح مُرّی، از سلیمان تَیْمی، از ابوعثمان نَهْدِی، از ابوهریره نقل می‌کند که * چون حمزه شهید شد پیامبر (ص) کنار پیکر او ایستاد و منظری دید که هرگز چنان منظر دردناکی ندیده بود و بر پیکر مثله‌شدهٔ حمزه نگریست و فرمود: رحمت خدا بر تو باد، تا آنجا که می‌دانم بسیار رعایت پیوند خویشاوندی و کارهای پسندیده می‌کردی و اگر مسأله اندوه و غم دیگران که پس از تو زنده‌اند نمی‌بود خوشحال می‌شدم تو را به همین‌حال رها کنم تا آنکه خداوند تو را از میان ارواح مختلف در محشر زنده کند و به خدا سوگند این رفتار که با تو کرده‌اند بر من بسیار دشوار است و به جای تو هفتادنفر از ایشان را مثله خواهم کرد. در همان‌حال که پیامبر (ص) ایستاده بود خداوند آیات آخر سورهٔ نحل را نازل فرمود (اگر عقوبت می‌کنید به همان اندازه که عقوبت شده‌اید عقوبت کنید... تا آخر آیات). پیامبر (ص) کفاره سوگند خود را پرداخت و از آنچه اراده فرموده بود خودداری و شکیبایی کرد.[1]

احمدبن عبدالله بن یونس از ابوبکربن عیاش، از یزید، از مقسم، از ابن‌عباس نقل می‌کند که می‌گفته است * روز جنگ احد چون حمزه شهید شد صفیه که نمی‌دانست چه بر سر حمزه آمده است به سراغ برادر آمد، گوید: علی (ع) و زبیر را دید. علی (ع) به زبیر گفت: موضوع را برای مادرت بگو. و زبیر گفت: تو موضوع را برای عمه‌ات بگو، گوید: صفیه به آن دو گفت: حمزه چه شده است؟ و آن دو چنان وانمود کردند که سخن او را نمی‌فهمند، در این هنگام پیامبر (ص) سررسید و فرمود: می‌ترسم صفیه از اندوه دیوانه شود. پس دست بر سینه عمه خود نهاد و برایش دعا کرد. در این هنگام صفیه کلمهٔ انا لِله و انا الیه راجعون را بر زبان آورد و گریست، آن‌گاه پیامبر (ص) کنار جسد حمزه آمد و ایستاد و او را مثله کرده بودند. فرمود: اگر نه این است که زنها بی‌تابی می‌کنند جسد حمزه را به همین‌حال رها می‌کردم تا آنکه از چینه‌دان پرندگان و شکم درندگان برانگیخته شود، در این هنگام

---

۱. آیات ۱۲۶ تا ۱۲۸ سورهٔ شانزدهم ـ نحل ـ شیخ طوسی در تبیان می‌گوید: مسلمانان چنان گفتند که هفتادنفر را مثله خواهیم کرد نه پیامبر (ص). رک: تبیان، ج ٦، چاپ نجف، ص ۴۴۰. ـ م.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

پیامبر (ص) دستور داد شهدا را نُه تا نُه تا آوردند و هر نه شهید را کنار حمزه می‌نهادند و پیامبر بر آنها نمازمی‌گزارد و هفت تکبیر می‌گفت و پیکر نه شهید را برمی‌داشتند و نه شهید دیگر می‌نهادند و باز پیامبر (ص) بر آنها هفت تکبیر می‌گفت، تا از نماز بر ایشان فارغ شد.

روح بن عبادة عثمان بن عُمر و زیدبن حباب از اُسامة بن زید، از زُهْرِی، از انس‌بن مالک نقل می‌کنند * چون رسول خدا (ص) روز جنگ اُحد از کنار جسد حمزه گذشت و ملاحظه کرد که بینی او را بریده و او را مثله کرده‌اند، فرمود: اگر نه این است که صفیه اندوهگین می‌شود او را به همین حال بازمی‌گذاشتم تا پرندگان و درندگان پیکرش را بخورند و روز قیامت از شکم آنان محشور شود. گوید: پیکر حمزه را در پارچه‌ای مخطط کفن کردند که چون سرش را می‌پوشاندند پاهایش بیرون می‌ماند و چون پاهایش را می‌پوشاندند سرش برهنه می‌ماند، گوید: پارچه کم و شمار شهیدان زیاد بود و گاه با یک پارچه یک یا دو یا سه مرد راکفن می‌کردند و هردو یا سه نفر را در گوری دفن می‌کردند و می‌پرسیدند چه کسی بیشتر قرآن می‌داند و نخست او را دفن می‌کردند.

وکیع و عبدالله‌بن نمیر از هاشم‌بن عروة، از پدرش نقل می‌کردند که می‌گفته است * حمزه را تنهایی در یک پارچه کفن کردند.

فضل‌بن دکین از شریک، از ابراهیم بن مهاجر، از ابراهیم، از جنّاب نقل می‌کند که * حمزه را در بردی کفن کردند که چون سرش را می‌پوشاندند پاهایش بیرون می‌ماند و اگر پاهایش را می‌پوشاندند سرش بیرون می‌ماند؛ سرش را پوشاندند و روی پاهایش گیاه اذخر ریختند.

عبدالله‌بن مَسلمة بن قعنب از محمدبن صالح، از یزیدبن زید، از ابواُسید ساعدی نقل می‌کند که می‌گفته است * همراه پیامبر (ص) به هنگام دفن حمزه کنار گور ایستاده بودیم و چون ملافه را بر سر حمزه می‌کشیدند پاهایش برهنه می‌ماند و اگر روی پاهایش می‌کشیدند سرش برهنه می‌ماند، پیامبر (ص) فرمود: ملافه را بر سر وچهره‌اش بکشید و روی پاهایش را از این گیاه بریزید، گوید: در این هنگام پیامبر (ص) سر خود را بلند فرمود و دید اصحاب گریه می‌کنند پرسید: چه چیزی شما را به گریه انداخته است؟ گفتند: امروز برای عموی شما حتی یک پارچه که او را کفن کنیم نمی‌یابیم. فرمود: همانا برای مردم زمانی فرا خواهد رسید که به روستاهای بزرگ ییلاقی خواهند رفت و آن جا به خوراک و لباس و مرکب بلکه مرکبها دسترسی خواهند یافت و برای خاندان خود خواهند نوشت که به سوی ما بشتابید که

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

مدینه سرزمین برهنه و خشک است و حال آنکه اگر بدانند مدینه برای ایشان بهتر است، هرکس باسختی وگرفتاری مدینه بسازد و صبر کند من روز قیامت شاهد وشفیع او خواهم بود.

عمروبن عاصم کلابی از سلیمان‌بن مغیرة، از هشام‌بن عروة نقل می‌کند * صفیه دختر عبدالمطلب با دو پارچه آمد و می‌خواست برادر خود حمزه را در آن دو پارچه کفن کند، گوید: رسول خدا (ص) به زبیربن عوّام که پسر صفیه بود فرمود: مواظب این بانو باش، زبیر به‌استقبال مادر خود رفت که او را برگرداند، صفیه گفت: اگر چنین کنی از تو راضی نخواهم بود و الهی بی‌مادر شوی و خود را کنار جسد حمزه رساند که مردی دیگر از انصار هم کنار او شهید شده و به زمین افتاده بود، حمزه را در پارچه‌ای که بزرگتر بود کفن کردند و آن مرد انصاری را در پارچهٔ دیگر کفن کردند.

محمدبن عبدالله انصاری از اشعث نقل می‌کرد * از حسن پرسیدند: آیا شهیدان اُحد را غسل دادند؟ گفت: آری، و رسول خدا فرمود: فرشتگان را دیدم که حمزه را غسل می‌دادند.

وکیع و فضل‌بن دکین از شریک، از حصین، از ابومالک نقل می‌کنند که می‌گفته است * پیامبر (ص) بر هر ده‌نفر از شهدای اُحد نماز گزارد و هر مرتبه بر حمزه هم نماز می‌گزارد.

محمدبن فُضَیْل بن غزوان از یزید بن ابوزیاد، از عبدالله بن حارث نقل می‌کند * رسول خدا (ص) نخست بر جسد حمزه نماز گزارد و نُه تکبیر گفت، آن‌گاه جسد دیگری آوردند که بر او هفت تکبیر گفت، سپس دیگری را آوردند که بر او پنج تکبیر گفت و بدین‌ترتیب بر همگان نماز گزارد و تکبیرها را طاق می‌فرمود.

عفان‌بن مُسلم از حمادبن سلمه، از عطاءبن سائب، از شعبی، از ابن‌مسعود نقل می‌کند * پیامبر جسد حمزه را گذاشت و بر او نماز خواند. در این هنگام جسد مردی از انصار را آوردند و نهادند و پیامبر بر او و حمزه نماز گزارد و جسد آن مرد انصاری را برداشتند و جسدی دیگر آوردند و بدین ترتیب پیامبر (ص) در آن روز هفتاد بار بر حمزه نماز گزارد.

احمدبن عبدالله بن یونس از ابوالاَحْوَص، از سعیدبن مسروق، از ابوالضُّحیٰ نقل می‌کند که * در مورد این گفتار الهی که می‌فرماید: و مپندارید آنان را که در راه خدا کشته

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

می‌شوند مردگان بلکه ایشان زندگانند و نزد پروردگارشان روزی داده می‌شوند،[۱] دربارهٔ شهیدان اُحد نازل شده است. همچنین این گفتار الهی که می‌فرماید: از شما شهیدانی می‌گیرد،[۲] دربارهٔ ایشان نازل شده است. گوید: در جنگ اُحد هفتادتن از مسلمانان شهید شدند، چهارتن از مهاجران بودند که عبارت‌اند از حمزةبن عبدالمطلب و مصعب‌بن عُمَیْر که از قبیلهٔ بنی‌عبدالدار است و شماس‌بن عثمان مخزومی و عبدالله‌بن جحش اسدی و دیگران از انصار بودند.

وکیع‌بن جراح از سفیان، از ابوهاشم، از ابومِجْلَزْ، از قیس‌بن عُباد نقل می‌کند که می‌گفته است * شنیدم ابوذر سوگند می‌خورد و می‌گفت: این آیات که خداوند می‌فرماید: این دو گروه خصم دربارهٔ پروردگارشان جنگ می‌کنند و کسانی که کافر شدند... تا آنجا که می‌گوید... خدای انجام می‌دهد آنچه را اراده کند[۳]، دربارهٔ این شش‌نفر که روز بدر مبارزه کردند، نازل شده است، علی‌بن ابی‌طالب(ع) و حمزةبن عبدالمطلب و عبیدةبن حارث (از مسلمانان) و عتبه و شیبة پسران ربیعه و ولیدبن عتبه.

عثمان‌بن عمر و عبیدالله‌بن موسی و رَوح‌بن عبادة از اُسامةبن زید، از نافع، از ابن‌عُمر نقل می‌کنند که *چون پیامبر (ص) از اُحد برگشت شنید که زنان بنی‌عبدالاشهل بر شهیدان خود گریه می‌کنند، فرمود: ولی حمزه گریه کننده‌ای ندارد، گوید: زنان انصار بر در خانهٔ پیامبر (ص) جمع شدند و بر حمزه می‌گریستند، پیامبر (ص) خوابید و چون بیدار شد هنوز آنان می‌گریستند. فرمود: ای وای آنها هنوز این جایند دستور دهید برگردند و پس از امروز دیگر بر شهیدی گریه نکنند.

ابوعامر عبدالملک بن عمرو عقدی از زهیربن محمد، و عبدالله بن مسلمه بن قعنب حارثی از عبدالعزیز بن محمد دراوردی و همگی از شریک بن ابونمر، از عطاء بن یسار نقل می‌کنند که * پیامبر (ص) چون از جنگ اُحد فارغ شد از کنار زنان قبیلهٔ بنی عبدالاشهل عبور فرمود و شنید بر شهیدان خود گریه می‌کنند، پیامبر (ص) فرمود: ولی برای حمزه گریه کننده‌ای نیست. سعدبن معاذ که این سخن را شنید نزد زنان بنی عبدالاشهل رفت و

---

۱. آیهٔ ۱۶۹ سورهٔ سوم ــ آل عمران ــ رک: شیخ طوسی، تبیان، ج ۳، ص ۴۷، که آیه را در مورد شهدای بدر و احد دانسته است. ــم.

۲. بخشی از آیهٔ ۱۴۰ سورهٔ سوم ــ آل عمران ــ رک: شیخ طوسی، تبیان، ج ۲، ص ۶۰۲. ــم.

۳. آیهٔ ۱۹ سورهٔ بیست و دوّم ــ حج ــ رک: طبرسی، مجمع‌البیان، ج ۷، چاپ بیروت، ۱۳۷۹ قمری، ص ۷۷. ــم.

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

دستور داد که بر در خانهٔ پیامبر (ص) بروند و بر حمزه گریه کنند و چنان کردند و پیامبر (ص) همین‌که صدای ایشان را شنید فرمود: اینها کیستند؟ گفتند: زنان انصارند. پیامبر (ص) پیش ایشان آمد و فرمود: برگردید که از این پس گریستن نخواهد بود. عبدالملک‌بن عمرو در حدیث خود افزوده است که پیامبر (ص) فرمود: خداوند بر شما و فرزندانتان و فرزندزادگانتان برکت دهاد. عبداللهبن مسلمه در حدیث خود افزوده است، خداوند شما و فرزندان و فرزندزادگانتان را رحمت فرماید.

محمدبن عبدالله انصاری از محمدبن عمرو، از محمدبن ابراهیم نقل می‌کند که * رسول خدا (ص) هنگامی که از اُحد برمی‌گشت، متوجه گریستن زنان بنی عبدالاشهل بر شهدای خودشان شد. فرمود: ولی حمزه گریه کنندگانی ندارد و چون این موضوع به اطلاع سعدبن معاذ رسید، زنان خاندان خود را روانه کرد تا کنار درِ مسجد بر حمزه بگریند. عایشه می‌گوید: ما هم رفتیم و همراه آنان به گریستن پرداختیم، در همان حال که می‌گریستیم پیامبر (ص) خوابید و سپس برخاست و نماز عشاء گزارد و دوباره خوابید و ما همچنان می‌گریستیم و چون دوباره بیدار شد، فرمود: دیگر آنان را این‌جا نبینم، بگویید بازگردند؛ و برای آنان و شوهران و فرزندانشان دعا فرمود و فردا صبح به شدت از گریستن بر شهیدان منع فرمود.

محمدبن اسماعیل بن ابی فُدَیکْ از محمدبن ابی‌حمید، از ابن منکدر نقل می‌کند * چون پیامبر (ص) از اُحد برگشت از کنار قبیلهٔ بنی عبدالاشهل عبور فرمود و زنان انصار بر شهدای اُحد می‌گریستند. فرمود: ولی حمزه گریه کنندگانی ندارد. گوید: گروهی از مردان انصار به زنان خود دستور داده‌اند که بر حمزه گریه کنید. پیامبر (ص) به نماز ایستاد و مدت نمازشان طول کشید. فردای آن روز پیامبر (ص) بر منبر به شدت از نوحه‌سرایی منع فرمود و گفت: همهٔ زنان ندبه کننده دروغگویند مگر ندبه کنندهٔ حمزه.

مسلم‌بن ابراهیم از حکیم‌بن سَلْمان، از محارب بن دثار نقل می‌کند که می‌گفته است * چون حمزه بن عبدالمطلب کشته شد، مردم بر دیگر کشته‌شدگان شروع به گریستن کردند، پیامبر (ص) فرمود: ولی حمزه گریه کنندگانی ندارد، گوید چون انصار این موضوع را شنیدند به زنان خود دستور دادند بر حمزه بگریند. در این هنگام زنی در حالی که دست بر سر نهاده بود و فریاد واویلا می‌کشید آمد، پیامبر (ص) فرمود: کاری را کردی که شیطان به هنگام فرودآمدن به زمین انجام داد. او هم دست بر سر نهاده و زاری می‌کرد، همانا هرکس در

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

مصیبت موی خود را بکند یا جامه بر خویشتن بدرد یا لطمه بر روی خود بزند از ما نیست.

عبدالله بن نمیر از زیادبن منذر، از ابوجعفر [حضرت امام محمدباقر(ع)] نقل می‌کند که می‌گفته است * فاطمه زهرا(ع) گاهی کنار گور حمزه می‌آمد و آن را اصلاح و تعمیر می‌فرمود.

علی‌بن ابی‌طالب رضی‌الله عَنْه

نام ابوطالب عبدمناف و نام عبدالمطلب شیبه و نام هاشم عمرو و نام عبدمناف مغیره و نام قَصَیّ زید است، کنیه مشهور علی (ع) ابوحسن و مادرش فاطمه دختر اسدبن هاشم بن عبدمناف‌بن قُصیّ است، فرزندان علی (ع) عبارت‌اند از حسن و حسین و زینب کبری و ام کلثوم کبری که مادر آنان فاطمه (ع) دختر رسول خدا (ص) است، و محمدبن علی که همان محمداکبر و محمدبن حنفیه است، و مادرش خَوْلَه دختر جعفربن قیس بن مسلمه بن ثعلبة بن یربوع بن ثعلبة بن الدّول بن حنفیه بن لُجَیْم بن صعب بن علی بن بکربن وائل است، و عبیدالله بن علی که او را مختار پسر ابوعبید در مَذار[1] کشت، و ابوبکربن علی که در کربلا همراه برادر خود امام‌حسین(ع) کشته شد و این دو اولادی نداشته‌اند و مادرشان لَیْلیٰ دختر مسعودبن خالد بن ثابت بن ربعیّ بن سُلمیٰ بن جندل بن نهشَلْ بن دارم بن بن مالک بن حَنْظَلَة بن مالک بن زید مناة بن تمیم است. و عباس اکبر و عثمان و جعفراکبر و عبدالله که همراه حسین‌بن علی(ع) شهید شدند و مادرشان اُمّ البنین دختر حرام‌بن خالدبن جعفربن ربیعة بن وحیدبن عامربن کعب بن کلاب است و از ایشان فرزندی باقی نمانده است[2]، و محمداصغر فرزند علی(ع) که مادرش کنیز بود و او همراه حسین(ع) شهید شد و یحیی و عون پسران علی(ع) که مادرشان اسماء دختر عُمَیْس و از قبیلهٔ خثعم است، و عمر اکبر و رقیه دختر علی(ع) که مادرشان صَهْباء است که همان ام حبیب دختر ربیعةبن بُجَیْر بن عبد بن علقمه بن حارث بن عتبة بن سعد بن زُهَیْر بن جُشَمْ بن بکر بن جُبَیْب بن عمروبن غنم‌بن تغلب بن وائل

۱. مَذار، لغت ایرانی است و منطقه‌ای در ناحیهٔ دشت میشان خوزستان است؛ رک: یاقوت حموی، معجم‌البلدان، ج ۷، چاپ مصر، ۱۹۰۶ میلادی، ص ۴۳۳. ـم.

۲. در چند سطر بعد ملاحظه خواهید فرمود که از حضرت عباس (ع) فرزندانی باقی مانده‌اند. ـم.

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

است، او اسیری بود که چون خالد بن ولید به بنی‌تغلب در ناحیهٔ عین‌التمر[1] حمله برده بود اسیر شده بود، و محمد اوسط پیر علی(ع) که مادرش اُمامَة دختر ابوالعاص بن ربیع‌بن عبدالعُزّی بن عبدشمس بن عبدمناف است، مادر امامة، زینب دختر رسول خدا (ص) است و مادر زینب، خدیجه دختر خویلد است، و اُم‌الحسن دختر علی(ع) و رَمْلَة کبری که مادرشان ام‌سعید دختر عروه‌بن مسعود بن معتب‌بن مالک ثقفی است، و ام‌هانی و میمونه و زینب صغری و رمله صُغْریٰ و ام کلثوم صُغریٰ و فاطمه و امامه و خدیجه و ام‌الکرام و ام‌سلمه و ام‌جعفر و جمانة و نفیسه دختران علی(ع) که مادران ایشان کنیزان مختلف بوده‌اند، دخترکی از علی(ع) در خردسالی درگذشته که نامش را برای ما ضبط نکرده‌اند و مادرش مُحَیّاة دختر امروءالقیس بن عدی بن اوس بن جابربن کعب بن عُلَیمْ از قبیلهٔ کلب است، این دخترک در خردسالی گاهی به مسجد می‌آمد و چون به او می‌گفتند: داییهای تو کیستند؟ می‌گفت: وع وع و مقصودش قبیلهٔ کلب بود. بنابراین فرزندان علی(ع) چهارده پسر و نوزده دخترند و نسل آن حضرت از پنج تن از پسرانش باقی مانده که عبارت‌اند از حسن و حسین و محمدبن حنفیه و عباس و عمر. محمدبن سعد می‌گوید: در نظر ما فقط کسانی علوی هستند که از نسل اینان باشند.[2]

اسلام و نماز علی(ع)

وکیع‌بن جراح و یزیدبن هارون و عفان‌بن مسلم همگی از شعبة، از عمروبن مُرة، از ابوحمزه که از موالی انصار بوده است، از زیدبن اَرْقَمْ نقل می‌کنند که می‌گفته است * نخستین شخص که همراه رسول خدا ایمان آورد و مسلمان شد علی(ع) بود، عفان‌بن مسلم می‌گوید: و همو نخستین کس بود که نماز گزارد.

واقدی از ابراهیم‌بن نافع و اسحاق‌بن حازم، از ابونُجَیْح، از مجاهد نقل می‌کنند که می‌گفته است * نخستین کس که نماز گزارد علی(ع) بود و در آن هنگام ده‌سال داشت.

واقدی از عمروبن عبدالله بن عتبه، از عمارة بن غزیه، از محمدبن عبدالرحمن بن زرارة نقل می‌کند * علی(ع) در حالی که نه‌سال داشت مسلمان شد.

۱. عین التمر، شهری نزدیک انبار در غرب کوفه است، رک: یاقوت، معجم‌البلدان، ج ۷، ص ۲۵۳. ــم.

۲. مقصود نوادگان پسری امیرالمؤمنین علی(ع) است نه نوادگان دختری. ــم.

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

اسماعیل‌بن عبدالله بن ابی اُوَیس از حسن‌بن زیدبن حسن‌بن علی‌بن ابی‌طالب نقل می‌کند * علی(ع) را رسول خدا هنگامی که به اسلام فرا خواند نه‌سال داشت، حسن‌بن زید می‌گفته است کمتر از نه‌سال هم گفته‌اند و علی(ع) هیچ‌گاه در کودکی خود هم بت‌پرستی نکرده است.

یزیدبن هارون و ابوداود سلیمان طیالسی از شعبه، از سَلَمة بن کهیل، از حَبّه عُرَنی نقل می‌کند که می‌گفته است * از علی(ع) شنیدم می‌گفت: من نخستین کس هستم که اسلام آوردم و نماز گزاردم.

یحیی‌بن حماد بصری از ابوعوانة، از ابوبَلْج، از عمروبن میمون، از ابن‌عباس نقل می‌کند که می‌گفته است * نخستین کس که پس از خدیجه مسلمان شده علی(ع) است.
واقدی می‌گوید: از لحاظ اصحاب ما این مسأله مورد اتفاق است که نخستین کس از اهل قبله که دعوت رسول‌خدا (ص) را پذیرفت خدیجه دختر خُوَیلد بود و پس از او دربارهٔ سه شخص اختلاف است که کدام یک نخست مسلمان شده‌اند و ایشان ابوبکر و علی(ع) و زیدبن حارثه‌اند و صحیح‌تر روایت در مورد عمر علی(ع) به هنگام اسلام یازده‌سال است.

واقدی از عبدالله بن محمد، از پدرش، از عبیدالله‌بن ابی‌رافع، از علی(ع) نقل می‌کند که می‌گفته است * چون پیامبر (ص) برای هجرت به مدینه بیرون رفت دستور فرمود من پس از ایشان در مکه باقی بمانم و ودایعی را که از مردم پیش ایشان بود پس بدهم و به همین جهت به امین موسوم بود. علی(ع) می‌گوید: سه روز در مکه ماندم و فقط یک روز پنهان بودم و سپس آشکار شدم و از مکه بیرون آمدم و راهی را که پیامبر (ص) رفته بود پیش گرفتم و به قبیلهٔ بنی عمروبن عوف رسیدم و پیامبر آن جا متوقف بود و به خانهٔ کلثوم بن هدم که پیامبر (ص) هم همان‌جا بود وارد شدم.

واقدی از عاصم‌بن سُوید که از قبیلهٔ بنی‌عمرو بن عوف است، از قول محمدبن عمارة بن خزیمة بن ثابت نقل می‌کند * علی(ع) روز پانزدهم ربیع‌الاول به قباء رسید و پیامبر (ص) هم همان‌جا بود و هنوز نرفته بود.

واقدی از عبدالله‌بن محمدبن عمربن علی(ع)، از قول پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * چون پیامبر (ص) به مدینه آمد پیش از جنگ بدر میان مهاجران و انصار عقد برادری بست و این برادری برمبنای حق و برابری بود و پیامبر (ص) میان خود و علی(ع) عقد برادری بست.

PDF.Tarikhema.ir
تاریخ جهان
PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

محمدبن اسماعیل بن ابی‌فدیک از عبدالله‌بن محمدبن عمربن علی، از پدرش نقل می‌کند * چون پیامبر (ص) میان اصحاب خود عقد برادری بست، دست بر دوش علی(ع) نهاد و فرمود: تو برادرِ منی من از تو و تو از من ارث می‌بریم و چون احکام میراث نازل شد، این احکام قطع شد.

واقدی از موسی‌بن محمدبن ابراهیم، از پدرش، همچنین واقدی از عبدالله بن جعفر، از ابی‌عون و سعدبن ابراهیم، همچنین از محمدبن صالح، از عاصم‌بن عمربن ابی‌قتاده نقل می‌کند که می‌گفته‌اند * پیامبر(ص) میان علی(ع) و سهل‌بن حنیف عقد برادری بست.

واقدی از موسی‌بن محمد بن ابراهیم، از پدرش نقل می‌کند * روز جنگ بدر علی(ع) با مشتی پر سفید بر خود نشان زده بود.

عبدالوهاب بن عطاء از سعیدبن ابی عروبة، از قتاده نقل می‌کند که می‌گفته است * علی‌بن ابی‌طالب(ع) در جنگ بدر و در هر جنگ که شرکت داشت پرچمدار رسول خدا(ص) بود.

گفتار پیامبر (ص) به علی (ع) که آیا خشنود نیستی منزلت تو نسبت به من چون منزلت هارون به موسی (ع) باشد جز اینکه پس از من پیامبری نخواهد بود[۱]

واقدی می‌گوید * علی(ع) از آنان بود که در جنگ احد هنگامی که مردم گریختند پایداری کرد و همراه پیامبر (ص) باقی ماند و تا پای جان و مرگ با پیامبر (ص) بیعت کرد و رسول خدا (ص) او را به فرماندهی صد پیاده به سریه‌ای به ناحیهٔ فدک و بنی‌سعد گسیل فرمود. روز فتح مکه هم یکی از پرچمهای سه گانهٔ مهاجران به‌دست علی(ع) بود. همچنین پیامبر او را به سریه‌ای به فلس و قبیلهٔ طیٔ و هم به یمن فرستاد و در هیچ‌یک از جنگهای رسول‌خدا از شرکت در آن خودداری نکرد مگر در جنگ تبوک که پیامبر (ص) او را در مدینه برای مواظبت از خانواده‌اش گماشت.

---

۱. برای اطلاع بیشتر از منابع اهل سنت که این گفتار حضرت ختمی مرتب در آنها آمده است مراجعه کنید به استاد دانشمند سیدمرتضی حسینی فیروزآبادی. فضائل الخمسة مِن الصحاح الستة، ج ۱، چاپ سوم، بیروت، ۱۹۷۳ میلادی، صفحات ۲۹۹_۳۱۸.ـم.

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

فضل‌بن دُکَیْن از فضل‌بن مرزوق، از عطیه، از ابوسعید نقل می‌کرد * پیامبر (ص) در جنگ تبوک علی(ع) را برای مواظبت از خانواده‌اش در مدینه گماشت، برخی از مردم گفتند علت اصلی آن است که پیامبر (ص) از همراهی علی با او خوشحال نیست و چون این موضوع به اطلاع علی(ع) رسید برای پیامبر نقل کرد و رسول خدا فرمود: ای پسر ابوطالب آیا راضی نیستی که منزلت تو نسبت به من چون منزلت هارون نسبت به موسی باشد.

فضل‌بن دُکین از فطربن خلیفة، از عبدالله‌بن شریک نقل می‌کند که می‌گفته است از عبدالله بن رُقیم کنانی شنیدم که می‌گفت * به مدینه آمدیم و سعدبن مالک را دیدیم. سعد می‌گفت: چون پیامبر (ص) به جنگ تبوک رفت علی(ع) را در مدینه گماشت، علی(ع) به پیامبر گفت: خود بیرون می‌روید و مرا در مدینه می‌گمارید؟ فرمود: آیا خوشنود نیستی که منزلت تو نسبت به من چون منزلت هارون نسبت به موسی(ع) باشد جز اینکه پس از من پیامبری نیست.

عفان‌بن مُسلم از حمادبن سلمه، از علی‌بن زید، از سعیدبن مسیب نقل می‌کند که می‌گفته است * به سعدبن مالک گفتم: می‌خواهم دربارهٔ حدیثی از تو سؤال کنم ولی حرمت تو را نگه می‌دارم و بیم دارم، گفت: ای برادرزاده چون دانستی که من چیزی را می‌دانم از من بپرس و خشمت فرو گذار، گفتم: گفتار رسول خدا(ص) به علی(ع) هنگامی که او را در مدینه باقی گذارد و خود به جنگ تبوک رفت چیست؟ گفت: علی(ع) به پیامبر گفت: آیا مرا در مدینه میان از کارافتادگان و زنان و کودکان می‌گذاری، و پیامبر فرمود: آیا خشنود نیستی که منزلت تو نسبت به من چون منزلت هارون به موسی باشد، و علی(ع) شتابان به مدینه برگشت و گویی هم‌اکنون غباری را که در اثر حرکت او ساطع می‌شد می‌بینم. حمادبن سلمه در حدیث خود فقط گفته است که علی(ع) شتابان بازگشت.

رَوْح بن عبادة از عَوْن، از میمون، از براءبن عازب و زیدبن اَرْقَمْ نقل می‌کند * هردو می‌گفته‌اند که چون جنگ تبوک پیش آمد. پیامبر (ص) به علی‌بن ابی‌طالب فرمود: چاره‌ای نیست از آنکه تو یا من در مدینه باقی بمانیم و پیامبر (ص) علی(ع) را در مدینه باقی گذاشت و چون پیامبر (ص) برای جنگ حرکت کرد گروهی از مردم گفتند پیامبر (ص) علی را برای اینکه از او ناخوشایندی دیده بود در مدینه باقی گذاشت و چون این موضوع به اطلاع علی (ع) رسید از پی پیامبر روان شد تا به حضور ایشان رسید. پیامبر فرمود: چه چیزی موجب شد که بیایی؟ گفت: مطلبی نیست جز اینکه شنیده‌ام برخی از مردم گفته‌اند که شما

PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
تاریخ جهان
PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

چون کار ناخوشایندی از من دیده‌ای مرا در مدینه گذاشته‌ای، پیامبر (ص) خندید و فرمود: ای علی آیا خشنود نیستی که نسبت به من چون هارون به موسی باشی جز اینکه تو پیامبر نیستی، گفت: چرا و پیامبر فرمود: این چنین است.

رَوْح‌بن عبادة[1] از بسطام بن مُسلم، از مالک‌بن دینار نقل می‌کند که می‌گفته است * به سعیدبن جُبَیْر گفتم: چه کسی پرچمدار رسول خدا بود؟ گفت: حواست کجا است، معبد جهنی به من گفت: برایت می‌گویم معمولاً در طول راه پرچم پیامبر را ابن مَیْسَرَة عَبْسِی می‌برد و چون جنگ شروع می‌شد علی‌بن ابی‌طالب آن را می‌گرفت.

صفات ظاهری علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام

یزیدبن هارون از اسماعیل‌بن ابی‌خالد، از شعبی نقل می‌کند که می‌گفته است * علی(ع) را دیدم که دارای ریش پهنی بود آن‌چنان که میان شانه‌هایش را گرفته بود و سرش کم‌مو بود و فقط چند تار موی داشت.

فضل‌بن دکین از یونس‌بن ابی‌اسحاق، از قول پدرش ابواسحاق نقل می‌کند که می‌گفته است * علی(ع) را دیدم و پدرم گفت: برخیز و امیرالمؤمنین را بنگر. برخاستم و او را دیدم، ریش او پهن بود و هرگز ندیدم خضاب کند.

مؤمل بن اسماعیل و قبیصة‌بن عقبه از قول سفیان، از ابواسحاق نقل می‌کردند که می‌گفته است * علی(ع) را دیدم که موهای ریش و سرش سپید بود.

فضل‌بن دکین از شریک، از ابواسحاق نقل می‌کند که می‌گفته است * پدرم مرا بلند کرد تا علی(ع) را ببینم، او را دیدم که موی ریش او سپید و سرش کم‌مو بود.

فضل‌بن دُکَیْن از شریک، از جابر، از عامر نقل می‌کند که می‌گفته است * کودک بودیم و علی(ع) ما را از میدان دور می‌کرد، درحالی که موهای سر و ریش او سپید بود.

فضل‌بن دُکَیْن از زهیر، از ابواسحاق نقل می‌کند که می‌گفته است * روز جمعه‌ای هنگام نیمروز با علی(ع) نمازجمعه گزاردم. موهای ریش او سپید و موهای سرش از

---

۱. رَوْح‌بن عبادة، از محدثان بزرگ قرن دوم و آغاز قرن سوم هجری و بصری و درگذشتهٔ ۲۰۵ هجری است. گروه زیادی از بزرگان چون احمدبن حنبل از او مکرر حدیث نقل کرده‌اند. رک: ذهبی، میزان الاعتدال چاپ علی‌محمد بجاوی مصر، چاپ اول، ۱۹۶۳ میلادی، ذیل شمارهٔ ۲۸۰۲. ـ م.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

دوطرف آویخته بود.

واقدی از ثوری، و اسرائیل و شیبانی و قیس از ابواسحاق نقل می‌کنند که می‌گفته است * علی(ع) را دیدم درحالی که موهای سر و ریش او سپید بود.

شهاب بن عبّاد عبدی از ابراهیم بن حمید، از اسماعیل بن عامر نقل می‌کند که می‌گفته است * هرگز مردی را ندیدم که ریش او چون علی(ع) پهن باشد. میان دوشانه‌اش را انباشته و سپید بود.

فضل‌بن دُکَیْن و عفان‌بن مسلم و سلیمان‌بن حرب، از قول ابوهلال، از سوادة‌بن حنظلة قُشَیْری نقل می‌کند که می‌گفته است * علی(ع) را دیدم که ریش او زرد بود.

عبدالله بن نُمَیْر و اسباط‌بن محمد از اسماعیل‌بن سلمان ازرق، از ابوعمر بزاز، از محمدبن حنفیه نقل می‌کند که می‌گفته است * علی(ع) یک‌بار با حنا خضاب بست و دیگر آن کار را رها فرمود.

وَهب بن جریر بن حازم از قول پدرش، از ابورجاء نقل می‌کند که می‌گفته است * علی(ع) را دیدم در عین‌حال که جلو سرش موی نداشت سر و چهره‌اش چنان پرموی بود که گویی پوست گوسپند بر سر خود پیچیده است.

عفان‌بن مسلم از ابوعوانه، از مغیرة، از قدامة‌بن عتاب نقل می‌کند که می‌گفته است * علی(ع) دارای شکم ستبر و شانه‌های فراخ و عضلات بازوی ورزیده و در عین‌حال ساعد کشیده و ظریف بود و همچنین در عضلات و ساق پایش همان حال مشاهده می‌شد. یک روز زمستانی او را دیدم خطبه می‌خواند پیراهنی پشمینه برتن داشت و دو ازار قطری و عمامه‌ای کتانی از همین نوع که در شهر شما بافته می‌شود.

فضل‌بن دکین از رزام‌بن سعد ضَبّی نقل می‌کند که می‌گفته است * از پدرم شنیدم که علی(ع) را چنین توصیف می‌کرد که مردی میانه‌بالا و شانه‌ستبر و دارای ریش بلند بود. رنگ چهره‌اش چنان بود که از دور می‌گفتی سیه‌چرده‌است و چون از نزدیک او را می‌دیدی به گندم‌گونی از سیه‌چردگی نزدیکتر بود.

واقدی از ابوبکربن عبدالله‌بن ابی‌سبرة، از اسحاق‌بن عبدالله بن ابی‌فروة نقل می‌کند که * از ابوجعفر محمدبن علی [حضرت باقر(ع)] پرسیدم: صفات ظاهری علی(ع) چگونه بود؟ گفت: سیه‌چرده بود و چشمهایش درشت و مشکی و شکم آن حضرت ستبر و جلو سرش بدون مو و در عین حال به‌کوتاه قامتی نزدیکتر بود.

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

عُمربن عاصم از هَمّام‌بن یحیی، از محمدبن جحادة، از قول ابوسعید کرباس‌فروش نقل می‌کند که می‌گفته است * علی(ع) روزها به بازار می‌آمد و به مردم سلام می‌داد و چون او را می‌دیدند می‌گفتند (بوذ اشکنب آمذ[1]) و به علی(ع) گفتند ایشان می‌گویند شکمت بزرگ و ستبر است با محبت می‌فرمود: بالای آن علم و پایین آن طعام است.

عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از جابر، از عامر نقل می‌کند که می‌گفته است * علی(ع) را دیدم و سر و ریش او چندان سپید بود که گویی پنبه است.

فضل‌بن دکین از سلمة بن رجاء تمیمی، از ابوالحجاج مدرک نقل می‌کند که می‌گفته است * در دو چشم علی(ع) اثر سرمه دیدم.

یزید بن هارون از هشام بن حسان، از ابورضی قبسی نقل می‌کند که می‌گفته است * چه بسا علی(ع) را می‌دیدم که برای ما خطبه می‌خواند ازار داشت و ردایش را بر خود نمی‌پیچید و عمامه هم بر سر داشت و موهای سینه و شکمش دیده می‌شد.

لباس علی علیه‌السلام

وکیع از ابومکین، از ابوامیه خالد نقل می‌کند که می‌گفته است * علی(ع) را دیدم درحالی که ازارش تا زانوانش بود.[2]

یعلی‌بن عُبَیْد و عبدالله‌بن نمیر از اَجْلَحْ، از عبدالله‌بن ابی هُذَیْل نقل می‌کند که می‌گفته است * علی(ع) را درحالی دیدم که پیراهنی بافت ری برتن داشت و چنان ژنده بود که اگر آستین آن را می‌کشید تا سر ناخن می‌رسید و چون رها می‌کرد به نیمه ساعدش می‌رسید، عبدالله‌بن نمیر می‌گوید: به نیمه بازویش می‌رسید.

وکیع‌بن جراح از علی‌بن صالح، از ابومحمد عطاء نقل می‌کند که می‌گفته است * بر تن علی(ع) پیراهنی از این کرباسهای ناشسته دیدم.

ابوضَمْرة انس‌بن عیاض لیثی از محمدبن ابی‌یحیی، از ابوالعلاء آزادکردهٔ اسلمی‌ها نقل می‌کند که می‌گفته است * علی(ع) را دیدم که ازار خودش را بالاتر از ناف می‌بست.

وکیع‌بن جراح از سفیان، از عمروبن قیس نقل می‌کند * برتن علی(ع) ازاری وصله‌دار

---

۱. در متن همچنین است. ـ م.

۲. این‌گونه جامه‌پوشیدن نشانهٔ فروتنی بوده است، برخلاف آنکه دامن به زمین کشانده شود. ـ م.

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

دیده شد و چون از او پرسیدند، فرمود: این جامه قلب را فروتن می‌کند و مؤمن هم از آن پیروی می‌کند.

فضل بن دکین از حرّبن جرموز، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * علی(ع) را دیدم که از دارالخلافة بیرون آمد، درحالی که دو جامه قطری برتن داشت. ازاری که تا نیمه ساق پایش بود و ردایی که کمرش را بسته و نزدیک ازارش بود و همراه او تازیانه‌اش بود که در بازارها حرکت می‌کرد و کسبه را دستور می‌داد از خدا بپرهیزند و نیکو معامله کنند و می‌فرمود: «تمام کنید پیمانه و ترازو را[1]» و می‌گفت بر گوشت ندمید (باد مکنید).

فضل بن دُکین از سعیدبن عُبَیْد، از علی‌بن ربیعه نقل می‌کند که می‌گفته است * علی(ع) را درحالی دیدم که دو برد قطری بر تن داشت.

فضل بن دکین از حمیدبن عبدالله بن اصمّ نقل می‌کند که می‌گفته است * از فَرّوخ آزادکردهٔ خاندان اشتر شنیدم که می‌گفت: درحالی که کودک بودم علی(ع) را در محلهٔ بنی‌دیوار دیدم فرمود: مرا می‌شناسی؟ گفتم: آری تو امیرالمؤمنینی. فروشنده دیگری آمد به او گفت: مرا می‌شناسی؟ گفت: نه. پیراهنی کهنه و ارزان از او خرید و آن را پوشید. آستین پیراهن را کشید و تا سر انگشتانش رسید به فروشنده فرمود: کمی آن را کوتاه کن و چنان کرد و فرمود: سپاس خداوندی را که بر علی‌بن ابی‌طالب جامه پوشاند.

فضل بن دُکین از ابوسلیمان ایوب‌بن دینار مُکْتِب، از قول پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * علی(ع) را در حالی که در بازار راه می‌رفت دیدم که ازاری برتن داشت که تا نیمه‌ساقهای پایش می‌رسید و بُردی هم بر دوش خود افکنده بود. گوید: گاهی هم بر تن او دو برد نجرانی می‌دیدم.

فضل بن دُکین از عبدالجباربن مغیره ازدی، از قول ام‌کثیرة نقل می‌کند که می‌گفته است * علی(ع) را دیدم درحالی که چوبدستی در دست داشت و ردایی از کنف و پیراهن و ازاری کرباسی برتن داشت که ازار و پیراهنش تا نیمه‌ساقهای پایش بود.

خالدبن مخلد از سلیمان‌بن بلال، از جعفربن محمد(ع)، از پدرش نقل می‌کند * علی(ع) درحالی که تازیانه به‌دست داشت در بازار می‌گشت. پیراهنی کنفی برای او آوردند که چون آن را پوشید آستین آن بلند بود. دستور فرمود کوتاه کردند آن‌چنان که

---

۱. بخشی از آیهٔ ۸۵ سورهٔ هفتم ـ اعراف ـ م.

PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
تاریخ جهان
PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

اندازه شد، و دوباره تازیانه را به‌دست گرفت و در بازار شروع به گشت کرد.

ابوبکربن عبدالله بن ابی اُوَیْس از سلیمان‌بن بلال، از جعفربن محمد(ع)، از پدرش نقل می‌کند * علی(ع) پیراهنی کنفی به چهاردرم خرید و خیاطی آمد و آستین پیراهن را که بلند بود تا پشت دست کوتاه کرد.

فضل‌بن دکین از زهیربن معاویه، از جابر، از هرمز نقل می‌کند که می‌گفته است * علی(ع) را دیدم درحالی که عمامه‌ای سیاه برسر بسته بود و من نفهمیدم کدام سوی آن طولانی‌تر است آیا سمت جلو یا پشت عمامه.

همچنین فضل‌بن دکین از شریک، از جابر، از آزادکردهٔ جعفر(ع) که نامش هرمز بود نقل می‌کند که گفته است * علی(ع) را دیدم که عمامه‌ای سیاه برسر داشت و آن را از جلو و از پشت سرش آویخته بود.

وکیع‌بن جراح از ابوالعنبس عمروبن مروان، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * بر سر علی(ع) عمامهٔ سیاهی دیدم که آن را از پشت سر آویخته بود.

همین راوی از اعمش، از ثابت‌بن عبید، از ابوجعفر انصاری نقل می‌کند که می‌گفته است * روزی که عثمان کشته شد علی(ع) را دیدم که عمامه‌ای سیاه بر سر داشت و در محل سایبانی که برای زنان بود نشسته بود و می‌گفت: از این پس وای و بدبختی برای شما خواهد بود.

عبیدالله‌بن موسی از علی‌بن صالح، از ابومحمد عطاء نقل می‌کند که می‌گفته است * علی(ع) را دیدم از درِ کوچک بیرون آمد و در آغاز روز که آفتاب بلند برآمده بود، دورکعت نماز گزارد. پیراهنی کرباسی کسکری[1] برتن داشت که بلندی آن تا بالاتر از قوزک پایش بود و آستینهایش تا حدود انگشتان دستش بود و کرباس پیراهنش نشسته بود.

شب‌کلاه و خاتم و انگشتری و نقش خاتم علی علیه‌السلام

عبدالله‌بن محمدبن ابی‌شیبة از عبدالسلام‌بن حرب، از اسحاق‌بن عبدالله بن ابی‌فروة، از ابراهیم‌بن عبدالله‌بن حُنَیْن، از ابن‌عباس از علی(ع) نقل می‌کند که می‌گفته است

۱. کَسْکَر، نام دیگر دولاب و از دهکده‌های ری است، رک: ترجمهٔ تقویم‌البلدان، چاپ بنیادفرهنگ، تهران، ۱۳۴۹ خورشیدی، ص ۴۹۵.ــم.

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

* پیامبر (ص) به من فرمود: هنگامی که پارچه و برد گشاد داشتی آن را بر شانه و تمام بدنت بپیچ و هرگاه کم و تنگ بود آن را به کمرت استوار کن (به صورت لنگ از آن استفاده کن).

فضل‌بن دکین از حسن‌بن صالح، از ابوحیان نقل می‌کند که می‌گفته است * شب کلاه علی(ع) از پارچه لطیفی بود.

محمدبن ربیعة کلابی از کیسان‌بن ابی‌عُمر، از یزیدبن حارث‌بن بلال فزاری نقل می‌کند که می‌گفته است * بر سر علی(ع) شب‌کلاه سپید مصری دیدم.

معن‌بن عیسی از ابان‌بن قطن، از محمدبن عبدالرحمن بن ابی‌لَیْلیٰ نقل می‌کند * علی(ع) انگشترش را در دست چپش می‌کرد.

ابوبکربن عبدالله بن ابی‌اویس از سلیمان‌بن بلال، از جعفربن محمدبن علی(ع)، از پدرش نقل می‌کند * علی(ع) در دست چپ خود انگشتر می‌کرد.

عمروبن عاصم کلابی از معتمر، از پدرش، از ابواسحاق شیبانی نقل می‌کند که می‌گفته است * نقش انگشتری علی‌بن ابی‌طالب(ع) را در صلح با اهل شام دیدم که «محمد رسول‌الله» بود.

حسن‌بن موسی اَشیب و عمروبن خالد مصری از زهیر، از جابر جُعْفی، از محمدبن علی(ع) نقل می‌کند * نقش انگشتری علی(ع) «الله الملک» بوده است.

عبیدالله‌بن موسی از اسرائیل، از جابر، از محمدبن علی(ع) هم همین‌گونه روایت کرده است.

مالک‌بن اسماعیل نهدی از جعفربن زیاد، از اعمش، از ابوظبیان نقل می‌کند * علی(ع) نزد ما آمد درحالی که ازاری زرد و ردایی سیاه پوشیده بود که شبیه بَرْنکان است.[1]

کشته‌شدن عثمان‌بن عفان و بیعت با علی‌بن ابی‌طالب(ع)

گفته‌اند، چون عثمان روز جمعه هیجدهم ذیحجه سال سی‌وپنج کشته شد، فردای آن روز با علی(ع) به خلافت بیعت کردند، طلحه و زبیر و سعدبن ابی‌وقاص و سعیدبن زیدبنِ عمروبن

۱. بَرْنکان، که به صورتهای مختلف ضبط شده است نوعی پارچه خشن مخلوط از پشم و موی بز است، برای اطلاع بیشتر، رک: دزی، فرهنگ البسه مسلمانان، ترجمهٔ آقای حسینی هروی، تهران، ۱۳۵۹. ـ م.

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

نفیل و عمار یاسر و اُسامةبن زید و سهل‌بن حُنَیْف و ابوایوب انصاری و محمدبن مَسلَمة و زیدبن ثابت و خزیمةبن ثابت و تمام اصحاب پیامبر (ص) و دیگر کسانی که در مدینه بودند با او بیعت کردند.

بعدها طلحه و زبیر مدعی شدند که به زور و اجبار بیعت کرده‌اند و به مکه رفتند که عایشه هم آن‌جا بود، و سپس همراه عایشه به بصره رفتند و شروع به خون‌خواهی عثمان کردند، و این خبر به اطلاع علی(ع) رسید و از مدینه به سوی عراق حرکت کرد و سهل‌بن حنیف را به جانشینی خود در مدینه گماشت و سپس برای او نوشت که ابوحسن مازنی را به مدینه بگمارد و خود به علی(ع) ملحق شود.

علی(ع) در ذوقار[1] فرود آمد و عماربن یاسر و حسن‌بن علی(ع) را به کوفه فرستاد و درخواست فرمود که به یاری او بشتابند و آنان آمدند و علی(ع) همراه ایشان به بصره رفت و با طلحه و زبیر و عایشه و همراهان ایشان برخورد که از اهل بصره و دیگر قبایل بودند، و این برخورد که همان جنگ جمل است در جمادی‌الآخرة سال سی وششم هجری بود. علی(ع) بر آنان پیروز شد و طلحه و زبیر کشته شدند و شمار کشته‌شدگان به سیزده‌هزارتن رسید و علی(ع) پانزده‌شب در بصره توقف کرد و آن‌گاه به کوفه مراجعت فرمود.

علی(ع) و معاویه و جنگ میان آن دو و موضوع حَکَمِیت

علی(ع) به قصد جنگ با معاویه‌بن ابی‌سفیان و همراهان او به‌سوی شام حرکت کرد و چون این خبر به معاویه رسید همراه مردم شام بیرون آمد و در صفر سال سی‌وهفتم در صفین رویارو شدند و مدتی جنگ کردند و از همراهان علی(ع) عمار یاسر و خزیمةبن ثابت و ابوعُمره مازنی کشته شدند. و مردم شام از روی مکر و فریب قرآنها را برافراشتند و این به اشاره و راهنمایی عمروبن عاص بود که از همراهان معاویه بود. درنتیجه مردم ادامهٔ جنگ را خوش نداشتند و به صلح دعوت کردند و دو حَکَمْ برگزیدند. علی(ع) به حکمیت ابوموسی تن درداد و معاویه، عمروبن عاص را حکم ساخت و نامه‌ای میان خود نوشتند که پس از یک‌سال در اذرح[2] جمع شوند و در کار امت تصمیم بگیرند، مردم پراکنده شدند.

---

۱. نام جایی میان کوفه و واسط و به واسط نزدیکتر است، رک: ترجمهٔ تقویم البلدان، ص ۳۲۹.ـم.

۲. اَذْرح، نام شهرکی از توابع سراة در شام است، رک: یاقوت حموی، معجم‌البلدان، ج ۱، چاپ مصر، ص ۱۶۰.ـم.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

معاویه در حالی به شام برگشت که مردم نسبت به او الفت و حالت تسلیم و انقیاد داشتند و علی(ع) در حالی به کوفه برگشت که مردم اختلاف و دغل‌کاری داشتند و خوارج که برخی از اصحاب او بودند بر آن حضرت خروج کردند و می‌گفتند: حکمی جز خدا نیست.[1] و در منطقهٔ حَرَوْراء[2] اردو زدند و به همین مناسبت هم به حروریه معروف شده‌اند. علی(ع) عبدالله‌بن عباس و کسان دیگری را پیش آنان فرستاد که با آنها مباحثه و گفتگو کردند و گروه زیادی از آنان از عقیدهٔ خود برگشتند جمعی هم در رای خود پایدار ماندند و به نهروان رفتند و راه را بستند و متعرض مسافران شدند و عبدالله‌بن خَبّاب‌بن اَرت را کشتند و ناچار علی(ع) به سوی ایشان رفت و جنگ کرد و گروهی از ایشان از جمله ذوالثدیه[3] را کشت، و این در سال سی‌وهشتم بود. سپس علی(ع) به کوفه برگشت و همواره تا روزی که شهید شد از خوارج بر آن حضرت بیمناک بودند.

مردم در شعبان سی‌وهشت در اذرح جمع شدند و سعدبن ابی‌وقاص و عبدالله‌بن عُمر و برخی دیگر از اصحاب رسول خدا هم جمع شدند، عمروبن عاص ابوموسی را وادار به سخن کرد و او نخست علی(ع) را از خلافت خلع کرد آن‌گاه عمروعاص سخن گفت و معاویه را به حکومت تثبیت کرد و با او بیعت کرد و مردم متفرق شدند.[4]

عبدالرحمن بن مُلْجَمْ مرادی و بیعت علی و ردکردن آن حضرت بیعت او را وگفتار علی (ع)که همانا ریش من از خون سرم خضاب خواهد شد و تمثل‌جستن علی (ع) به شعر وکشتن عبدالرحمن علی علیه‌السلام را و چگونگی کشته‌شدن عبدالرحمن به‌دست حسین‌بن‌علی(ع) و عبدالله‌بن جعفر و محمدبن حنفیة

ابونعیم فضل‌بن دکین از فطربن خلیفة، از ابوالطفیل نقل می‌کند * علی علیه‌السلام مردم را به

۱. با آنکه مشهور آن است که لا حُکْمَ اِلاّ الله شعار خوارج بوده است این ضبط محمدبن سعید قابل دقت است و شاید صحیح‌تر باشد.

۲. حَرَوْرا، دهکده‌ای نزدیک کوفه است، یاقوت، معجم‌البلدان، ج ۳، ص ۲۵۶. ـم.

۳. لقب مردی است که دارای پستان بسیار بزرگ بوده است.

۴. برای اطلاع بیشتر از جنگهای جمل و صفین و خوارج باید به کتابهای دیگر چون الجمل مفید و وقعة صفین نصربن مزاحم و مروج‌الذهب مسعودی و تاریخ طبری و نهایة‌الارب نویری مراجعه کرد. ـم.

PDF.Tarikhema.ir
تاریخ جهان
PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

بیعت‌کردن با خود فراخواند، عبدالرحمن بن ملجم مرادی هم برای بیعت آمد و علی(ع) دومرتبه او را رد کرد و سپس فرمود: چه چیزی شقی‌ترین این امت را از اینکه ریش مرا با خون سرم رنگ و خضاب کند بازمی‌دارد، [چه چیزی شقی‌ترین این امت را باز می‌دارد]. همانا ریش من از خون سرم خضاب می‌شود. و سپس این دو بیت را به عنوان مثل خواند:

کمربندهای خود را برای مرگ استوار ببند که همانا مرگ به‌دیدار تو خواهد آمد و چون کشته‌شدن بر تو فرود آمد بی‌تابی مکن.[1]

محمدبن سعد گوید: راوی دیگری هم غیر از ابونُعَیْم با همین اسناد از علی(ع) نقل می‌کند که در دنبالهٔ این مطلب فرمود: به خدا سوگند این عهدی است که پیامبر امّی صلی‌الله علیه با من فرموده است.

ابواُسامة حمادبن اُسامه از یزیدبن ابراهیم، از محمدبن سیرین نقل می‌کند * علی(ع) این بیت را برای ابن‌ملجم مرادی خوانده است:

من برای او عطا و بخشش می‌خواهم و او کشتن مرا اراده مـی‌کند پـوزش‌خواهی دوست مرادی تو چگونه است.[2]

اسماعیل‌بن ابراهیم بن عُلَیَّة از عمارة‌بن ابی‌حفصة، از ابومِجْلَزْ نقل می‌کند * علی(ع) در مسجد نماز می‌گزارد. مردی از قبیلهٔ مراد پیش ایشان آمد و گفت: مواظب خود باش که گروهی از قبیلهٔ مراد قصد کشتن تو را دارند، فرمود: همراه هرکس دو فرشته است که او را از مرگی که مقدر نشده باشد، حفظ می‌کنند و چون اجل مقدر فرا رسد او را رها مـی‌کنند و همانا که اجل خود دژی استوار است.[3]

یزیدبن هارون از هشام‌بن حسان، از محمد، از عبیدة نقل می‌کند * علی(ع) فرمود: چه چیزی شقی‌ترین شما را از این که بیاید و مرا بکشد بازداشته است خدایا من از ایشان

---

۱. أُشْدُدْ حیاز یمک للموت فـإنّ الـمـوت لاقـیـک
وَ لا تـجـزعْ مِـن الـقـتـل إذا حَـــلّ بـــوادیک

۲. أُرِیدُ حباءَه و یُرِیدُ قتلی عَذیرکَ مِنْ خلیلکَ من مراد

و برای اطلاع بیشتر رک: شیخ مفید، ارشاد، تهران، چاپ ۱۳۷۷ قمری، ص ٦.

۳. ظاهراً منظور این است که اجل محتوم چون دژ استواری است که تا فرا نرسیده آدمی را از پیشامدهای دیگر مصون می‌دارد، به حکمت شماره ۱۹۷ نهج‌البلاغه در شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۱۹، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم، مصر، ۱۹٦۳ میلادی، ص ۲۱ مراجعه فرمایید.ــم.

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

خسته و دلگیر شده‌ام و ایشان از من، پروردگارا مرا از آنان و آنان را از من راحت کن.

وکیع بن جراح از اعمش، از سالم بن ابی جعد، از عبدالله بن سبع نقل می‌کند * شنیدم علی(ع) می‌فرمود: همانا ریش من از خون سرم خضاب خواهد شد و شقی‌تر مردم منتظر چیست، گفتند: ای امیرالمؤمنین بگو آن کیست تا جانش را بستانیم، فرمود: در این صورت به خدا سوگند در قبال خون من کسی غیر از قاتل مرا کشته‌اید، گفتند کسی را به خلافت و جانشینی خود برای ما نصب فرمای. گفت: شما را به آنچه که رسول خدا (ص) برای شما باقی گذارده است وامی‌گذارم، گفتند: در این صورت چون به محضر پروردگارت برسی چه پاسخی می‌دهی؟ فرمود: عرضه خواهم داشت، پروردگارا تو را میان ایشان باقی گذاشتم اگر خواهی ایشان را به صلاح آور و اگر خواهی ایشان را تباه کن.

عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از سنان بن حبیب، از نَبْل دختر بدر، از قول شوهرش نقل می‌کند که می‌گفته است * خودم شنیدم علی(ع) می‌فرمود: همانا ریش من از خون سرم خضاب خواهد شد.

عبیدالله بن موسی از موسی بن عُبَیْدة، از ابوبکر بن عبیدالله بن انس یا از ایوب بن خالد یا از هردو، از قول عبیدالله نقل می‌کند * پیامبر (ص) به علی (ع) فرمود: ای علی شقی‌ترین پیشینیان و شقی‌ترین آخرین امت کیست؟ گفت: خدا و پیامبرش داناترند، فرمود: شقی‌تر پیشینیان آن کسی است که ناقه صالح را پی کرد و کشت و شقی‌ترین آخرین امت آن کسی است که به تو ضربت خواهد زد و اشاره به فرق سر علی(ع) که محل ضربت‌خوردن بود فرمود.

فضل بن دُکَیْن از سلیمان بن قاسم ثقفی، از قول مادرش، از قول ام‌جعفر کنیز علی(ع) نقل می‌کند که می‌گفته است * وقتی بر دستهای علی(ع) آب می‌ریختم، سر برداشت و ریش خود را با دست گرفت و به سوی بینی خویش بلند کرد و خطاب به ریش خود فرمود: وای بر تو که از خون خضاب خواهی شد، گوید: جمعه همان هفته مضروب شد.

خالدبن مَخْلَدْ و محمدبن صلت از ربیع بن منذر، از پدرش، از محمدبن حنفیه نقل می‌کنند که می‌گفته است * من و حسن و حسین در حمام نشسته بودیم که ابن‌ملجم هم به حمام آمد و چون حسن و حسین او را دیدند گویی از او ناراحت شدند و گفتند: چگونه جرأت و جسارت کردی که پیش ما بیایی، من گفتم: به او اعتنایی مکنید به جان خودم که مهمتر از این هم نمی‌تواند به شما سوءقصدی بکند، و چون او را اسیر کردند و آوردند،

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

(صبح روز نوزدهم رمضان)، گفتم: من امروز هم او را بهتر از روزی که در حمام پیش ما آمد نمی‌شناسم. علی(ع) فرمود: او اسیر شماست او را جای خوبی قرار دهید و نسبت به او خوش‌رفتار باشید. اگر زنده ماندم خود می‌دانم که عفو یا قصاص کنم، و اگر مردم فقط او را درقبال خون من بکشید و از حد تجاوز مکنید که خداوند تجاوزکنندگان را دوست نمی‌دارد.[۱]

جریر از مغیرة، از قُثَمْ، از قول یکی از غلامان ابن‌عباس برای ما نقل کرد * علی(ع) در وصیت خود نوشت به پسر بزرگم سفارش می‌کنم که بر شکم و اندام تناسلی ابن‌ملجم ضربه نزنند [ظاهراً منظور این است که او را مثله نکنند].

گویند: سه‌نفر از خوارج که عبارت‌اند از عبدالرحمن بن ملجم مرادی که از قبیلهٔ حِمْیَر و خاندان مراد و همپیمان بنی‌جبلة از کِنْدة است و بُرَک بن عبدالله تمیمی و عمروبن بَکَیْر تمیمی در مکه جمع شدند و عهد و پیمان بستند که سه‌شخص را بکشند و آن سه شخص علی‌بن ابی‌طالب(ع) و معاویةبن ابوسفیان و عمروبن عاص بودند و گفتند: مردم را باید از آنان راحت کرد، عبدالرحمن بن ملجم مرادی گفت: من علی‌بن ابی‌طالب(ع) را می‌کشم، بُرَک هم عهده‌دار کشتن معاویه شد و عمروبن بُکَیْر هم گفت: من عمروبن عاص را می‌کشم، آنان دوباره هم تجدید عهد و پیمان کردند و سوگند خوردند که هیچ‌کدام از تصمیم خود منصرف نشوند و برای منظور خود حرکت و اقدام کنند تا آنکه شخص موردنظر خود را بکشند حتی اگر در آن راه کشته شوند. آنان شب هفدهم رمضان را برای اجرای نیت خود تعیین کردند و هریک از ایشان به شهری که موردنظر بود رفتند، عبدالرحمن‌بن ملجم به کوفه آمد و دوستان خود را که از خوارج بودند دیدار کرد، ولی نیت خود را از آنان پوشیده می‌داشت و همچنان به دیدار یکدیگر می‌رفتند، روزی عبدالرحمن بن ملجم باگروهی از قبیلهٔ تیم‌الرباب ملاقات کرد و با زنی به نام قطام دختر شجنةبن عَدِی بن عامِر بن عَوْف بن ثعلبة بن سعد بن ذهل بن تیم الرباب آشنا شد که علی(ع) روز جنگ نهروان پدر و برادرش راکشته بود، ابن‌ملجم شیفتهٔ او شد و از او خواستگاری کرد. او گفت: همسرت نخواهم شد مگر آنچه می‌خواهم برآوری، عبدالرحمن‌بن ملجم گفت: هرچه بخواهی انجام می‌دهم. او گفت: سه هزار درم و کشتن علی‌بن ابی‌طالب(ع). ابن ملجم گفت:

۱. قسمت آخر گفتار حضرت امیرالمؤمنین علی(ع) بخشی از آیهٔ ۱۹۰ سورهٔ دوم ــ بقره ــ است. ــ م.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

به خدا سوگند هدف اصلی که مرا به این شهر کشانده کشتن علی(ع) است و حتماً آنچه را می‌خواهی انجام می‌دهم. ابن‌ملجم شبیب‌بن بَجْرة اشجعی را دید و قصد خود را به او اطلاع داد و از او خواست در این کار با او همراهی کند و او هم پذیرفت، در شبی که سحرگاه آن قصد اجرای تصمیم خود را داشتند ابن‌ملجم در مسجد کوفه بود و با اشعث‌بن قیس کندی آهسته گفتگو می‌کرد، همین‌که طلوع سپیده‌دم نزدیک شد اشعث‌بن قیس به ابن‌ملجم گفت: بپا خیز که صبح رسوایت می‌کند [هوا روشن می‌شود]. ابن ملجم و شبیب‌بن بَجْرَة برخاستند و شمشیرهای خود را به‌دست گرفتند و آمدند و مقابل دری که علی(ع) می‌آمد به کمین نشستند.

حسن‌بن علی(ع) می‌گوید: آن شب نزدیک سحر به حضور پدرم رسیدم و کنارش نشستم. فرمود: امشب را بیدار بودم و اهل خانه را بیدار نگه‌داشته بودم. لحظه‌ای همچنان که نشسته بودم خواب درربودم و رسول خدا (ص) درنظرم آمد، گفتم: ای رسول خدا چه ناراحتیها و گرفتاریها که از دست امت تو کشیدم. فرمود: خدای را بر ایشان بخوان [آنان را نفرین کن]، من گفتم: خدایا در عوض این گروه گروهی بهتر را به من عنایت فرمای و به جای من کسی را که از من بدتر باشد بر ایشان بگمار. در همین هنگام ابن نبّاح که موذن بود آمد و رسیدن وقت نماز را اعلام کرد، من دست پدرم را گرفتم که برخاست و به راه افتاد، ابن نبّاح پیشاپیش پدرم و من از پشت سرش حرکت می‌کردیم و علی(ع) همینکه از در بیرون آمد بانگ برداشت که ای مردم نماز نماز و همه‌روز چنین می‌کرد و با تازیانه‌ای که در دست داشت مردم را بیدار می‌کرد، در همین هنگام آن دو مرد جلو می‌آیند، کسی که خود حاضر بوده است می‌گفته است ناگاه برق شمشیرها را دیدم و شنیدم کسی می‌گوید: حکم فقط برای خداست نه برای تو ای علی. و هردو شمشیر با هم فرود آمد شمشیر ابن‌ملجم بر فرق سر علی(ع) برخورد کرد و آن را چنان شکافت که تا مغز و بالای پیشانی نفوذ کرد، ولی شمشیر شبیب به طاق نشست و شنیدم علی(ع) می‌گوید این مرد نگریزد و مردم از هرسو به آن دونفر حمله بردند، شبیب گریخت و عبدالرحمن بن ملجم را گرفتند و او را به حضور علی(ع) آوردند که فرمود: به او خوراک خوب بدهید و بر بستر ملایم باشد، اگر زنده ماندم، خود سزاوارترم که برای عفو یا قصاص تصمیم بگیرم و اگر مردم او را هم از پی من بفرستید تا در پیشگاه خداوند با او مخاصمه کنم. در این هنگام ام‌کلثوم دختر علی‌علیه‌السلام به ابن‌ملجم گفت: ای دشمن خدا امیر مؤمنان را کشتی. گفت: من پدر تو را کشته‌ام. ام کلثوم گفت: به

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

خدا سوگند امیدوارم که بر امیرمؤمنان از این زخم خطری متوجه نباشد، ابن‌ملجم گفت: پس در این صورت برای چه کسی گریه می‌کنی؟ و اضافه کرد که مدت یک‌ماه همواره شمشیرم را مسموم و زهرآگین می‌ساختم و اگر این ضربه کاری نباشد خدا آن شمشیر را نیست و نابود کند. گوید: اشعث‌بن قیس صبح روزی که امیرالمؤمنین ضربت خورده بود پسر خود قیس‌بن اشعث را فرستاد و گفت: بنگر که امیرالمؤمنین در چه حال است، او رفت و بازآمد و گفت: دو چشم آن حضرت در کاسه سرش فرو رفته است، اَشعث گفت: سوگند به خدای کعبه چشمانی است که مغز آن صدمه دیده است. گوید: علی(ع) روز جمعه و شب و روز شنبه زنده بود و شب یکشنبه[1] یازده‌شب باقی مانده از رمضان سال چهلم هجرت رحلت کرد و رحمت و برکات خدا بر او بادا، حسن و حسین و عبدالله‌بن جعفر او را غسل دادند و در سه پارچه که پیراهن نبود آن حضرت را کفن کردند.

وکیع‌بن جراح از ابوالضحاک یحیی‌بن مُسلم، از عاصِمْ بن کُلَیْب، از پدرش، و عبدالله‌بن نُمَیْر از عبدالسلام که مردی از خاندان بنی‌مسیلمة است، از بیان، از عامر شعبی، همچنین عبدالله‌بن نمیر از سفیان، از ابورَوْق، از قول مردی و فضل‌بن دکین از خالدبن الیاس، از اسماعیل‌بن عمروبن سعیدبن عاص، همچنین شبابة‌بن سَوّار فزاری از قیس‌بن ربیع، از بیان، از شعبی نقل می‌کنند * حسن‌بن علی(ع) بر پیکر علی(ع) نماز گزارد و چهار تکبیر گفت و علی(ع) در محلهٔ رحبه کوفه کنار مسجدجمعه در جانب خانه‌های کِنْده پیش از آنکه نماز صبح مردم تمام شود دفن شد و پس از دفن آن حضرت حسن‌بن علی(ع) آمد و مردم را به بیعت با خود دعوت فرمود و مردم با او بیعت کردند، مدت خلافت علی(ع) چهارسال و نه‌ماه بود.

فضل بن دکین از شریک، از ابواسحاق نقل می‌کند * علی(ع) به هنگام رحلت شصت‌وسه‌ساله بود.

واقدی از علی‌بن عُمر و ابوبکربن ابی‌سبرة، از عبدالله‌بن محمدبن عقیل نقل می‌کند

---

۱. یعقوبی مورخ قرن سوم و تقریباً معاصر محمدبن سعد می‌نویسد علی(ع) پس از ضربت دو روز زنده بود و شب جمعه بیست ویکم رمضان رحلت فرمود. رک: تاریخ یعقوبی، ج ۲، چاپ بیروت، ۱۹۶۰ میلادی، ص ۲۱۲.
مسعودی مورخ قرن سوم و چهارم، ضربت‌خوردن علی(ع) را در ۱۷ رمضان و ارتحال آن حضرت را در شب بیست ویکم رمضان ثبت کرده است، رک: مروج‌الذهب، ج ۴، ص ۴۲۳، کلینی و مفید هم در اصول کافی و ارشاد رحلت آن حضرت را شب بیست ویکم رمضان دانسته‌اند. ـ م.

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

که می‌گفته است در سال جُحاف (قحطی یا سیل) که من هشتاد و یک‌ساله بودم از محمدبن حنفیه شنیدم می‌گفت * امسال شصت و پنجمین سال عمر من است و سن من از سن پدرم بیشتر شده است، گفتم: سن پدرت که خدایش رحمت کناد به هنگام شهادت چندسال بود؟ گفت: شصت و سه‌سال. واقدی می‌گوید: همین خبر برای ما ثابت است.

محمدبن ربیعة کلابی از طلق اعمی، از قول مادربزرگش نقل می‌کند که می‌گفته است * من هم همراه ام‌کلثوم دختر علی(ع) برای آن حضرت نوحه‌سرایی می‌کردیم.

عبدالله‌بن نُمَیْر و عبیدالله‌بن موسی از اسماعیل‌بن ابی‌خالد، از ابواسحاق، از هبیرة‌بن یَریم نقل می‌کنند که می‌گفته است * شنیدم که حسن‌بن علی(ع) برای مردم چنین سخنرانی فرمود: ای مردم دیروز مردی از میان شما رفت که پیشینیان بر او سبقت نگرفتند و کسانی که بعد می‌آیند به او نخواهند رسید. همانا رسول خدا (ص) او را به هر مأموریتی که می‌فرستاد و پرچم را به او می‌داد، برنمی‌گشت تا اینکه خداوند فتح و پیروزی را بهره او فرماید و جبرئیل از سوی راست و میکائیل از سوی چپ او حرکت می‌کردند و هیچ زرینه و سیمینه‌ای غیر از هفتصددرم از سهم او از بیت‌المال باقی نگذاشت و با آن مبلغ هم می‌خواست خادمی بخرد.

عبدالله بن نُمَیْر از اَجْلَحْ، از ابواسحاق، از هُبَیْرة بن یَریم نقل می‌کند * چون علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام رحلت کرد، حسن بن علی(ع) برخاست و به منبر رفت و گفت: ای مردم دیشب مردی قبض روح شد که پیشینیان از او سبقت نگرفتند و دیگران به او نخواهند رسید. پیامبر (ص) او را به هرجا گسیل می‌فرمود جبرئیل از سوی راست و میکائیل از سوی چپ او را حمایت می‌کردند و بازنمی‌گشت تا خداوند فتح را نصیب او می‌فرمود و چیزی جز هفتصددرم از خود باقی نگذاشت که می‌خواست با آن خادمی بخرد. او در همان شب قبض روح شد که خداوند روح عیسی(ع) را به آسمان برد و آن شب بیست و هفتم رمضان است.

ابومعاویه ضریر از حجاج، از ابواسحاق، از عمروبن اَصَمّ نقل می‌کند * به حسن بن علی(ع) گفته شد گروهی از شیعیان علی علیه‌السلام معتقدند که او روی زمین در حال حرکت است و پیش از روز قیامت مبعوث می‌شود. فرمود: آنها شیعیان علی(ع) نیستند بلکه دشمنان اویند و اگر ما این موضوع را می‌دانستیم (به آن عقیده داشتیم) هرگز اموالش را تقسیم و زنانش را عروس نمی‌کردیم.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

اسباط‌بن محمد از مَطْرِف، از ابواسحاق، از عمروبن اَصَمّ نقل می‌کند که می‌گفته است * به حضور حسن بن علی(ع) که در خانهٔ عمروبن حُرَیث بود، رسیدم و گفتم: گروهی از مردم چنین می‌پندارند که علی(ع) پیش از روز قیامت به دنیا برمی‌گردد، خنده کرد و فرمود: سبحان‌الله اگر چنین اعتقادی می‌داشتیم هرگز همسرانش را عروس و اموالش را تقسیم نمی‌کردیم.

گویند، عبدالرحمن بن ملجم مرادی در زندان بود و چون علی(ع) رحلت فرمود که رحمت و رضوان و برکات خداوند بر او بادا، و او را دفن کردند، حسن بن علی(ع) فرستاد او را از زندان آوردند تا او را بکشد. در این هنگام مردم جمع شدند و نفت و بوریا آوردند تا جسدش را به آتش کشند، عبدالله بن جعفر و حسین‌بن علی(ع) و محمدبن حنفیه گفتند رهایش کنید و بگذارید خود ما از او انتقام بگیریم، عبدالله بن جعفر هردو دست و پای او را قطع کرد و او بیتابی نکرد و هیچ سخنی نگفت، آن‌گاه بر چشمان او میل گداخته کشیدند و او گفت بر چشم عمویت[1] میل سرخ‌شده در آتش می‌کشی و شروع به خواندن سورهٔ اقراء کرد و تا آخر سوره را خواند درحالی که چشمانش بیرون می‌ریخت، سپس دستور داده شد زبانش را ببرند. چون شروع به این کار کردند، بیتابی کرد. به او گفتند: ای دشمن خدا دست و پایت را بریدم و بر چشمت میل کشیدیم بیتابی نکردی و چون می‌خواهیم زبانت را ببریم بیتابی می‌کنی. گفت: برای این است که نمی‌خواهم لحظه‌یی در دنیا باشم و ذکر خدا نگویم و زبانش را بریدند. سپس او را در بوریایی نهادند و آتش زدند، عباس بن علی(ع) در آن هنگام نوجوانی بود که هنوز به بلوغ نرسیده بود، و عبدالرحمن بن ملجم مردی گندم‌گون و خوش‌چهره بود که موهای سرش تا لالهٔ گوشش می‌رسید و در پیشانی او اثر سجده بود.

گویند خبر کشته‌شدن علی(ع) را سفیان‌بن امیة بن ابی‌سفیان بن امیة بن عبدشمس به حجاز برد و چون این خبر به عایشه رسید این بیت را خواند:

---

۱. این داستان که محمدبن سعد بدین صورت نقل می‌کند در منابع کهن دیگر به گونه دیگری است که قابل ذکر است، مسعودی در مروج‌الذهب، ج ۴، ص ۴۳۴، می‌گوید: چون خواستند ابن ملجم را بکشند عبدالله‌بن جعفر چنین گفت که بگذارید انتقام بگیرم، ملاحظه می‌کنید در همین عبارت طبقات هم خطاب مفرد و به عبدالله‌بن جعفر است، شیخ طبرسی در اعلام‌الوری، ص ۲۹۱ ترجمه آن با نام زندگانی چهارده‌معصوم دو روایت در مورد سوزاندن بدن ابن‌ملجم پس از اینکه گردنش را زدند آورده است و می‌گوید: ام هیثم دختر اسود نخعی جسد او را سوزاند، مرحوم مجلسی در جلاءالعیون، چاپ اسلامیه، ۱۳۴۸، ص ۳۳۷، روایتی را که امام حسن(ع) شخصاً گردن ابن ملجم را زد اصح روایات دانسته است. ــ م.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

چوبدستی خود را افکند و مستقر و پایدار شد همچنان که مسافر از آمدن خود چشم‌روشن می‌شود[۱].

زید الحب (زیدبن حارثة)

زیدالحب پسر حارثة پسر شراحیل پسرعبدالعُزّی پسر امرؤ القیس پسر عامر پسر نعمان پسر عامر پسر عبدود و این عبدود را پدرش بُضْمَدّهم نام نهاده بود، پسر عوف پسر کنانه پسر عوف پسر عُذرة پسر زید لات پسر رُفیدة پسر ثور پسر کلب پسر وَبْرَة پسر تغلب پسر حلوان، پسر عِمران پسر الحاف پسر قضاعة و نام اصلی قضاعة عمرو است و از این جهت به قضاعه موسوم شده که از قوم خود جدا شده است، پسر مالک، پسر عمرو، پسر مُرّة، پسر مالک، پسر حِمْیَرْ، پسر سباء، پسر یشجب پسر یعرب پسر قحطان و نسب تمام یمنی‌ها به قحطان می‌رسد.

مادر زید سُعْدیٰ دختر ثعلبة پسر عبدعامر پسر افلت پسر سلسله و از قبیلهٔ بنی‌معن از طئ است. سُعْدیٰ مادر زید همراه او به دیدار قوم خود رفت که گروهی از سواران قبیلهٔ بنی‌قین بن جَسر در دورهٔ جاهلی بر آنان حمله بردند و زید را که پسربچهٔ چابک بود به اسیری و بردگی گرفتند و او را در بازار عکاظ به معرض فروش درآوردند و حکیم‌بن حزام بن خویلد او را برای عمهٔ خود خدیجه دختر خویلد به چهارصددرم خرید و چون پیامبر (ص) با خدیجه ازدواج فرمود، خدیجه زید را به رسول خدا (ص) بخشید و رسول خدا او را پذیرفت. گویند: پدر زید، حارثه بن شراحیل پس از اینکه پسر خود را از دست داده بود این ابیات را سرود:

بر زید می‌گریم و نمی‌دانم چه کرده است آیا زنده و به او امیدی هست یا او را مرگ فرا رسیده است، به خدا سوگند اگرچه سؤال‌کننده هم باشم نمی‌دانم آیا تو را زمین هموار یا کوه در خود فرو برده است. ای کاش می‌دانستم که آیا برای تو در روزگار بازگشتی هست و شادی من از همهٔ دنیا فقط بازگشت توست. آری خورشید به هنگام برآمدن و نزدیک

۱. فَألْقَتْ عصاها واستقرّت بهاالنّویٰ   کما قرّ عینا بالایاب المسافر
این بیت تقریباً ضرب‌المثل است، سراینده‌اش را نمی‌دانم، رک: ابن عبدربه، عقدالفرید، ج ۲، چاپ قاهره، ۱۹۶۷، ص ۳۰۳. ـ م.

PDF.Tarikhema.ir
تاریخ جهان
PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

غروب همواره او را به یاد من می‌آورد، هرگاه نسیمها می‌وزد یاد او را تهییج می‌کند. ای وای بر اندوه طولانی و نگرانی من برای او، همچون شتر در همهٔ زمین می‌گردم و از جستجو و گشتن ملول نخواهم شد مگر آنکه شتر خسته و درمانده شود، تا هنگامی که زنده باشم این کار را می‌کنم مگر آنکه مرگ من فرا رسید و همه‌کس فانی است هرچند آرزوها او را بفریبد به قیس و عمرو به هردو و به یزید و جَبَلْ هم سفارش او را می‌کنم.[1]

منظورش از جبل، جبلة‌بن حارثه برادر زید است که از او بزرگتر بوده است و یزید هم برادر مادری زید است و او پسر کعب بن شراحیل است. گوید: گروهی از مردم قبیلهٔ کلب برای انجام‌دادن حج به مکه آمدند که هم زید ایشان را شناخت و هم ایشان زید را شناختند، و زید به آنها گفت این ابیات را به خانواده‌ام ابلاغ کنید که می‌دانم آنان برای من بی‌تابی می‌کنند و این اشعار راگفت:

هرچند از قوم خود دورم ولی به آنان بگو که من کنار مشعر از خدمتگزاران خانهٔ خدایم، از اندوهی که شما را اندوهگین ساخته است دست بردارید و همچون شتر در زمین مگردید که به شکر خدا من در بهترین خانواده‌ام خاندانی که همگان و یکی پس از دیگری از بزرگان معد هستند.[2]

گوید: آن اشخاص برگشتند و موضوع را به پدرش گفتند، او گفت: آری سوگند به خدای کعبه که پسرم هست، و آنان به پدرش گفتند که جای او کجاست و نزد کیست، حارثه و کعب پسران شراحیل به مکه آمدند و فدیه زید را همراه آوردند و سراغ پیامبر (ص) را

---

۱. بکیتُ علی زیدٍ و لَمْ ادر ما فعل — اَحَیّ فیُرجیٰ اَمْ اَتیٰ دونه الاجل
فَوالله ما ادری و ان کنت سائلا — اغالک سهل الارض اَمْ غالک الجبل
فیالیت شعری هل لک الدهر رجعةٌ — فحسبی من الدنیا رُجوعک لی بجل
تذکرنیه الشمس عند طلوعها — و تعرض ذکراه اذا قارب الطفل
وَ اِنْ هَبّت الارواح هیجن ذکره — فیا طول ما حزنی علیه و یا وَجَلْ
سَاعْمَلُ نَصَّ العیس فی‌الارض جاهدا — و لا اَسْأم التطواف او تسام الابل
حیاتی اَوْ تأتی عَلَیّ منیتی — و کُل امرئٌ فان و ان غره الأمَلْ
و اوصی به قسیاً و عمراً کلیها — و اوصی یزیداً ثم مِنْ بعدهم جَبَلْ

۲. اَلِکنی الی قومی و ان کنت نائیا — بانی قطین البیت عند المشاعر
فکفّوا مِن الوجد الذی قد شجاکم — ولا تعملوا فی‌الارض نص الاباعر
فانی بحمدالله فی خیر اسرةٍ — کرام معدٍ کابراً بعد کابِر

این ابیات با آنچه که در سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۲۶۵ آمده است تفاوتهای لفظی اندکی دارد. ـ م.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

گرفتند که گفتند در مسجد است، به حضور پیامبر آمدند و گفتند: ای پسر عبدالله ای پسر عبدالمطلب ای پسر هاشم و ای پسر سالار قوم، شما اهل مکه و مجاوران خانهٔ خدایید. اسیران را آزاد می‌کنید و بینوایان را خوراک می‌دهید، ما برای آزادی پسرمان که پیش توست آمده‌ایم. بر ما منت بگزار و نیکی کن و فدیه بگیر و فدیه سنگین هم پرداخت می‌کنیم، فرمود: او کیست؟ گفتند: زیدبن حارثه، پیامبر (ص) فرمود: راه دیگری هم وجود دارد. گفتند: آن راه کدام است؟ فرمود: او را بخواهید و آزادش بگذارید اگر خودش بودن با شما را برگزید بدون دریافت فدیه از شما باشد ولی اگر بودن با من را انتخاب کرد، من هرگز تقاضای کسی را در مورد شخصی که بخواهد با من باشد نمی‌پذیرم. گفتند: چه نیک انصاف دادی، گوید: پیامبر (ص) زید را فرا خواند و فرمود: آیا این دوشخص را می‌شناسی؟ گفت: آری. فرمود: کیستند؟ گفت: یکی پدرم و دیگری عمویم، پیامبر فرمود: مرا هم که می‌شناسی و معاشرت با مرا دیده‌ای، اکنون مرا یا ایشان را بگزین، زید گفت: من بر تو کسی را اختیار نمی‌کنم که تو برای من همچون پدر و مادری، آن دو گفتند: وای بر تو آیا بردگی را بر آزادی و بر پدر و عمو و خاندان خود ترجیح می‌دهی؟ گفت: آری که من از این مرد محبتی دیده‌ام که هیچ‌کس را بر او نمی‌گزینم، و چون رسول خدا (ص) چنان دید زید را با خود به حجر اسماعیل برد و فرمود: ای کسانی که در اینجا حضور دارید گواه باشید که زید چون پسر من است که من از او و او از من ارث می‌برد و چون پدر و عموی زید چنان دیدند خوشحال شدند و بازگشتند و زید را زید پسر محمد می‌گفتند و چنان بود تا اسلام ظاهر شد.

این مطالب راکه نقل کردیم همه‌اش را هشام‌بن محمدبن سائب کلبی از قول پدرش و از جمیل‌بن مرثد طایی و غیر از آن دو نقل کرده است، و در بخش دیگری از این حدیث از پدرش، از ابوصالح، از ابن‌عباس نقل می‌کند * پیامبر (ص) زینب دختر جحش بن رئاب اسدی راکه مادرش اُمَیْمَة دختر عبدالمطلب بود، به ازدواج او درآورد که زید او را طلاق داد و پیامبر (ص) با او ازدواج فرمود، و منافقان در این مورد یاوه‌سرایی کردند و گفتند محمد (ص) از ازدواج با همسر پسر (عروس) منع کرده و خود زن پسرش زید را به همسری گرفته است که در این باره خداوند متعال این آیه را نازل فرمود: محمد (ص) پدر هیچ‌یک از مردان شما نیست بلکه رسول خدا و خاتم پیامبران است... تا آخر آیه[1]. همچنین

---

۱. آیهٔ ۴۰ سورهٔ سی‌و سوم ـ احزاب. ـ م.

PDF.Tarikhema.ir	تاریخ جهان	PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

فرمود: آنان را به نام پدرهایشان بخوانید،[۱] و از آن روز او را زیدبن حارثه گفتند و دیگران را هم که چنان بودند به نام پدرهایشان خواندند. چنان‌که مقداد را هم قبلاً مقدادبن اسود می‌گفتند که اسودبن عبد یغوث زهری او را پسرخواندهٔ خود کرده بود و از آن پس او را مقدادبن عمرو می‌گفتند.

حجاج بن محمد از ابن جُریج، از موسی بن عُقْبه، از سالم بن عبدالله، از عبدالله بن عُمر نقل می‌کند که می‌گفته است * ما زید بن حارثه را همواره زید بن محمد می‌نامیدیم تا اینکه آیهٔ آنان را به نام پدرانشان بخوانید نازل شد.

عفان‌بن مسلم هم از وُهَیب بن خالد و معلی بن اسد هم از عبدالعزیز بن مختار، از موسی بن عُقْبه، از سالم بن عبدالله بن عُمر، از زید بن حارثه کلبی همین موضوع را نقل می‌کند.

ابو داود از سفیان، از نُسیر، از علی بن حسین(ع) نقل می‌کند * آیهٔ محمد(ص) پدر هیچ‌یک از مردان شما نیست، دربارهٔ زید بن حارثه نازل شده است.

عارم بن فضل هم از حماد بن زید، از ثابت نقل می‌کند * به زید، زید بن محمد می‌گفتند.

عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از ابواسحاق، از هُبَیْرة و هانی بن هانی از علی و از ابواسحاق، از براء بن عازب نقل می‌کند * پیامبر (ص) در حدیثی که از دختر حمزه نقل شده است به زید فرمود: تو برادر و آزادکرده مایی.

اسماعیل بن عبدالله بن خالد سکّری رِقّی از محمدبن سلمه، از محمدبن اسحاق، از یزید بن عبدالله بن قُسَیْط، از محمد بن اُسامه بن زید، از قول پدرش اسامه نقل می‌کند * پیامبر (ص) به زید فرمود: ای زید تو آزادکردهٔ من و از خود منی و بازگشت تو به سوی من است و محبوب‌ترین این قوم پیش منی.

واقدی از محمد بن حسن بن اُسامة بن زید، از پدرش نقل می‌کند * فاصلهٔ سنی میان پیامبر (ص) و زید ده‌سال بود و پیامبر (ص) ده‌سال از او بزرگتر بوده است. زید مردی کوته‌قامت و به شدت سیاه‌پوست و دارای بینی پهن و کنیه‌اش ابواُسامة بود.

واقدی از ابن موهَبْ، از نافع بن جبیر، و هم از محمدبن حسن بن اُسامة، از حسن

---

۱. آیهٔ ۵ سورهٔ سی‌وسوم ــ احزاب ــ برای اطلاع بیشتر رک: شیخ طوسی، تبیان، ج ۸، چاپ نجف، صفحات ۳۱۳ ــ ۲۸۵. ــ م.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

مازنی، و ازیزید، از عبدالله بن قسیط، از محمدبن اُسامة بن زید، همچنین ربیعةبن عثمان از عمران بن ابی‌انس و مصعب بن ثابت از ابوالاسود، از سلیمان بن یسار و ابن ابوذئب از زهری همگی نقل می‌کنند * نخستین کس که مسلمان شد، زیدبن حارثه بود.

واقدی از محمد بن صالح، از عمران بن مَنّاح نقل می‌کند * چون زید به مدینه هجرت کرد در خانهٔ کلثوم بن هدم منزل کرد. محمد بن صالح می‌گوید: عاصم بن عمربن قتاده معتقد بود که زید در خانهٔ سعدبن خیثمه منزل کرد.

واقدی از موسی‌بن محمدبن ابراهیم، از پدرش، همچنین از عبداللّه‌بن جعفر، از ابن ابی‌عَونْ و سعدبن ابراهیم و محمدبن صالح از عاصم‌بن عمر نقل می‌کنند * رسول خدا (ص) میان زیدبن حارثة و حمزة بن عبدالمطلب و میان زیدبن حارثه و اُسیدبن حُضَیْر عقد برادری بست.

هشام بن محمد بن سائب کلبی از پدرش، و از شرقیّ بن قطامِیّ و هم از قول غیر آن دو نقل می‌کرد * ام کلثوم دختر عقبة بن ابی مُعَیْط که مادرش اَرْویٰ دختر کریز بن ربیعة بن حبیب بن عبدشمس و مادربزرگش ام حکیم دختر عبدالمطلب بن هاشم است به مدینه هجرت کرد و به پیامبر (ص) پیوست. زبیربن عَوّام و زید بن حارثه و عبدالرحمن بن عوف و عمروبن عاص از او خواستگاری کردند. او با عثمان بن عفان که برادر مادریش بود مشورت کرد. عثمان به او گفت: پیش پیامبر (ص) برود. و چون به حضور رسول خدا آمد اشاره فرمود با زید بن حارثه ازدواج کند که چنان کرد و زید بن زید و رقیه را برای او زایید که زید درکودکی مرد و رقیه هم بعد که تحت سرپرستی عثمان بود درگذشت. زید، ام کلثوم را طلاق داد و با دره دختر ابی‌لهب ازدواج کرد او را هم طلاق داد و با هند دختر عوّام خواهر زبیر ازدواج کرد، و سپس پیامبر (ص) ام ایمن پرستار خود را به عقد زید درآورد و برای زید بهشت را تضمین فرمود، وام‌ایمن برای زید، اُسامه را زایید که کنیه زید هم ابواُسامة بود.

زید بن حارثة در جنگ بدر و اُحد شرکت کرد و پیامبر (ص) هنگامی که برای جنگ مُریسیع بیرون شد او را در مدینه به جانشینی خود گماشت. سپس در خندق و حدیبیه و خیبر هم شرکت کرد و از تیراندازان نام‌آور اصحاب رسول خدا بود.

واقدی از محمدبن حسن بن اُسامة، از ابوالحُوَیْرِث نقل می‌کند * زیدبن حارثه به فرماندهی هفت سریه گمارده شد که نخستین آن سریه قردة بود که راه را بر کاروان قریش بست و کاروان راگرفت و ابوسفیان و سران قریش گریختند و فرات بن حیان عجلی اسیر شد،

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

زید بن حارثه کالاهای کاروان را به حضور پیامبر (ص) آورد و آن حضرت خمس کاروان را برداشت.[۱]

ابوعاصم ضحاک بن مَخْلد از یزیدبن ابوعبید، از سلمة بن اکوع نقل می‌کند که می‌گفته است * همراه رسول خدا (ص) در هفت جنگ و همراه زید بن حارثه در نُه سریه شرکت داشتم که در همهٔ این سریه‌ها پیامبر (ص) زید را به فرماندهی بر ما گماشته بود.

محمدبن عبید از وائل بن داود، از قول بَهِیّ، از عایشه نقل می‌کرد که می‌گفته است * پیامبر (ص) در هر سریه‌ای که زیدبن حارثه شرکت داشت او را به فرماندهی سریه گماشت و اگر زید زنده می‌ماند پیامبر او را به جانشینی خود منصوب می‌فرمود.

واقدی می‌گوید * مأموریتهای جنگی زیدبن حارثه به ترتیب چنین است: قردة، جمُوم، عِیْص، طَرَف، حِسْمَی، اُمّ قرفة و سپس پیامبر (ص) برای او در سریه موته پرچمی اختصاصی بست و او را بر فرماندهان دیگر مقدم داشت و چون مسلمانان و مشرکان رویارو شدند فرماندهان پیاده جنگ می‌کردند، زیدبن حارثه پرچم را گرفت و جنگ را آغاز کرد و قوم با او جنگ کردند و مسلمانان در صفهای خود بودند و زید با ضربه‌های نیزه شهید شد و پیامبر (ص) بر او دعا کرد و فرمود: برای او استغفار کنید که دوان‌دوان به بهشت وارد شد. جنگ موته در جمادی‌الاولی سال هشتم هجرت بود و هنگامی که زید شهید شد پنجاه و پنج‌ساله بود.[۲]

ابومعاویه ضریر و یزیدبن هارون و محمدبن عبید طنافسی از اسماعیل بن ابوخالد، از ابواسحاق، از ابومَیْسَرَة نقل می‌کنند که می‌گفته است * چون خبر شهادت زید بن حارثه و جعفر و ابن‌رواحه به پیامبر (ص) رسید بپا خاست و شأن و منزلت آنان را یادآوری کرد و نخست از زید شروع فرمود و سه بار گفت: خدایا زید را بیامرز و سپس گفت: خدایا جعفر را بیامرز، خدایا عبداللّه‌بن رواحه را بیامرز.

فضل‌بن دکین و عبدالملک بن عمرو، و ابواُسامة و سلیمان‌بن حرب همگی از اسودبن شیبان، از خالد بن شُمَیْر، از عبداللّه‌بن رباح انصاری نقل می‌کنند * ابوقتاده انصاری

---

۱. برای اطلاع بیشتر از این سریه و دیگر سریه‌های زیدبن حارثه، رک: واقدی، مغازی، ترجمهٔ آن به قلم این بنده، مرکز نشر دانشگاهی، تهران، ۱۳۶۱، ص ۱۴۳. ــم.

۲. اگر در سال هشتم هجرت زیدبن حارثه پنجاه و پنج‌ساله بوده اختلاف سن او با پیامبر (ص) فقط پنج‌سال است نه ده‌سال که در روایات قبلی آورده است. ــم.

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

سوارکار پیامبر (ص) می‌گفته است هنگامی که پیامبر (ص) لشکر موته را اعزام فرمود خطاب به آنان گفت: برهمهٔ شما باد که نخست از زیدبن حارثه اطاعت کنید و اگر او کشته شد، از جعفربن ابی‌طالب و اگر جعفر کشته شد، از عبدالله‌بن رواحه. گوید: جعفر برخاست و گفت: ای رسول‌خدا هرگز تصور نکرده بودم که زید را به فرماندهی بر من بگماری. فرمود: تسلیم باش که نمی‌دانی کدام یک به خیر نزدیکتر است.

سلیمان بن حرب از حمادبن زید، از خالد بن شمیر نقل می‌کند * چون زیدبن حارثه شهید شد پیامبر (ص) نزد خانواده‌اش آمد. دخترک زید روبه‌روی پیامبر به گریه کردن ایستاد و پیامبر (ص) هم چنان گریست که صدایش به گریه بلند شد، سعدبن عبادة عرض کرد ای رسول خدا این چه حالتی است؟ فرمود: این شوق دوست به دوست است.

ابو مَرْثد غَنَوِی

ابومرثد همپیمان حمزةبن عبدالمطلب است. نام اصلی او کَنّاز پسر حُصین پسر یربوع پسر طریف پسر خرشة پسر عُبید پسر سعد پسر عوف پسر کعب پسر جلان پسر غنم پسر یحیی پسر یَعْصَر پسر سعد پسر قیس پسر عیلان پسر مُضَر است. ابومرثد هم سن‌وسال حمزةبن عبدالمطلب و مردی بلندبالا و سرش بسیار پرمو بود، به روایت محمدبن اسحاق و واقدی پیامبر (ص) میان او و عبادةبن صامت عقد برادری بست.

واقدی از قول محمدبن صالح، از عمران بن مناح نقل می‌کند * چون ابومرثد غنوی و پسرش مرثد به مدینه هجرت کردند به خانهٔ کلثوم بن هِدْم منزل کردند. محمدبن صالح از قول عاصم‌بن عمربن قتاده نقل می‌کند که آن دو در خانهٔ سعدبن خیثمه منزل کردند.

واقدی می‌گوید، ابومرثد در جنگهای بدر و احد و خندق و دیگر جنگها حضور داشت و در التزام رکاب پیامبر (ص) بود و در سال دوازدهم هجرت به‌روزگار حکومت ابوبکر در شصت وشش‌سالگی در مدینه درگذشت.

مرثد بن ابی مرثد غَنَوِی

او هم از همپیمانان حمزه است. پیامبر (ص) میان او و اوس‌بن صامت برادر عباده بن صامت

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

عقد برادری بست.

واقدی از سعدبن مالک غنوی، از قول نیاکانش نقل می‌کند که می‌گفته‌اند * مرثد بن ابی‌مرثد در جنگ بدر در حالی که سوار بر اسبی به‌نام سَبَلْ بود شرکت کرد. واقدی همچنین می‌گوید که مرْثد در جنگ اُحد هم حضور داشته و در جنگ رجیع فرمانده بود و شهید شد و جنگ رجیع در ماه صفری که سی وششمین ماه هجرت بود اتفاق افتاده است.

أنسه آزادکرده رسول خدا (ص)

محمدبن عمر واقدی از محمدبن صالح بن دینار تمار، از عمران بن مَنّاح آزادکردهٔ بنی‌عامر بن لَوّیٔ نقل می‌کند * چون اَنَسَة به مدینه هجرت کرد در خانهٔ کلثوم بن هِدْم منزل کرد، ولی عاصم‌بن عمر می‌گوید به خانه سعدبن خیثمه وارد شد.

واقدی از ابراهیم بن اسماعیل بن ابی حبیبة، از داود بن حُصَیْن، از عِکْرَمة، از ابن‌عباس نقل می‌کند * انسه در جنگ بدر شهید شد. واقدی در دنبالهٔ این سخن افزوده است که این موضوع در نظر ما ثابت نیست و چنین دیده‌ام که اهل علم نوشته‌اند او در بدر شهید نشده بلکه در جنگ اُحد هم شرکت کرده و مدتی پس از آن هم زنده بوده است.

واقدی از عبدالرحمن بن ابی‌الزناد، از محمدبن یوسف نقل می‌کند * اَنَسَة پس از رحلت پیامبر (ص) به روزگار حکومت ابوبکر صدیق درگذشته و از کسانی است که در سراة متولد شده و کنیه‌اش ابومِسْرح بوده است. کسی از قول یونس بن یزید اَیْلیّ، اززهری نقل می‌کند که رسول خدا (ص) بعدازظهر اشخاص را می‌پذیرفت و این سنت است، و انسه آزادکرده آن حضرت به مردم اجازه ورود می‌داد.

ابوکبشَة

آزادکردهٔ پیامبر (ص) و نامش سُلیم و از متولدشدگان در سرزمین دَوْس[1] است. واقدی از محمدبن صالح، از عمران بن مَنّاح نقل می‌کند * ابوکبشه هم به هنگام هجرت به مدینه در

۱. دَوْس، نام قبیله‌ای از قبایل عرب که ابوهریره هم از همین قبیله است، رک: ابن حزم اندلسی، جمهرة انساب‌العرب، چاپ عبدالسلام محمد هارون، مصر، ۱۹۷۱ میلادی. ــ م.

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

خانهٔ کلثوم بن هدم وارد شد. گرچه عاصم بن عمر در این مورد هم معتقد است که او به خانهٔ سعدبن خیثمه منزل کرده است.

واقدی می‌گوید * ابوکبشه همراه رسول‌خدا (ص) در جنگ بدر و احد و دیگر جنگها شرکت کرد و او در نخستین روزی که عمر به خلافت رسید یعنی سه‌شنبه هشت‌روز باقی مانده از جمادی‌الآخرة سال سیزدهم هجرت درگذشت.[۱]

صالِحْ شُقران

غلام رسول خداست که قبلاً از آن عبدالرحمن بن عوف بود. رسول خدا او را پسندید و با پرداخت بها او را خرید و برده‌ای حبشی بود و نام اصلی او صالح‌بن عدی است. در جنگ بدر همچنان که برده بود شرکت کرد و پیامبر (ص) او را به سرپرستی اسیران گماشت و برای او از غنایم سهمی منظور نفرمود ولی خودِ اسیران هریک به او پاداشی دادند، آن‌چنان که سهم او بیشتر از سهم دیگران شد. در جنگ بدر سه برده دیگر هم شرکت کرده بودند. یکی بردهٔ عبدالرحمن بن عوف و دیگری بردهٔ حاطب بن ابی بلتعه و دیگری بردهٔ سعدبن معاذ که پیامبر (ص) به هرسه پاداشی داد ولی برای آنان سهمی از سهام منظور نفرمود.

واقدی از ابوبکربن عبدالله بن ابی‌سبرة، از ابوبکربن عبدالله بن ابی جَهْم عدوی نقل می‌کند که * رسول‌خدا (ص) شقران بردهٔ خود را به کالاهایی که از جنگ مُریسیع به‌دست آورده بودند اعم از سلاح و زنان و کودکان و گوسپند و شتر و لوازم خانگی گماشت. پیامبر (ص) به هنگام رحلت خود دربارهٔ او سفارش فرمود. و او از کسانی است که هنگام غسل رسول‌خدا (ص) همراه اهل بیت پیامبر (ص) شرکت داشت، و کسانی که عهده‌دار غسل رسول خدا بوده‌اند غیر از شقران هشت‌نفرند.

---

۱. توجه خواهید فرمود که چون ماههای قمری بیست و نه روزه یا سی‌روزه است نمی‌توان هشت روز باقی مانده را به بیست‌ودوم یا بیست ویکم ترجمه کرد و با این که در فارسی این‌گونه متداول نیست ولی از لحاظ حفظ امانت ناچاریم چنین ترجمه کنیم. ـ م.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

از بنی مُطّلب بن عَبْد مناف بن قُصَیّ این اشخاص در بدر شرکت داشته‌اند

عُبَیدة بن حارث

عبیدة بن حارث بن مطلب بن عبدمناف بن قُصَیّ، مادرش سُخَیْلَة دختر خزاعی‌بن حویرث بن حُبَیِّب بن مالک بن حارث بن حُطَیْط بن جُشَمْ بن قسی است که همان جد ثقیف است. عبیده فرزندانی به نامهای معاویه و عون و منقذ و حارث و محمد و ابراهیم (پسران) و رَیْطَة و خدیجة و سخیلة و صفیه (دختران) داشته است و مادران ایشان کنیزانی بوده‌اند. عبیده ده‌سال از پیامبر (ص) بزرگتر و کنیه‌اش ابوالحارث و مردی میان‌بالا و گندم‌گون و خوش‌چهره بوده است.

واقدی از محمدبن صالح، از یزیدبن رومان نقل می‌کند * عبیدة پیش از آنکه پیامبر (ص) در مکه به خانهٔ اَرْقَمْ بن ابی الارقم برود و پیش از آنکه دعوت خود را آنجا علنی فرماید مسلمان شد.

همچنین واقدی ازحکیم‌بن محمد، از پدرش نقل می‌کند * عُبَیْدة و طُفَیْل و حصین که هرسه برادر و فرزندان حارث‌اند و مِسْطَحْ بن اُثاثة بن مطلب از مکه برای هجرت به مدینه بیرون آمدند و قرار گذاشتند در صحرای ناجِحْ به یکدیگر ملحق شوند، مسطح را مار گزید و نتوانست به موقع حاضر شود و چون فردای آن روز به ایشان خبر رسید به سراغ او آمدند و او را در حال حرکت دیدند و با خود آوردند و چون به مدینه رسیدند به خانهٔ عبدالرحمن بن سلمه عجلانی فرود آمدند.

واقدی از محمدبن عبدالله، از زُهْرِی، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبه نقل می‌کند * پیامبر (ص) قطعه‌زمینی را در مدینه در اختیار عبیده و طفیل و دو برادر دیگرش نهاد و همان‌جایی است که امروز (اوایل قرن سوم) در آن خطبه ایراد می‌کنند و میان بقیع زبیر و زمینهای بنی‌مازن قرار دارد.

همچنین واقدی از موسی‌بن محمدبن ابراهیم‌بن حارث تیمی، از قول پدرش نقل می‌کند * رسول خدا (ص) میان عبیدة بن حارث و بلال عقد برادری بست، همچنین میان

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

عبیده و عُمَیْربن حمام انصاری هم عقد برادری بست و این هردو در بدر شهید شدند.

واقدی از معاذبن محمد انصاری، از عبدالله بن عبدالله بن ابی صَعْصَعَة نقل می‌کند که می‌گفته است * نخستین پرچمی که رسول خدا پس از آمدن به مدینه بست پرچمی برای حمزة بن عبدالمطلب بود و سپس پرچمی برای عبیده بست و او را همراه شصت سوار به سراغ ابوسفیان که همراه دویست‌نفر بود فرستاد. آن دو کنار آبی به نام احیاء در منطقهٔ رابغ روبه‌رو شدند و فقط به تیراندازی از راه دور به یکدیگر قناعت کردند و نزدیک نشدند و شمشیر نکشیدند و نخستین کس که در آن روز تیر انداخت سعدبن ابی‌وقاص بود.

واقدی از یونس‌بن محمد ظفری، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * عبیدة بن حارث را در جنگ بدر شیبة بن ربیعه زخمی کرد و او از آن زخم درگذشت و پیامبر (ص) او را در منطقهٔ صفراء[1] دفن کرد. یونس می‌گوید: پدرم گور عبیدة بن حارث را در ذات اجذال[2] در تنگه‌ای پایین‌تر از چشمهٔ جدول در صفراء به من نشان داد و عبیدة هنگامی که شهید شد شصت‌وسه‌ساله بود.

طفیل‌بن حارث

طفیل‌بن حارث بن مطلب بن عبدمناف بن قُصَیّ، مادرش سُخَیْلة دختر خزاعی از قبیلهٔ ثقیف است و مادر عبیدة بن حارث هم هموست، طفیل را فقط یک فرزند است که او عامر نام دارد. به روایت واقدی پیامبر (ص) میان او و منذربن محمدبن عقبة بن اُحَیْحَة بن جلاح عقد برادری بست و در روایت محمدبن اسحاق میان طفیل و سفیان بن نَسْربن عمروبن حارث بن کعب بن زید انصاری عقد برادری بسته شده است. واقدی می‌گوید: طفیل در بدر و احد و تمام جنگهای دیگر در التزام پیامبر (ص) بود و در سال سی‌ودوم هجرت در هفتادسالگی درگذشت.

---

۱. صفراء، صحرایی در اطراف مدینه که دارای نخلستانهایی است و در راه مدینه و مکه در یک منزلی بدر قرار دارد پیامبر (ص) مکرر این صحرا را پیموده است.

۲. ذات اجذال، محلی که دارای درختان تنومند یا قله‌های کوه است. رک: معجم‌البلدان، ج ۵، ص ۳۶۷.ـ م.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

حُصَیْن بن حارث

حُصین بن حارث بن مطلب بن عبدمناف بن قُصَیّ، مادرش سُخَیْلة دختر خزاعی از قبیلهٔ ثقیف و همو مادر عبیدة و طفیل هم هست. حصین را پسری است به نام عبدالله که مادرش ام عبدالله دختر عَدِی بن خویلد بن اسد بن عبدالعُزّی است. به روایت واقدی رسول‌خدا (ص) میان او و رافع‌بن عنجدة عقد برادری بست و به روایت محمدبن اسحاق میان او و عبدالله‌بن جُبَیْر برادر خوات بن جبیر عقد برادری بسته شده است. واقدی می‌گوید: حصین در جنگ بدر و اُحُد و دیگر جنگها همراه پیامبر (ص) بود و چندماه پس از درگذشت برادرش طفیل در همان سال سی‌ودوم هجری درگذشت.

مِسْطَحْ بن اُثاثة

مسطح بن اُثاثَهْ بن عباد بن مطلب بن عبدمناف بن قصی، کنیه‌اش ابوعَبّاد و مادرش ام مسطح دختر ابورُهم بن مطّلب بن عبدمناف بن قصی است. مادرش هم از زنانی است که با پیامبر (ص) بیعت کرده بود، رسول خدا (ص) میان او و زیدبن مزین عقد برادری بست و در این مورد واقدی و محمدبن اسحاق اتفاق نظر دارند. واقدی می‌گوید: مسطح در جنگ بدر و اُحد و دیگر جنگها همراه پیامبر (ص) بود و آن حضرت برای او و ابن الیاس پنجاه خروار از محصول خیبر را اختصاص داده بود. مسطح در سال سی‌وچهارم هجرت در پنجاه وشش سالگی درگذشت.

از بنی عبدشمس بن عبدمناف بن قُصَیّ این اشخاص بوده‌اند

عثمان بن عفان

ابن ابی‌العاص بن امیه بن عبدشمس بن عبدمناف بن قُصَیّ، مادرش اَرْویٰ دختر کریز بن ربیعة بن حبیب بن عبدشمس بن عبدمناف بن قصی است و مادرِ مادرش بَیْضاء دختر عبدالمطلب

PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

بن هاشم بن عبدمناف است که کنیه‌اش ام حکیم است. کنیه عثمان در جاهلیت ابوعمرو بود و چون اسلام آشکار شد از رقیه دختر رسول خدا (ص) دارای پسری به نام عبدالله شد و کنیه ابوعبدالله را برای خود برگزید و مسلمانان هم همین کنیه را برای او به کار بردند. این عبدالله به شش‌سالگی که رسید خروسی به هردو چشم او منقار زد که بیمار شد و به همین بیماری در جمادی‌الاولی سال چهارم هجرت درگذشت، پیامبر (ص) بر او نماز گزارد و عثمان شخصاً وارد گور او شد و او را دفن کرد.

دیگر فرزندان عثمان غیر از این عبدالله عبارت‌اند از عبدالله اصغر که مادرش فاخته دختر غزوان بن جابربن نُسَیب بنِ وُهَیْب بن زید بن مالک بن عبدبن عوف بن حارث بن مازن بن منصور بن عِکْرَمة بن خَصَفة بن قیس بن عیلان است و عمرو و خالد و ابان و عمر و مریم که مادرشان ام‌عمرو دختر جندب بن عمروبن حُمَمَة از قبیلهٔ دَوْس است که از شاخه‌های قبیلهٔ ازدند، و ولید و سعید و ام‌سعید که مادرشان فاطمه دختر ولیدبن عبدشمس بن مغیرة بن عبدالله بن عمربن مخزوم است، و عبدالملک که در کودکی درگذشت و مادرش ام‌البنین دختر عُیَیْنَة بن حصن فزاری است، و عایشه و ام ابان و ام عمرو دختران عثمان که مادرشان رَملَة دختر شیبةبن ربیعة بن عبدشمس بن عبدمناف بن قصی است، و مَرْیم دختر عثمان که مادرش نائلة دختر فرافصه بن احوص بن عمروبن ثعلبة بن حارث بن حِصْن بن ضَمْضَمْ بن عدی بن جناب از قبیلهٔ بنی‌کلب است، و ام‌البنین دختر عثمان که مادرش کنیز است و او همسر عبدالله بن یزید بن ابوسفیان است.

اسلام‌آوردن عثمان بن عفان رضی‌الله عنه

واقدی از محمدبن صالح، از یزیدبن رومان نقل می‌کند * عثمان‌بن عفان و طلحةبن عبیدالله در پی زبیربن عوّام راه افتادند و به حضور پیامبر (ص) آمدند که رسول خدا اسلام را برایشان عرضه داشت و برای آن دو قرآن تلاوت فرمود و حقوق اسلامی را برای آنان گفت و از سوی خداوند متعال وعده داد که در صورت مسلمان‌شدن به ایشان کرامت ارزانی خواهد شد و آن دو ایمان آوردند و مسلمان شدند.

عثمان گفت: ای رسول خدا من تازه از شام آمده‌ام، میان راه در محلی بین مُعان و

PDF.Tarikhema.ir
تاریخ جهان
PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

زَرْقاء[1] درحالتی میان خواب و بیداری بودیم شنیدیم منادی‌ای خطاب به ما می‌گوید: ای خفتگان بشتابید که احمد (ص) در مکه ظهور کرده است. چون به مکه رسیدیم شنیدیم که شما پیامبری خود را آشکار ساخته‌ای. عثمان از کسانی است که پیش از ورود پیامبر (ص) به دار ارقَمْ[2] مسلمان شده و اسلامش قدیمی است.

محمدبن عمر واقدی از موسی‌بن محمد بن ابراهیم بن حارث تیمی، از قول پدرش نقل می‌کند * چون عثمان مسلمان شد عمویش حکم‌بن ابی‌العاص بن اُمَیه او را گرفت و با طناب بست وگفت: از دین پدران خود به دین و آیین تازه می‌گروی به خدا سوگند تو را باز و آزاد نخواهم کرد مگر اینکه از این دین دست برداری. عثمان گفت: به خدا سوگند هرگز از آن دست برنمی‌دارم و رها نمی‌کنم وچون حکم‌بن ابی‌العاص استواری او را در دین دید او را آزاد گذاشت.

گویند: عثمان از کسانی است که از مکه هم در هجرت اول و هم در هجرت دوم به حبشه هجرت کرد و در هردو هجرت همسرش رقیه دختر رسول خدا (ص) همراهش بود و پیامبر فرمود: این زن وشوهر پس از لوط نخستین زن و شوهری هستند که در راه خدا هجرت کردند.

واقدی از قول عبدالجبار بن عمارة، از عبدالله بن ابی‌بکر بن محمدبن عمروبن حزم، همچنین از موسی‌بن یعقوب زمعی، از محمدبن جعفربن زبیر نقل می‌کند که هردو می‌گفته‌اند * هنگامی که عثمان از مکه به مدینه هجرت کرد بر اوس‌بن ثابت برادر حسان‌بن ثابت در محلهٔ بنی‌نجار وارد شد.

واقدی از محمدبن عبدالله، از زُهْری، از عبیدالله‌بن عبدالله‌بن عتبه نقل می‌کند * چون پیامبر (ص) حدود خانه‌ها را در مدینه مشخص ساخت. همین خانه عثمان را برای او تعیین فرمود و گفته می‌شود دریچه‌ای که امروز هم در خانهٔ عثمان دیده می‌شود، روبه‌روی در خانهٔ رسول خدا بوده است و پیامبر هرگاه می‌خواسته‌اند به خانهٔ عثمان بروند

---

۱. مُعان و زَرْقا، نام دو شهرک از شام قدیم که امروز در کشور اردن است رک: ترجمهٔ تقویم‌البلدان، صفحات ۲۴۷ و ۲۶۷. ـ م.

۲. این خانه که از ارقم‌بن ارقم و بیشتر به دار ارقم معروف است کنار کوه صفا قرار داشته است و مسلمانان در سالهای اول بعثت در آن نماز می‌گزارده‌اند، رک: ازرقی، تاریخ مکه، مقدمه چاپ دوم، مکه، ۱۹۷۸ میلادی، ص ۷، و ترجمه آن کتاب به قلم این بنده، چاپ تهران، ۱۳۶۸ ش، ص ٦ ـ م.

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

از آن‌جا می‌رفتند.

واقدی از موسی‌بن محمدبن ابراهیم، از پدرش نقل می‌کند * رسول‌خدا (ص) میان عثمان‌بن عفان و عبدالرحمن بن عوف و میان عثمان و اوس‌بن ثابت پدر شدادبن اوس عقد برادری بست. همچنین گویند، میان عثمان و ابوعباده سعدبن عثمان زُرَقی هم عقد برادری بسته شده است.

واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی‌سبرة، از مِسوربن رفاعة، از عبدالله‌بن مکنف بن حارثه انصاری نقل می‌کند * چون پیامبر (ص) برای جنگ بدر بیرون رفت، به عثمان دستور فرمود در مدینه برای مراقبت از حال رقیه که بیمار بود باقی بماند. رقیه رضی‌الله عنها همان روزی که زیدبن حارثه مژده فتح بدر را به مدینه آورد درگذشت، و پیامبر (ص) سهم عثمان را در غنایم بدر منظور فرمود و او هم مانند کسانی بود که در بدر حضور داشتند.

واقدی می‌گوید شخص دیگری غیر از ابن ابی‌سبرة برایم نقل کرد * پیامبر (ص) پس از مرگ رقیه دختر دیگر خود ام‌کلثوم را به ازدواج عثمان درآورد که او هم در خانهٔ عثمان درگذشت و پیامبر (ص) فرمود اگر دختر سومی هم می‌داشتم به ازدواج عثمان درمی‌آوردم.

واقدی از عائذبن یحیی، از ابوالحُوَیْرث نقل می‌کند که * پیامبر (ص) در جنگ ذات‌الرقاع همچنین در جنگ غطفان که به ناحیهٔ ذوأمر در نجد عزیمت فرمود عثمان را به جانشینی خود در مدینه گماشت.

واقدی از ابوبکربن عبدالله بن ابی‌سبرة، از موسی‌بن سعید آزادکردهٔ اسدبن عبدالعُزّی، از یحیی‌بن عبدالرحمن بن حاطب، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * هیچ‌کس از اصحاب پیامبر (ص) را ندیدم که چون حدیثی نقل کنند، به خوبی و تمامی عثمان نقل کنند، ولی عثمان مردی بود که از نقل زیاد حدیث پرهیز می‌کرد.

لباس عثمان

واقدی از عتبة بن جَبِیرة، از حصین بن عبدالرحمن بن عمروبن سعدبن معاذ، از محمودبن لبید نقل می‌کند که می‌گفته است * عثمان را بر استری دیدم و دو جامه زرد پوشیده بود و دو زلف داشت.

یزیدبن هارون و محمدبن اسماعیل بن ابی‌فدیک، از ابن ذئب، از عبدالرحمن بن

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

سعد آزادکردهٔ اسودبن سفیان نقل می‌کند * عثمان بن عفان را درحالی که زوراء را می‌ساخت دیدم که سوار بر استری تنومند است و ریش او زرد بود. گوید: محمدبن اسماعیل نگفته است بر استری تنومند بلکه یزیدبن هارون چنان توصیفی برای استر آورده است.[۱]

خالدبن مَخْلَدْ از حکم بن صلت، از قول پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * عثمان بن‌عفان را درحال‌ایراد خطبه دیدم که ردایی سیاه بردوش داشت و ریش خود را حنابسته بود.

یزیدبن هارون از شریک بن عبدالله، از قول پیرمردی از قبیلهٔ حاطبی‌ها نقل می‌کند که می‌گفته است * عثمان‌بن عفان را بر منبر دیدم درحالی که پیراهنی قوهی [از مناطق نزدیک ری که پنبه‌اش معروف است.] برتن داشت.

هُشَیْم بن بشیر از حُصَیْن، از عمروبن جاوان، از احنف بن قیس نقل می‌کند که می‌گفته است * بر تن عثمان بن عفان ازاری زرد دیدم.

خالد بن مَخْلَدْ از اسحاق‌بن یحیی بن طلحه، از موسی‌بن طلحه نقل می‌کند که می‌گفته است * عثمان را دیدم درحالی که دو جامه سرخ بر تن داشت.

واقدی از عبدالله بن محمد، از ثابت بن عجلان، از ابوعامر سلیم نقل می‌کند که می‌گفته است * برتن عثمان بردی یمنی دیدم که صددرم ارزش داشت.

همچنین واقدی از ابن ابی‌سبرة، از مروان بن ابوسعید بن مُعلّی، از اَعْرَج، از محمدبن ربیعة‌بن حارث نقل می‌کند که می‌گفته است * اصحاب پیامبر (ص) گاهی به خاطر زنان خود لباسهای زیبا و گران می‌پوشیدند، چنانچه برتن عثمان ردایی از خز دیدم که دویست درم ارزش داشت وگفت: این‌جامه رابه‌خاطرنائله و برای او پوشیده‌ام تا او راخوشنودسازم.

واقدی می‌گوید * از عمروبن عبیدالله بن عَنْبَسَة و عروة‌بن خالدبن عبدالله‌بن عمروبن عثمان و عبدالرحمن بن ابی‌الزناد از صفات ظاهری و شکل عثمان سؤال کردم و میان ایشان اختلافی ندیدم که همگی می‌گفتند: مردی میانه‌بالا و خوش‌چهره و پوست نازک و دارای ریش بزرگ و انبوه و گندم‌گون بود. استخوان‌بندی درشت داشت و چهارشانه بود. موهای سرش زیاد بود و معمولاً ریش خود را زرد می‌کرد.

واقدی از واقدبن ابی یاسر نقل می‌کند * عثمان بر دندانهای خود روکش طلا داشت.

---

۱. زوراء، نام خانهٔ عثمان در مدینه است، رک: معجم‌البلدان، ج ۴، ص ۴۱۲؛ ضمناً ملاحظه می‌فرمایید که در نقل حدیث تا چه اندازه رعایت امانت می‌کرده‌اند. ــ م.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

همچنین واقدی از همین راوی، از عبیدالله بن داره نقل می‌کند که می‌گفته است * عثمان گرفتار تسلسل ادرار شد او را معالجه کردند. ولی همچنان گرفتار ترشح و چکه بود آن چنان که برای هریک از نمازهایش وضو می‌گرفت.

معن‌بن عیسی از سلیمان‌بن بلال، از جعفربن محمد(ع) از پدرش نقل می‌کرد که * عثمان در دست چپ خود انگشتر می‌کرده است.

قبیصة بن عقبة از سفیان، از عمربن سعید نقل می‌کند * چون برای عثمان بن عفان فرزندی متولد می‌شد فرزند را می‌خواست و معمولاً درحالی که کودک را در خرقه‌ای پیچیده بودند پیش او می‌آوردند و او کودک را می‌بویید. به او گفتند: چرا چنین می‌کنی؟ گفت: دوست می‌دارم که اگر برای او پیشامدی شود بوی دوستی و علاقه به او در دلم باشد.

واقدی از اسحاق‌بن یحیی، از عمویش موسی‌بن طلحة نقل می‌کند که می‌گفته است * روز جمعه می‌دیدم عثمان درحالی که دو جامه زرد پوشیده می‌آید و بر منبر می‌نشیند و هنگامی که موذن اذان می‌گوید او با مردم دربارهٔ هزینهٔ زندگی و مسافران و بیمارانشان گفتگو می‌کند و چون اذان تمام می‌شد عثمان در حالی که به عصای سرخمیده‌ای تکیه داده بود برمی‌خاست و همچنان که عصا را در دست داشت خطبه می‌خواند و سپس اندکی می‌نشست و همچنان با مردم سخن می‌گفت آن‌گاه برمی‌خاست و خطبه دوم را می‌خواند آن‌گاه از منبر فرود می‌آمد و در این هنگام موذن اقامه می‌گفت.

ابوالولید هشام‌بن عبدالملک طیالسی از هُشَیْم، از محمدبن قیس، از موسی‌بن طلحة بن عبیدالله نقل می‌کند که می‌گفته است * درحالی که موذن اذان می‌گفت عثمان را دیدم که با مردم گفتگو می‌کرد، از آنان سؤال می‌کرد و اخبار و قیمت کالاها را می‌پرسید.

محمدبن ربیعة از ام غُراب، از قول بناته[1] نقل می‌کند که می‌گفته است * عثمان پس از وضوگرفتن دست و روی خود را با پارچه خشک می‌کرد، و از همین راوی با همین اسناد نقل شده است که عثمان آب باران می‌نوشید. همین راوی با همین اسناد نقل می‌کند * بناته می‌گفته است عثمان هرگاه بدن خود را شستشو می‌داد هرچند ازار برتن داشت به من می‌گفت بر بدن من نظر مکن که برای تو حلال نیست و من کنیز همسر او بودم، و از همین بناته روایت است که ریش عثمان سپید بوده است.

---

۱. بناته، نام کنیزی است و در چند سطر بعد ملاحظه می‌کنید که از کنیزان همسر عثمان بوده است.ــم.

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

ابواُسامه حمّاد بن اُسامة از علی بن مسعده، از عبدالله رومی نقل می‌کند * عثمان تهیهٔ مقدمات وضوی نمازشب را شخصاً عهده‌دار می‌شد. به او گفتند مناسب است یکی از خدمتکاران را به این کار بگماری و او این کارها را انجام دهد، می‌گفت: نه، شب هنگام استراحت ایشان است.

عفان بن مسلم از وُهیب بن خالد، از خالد کفشدوز، از ابوقلابه، از انس‌بن مالک، از پیامبر (ص) نقل می‌کند که فرموده است * راستگوتر و شرمگین‌تر امت من عثمان است.

عفان بن مُسلم از سُلیم بن اخضر، از ابن‌عون، از محمد نقل می‌کند که می‌گفته است * داناتر مردم به مناسک حج نخست عثمان‌بن عفان و سپس عبدالله عمر است.

رَوْح بن عبادة و عفان بن مسلم[1] از حمادبن سلمه، از عبداللهبن خُثَیْم، از ابراهیم، از عِکْرمة، از ابن‌عباس در مورد این آیه که می‌فرماید «آیا او و کسی که به دادگری فرمان می‌دهد و بر راه راست است یکسان‌اند؟»[2] روایت می‌کنند که می‌گفته است * شأن نزول آن در مورد عثمان است.

عارم بن فضل از وُهَیْب بن خالد، از یونس بن عُبَیْد، از حسن نقل می‌کند که می‌گفته است * عثمان را در مسجد دیدم که خوابیده و ردای خویش را زیرسر نهاده بود.

احمدبن محمدبن ولید ازرقی از مسلم‌بن خالد زنجی، از عبدالرحیم، از هشام‌بن عروة، از پدرش نقل می‌کند * عثمان بن عفان در وصیت خود شهادتین را ننوشته بود.

محمدبن عمر واقدی از عمروبن عثمان بن هانی، از عبیدالله بن دارة نقل می‌کند * عثمان در دورهٔ جاهلی و اسلام مردی تاجر بود و اموالش را به مضاربه می‌داد.

واقدی و شبل بن علاء از علاء بن عبدالرحمن، از قول پدرش نقل می‌کند که * عثمان مالی در اختیار او گذاشته تا به صورت مضاربه و نیمی از سود کار کند.

---

۱. عفان‌بن مسلم، از محدثان بزرگ قرن دوم و سوم هجری متولد ۱۳۴ و درگذشته ۲۲۰ هجری و از کسانی است که در مسألهٔ خلق قرآن در مقابل مأمون ایستادگی کرد. رک: زرکلی، الاعلام، ج ۵، چاپ بیروت، ص ۳۴. ــ م.

۲. بخشی از آیهٔ ۷۶ سورهٔ شانزدهم ــ نَحْل ــ و رک: شیخ طبرسی، مجمع‌البیان، ج ۵، ص ۳۷۵، که شأن نزول آن را در مورد حمزه و عثمان‌بن مظعون دانسته‌اند. ــ م.

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

داستان شورا و سرانجام کار آن

واقدی از شُرَحبیل بن ابی‌عون، از پدرش، از مسوربن مخرَمة نقل می‌کند * به هنگام سلامت عمربن خطاب از او می‌خواستند جانشینی تعیین کند و او خودداری می‌کرد. روزی به منبر رفت و سخنانی گفت که اگر من مُردم، تصمیم‌گیری در مورد کار خلافت برای شما برعهدهٔ این شش‌نفر است که رسول خدا در حالی که از ایشان راضی و خشنود بود رحلت فرمود. علی‌بن ابی‌طالب(ع) و زبیربن عوام که نظیر اوست و عبدالرحمن بن عوف و عثمان بن عفان که نظیر اوست. طلحة بن عبیدالله و سعد بن مالک که نظیر اوست،[1] همانا من شما را وصیت می‌کنم که در مورد حکومت و دادگری در تقسیم اموال از خدا بترسید.

واقدی از عبدالله بن جعفر ازهری، از ابوجعفر نقل می‌کند * عمربن خطاب به اصحاب شوری گفت: در کار خود مشورت کنید، اگر هردو نفر رأیی داشتید بار دیگر مشورت کنید و اگر چهارنفر با هم بودند و دو نفر با هم تابع اکثریت باشید.

واقدی از هشام‌بن سعد و عبدالله بن زید بن اسلم، از زیدبن اسلم، از پدرش نقل می‌کند * عمر گفت: در صورتی که سه‌نفر رأیی و سه نفر دیگر رأی دیگری داشتند رأی گروهی را بپذیرید که عبدالرحمن بن عوف با آنهاست و آن رأی را بشنوید و اطاعت کنید.

واقدی از ضحاک بن عثمان بن عبدالملک بن عبید، از عبدالرحمن بن سعید بن یربوع نقل می‌کند * چون عمر زخمی شد گفت: صَهَیْب سه روز با شما نماز بگزارد و در کار خلافت مشورت کنید و به هرحال کار برعهدهٔ این شش نفر است و هرکس مخالفت کرد گردنش را بزنید.

واقدی از محمدبن موسی، از اسحاق بن عبدالله بن ابی‌طلحه، از انس‌بن مالک نقل می‌کند * عمربن خطاب ساعتی پیش از آنکه بمیرد ابوطلحه انصاری را خواست و به او گفت: همراه پنجاه‌نفر از انصار مواظب و مراقب این گروه شش‌نفری باش و اجازه مده از روز سوم بگذرد تا اینکه یکی را به امارت برگزینند، خدایا تو خلیفه من بر آنان هستی.

---

۱. سعدبن مالک همان سعدبن ابی‌وقاص است و برای اطلاع بیشتر از وضع شوری رک: نویری، نهایة‌الارب، ج ۱۹، چاپ مصر، صفحات ۴۰۰ ـ ۳۷۸. ـ م.

PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
تاریخ جهان

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

بیعت با عثمان بن عفان

واقدی از مالک‌بن ابی‌الرجال، از اسحاق بن عبدالله بن ابی‌طلحة نقل می‌کند * ابوطلحه با گروه پنجاه‌نفری خود ساعتی کنار گور عمربن خطاب ماند و سپس همراه اصحاب شوری بود و چون آنان کار را به عبدالرحمن بن عوف واگذار کردند که او یکی را برای خلافت برگزیند ابوطلحه همواره بر در خانهٔ عبدالرحمن بود تا آنکه عبدالرحمن با عثمان بیعت کرد.

واقدی از سعیدبن مکتب، از سلمه پسر ابوسلمة بن عبدالرحمن، از قول پدرش نقل می‌کند * نخستین کس عبدالرحمن بن عوف بود که با عثمان بیعت کرد، و پس از او علی‌بن ابی‌طالب (ع) با عثمان بیعت فرمود.

واقدی از عمربن عَمِیْرة بن هُنَیّ آزادکردهٔ عمربن خطاب، از قول پدرش، از پدربزرگش نقل می‌کند که می‌گفته است * خود دیدم که پیش از همهٔ مردم علی(ع) با عثمان بیعت کرد و پس از او دیگر مردم با عثمان بیعت کردند.

واقدی از اسماعیل بن ابراهیم بن عبدالرحمن بن عبدالله بن ابی‌ربیعة مخزومی، از قول پدرش نقل می‌کند * چون با عثمان بیعت شد برای ایراد خطبه پیش مردم آمد و ضمن ستایش و نیایش خداوند گفت: ای مردم آغاز هر کار مشکل و دشوار است و پس از امروز، روزهای دیگر هم خواهد بود و اگر زنده ماندم برای شما آن چنان که شاید و باید خطبه ایراد خواهم کرد و ما خطیب نیستیم ولی به‌زودی خداوند آن را به ما خواهد آموخت.

ابومعاویه از اعمش، از عبدالله بن سنان اسدی نقل می‌کند * چون با عثمان بیعت شد عبدالله گفت (منظورعبدالله بن‌مسعوداست) درمورد انتخاب‌شدن برتر و بهتر کوتاهی نکردیم.

همین ابومعاویه و عبیدالله بن موسی و ابونعیم فضل بن دکین همگی از مِسعر، از عبدالملک بن میسرة، از نزال بن سبرة نقل می‌کند * چون عثمان به خلافت رسید عبدالله بن مسعود گفت بهترین باقی‌ماندگان را به خلافت برگزیدیم و او را رها نمی‌کنیم.

حجاج‌بن محمد از شعبه، از عبدالملک بن میسرة، از نزّال بن سَبْرة نقل می‌کند که می‌گفته است * عبدالله بن مسعود را در همین مسجد دیدم که هیچ خطبه‌ای نمی‌خواند مگر

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

اینکه می‌گفت بهترین کسی را که باقی مانده بود[1]، به امارت برگزیدیم و کوتاهی و قصوری نکردیم.

عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از عاصم بن بَهْدلَة، از ابووائل نقل می‌کند * چون عثمان بن عفان به خلافت رسید عبدالله بن مسعود هشت روزه از مدینه به کوفه رفت و پس از حمد و ثنای الهی گفت: امیرالمؤمنین عمربن خطاب درگذشت و هیچ روزی را پرهیاهوتر از آن روز ندیدیم و ما اصحاب محمد (ص) جمع شدیم وکوتاهی و قصوری نکردیم و با برتر و بهتر خود امیرالمؤمنین عثمان بیعت کردیم و شما هم با او بیعت کنید.

واقدی از ابوبکر بن اسماعیل بن محمدبن سعدبن ابی‌وقاص، از عثمان بن محمد اخنسی، همچنین واقدی از ابوبکربن عبدالله بن ابی‌سبرة، از یعقوب بن زید، از پدرش نقل می‌کند که هردو می‌گفته‌اند * با عثمان روز دوشنبه یک‌شب از ذیحجه باقی ماندهٔ سال بیست وسوم هجرت بیعت شد و از روز اول محرم سال بیست و چهارم حکومت خود را آغاز کرد.

واقدی می‌گوید، ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة در دنبال سخن خود می‌گوید * در آن سال عثمان، عبدالرحمن بن عوف را به امارت حج منصوب کرد و او حج سال بیست و چهارم را با مردم گزارد و سپس عثمان ده‌سال پیاپی شخصاً عهده‌دار امارت حج بود جز سالی که در آن سال محاصره شد و آن سال سی و پنجم هجرت بود و در آن سال عبدالله‌بن عباس را به آن کار گماشت.

واقدی از اُسامة بن زید لیثی، از داود بن حصین، از عکرمه نقل می‌کند که ابن‌عباس می‌گفته است * عثمان در سال سی‌وپنج هجرت که در همان سال کشته شده او را به امارت حج گماشته است و او با مردم طبق دستور عثمان حج گزارده است.

واقدی همچنین از محمدبن عبدالله، از زُهْرِی نقل می‌کند که می‌گفته است * چون عثمان به خلافت رسید، دوازده‌سال حکومت کرد. در شش‌سال اول حکومت، مردم بر او اعتراضی نداشتند مخصوصاً قریش او را از عمربن خطاب هم بیشتر دوست می‌داشتند که عُمر بر آنها سخت‌گیر بود. ولی عثمان چون به حکومت رسید با آنان به نرمی رفتار می‌کرد و پیوند ایشان را رعایت می‌نمود. ولی بعد در کار سستی کرد و در شش‌سال آخر،

---

۱. توجه دارید که عبدالله بن مسعود درکمال خشم و ناراحتی از عثمان درگذشته است و در بیماری مرگ خود از پذیرفتن عثمان به حضور خود خودداری کرده است و نقل این روایات خالی از غرض نیست.ــم.

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

خویشاوندان و افراد خانوادهٔ خود را بر کارها گماشت و طبق فرمانی خمس درآمد مصر را به مروان بخشید و مال فراوانی در اختیار خویشاوندان خود گذاشت و چنین تأویل می‌کرد که این کار همان صله رحم است که خداوند به آن دستور فرموده است. همچنین در بیت‌المال تصرف ناروا می‌کرد و می‌گفت ابوبکر و عمر از حق خود گذشت می‌کردند ولی من می‌گیرم و میان خویشان و نزدیکان خود تقسیم می‌کنم و مردم این کار را بر او عیب گرفتند.

واقدی از عبدالله بن جعفر، از ام بکر دختر مسور، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * شنیدم عثمان می‌گفت: ای مردم ابوبکر و عمر در برداشت سهم خود از بیت‌المال به خود و ارحام و خویشاوندان خودشان سخت‌گیری می‌کردند و من چنین دیدم که در این مورد رعایت صله رحم کنم.

داستان مصریها و محاصرهٔ عثمان

واقدی از ابراهیم بن جعفر، از ام‌الربیع دختر عبدالرحمن بن محمدبن مَسْلَمة، از پدرش، همچنین واقدی از یحیی‌بن عبدالعزیز، از جعفربن محمود، از محمدبن مسلمه، همچنین از ابن جُریج و داود بن عبدالرحمن عطار از عمروبن دینار، از جابربن عبدالله نقل می‌کند
* چون مصریها از مصر آمدند و قصد جان عثمان را داشتند، در ذی‌خُشُبْ[1] فرود آمدند، ۱
عثمان، محمدبن مسلمه را خواست وگفت: نزد ایشان برو و آنان را از قصدی که نسبت به من دارند بازدار و رضایت ایشان را به دست آور و بگو من حتماً کارهایی را که خواسته‌اند انجام می‌دهم و از اموری هم که مورد اعتراض ایشان است و در آن باره سخن گفته‌اند پرهیز خواهم کرد. محمدبن مسلمه سوار شد و به ذی‌خشب رفت، جابر می‌گوید: عثمان پنجاه‌سوار از انصار را همراه او روانه کرد که من هم از ایشان بودم و مصریها چهار سالار داشتند، عبدالرحمن بن عُدَیس بَلَوِیْ و سودان بن حُمدان مرادی و ابن بیّاع و عمروبن حمق خزاعی که نام همین شخص اخیر بر آن گروه غلبه داشت و گفته می‌شد سپاه عمروبن حمق خزاعی. گوید: محمدبن مسلمه نزد آنان آمد و گفت امیرالمؤمنین چنین و چنان می‌گوید و

---

۱. به صورت خشب هم ضبط شده است. نام صحرایی است که با مدینه یک شب راه فاصله دارد، رک: یاقوت معجم‌البلدان، ج ۴، ص ۴۴۰. ـم.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

گفته‌های او را برای ایشان بازگو و چندان اصرار کرد که بازگشتند ولی چون به بُوَیْب[۱] رسیدند متوجه شتر نری شدند که بر آن مهر صدقه بود و آن را گرفتند که غلامی از غلامان عثمان سوار آن بود، بار و بنه او را گرفتند و تفتیش کردند و میان کالاهای او لوله‌ای استوانه‌ای از مس پیدا کردند که در آن نامه‌ای بود و آن را میان قمقمه آب خود پنهان کرده بود، نامه خطاب به عبدالله‌بن سعد[۲] بود که نسبت به فلان کس چگونه رفتار کن و نسبت به دیگری چگونه و در مورد همهٔ کسانی که شروع به قیام علیه عثمان کرده بودند چنین دستورهایی داده بود و آنان دوباره برگشتند و در ذی‌خشب فرود آمدند و عثمان باز به سراغ محمدبن مسلمه فرستاد که برو و ایشان را برگردان و او پاسخ داد که چنین کاری نخواهم کرد و آنان آمدند و عثمان را محاصره کردند.

واقدی از عبدالله بن حارث بن فُضَیْل، از پدرش، از سفیان بن ابی العَوْجاء نقل می‌کند * عثمان منکر آن شد که آن نامه را نوشته و آن غلام را فرستاده باشد و گفت: این کار بدون اطلاع من انجام شده است.

قبیصة بن عُقْبة از سفیان، از ابی‌اسحاق، از عمروبن اَصَمّ نقل می‌کند که می‌گفته است * من هم از کسانی بودم که مرا از لشکر ذی‌خشب برای تحقیق به مدینه فرستادند و به ما گفتند از اصحاب پیامبر (ص) سؤال کنید آیا ما به مدینه بیاییم و آخر از همه از علی (ع) بپرسید. گوید: چون از ایشان پرسیدیم همگان گفتند اقدام کنید جز علی (ع) که فرمود شما را به این کار دستور نمی‌دهم و اگر هم از این کار خودداری کنید، تخم‌مرغی است که جوجه خواهد شد.

آنچه به عثمان برای اینکه خود را از خلافت خلع کند پیشنهاد شد و پاسخ او

عفان‌بن مُسلم از جریر بن حازم، از یعلی بن حکیم، از نافع، از عبدالله بن عُمر نقل می‌کند که می‌گفته است * عثمان به من گفت: نظر تو دربارهٔ پیشنهاد مغیرة بن اخنس چیست. و در آن هنگام عثمان در محاصره بود، گفتم: مغیرة چه پیشنهادی کرده است؟ گفت: این گروه

---

۱. بُوَیْب، اصلاً به معنی راه میان دو کوه است و آغاز سرزمین مصر از راه حجاز، رک: همان منبع ج ۲، ص ۳۱۰.ــم.
۲. یعنی عبدالله‌بن سعد بن ابی سَرْح حاکم مصر، رک: مسعودی، مروج‌الذهب، ج ۴، ص ۲۷۸.ــم.

PDF.Tarikhema.ir
تاریخ جهان
PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

می‌خواهند مرا از خلافت خلع کنند و اگر خود را از خلافت خلع کنم مرا رها خواهند کرد و در غیر این صورت مرا خواهند کشت، عبدالله بن عُمر می‌گوید: به عثمان گفتم خیال می‌کنی اگر اینها تو را رها کنند جاودانه در دنیا خواهی بود؟ گفت: نه. گفتم: آیا اختیار بهشت و جهنم هم در دست ایشان است؟ گفت: نه، گفتم: اگر خودت را خلع نکنی غیر از این خواهد بود که تو را می‌کشند؟ گفت: نه، گفتم: معتقد نیستم که تو این سنت را در اسلام پایه گذاری کنی که اگر قومی بر امیر خود خشم گرفتند او را خلع کنند. جامه‌ای را که خداوند بر تن تو پوشانده است بیرون میاور.

موسی‌بن اسماعیل از عمربن ابی‌خلیفه، از ام یوسف دختر ماهک، از قول مادرش نقل می‌کند که می‌گفته است * محاصره کنندگان درحالی که عثمان در محاصره بود پیش او می‌رفتند و می‌گفتند خودت را از خلافت عزل کن واو می‌گفت جامه‌ای را که خداوند بر من پوشانده است از تن بیرون نمی‌آورم ولی مرتکب کارهایی هم که شما خوش ندارید نخواهم شد.

احمد بن عبدالله بن یونس از طلحة بن زید جزری که به شامی هم معروف است، از ابوبکر بن عبدالله بن ابی مَرْیَمْ، از عبدالرحمن بن جُبَیْر نقل می‌کند * پیامبر (ص) به عثمان فرموده است: خداوند روزی بر تو جامه‌ای خواهد پوشاند و اگر منافقان از تو خواستند که آن جامه را از تن خود بیرون آوری برای هیچ ستمگری آن را بیرون میاور.

ابواُسامه حمادبن اسامه از اسماعیل بن ابی‌خالد، از قیس، از ابوسهله آزادکردهٔ عثمان نقل می‌کند * رسول خدا (ص) در بیماری ارتحال خود به عایشه فرمود: دوست می‌دارم یکی از اصحاب پیش من باشد، عایشه می‌گوید: گفتم ابوبکر را فراخوانم؟ سکوت فرمود و دانستم او را نمی‌خواهد، گفتم: عمر را بخوانم؟ سکوت فرمود دانستم او را نمی‌خواهد، گفتم: علی را فرا خوانم؟ سکوت فرمود دانستم او را هم نمی‌خواهد، گفتم: آیا پسر عفان را بخوانم؟ فرمود: آری. و چون عثمان آمد به من اشاره فرمود فاصله بگیرم، عثمان آمد و کنار پیامبر (ص) نشست و پیامبر (ص) با او گفتگوهایی فرمود و رنگ عثمان تغییر می‌کرد. قیس می‌گوید، ابوسهلة به من گفت: روزی که خانهٔ عثمان را محاصره کردند به عثمان گفته شد با اینها جنگ نمی‌کنی، گفت: رسول خدا با من عهدی کرد که در آن مورد پایدارم، ابوسهله می‌گوید: در آن روز پیامبر (ص) با عثمان چنان عهدی فرموده بود.

عفان بن مسلم و سلیمان بن حرب از حمادبن زید، از یحیی‌بن سعید، از ابوامامة بن

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

سهل نقل می‌کند که می‌گفته است * هنگامی که عثمان محصور بود من هم با او در خانه بودم، گاهی به جایی می‌رفتیم که سخن محاصره کنندگان را می‌شنیدیم. گوید: عثمان هم روزی آن‌جا رفت و در حالی که رنگش پریده بود آمد و گفت: آنان مرا بیم می‌دهند که می‌کشندم و به‌زودی این کار را خواهند کرد. گوید، گفتیم: ای امیرمؤمنان خداوند شر آنان را از تو کفایت خواهد فرمود. عثمان گفت: برای چه می‌خواهند مرا بکشند و حال آنکه از رسول خدا شنیدم می‌فرمود ریختن خون هیچ مسلمانی روا نیست مگر در سه مورد، نخست اینکه پس از مسلمانی مرتد و کافر شود؛ دوم آنکه زنای محصنه انجام دهد؛ سوم آنکه کسی را بکشد؛ و به خدا سوگند من در جاهلیت هم زنا نکرده‌ام تا چه رسد در اسلام که هرگز مرتکب آن نشده‌ام و از آن هنگام که خداوند مرا به اسلام هدایت کرده است هرگز فکر آن را هم نکرده‌ام که آیین دیگری داشته باشم و کسی را هم نکشته‌ام، بنابراین چگونه می‌توانند مرا بکشند.

عمروبن عاصم کلابی از حفص‌بن ابی‌بکر، از هیاح‌بن سریع، از مجاهد نقل می‌کند * عثمان از فراز بام با آنان که او را محاصره کرده بودند سخن گفت و اظهار داشت: ای قوم مرا مکشید که من امیر شما و برادر مسلمان شمایم و به خدا سوگند تا آنجا که توانسته‌ام فقط در طلب اصلاح بوده‌ام. ممکن است تشخیص من صحیح یا ناصحیح بوده باشد و اگر شما مرا بکشید از این پس هرگز به صورت اجتماع نماز نخواهید گزارد و هرگز به صورت اتفاق به جهاد نخواهید رفت، و غنایم شما هرگز تقسیم نخواهد شد؛ و چون نپذیرفتند گفت: شما را به خدا سوگند می‌دهم مگر هنگام مرگ عمر شما همگی دعا نکردید که کار شما روبه‌راه باشد و به تفرقه نینجامد و شما اهل دین و حق هستید آیا فکر می‌کنید خداوند دعوت شما را نپذیرفته و دعایتان مستجاب نشده است یا فکر می‌کنید که دین در نظر خدا خوار و بی‌ارزش شده است یا می‌گویید که من خلافت را با زور و شمشیر و بدون رأی و مشورت مسلمانان به‌دست آورده‌ام یا آنکه می‌گویید خداوند آنچه در آخر خلافت من بوده است نمی‌دانسته است، ولی چون آنان سرپیچی کردند و نپذیرفتند گفت: پروردگارا اینان را پراکنده ساز و نیست و نابود کن و یکان یکان بکش و کسی از ایشان را باقی مگذار، مجاهد می‌گوید: خداوند گروهی از ایشان را در فتنه از میان برد و یزید هم بیست‌هزار لشکری به مدینه گسیل داشت و سه شبانروز خون‌ریزی در مدینه را آزاد کردند و هرچه خواستند بر سر آنان

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

آوردند به‌واسطه سستی و مداهنه آنان در این کار.[۱]

واقدی از عمروبن عبدالله بن عَنْبسة بن عمروبن عثمان و هم از محمدبن عبدالله بن عمروبن عثمان، از ابن لبیبة نقل می‌کند * چون عثمان بن عفان را محاصره کردند از فراز پشت‌بام سرکشید و گفت: آیا طلحه میان شماست؟ گفتند: آری. گفت: تو را به خدا سوگند می‌دهم آیا می‌دانی که چون رسول‌خدا (ص) میان مهاجران و انصار عقد برادری بست مرا برادر خود قرار داد؟ طلحه گفت: آری همچنین است و چون محاصره کنندگان به او اعتراض کردند گفت: عثمان مرا سوگند داد و کاری که آن را دیده‌ام توقع داشته‌اید شهادت ندهم.[۲]

محمدبن یزید واسطی و یزیدبن هارون از عوّام بن حَوْشب، از حبیب بن ابی‌ثابت، از ابوجعفر محمدبن علی(ع) نقل می‌کند * عثمان به هنگام محاصره کسی را نزد علی (ع) فرستاد و علی (ع) تصمیم گرفت پیش او برود ولی محاصره کنندگان در او آویختند و مانع شدند. علی (ع) عمامه سیاهی راکه بر سر داشت گشود و فرمود: پروردگارا می‌دانی که من به کشته‌شدن او راضی نیستم و به این کار دستور نمی‌دهم، به خدا سوگند که به این کار راضی نیستم و به آن دستور نمی‌دهم.

کثیربن هشام از جعفربن برقان، از راشد بن کیسان پدر فزارة عَبْسِیْ نقل می‌کند * عثمان به هنگام محاصرهٔ خود کسی پیش علی (ع) فرستاد تا نزد او برود، علی (ع) برخاست تا نزد عثمان برود. برخی از اهل مجلس علی در او آویختند و مانع حرکت او شدند و گفتند مگر نمی‌بینی چه لشکری سر راه تو قرار دارد و دسترسی به او پیدا نخواهی کرد. در این هنگام علی (ع) که عمامه‌ای سیاه بر سر داشت آن را گشود و به سوی رسول عثمان انداخت و گفت: آنچه را می‌بینی به عثمان بگو. و علی (ع) از مسجد بیرون آمد و هنوز به محلهٔ احجارالزیت بازار مدینه نرسیده بود که خبر کشته‌شدن عثمان رسید و علی (ع) فرمود: خدایا من از این کار به سوی تو تبری می‌جویم. پروردگارا من او را نکشتم و بر این کار تحریض هم نکردم.

کثیربن هشام از جعفربن برقان، از میمون بن مهران نقل می‌کند * چون عثمان بن عفان محاصره شد مردی را فرستاد و گفت: ببین مردم چه می‌گویند. او رفت و برگشت و

---

۱. خوانندگان گرامی توجه دارند که این روایات از دیدگاه اهل سنت است. ـم.

۲. روایتی شگفت‌آور و بسیار سست است که پیامبر (ص) میان خود و علی (ع) عقد برادری بسته است و این موضوع در حد تواتر نقل شده است. ـم.

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

گفت: شنیدم برخی از مردم می‌گویند ریختن خون عثمان حلال است. عثمان گفت: ریختن خون هیچ مسلمانی حلال نیست مگر کسی که پس از ایمان آوردن کافر شود یا زنای محصنه کند یا آنکه کسی را بکشد و او را به قصاص بکشند. گوید، همان فرستاده یا کس دیگری گفت کسی هم که در زمین فساد کند ریختن خونش حلال است.

رَوْح بن عبادة از سعیدبن ابی‌عروبة، از یعلی بن حکیم، از نافع، از ابن عُمر نقل می‌کند * چون محاصره کنندگان خواستند عثمان را بکشند عثمان از فراز بام به محاصره کنندگان گفت: برای چه مرا می‌کشید من از رسول خدا شنیدم که می‌فرمود: کشتن هیچ‌کس روا نیست مگر آنکه مرتکب یکی از این سه گناه شود، کسی که پس از مسلمانی کافر شود و کسی که زنای محصنه کند که او را سنگسار می‌کنند و کسی که دیگری را عمداً بکشد که او را به قصاص می‌کشند.

یزیدبن هارون از محمدبن عمرو، از پدرش، از علقمه بن وقاص نقل می‌کند * عثمان بر منبر بود عمروبن عاص گفت: ای عثمان تو همراه این مردم مرتکب گناهانی بزرگ شدید، استغفار کن و آنان نیز استغفار کنند. گوید: عثمان روی خود را به سوی قبله کرد و دستهایش را برافراشت و گفت پروردگارا من استغفار می‌کنم و پیش تو توبه می‌آورم و مردم نیز چنان کردند.

عبدالعزیز بن عبدالله اُوَیسی که از خاندان عامربن لوی است، از ابراهیم بن سعد، از پدرش، از عمروبن عاص نقل می‌کند * او به عثمان گفت تو همراه ما و ما همراه تو مرتکب گناه شدیم، اکنون تو توبه کن تا مردم هم توبه کنند. عثمان دستهایش را بلند کرد و گفت پروردگارا من پیش تو توبه می‌کنم.

شبابة بن سوار فزاری و ابراهیم بن سعد از پدرش، از پدربزرگش نقل می‌کند که می‌گفته است * خود از عثمان بن عفان شنیدم که می‌گفت اگر در کتاب خدا دستوری می‌یابید که بند بر پای من بنهید این کار را انجام دهید.

عبدالله بن ادریس از هشام بن حسان، از محمدبن سیرین نقل می‌کند * زیدبن ثابت به هنگام محاصرهٔ عثمان پیش او آمد و گفت: انصار بر در خانه‌اند و می‌گویند اگر بخواهی تورا یاری می‌دهیم وبرای بار دوم انصار خدا می‌شویم، عثمان گفت: جنگ وخونریزی نباشد.

عبدالله بن ادریس از یحیی بن سعید، از عبدالله بن عامر بن ربیعه نقل می‌کند * عثمان

PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

روز محاصرهٔ خانه‌اش می‌گفت: آن کسی که دست و شمشیر خود را نگه‌دارد بر من از همه بیشتر حق دارد.

ابومعاویه ضریر از اعمش، از ابوصالح، از ابوهُریره نقل می‌کند که می‌گفته است * روز محاصرهٔ خانهٔ عثمان پیش او رفتم و گفتم: ای امیر مؤمنان آرام باشیم یا ضربه بزنیم. گفت: ای ابوهُریره آیا خوشحال می‌شوی که من و همهٔ مردم را بکشی؟ گفتم: نه، گفت: به خدا سوگند اگر یک نفر را بکشی مثل این است که همهٔ مردم کشته شده‌اند. گوید: برگشتم و جنگ نکردم.

ابواُسامة حمّاد بن اسامة از هشام بن عروة، از پدرش، از عبدالله بن زبیر نقل می‌کند که می‌گفته است * روز محاصرهٔ خانهٔ عثمان به او گفتم: با ایشان جنگ کن که به خدا سوگند جنگ با ایشان برای تو حلال است، گفت: نه به خدا سوگند هرگز با آنان جنگ نمی‌کنم. گوید: محاصره کنندگان در حالی که عثمان روزه داشت بر او هجوم آوردند. گوید: عثمان، عبدالله‌بن زبیر را به فرماندهی خانهٔ خود منصوب کرد و گفت: هرکس مطیع من است از عبدالله‌بن زبیر اطاعت کند.

اسماعیل بن ابراهیم اسدی بن عُلَیّة از ایوب، از ابن ابومُلَیْکَة، از عبدالله‌بن زبیر نقل می‌کند که می‌گفته است * به عثمان گفتم: ای امیر مؤمنان گروهی در این خانه همراه تو هستند که از خداوند طلب نصرت و پیروزی می‌کنند حتی باگروهی کمتر از اینها هم می‌توان پیروز شد به من اجازه بده جنگ کنم، گفت: تو را سوگند می‌دهم که حتی خون یک نفر هم ریخته نشود، یاگفت: برای من خون یک نفر هم ریخته نشود.

اسماعیل بن ابراهیم از ابن عون، از ابن سیرین نقل می‌کند که می‌گفته است * روز محاصرهٔ خانه عثمان هفتصد مرد در خانه‌اش حضور داشتند که اگر آنان را آزاد می‌گذاشت و اجازه می‌داد محاصره کنندگان را به خواست خداوند درهم می‌کوبیدند و از اطراف مدینه هم آنها را بیرون می‌راندند، از جمله کسانی که در خانهٔ عثمان حاضر بودند حسن بن علی(ع) و عبدالله بن عُمر و عبدالله بن زبیر بودند.

ابواُسامه حمادبن اسامة از عبدالملک بن ابی‌سلیمان، از ابولیلی کِندی نقل می‌کند که می‌گفته است * در خانهٔ عثمان به هنگام محاصره‌اش حضور داشتم او از دریچه‌ای سر بیرون آورد و خطاب به مردم گفت: ای مردم مرا مکشید بلکه از من توبه کردن را بخواهید و به خدا سوگند اگر مرا بکشید از این پس هرگز همگی با هم نماز نخواهید گزارد و هرگز به

PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
تاریخ جهان
PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

طور اتفاق و هماهنگ با دشمنی جهاد نخواهید کرد و چنان گرفتار تفرقه خواهید شد که از یکدیگر پراکنده شوید و در این هنگام میان انگشتان خود راگشود سپس این آیه را خواند: «ای گروه باز ندارد شما را خلاف من از اینکه برسد به شما مانند آنچه رسید به قوم نوح یا قوم هود یا قوم صالح و قوم لوط از شما دور نیست.[1]» گوید: عثمان کسی را پیش عبدالله بن سلام فرستاد و گفت: عقیدهٔ تو چیست چه کنم؟ گفت: خودداری از درگیری، و خویشتن‌داری که برای تو برهان و دلیل روشن است.

واقدی از عبدالرحمن بن ابوزیاد، از ابوجعفر قاری آزادکردهٔ مخزومی ابن‌عباس نقل می‌کند که می‌گفته است * مصریهایی که عثمان را محاصره کردند ششصدنفر بودند و سالاری ایشان برعهدهٔ عبدالرحمن بن عُدیس بَلَوِیْ و کنانة بن بشْر بن عَتّاب کندی و عمروبن حمق خزاعی بود و آنان که از کوفه آمده بودند دویست‌تن بودند و سالارشان مالک اشتر نخعی بود و کسانی که از بصره آمده بودند یکصدتن بودند و سالارشان حُکَیْم بن جَبَلَة عَبْدی بود و همگان در بدی و شر متفق بودند. گروهی از مردمان سفله هم که عهد و پیمان ایشان سست شده بود به آنان پیوستند، اصحاب پیامبر (ص) هم که از یاری عثمان دست برداشتند همگی از فتنه و آشوب پرهیز داشتند ولی خیال می‌کردند که موضوع به کشته‌شدن عثمان منجر نخواهد شد بعد هم از کوتاهی خود در نصرت عثمان پشیمان شدند و به خدا سوگند اگر یکی از اصحاب پیامبر در آن مورد اقدام می‌کرد، حتی مشتی خاک بر چهره محاصره کنندگان می‌پاشید همگی درکمال تحقیر بازگشته بودند.

واقدی از حکم‌بن قاسم، از ابوعون آزادکردهٔ مِسْوَرْبن مخرمة نقل می‌کند که می‌گفته است * مصریها نخست از کشتن عثمان خودداری می‌کردند و نمی‌خواستند خونریزی کنند ولی هنگامی که نیروهای امدادی برای ایشان ازعراق یعنی کوفه و بصره و شام رسید، قوی‌تر شدند و چون به آنان خبر رسید که لشکرهایی برای یاری عثمان از سوی ابن عامر امیر عراق و عبدالله بن سعد امیر مصر می‌آیند گفتند باید پیش از آنکه آنان به مدینه رسند کار عثمان را تمام کنیم.

واقدی می‌گوید ابوبکربن عبدالله بن ابی‌سبرة، از عبدالمجید بن سُهَیْل، از مالک‌بن ابی‌عامر نقل می‌کرد که * سعد بن ابی‌وقاص از خانهٔ خود بیرون و پیش عثمان آمد و عثمان

۱. آیهٔ ۸۹ سورهٔ یازدهم ــ هود. ــ م.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

در محاصره بود، هنگامی که سعد بن ابی‌وقاص از نزد عثمان بیرون آمد و عبدالرحمن بن عُدَیس و مالک اشتر وحکیم بن جبله را دید که سالاریِ محاصره کنندگان را برعهده دارند، دست بر دست کوفت و انا لِلّه و انا الیه راجعون بر زبان راند و گفت: به خدا سوگند کاری که این گروه سالاری آن را عهده دار باشند کار بدی است.

کشته‌شدن عثمان بن عفان (ره)

اسماعیل بن ابراهیم از ابن عون، از حسن، از وَثّاب که از آزادکردگان عمر و در خانهٔ عثمان به خدمتگزاری مشغول بود نقل می کند که می‌گفته است * روز حمله به خانهٔ عثمان من آن‌جا بودم. گوید: بر گلوی وَثّاب نشانهٔ ضربت دو نیزه بود که همچون اثر دو داغ بر گلویش باقی مانده بود و در آن روز زخمی شده بود. وثاب می‌گوید: عثمان در آن روز مرا پیش اشتر فرستاد تا او را فراخوانم و اشتر نزد او آمد. ابن عَوْن می‌گوید: خیال می کنم وثاب در دنبالهٔ سخن خود گفت برای عثمان و اشتر دو تشک گستردم و نشستند، عثمان گفت: ای اشتر مردم از من چه می‌خواهند؟ گفت: سه پیشنهاد دارند که ناچاری یکی را بپذیری. پرسید آن سه پیشنهاد چیست؟ اشتر گفت: نخست اینکه خود را از خلافت خلع کنی و کار مردم را به خودشان واگذاری و بگویی هرکس را می‌خواهند برای خلافت برگزینند؛ دوم آنکه خودت از خویشتن دادخواهی و قصاص کنی و اگر این دو را نپذیری مردم با تو جنگ خواهند کرد. عثمان گفت: از هیچ‌یک از این پیشنهادها چاره نیست؟ گفت: آری، عثمان گفت: اما اینکه خود را خلع کنم من جامه‌ای را که خداوند بر من پوشانده است بیرون نمی‌آورم، راوی دیگری می‌گوید، عثمان گفت: به خدا سوگند اگر مرا ببرند و گردنم را بزنند برای من خوشتر از این است که خود را خلع کنم و امت محمد (ص) را رویاروی یکدیگر قرار دهم، و گویند این کلام شبیه به گفتارهای عثمان است، اما اینکه از خود قصاص بگیرم سوگند به خدا می‌دانم که دو دوست من در حضور من عقوبت می‌شدند و عقوبت می‌کردند و از قصاص چاره نیست اما اگر مرا بکشید هرگز پس از من نسبت به یکدیگر مهر و محبتی نخواهید داشت و پس از من به صورت اجتماع نماز نخواهید گزارد و با دشمنی به صورت اتفاق جهاد نخواهید کرد، گوید: در این هنگام اشتر برخاست و رفت و ما به حال خود بودیم و گفتیم شاید مردم پراکنده شوند، ولی در همین هنگام مردک پیاده‌ای که چون گرگ به‌نظر

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

می‌رسید آمد و از در خانه سرک کشید و برگشت. آن‌گاه محمد بن ابوبکر همراه سیزده‌نفر وارد خانه شد و خود را به عثمان رساند و ریش او را گرفت و چنان کشید که صدای افتادن دندانهای عثمان شنیده شد، محمد بن ابوبکر گفت: دیدی که معاویه و ابن عامر و سپاهیانت نتوانستند برای تو کاری کنند و آنان تو را سودی نرساندند، عثمان گفت: ای برادرزاده ریش مرا رها کن، گوید: در این هنگام دیدم مرد دیگری برای کمک به محمدبن ابوبکر برخاست و با پیکان تیز و پهنی که در دست داشت بر سر عثمان کوبید، می‌گوید، به وثاب گفتم: پس از آن چه شد؟ گفت: همگان بر او حمله بردند و کشتندش، خدایش بیامرزاد.

واقدی از عبدالرحمن بن عبدالعزیز، از عبدالرحمن بن محمد بن عبد نقل می‌کند * محمدبن ابی‌بکر از دیوار خانهٔ عمروبن حزم همراه کنانة بن بِشْربن عتاب و سودان بن حُمران و عمروبن حمق خود را به عثمان رساندند و عثمان را نزد همسرش نائله دیدند که مشغول قراءت سورهٔ بقره بود، محمد بن ابوبکر جلو آمد و ریش عثمان را گرفت و گفت: ای پیر کفتار دیدی که خداوند خوار و زبونت ساخت. عثمان گفت: من پیر کفتار نیستم بلکه بندهٔ خدا و امیر مؤمنانم. محمد بن ابوبکر گفت: معاویه و فلان و بهمان تو را سودی نبخشیدند، عثمان گفت: ای برادرزاده ریش مرا رها کن که پدرت هرگز ریش مرا نمی‌گرفت. محمد گفت: آنچه می‌خواهم دربارهٔ تو انجام دهم به مراتب سخت‌تر از آن است که ریش تو را گرفته‌ام، عثمان گفت از خداوند علیه تو یاری و نصرت می‌جویم، در این هنگام محمد بن ابوبکر با پیکان پهن و تیزی که در دست داشت بر پیشانی عثمان زد و کنانة بن بشربن عتاب پیکانهایی را که در دست داشت در بیخ گوش عثمان زد به طوری که از حلق او بیرون آمد و سپس همو با شمشیر عثمان را کشت.

عبدالرحمن بن عبدالعزیز می‌گوید، از ابن ابی‌عون شنیدم که می‌گفت * کنانة بن بشر با عمودی آهنی که در دست داشت بر سر و پیشانی عثمان کوبید و عثمان به پهلو درافتاد و در این هنگام سودان بن حمران مرادی با شمشیر او را کشت، عمروبن حمق هم بر سینهٔ عثمان جست و هنوز رمقی برتن داشت و نه نیزه یا ضربه خنجر به او زد و گفت: سه ضربه را برای رضای خدا زدم و شش ضربه را برای کینه‌هایی که از او در سینه داشتم.

واقدی می‌گوید زبیر بن عبدالله، از قول مادربزرگ خود برایم نقل کرد که * چون کنانةبن بشر پیکانها را بر عثمان زد، عثمان گفت: بسم‌الله توکلت علی‌الله و در این هنگام خون او بر ریش او جاری شد و قطره‌قطره فرو می‌چکید و قرآن میان دست او گشوده بود.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir
تاریخ جهان

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

عثمان بر پهلوی چپ خویش تکیه داد و می‌گفت سبحان‌الله العظیم و در همان حال قرآن می‌خواند و خون بر قرآن می‌چکید و خون کنار این آیه که خداوند می‌فرماید: بـه‌زودی خداوند آنان را از تو کفایت می‌کند و خدای شنوای داناست، ریخت. در این هنگام قرآن را بست و همگان شروع به ضربه‌زدن به او کردند و به خدا سوگند و به جان پدرم او شبها را بیدار بود و گاه یک رکعت نمازش تمام شب را طول می‌کشید و صله رحم می‌کرد و بینوایان را خوراک می‌داد و گرفتاریها را بر دوش می‌کشید خدایش رحمت کناد.

واقدی از عبدالله بن جعفر، از ابن ابی‌عون، از زُهْری نقل می‌کند * عثمان هنگام نماز عصر کشته شد و یکی از بردگان سیاه عثمان به کنانة بن بشر حمله کرد و او را کشت و سودان بر آن برده حمله کرد و او را کشت، در این هنگام شورشیان وارد خانهٔ عثمان شدند و کسی بانگ برداشت که خون عثمان حلال است ولی مال او حلال نیست؟ و وسـایل عـثمان را غارت کردند، نائله همسر عثمان برخاست و گفت: سوگند به پروردگار کعبه که شما دزدان هستید، ای دشمنان خدا کاری که با ریختن خون عثمان کردید به مراتب بزرگتر از اینهاست. به خدا سوگند او را درحالی که بسیار روزه گیرنده و نمازگزارنده بود کشتید و او گاهی تمام قرآن را در یک رکعت می‌خواند، گوید آن‌گاه مردم از خانهٔ عثمان بیرون رفتند و د ررا بر روی سه جسدی که آنجا بود بستند، یعنی عثمان و کنانة‌بن بشر و برده سیاه.

ابواُسامه حمادبن اُسامه و یزیدبن هارون از سعیدبن ابی عروبة، از یعلی بن حکیم، از نافع نقل می‌کنند که می‌گفته است * عثمان بن عفان روزی که کشته شد برای اصحاب خود نقل کرد که دیشب رسول خدا (ص) را در خواب دیدم و فرمود: فردا پیش ما روزه بگشا، گوید: در آن روز عثمان روزه بود و با همان حال در آن روز کشته شد خدایش بیامرزاد.

عفان بن مُسلم از وُهَیْب بـن خـالد، از مـوسی بـن عُـقْبه، از ابـوعلقمه آزادکـردهٔ عبدالرحمن بن عوف، از کثیربن صلت کندی نقل می‌کند * عثمان در روز جمعه‌ای که کشته شد اندکی خوابید و چون از خواب بیدار شد گفت: اگر نه این است که مردم می‌گویند عثمان آرزوی مرگ خود را می‌کشد سخنی برای شما می‌گفتم، گوید: گفتیم، خداوند کارهایت را روبه‌راه کند بگو ما اعتقادی به حرف مردم نداریم. گفت: هم‌اکنون که خواب بودم رسول خدا (ص) را در خواب دیدم فرمود تو روز جمعه در حضور ما خواهی بود.

عفان بن مسلم از وُهَیْب، از داود، از زیادبن عبدالله، از ام هلال دختر وکیع، از قول یکی از همسران عثمان که خیال می‌کنم نائله دختر فرافصة باشد نقل می‌کرد که می‌گفته است

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

* عثمان اندکی خوابید و چون بیدار شد گفت: این قوم مرا خواهند کشت، گفتم: ای امیرمؤمنان هرگز چنین نخواهد بود، گفت: رسول خدا (ص) و ابوبکر و عمر را در خواب دیدم گفتند امشب روزه پیش ما بگشای، یا گفتند امشب روزه‌ات را پیش ما خواهی گشود.

سخن از آنکه عثمان قرآن را در یک رکعت نماز می‌خواند

یزیدبن هارون از هشام، از محمدبن سیرین نقل می‌کند که * عثمان گاهی شب‌زنده‌داری می‌کرد و تمام قرآن را در یک رکعت می‌خواند.

یزیدبن هارون از محمدبن عمرو، از محمدبن ابراهیم، از عبدالرحمن بن عثمان نقل می‌کند که می‌گفته است * شبی پشت مقام ابراهیم به نماز ایستادم و دلم می‌خواست کسی در آن شب بر من پیشی نگیرد در این هنگام متوجه شدم کسی مرا صدا می‌زند نخست توجه نکردم دوباره تکرار کرد، نگریستم عثمان‌بن عفان بود خود را از پشت مقام کنار کشیدم آمد و ایستاد و تمام قرآن را در یک رکعت خواند و برگشت.

ابومعاویه ضریر از عاصم احول، از ابن سیرین نقل می‌کند * چون عثمان کشته شد همسرش گفت: او را کشتید و حال آنکه تمام شب را شب‌زنده‌دار بود و تمام قرآن را در رکعتی خواند.

عبدالله بن نُمَیْر از قیس، از ابواسحاق، از قول مردی که نامش را می‌برد نقل می‌کند که می‌گفته است * مردی خوشبو و خوش‌لباس را دیدم که پشت کعبه ایستاده نماز می‌گزارد و غلامی پشت سرش ایستاده و هرگاه در ادامهٔ آیات دچار اشتباه می‌شود او تکرار می‌کند، پرسیدم این کیست؟ گفتند: عثمان بن عفان است.

یوسف بن غَرِقْ از خالدبن بَکَیْر، از عطاء بن ابی‌رباح نقل می‌کند * عثمان بن عفان در مکه نخست با مردم نماز گزارد. آن‌گاه تمام قرآن را در نماز وتر خود پشت مقام ابراهیم خواند و آن یک رکعت به بتیراء معروف شد.

مسلم بن ابراهیم از قرة بن خالد و سلام بن مسکین از محمد بن سیرین نقل می‌کرد * چون جمع شدند عثمان را بکشند همسرش گفت: چه او را بکشید و چه دست از او بدارید، او شب زنده‌دار بود و تمام قرآن را در یک رکعت می‌خواند.

PDF.Tarikhema.ir　تاریخ جهان　PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

میراث عثمان و مدت عُمر او و محل دفن او

واقدی از ابن ابی‌سبرة، از سعیدبن ابی زید، از زهری، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبه نقل می‌کند * روز کشته‌شدن عثمان بن عفان سی‌میلیون درم و پانصدهزاردرم دیگر و یکصدو پنجاه‌هزار دینار از مال او پیش خزانه‌دارش بود که همه به غارت و تاراج رفت.[۱]

ابوبکر بن عبدالله بن ابی اُوَیس از قول عموی مادربزرگش ربیع بن مالک بن ابی‌عامر، از پدرش نقل می‌کرد که می‌گفته است * مردم خوش نمی‌داشتند مردگان خود را در محل حَشّ کوکب دفن کنند و عثمان بن عفان می‌گفت بزودی مرد نیکوکاری خواهد مرد و این‌جا دفن خواهد شد و سپس مردم از او پیروی خواهند کرد، گوید: عثمان نخستین کس بود که در آن گورستان دفن شد. محمد بن سعد می‌گوید: این حدیث را برای واقدی گفتم آن را شناخت.

عمروبن عبدالله بن عَنْبَسَة از محمدبن عبدالله بن عمرو، از ابن لبیبة، از عبدالله بن عمروبن عثمان نقل می‌کند که * روز اول محرم سال بیست و چهارم هجرت با عثمان به خلافت بیعت شد و روز جمعه هیجده شب از ذیحجه سال سی‌وشش!؟ بعد از نماز عصر درحالی که روزه بود کشته شد و شب شنبه میان نماز مغرب و عشاء در حش کوکب در بقیع دفن شد و آن‌جا امروز مقبره بنی‌امیه است. گوید: مدت خلافت او از دوازده‌سال دوازده‌روز کمتر بود و در هشتاد ودوسالگی کشته شد ولی ابومعشر می‌گفت سن عثمان به هنگام مرگ هفتاد و پنج‌سال بوده است.

---

۱. به راستی شگفت‌انگیز است که این همه اندوخته در خانه او چگونه و از کجا فراهم آمده است؟ اعتراض جناب ابوذر بر همین‌گونه کارهای عثمان بوده است. ـــ م.

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

کسانی که عثمان را دفن کردند، و هنگام دفن او، کسانی که جسد او را جمع کردند و کسی که بر او نماز گزارد و کسی که در گور او وارد شد و کسانی که او را تشییع کردند و محل دفن او

واقدی از موسی بن محمد بن ابراهیم تیمی، از پدرش، از عبدالله بن نیار اسلمی، از پدرش نقل می‌کند * چون معاویه به حج آمد به خانه‌های قبیلهٔ اسلم نگریست که دریچه‌های خود را در بازار گشوده بودند. گفت: خانه‌های اینها را تاریک کنید (جلو آن دیوار بکشید.) که خداوند گورهایشان را تاریک کند. اینها قاتلان عثمان هستند. نیاربن مکرم می‌گوید، من پیش معاویه رفتم و گفتم: خانهٔ من باید بر من تاریک شود و حال آنکه من یکی از چهارنفری هستم که جسد امیرمؤمنان عثمان را جمع کردیم و بر او نماز گزاردیم و دفنش کردیم، معاویه مرا شناخت و گفت: مقابل دریچه‌های خانهٔ مرا دیوار نکشند. گوید: آن‌گاه مرا به تنهایی و در خلوت خواست و پرسید جسد عثمان را چه وقت برداشتید و چه هنگام او را دفن کردید و چه کسی بر او نماز گزارد؟ گفتم: شب شنبه میان نماز مغرب و عشا من و جبیربن مطعِم و حکیم‌بن حزام و ابوجهم بن حذیفه عدوی او را جمع کردیم و جبیربن مطعم بر او نماز گزارد، معاویه او را تصدیق کرد. گوید: همانها هم در گور عثمان وارد شده بودند.

واقدی از عبدالرحمن بن ابی‌الزناد، از محمدبن یوسف نقل می‌کند * همان شب نائلة دختر فرافصه درحالی که جلو و پشت پیراهن خود را دریده بود و فریاد می‌کشید: ای وای بر امیر مؤمنان، چراغی به دست گرفته واز خانه بیرون آمد، جبیربن مطعم به او گفت: چراغ را خاموش کن که متوجه ما نشوند زیرا می‌ترسم شورشیان که بر درِ خانه‌اند هجوم آورند، او چراغ را خاموش کرد و با جسد عثمان خود را به بقیع رساندند، آن‌جا جبیربن مطعم بر او نماز گزارد و حکیم‌بن حزام و ابوجهم بن حذیفه و نیاربن مُکْرَمْ اسلمی هم پشت سرش ایستادند و نائله دختر فرافصة و ام‌البنین دختر عُیَیْنَة همسران عثمان هم همراهشان بودند، نیاربن مُکْرَمْ و ابوجَهْم بن حُذَیْفة و جبیربن مطعم وارد گور شدند و حکیم‌بن حزام و نائله و ام‌البنین جسد را وارد گور کردند و برای او لحد ساختند و خشت چیدند و اثر گورش را محو کردند و بازگشتند و پراکنده شدند.

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

یزیدبن هارون از ابومالک عبدالملک بن حسین نخعی، از عمران بن مسلم بن رباح، از عبدالله بَهِیّ نقل می‌کند * جبیربن مطعم همراه شانزده‌تن دیگر که با خودش هفده‌تن بودند بر عثمان نماز گزارد، محمدبن سعد می‌گوید: همان حدیث اول که چهارتن بر او نماز گزارده‌اند صحیح‌تر است.

ابوبکربن عبدالله بن ابی اُوَیس مدنی از قول عموی مادربزرگ خود ربیع‌بن مالک‌بن ابی‌عامر، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * من یکی از کسانی بودم که جسد عثمان را پس از مرگ حمل کردیم، جسد را روی دری نهادیم و به واسطهٔ اینکه با سرعت حرکت می‌کردیم سر او مرتب به تخته می‌خورد و ما سخت می‌ترسیدیم تا آنکه او را در محل حش کوکب در گورش پنهان کردیم.

ابوبکر بن عبدالله بن ابی اُویس از عبدالرحمن بن ابی‌الزناد نقل می‌کند که می‌گفته است * جسد عثمان را چهارنفر جمع کردند، جبیربن مطعم، حکیم بن حزام، نیاربن مکرم اسلمی و جوانی عرب. گوید، به او گفتم: آیا آن جوان عرب پدربزرگ مالک بن ابی‌عامر بوده است؟ گفت: نامش را به من نگفتند و عثمانیها به این موضوع آشناترند و رعایت این حرمت را بیشتر می‌کنند.

عفان بن مُسلِم از معتمربن سلیمان، از قول پدرش، از ابوعثمان نقل می‌کند که می‌گفته است * عثمان در وسط ایام تشریق (یازدهم ذیحجه) کشته شده است.

عبدالله بن ادریس از اسماعیل بن ابی‌خالد، از قیس‌بن ابی‌حازم، از سعیدبن زیدبن عمروبن نفیل نقل می‌کند که می‌گفته است * فراموش نمی‌کنم که عمر، من و خواهرش را به واسطهٔ اینکه مسلمان بودیم به بند کشیده بود (سعیدبن زید شوهر خواهر عمر است) و می‌گویم که اگر در قبال این کاری که با عثمان کردید کوه اُحد از هم پاشیده می‌شد شایسته آن بود.

آنچه اصحاب پیامبر (ص) گفتند

عبدالله بن ادریس از محمدبن ابی ایوب، از حمیدبن ابی هلال، از عبدالله بن عُکَیم نقل می‌کند که می‌گفته است * پس از عثمان دیگر هرگز در ریختن خون خلیفه‌ای کمک نخواهم کرد. به او گفته می‌شد: ای ابومعبد مگر تو در ریختن خون او کمک کرده‌ای؟

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

می‌گفته است: نه ولی معایب او را بیان می‌کردم و این کمکی بر ریختن خون او بود.

عبدالله بن ادریس از لیث، از زیادبن ابی ملیح، از قول پدرش، از ابن‌عباس نقل می‌کند که می‌گفته است * اگر مردم همگان بر قتل عثمان هم صدا و موافق بودند همانا سنگسار می‌شدند همچنان که قوم لوط سنگسار شدند.

عارم بن فضل از صعق‌بن حزن، از قتادة، از زهدم جَرْمی نقل می‌کند * ابن‌عباس خطبه خواند و ضمن آن گفت: اگر مردم درصدد مطالبهٔ خون عثمان برنمی‌آمدند از آسمان بر آنان سنگ می‌بارید.

کثیربن هشام از جعفربن برقان، از علاءبن عبدالله بن رافع، از میمون بن مهران نقل می‌کند که * چون عثمان کشته شد حذیفه درحالی که انگشتهای دست خود را محکم می‌فشرد گفت: چنان پارگی‌ای در اسلام ظاهر شد و چنان شکافی پدید آمد که هیچ کوهی نمی‌تواند آن را پُر کند.

عارم بن فضل از حمادبن زید، از ایوب، از ابوقلابه نقل می‌کند * چون خبر کشته‌شدن عثمان به ثُمامَة بن عَدِیّ که امیر صنعاء و از صحابه بود رسید مدتی گریست و سپس گفت: اکنون مسألهٔ خلافت پیامبر (ص) میان این امت از بین رفت و مبدل به پادشاهی و ستمگری شد و هرکس بر چیزی غلبه کند آن را خواهد خورد.

احمدبن اسحاق حَضْرمی هم از وُهَیْب بن خالد، از ایوب، از ابوقلابة، از ابوشعث صنعانی، از ثمامه همین موضوع را نقل می‌کند و می‌افزاید که او از قریش بوده است.

سلیمان بن حَرْب و عارم‌بن فضل از حمادبن زید، از یحیی‌بن سعید، از ابوحُمَیْد ساعدی نقل می‌کنند * چون عثمان کشته شد ابوحُمید ساعدی که از شرکت‌کنندگان بدر است گفت: پروردگارا به خاطر تو و برای رضای تو عهده‌دار می‌شوم که این کار و آن کار را نکنم و هرگز تا هنگامی که به دیدار تو بیایم نخواهم خندید.

ابومعاویه از اعمش، از ابوصالح نقل می‌کند که * ابوهُریره هرگاه به خاطر می‌آورد که با عثمان چگونه رفتار کردند، می‌گریست و گویی هم‌اکنون هم صدای های‌های گریستن او را می‌شنوم.

محمدبن عبید طنافسی از فطربن خلیفة، از زیدبن علی روایت می‌کند * زیدبن ثابت روز محاصرهٔ خانهٔ عثمان بر او می‌گریست.

یزیدبن هارون از یمان بن مُغیرة، از اسحاق بن سُوَید نقل می‌کند *کسی برایم نقل

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

کرد که شنیده است حسان‌بن ثابت می‌گفته است:
گویی در این شامگاه اصحاب پیامبر همچون شتران قربانی کنار درِ مسجد کشته می‌شوند. آری بر ابوعمرو (عثمان) برای آزمایش خوبی که داد می‌گریم و او اکنون در بقیع غرقد آرمید.[1]

مسلم‌بن ابراهیم از سلام‌بن مسکین، از مالک‌بن دینار نقل می‌کند که می‌گفته است * شنیدم عبدالله بن سلام روز کشته‌شدن عثمان می‌گفت امروز عرب نابود شد.

ابومعاویه ضریر از اعمش، از ابوصالح نقل می‌کند که * روز قتل عثمان شنیدم عبدالله بن سلام می‌گوید اگر به اندازهٔ شاخ خون‌گیری خون بریزید به همان نسبت از خداوند دور می‌شوید.

عبدالرحمن بن محمد محاربی از لیث، از طاووس نقل می‌کند * چون عثمان کشته شد از عبدالله بن سلام پرسیدند صفات عثمان در کتابهای یهودیان چگونه بود؟ گفت: چنین یافتیم که او روز قیامت بر کشنده و زبون‌کنندهٔ خود امیر خواهد بود.

احمد بن عبدالله بن یونس از ابوشهاب، از خالد خداء (کفشدوز)، از ابوقلابه نقل می‌کند که می‌گفته است برای من نقل کرده‌اند که * روز رستاخیز عثمان‌بن عفان در مورد قاتلان خود حکم خواهد کرد.

اسماعیل‌بن ابراهیم اسدی از لیث، از طاووس نقل می‌کند * چون عثمان کشته شد از عبدالله بن سلام پرسیدند صفات عثمان در کتابهای یهودیان چگونه بود؟ گفت: چنین یافتیم که او روز قیامت بر کشنده و زبون‌کنندهٔ خود امیر خواهد بود.

ابومعاویه ضریر از لیث، از طاووس، از ابن‌عباس نقل می‌کند که می‌گفته است * چون عثمان کشته شد سه‌مرتبه از علی(ع) شنیدم می‌گفت: به خدا سوگند که نه من کشتم و نه به این کار فرمان دادم بلکه دیگران بر من غالب شدند.

عبدالله بن نمیر از شریک، از عبدالله بن عیسی، از عبدالرحمن بن ابی‌لیلی نقل می‌کند که می‌گفته است * علی(ع) را در محل احجار زیت[2] دیدم که دستهایش را برافراشته بود و

---

۱. از قطعه‌ای است که در دیوان حسان‌بن ثابت، چاپ بیروت، ۱۹۶۶ میلادی شش بیت آن با اندک اختلافی آمده است:

وَ کانّ اصحاب النبی عَشیّة — بُدُنٌ تنحّر عند باب المسجد
ابکی اباعمرو لِحُسن بلائه — امسی رهینا فی بقیع الغَرْقد

۲. احجار زیت، جایی در مدینه نزدیک خانه عثمان و گویند محلی بوده که برای نماز باران آنجا جمع می‌شده‌اند، رک:

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

می‌گفت: خدایا من از کار عثمان پیش تو بیزاری می‌جویم.

رَوْح بن عبادة از عثمان بن عتاب، از خالد ربعی نقل می‌کند که می‌گفته است * در کتاب فرخندهٔ الهی چنین آمده که عثمان‌بن عفان دستهای خود را به پیشگاه الهی برافراشته و می‌گوید پروردگارا بندگان مؤمن تو مرا کشتند.[1]

ابومعاویه ضریر از اعمش، از خیثمه، از مسروق نقل می‌کند * پس از کشته‌شدن عثمان، عایشه می‌گفت: نخست او را همچون پارچه تمیز از کثافت و چرک رها کردید و سپس او را همان‌طور که گوسپند را می‌کشند کشتید آیا نمی‌شد پیش از آنکه کشته شود او را اصلاح کنید. مسروق می‌گوید، به عایشه گفتم: این کار را تو کردی و تو بودی که به مردم نامه نوشتی و دستور خروج به آنان دادی. گوید، عایشه گفت: نه سوگند به کسی که مؤمنان به او ایمان آورده‌اند و کافران به او کافر شده‌اند که من هرگز و تا هم‌اکنون که اینجا نشسته‌ام سیاهی‌ای بر سپیدی‌ای ننوشته‌ام. اعمش می‌گوید: گفته‌اند که عایشه با زبان خود مردم را برمی‌آغالید.

عارم بن فضل از حماد بن زید، از زبیر، از عبدالله بن شقیق، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * نخست عثمان را همچنان که ظرف را می‌شویند شستید و سپس او را کشتید.

عفان بن مسلم از جریر بن حازم، از محمد بن سیرین نقل می‌کند * چون عثمان کشته شد عایشه می‌گفت: نخست این مرد را همچنان که ظرف را می‌شویند شستید و سپس او را کشتید.

عمروبن عاصم کلابی از ابوالاشهب، از حسن بصری نقل می‌کند که می‌گفته است * هنگامی که قاتلان عثمان به عقوبت می‌رسیدند، فاسق پسر ابوبکر را گرفتند و در پوست خری نهادند و آتش زدند. گوید: حسن بصری هیچ‌گاه محمدبن ابی‌بکر نمی‌گفت، بلکه به همین صورت فاسق پسر ابوبکر از او نام می‌بُرد.

عمروبن عاصم کلابی از ابوالاشهب، از عوف، از محمدبن سیرین نقل می‌کرد * حُذَیْفة بن الیمان می‌گفت: خدایا اگر کشتن عثمان کار خیری بود من از آن بی‌بهره‌ام و اگر

←

یاقوت، معجم‌البلدان، ج ۱، ص ۱۳۱. ــم.

۱. این بنده درست نفهمیدم که منظور خالد ربعی چیست آیا معتقد به تأویل دربارهٔ آیه‌ای از قرآن به این صورت بوده است؟!. ــم.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

کار بدی بود من از آن بری هستم. به خدا سوگند اگر قتل او خیر بوده باشد، از آن شیر دوشیده خواهد شد و اگر قتل او شر باشد مایه خونریزی است و گرفتار خونریزی خواهند شد.

عمروبن عاصم از هَمّام، از قتاده، از ابوالملیح، از عبدالله بن سلام نقل می‌کند که می‌گفته است * هرگز پیامبری را نکشته‌اند مگر اینکه هفتادهزار نفر از امت او کشته شده‌اند وهرگز خلیفه پیامبری کشته نشده مگر اینکه سی وپنج هزارنفر از امت کشته شده‌اند.

سلیمان بن حرب از حمادبن زید، از ایوب، از قنافة عُقَیلی، از مُطرف نقل می‌کند که می‌گفته است * پیش عماربن یاسر رفتم و به او گفتم: ماگمراه بودیم خداوند هدایتمان فرمود و اعراب صحرانشین بودیم هجرت کردیم و مقیم شدیم قرآن آموختیم و در راه خدا جهاد کردیم. هرگاه کسی که به جهاد رفته بود برمی‌گشت قرآن فرا می‌گرفت و آنان که مقیم بودند به جهاد می‌رفتند و همواره منتظر و مترصد بودیم که ببینیم شما به ما چه دستوری می‌دهید. هر دستوری می‌دادید اطاعت می‌کردیم و اگر از کاری منع می‌کردید از آن دست برمی‌داشتیم، چون نامهٔ شما رسید که امیر مؤمنان عمر کشته شده است و ما با عثمان بیعت کرده‌ایم و او را برای خود و شما برگزیدیم ما هم تسلیم شدیم و در پی بیعت شما با او بیعت کردیم، چرا او را کشتید، و در این مورد پاسخی از او نشنیدیم.

احمد بن عبدالله بن یونس از زهیر بن معاویه، از کنانة آزادکردهٔ صفیه نقل می‌کند که می‌گفته است * مردی سیاه‌پوست از مردم مصر را که نامش جبله بود روز محاصره خانهٔ عثمان دیدم که دستهایش راگشوده یا بلند کرده بود و می‌گفت من قاتل عثمانم.

حجاج‌بن نُصَیْر از ابوخلدة، از مسیب‌بن دارم نقل می‌کند *کسی که عثمان را کشت با آنکه پس از آن در هفده جهاد شرکت کرد و اطرافیان او شهید شدند ولی بر سر او چیزی نیامد و سرانجام هم در بستر مرد. [یعنی از سعادت شهادت محروم شد.][1]

۱. خوانندگان گرامی توجه دارند که نمی‌توان به همه گفتارهای اصحاب پیامبر (ص) که به تصریح قرآن گروهی از ایشان دلباخته اموال بوده‌اند و اگر چیزی به آنان داده می‌شد خشنود و در غیر آن صورت خشمگین بوده‌اند (آیه ۵۷ سوره نهم، توبه) و برخی دیگر شهره به نفاق بوده‌اند، بدان‌گونه که پس از ایمان به کفر گرایش پیدا کرده‌اند (آیه ۶۵ همان سوره) اعتماد کرد. ـ م.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

ابو حُذَیفة

نامش هُشَیْم و پسر عتبه پسر ربیعة پسر عبدشمس پسر عبدمناف پسر قُصیّ است، مادرش فاطمه ام صفوان دختر صفوان بن اُمیة بن مُحرث کنانی است. ابوحذیفه را پسری است به‌نام محمد که مادرش سَهْلَة دختر سهیل بن عمرو از خاندان بنی‌عامر بن لُویّ است و هموست که علیه عثمان هم قیام کرد و مردم مصر را تشویق کرد که به مدینه بیایند، پسر دیگری هم به‌نام عاصم داشته است که مادرش آمنة دختر عمرو بن حرب بن امیه است، اولاد ابوحذیفة منقرض شده‌اند و کسی از ایشان باقی نمانده است. فرزندان پدرش عتبه هم غیر از فرزندزادگان مغیرة بن عامربن عاصم بن ولید بن عتبه که در شام ساکن هستند از میان رفته‌اند.

واقدی از محمدبن صالح، از یزیدبن رومان نقل می‌کند که می‌گفته است * ابوحُذَیْفة پیش از آنکه پیامبر (ص) به خانهٔ ارقم بروند و دعوت را آشکار کنند مسلمان شده است. گفته‌اند ابوحذیفه از کسانی است که در هردو هجرت به حبشه همراه همسر خود سهله دختر سُهیل بن عمرو به آن‌جا هجرت کرده است و همسرش همان‌جا فرزندش محمد را برای او زاییده است.

واقدی از عبدالجبار بن عُمارة، از عبدالله بن ابی‌بکر بن محمدبن عمروبن حزم، همچنین از موسی‌بن یعقوب، از محمدبن جعفربن زبیر نقل می‌کند * چون ابوحذیفه فرزند عتبه و سالم آزادکردهٔ ابوحذیفه از مکه به مدینه هجرت کردند، در خانهٔ عبادبن بشر فرود آمدند و هردو با هم در جنگ یمامه کشته شدند.[1] و گفته‌اند رسول خدا (ص) میان ابوحذیفة و عبّادبن بشر عقد برادری بست.

واقدی از عبدالرحمن بن ابی‌زناد، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * ابوحُذَیفه در جنگ بدر حاضر بود و از پدر خود عتبةبن ربیعة دعوت به نبرد کرد، خواهرش هند دختر عتبه این دو بیت را در هجای ابوحذیفه سرود:

لوچ چشم دندان‌گراز نافرخنده پی، ابوحذیفه که در آیین از همگان بدتر است، آیا حاضر نیستی پدری را که از کودکی تا هنگامی که جوان برومندی شده‌ای و پرورشت داده است

---

۱. جنگ یمامه، همان جنگ با مسیلمه کذاب است که در سال یازدهم یا دوازدهم هجرت صورت گرفته است، رک: ابن اثیر، کامل‌التواریخ، ج ۲، چاپ بیروت، ۱۹۶۵، ص ۳۶۰.ـم.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

سپاسگزار باشی.[۱]

گوید، ابوحذیفه مردی کشیده‌قامت و خوش‌چهره و دندانهایش از کناره یکدیگر رسته بود و در عین حال لوچ هم بود، همچنین ابوحذیفه در جنگ احد و خندق و دیگر جنگها همراه رسول خدا (ص) شرکت کرد و در سال دوازدهم هجرت در پنجاه وسه یا چهارسالگی در جنگ یمامه به‌روزگار خلافت ابوبکر صدیق شهید شد.

سالِمْ آزادکردهٔ ابوحُذَیفَة

موسی‌بن عُقبه می‌گوید * سالم پسر معقل از اهل اصطخر[۲] است و برده ثُبَیْتَة دختر یعار است که از خاندان بنی‌عبید بن زید بن مالک بن عوف از قبیلهٔ اَوْس و از تیره اَنیس بن قتاده است. بنابراین سالم را از این جهت که بردهٔ انصار بوده از انصار می‌شمرند و از این جهت که ابوحذیفه او را آزاد کرده است او را از مهاجران می‌شمرند.

واقدی از ابراهیم بن اسماعیل بن ابی حبیبه، از داود بن حُصین، از ابوسفیان نقل می‌کند که می‌گفته است * سالم برده ثُبَیْته دختر یعار انصاری بود، ثبیته همسر ابوحذیفه بود و سالم را آزاد کرد و ابوحذیفه او را به فرزندی قبول کرد و بدین سبب به او سالم پسر ابوحذیفه هم می‌گفتند. سهله دختر سهیل‌بن عمرو که همسر ابوحذیفه است می‌گوید: پس از اینکه آیهٔ: فرزندخوانده‌هایتان را به نام پدرانشان بخوانید، نازل شد نزد پیامبر (ص) رفتم وگفتم: سالم در نظر ما همچون فرزند خود ماست، فرمود: او را پنج‌مرتبه از شیر خود بیاشامان و فرزند رضاعی تو خواهد شد. گوید با آنکه او نسبتاً بزرگ بود چنان کردم و شیرش دادم، و ابوحذیفة، فاطمه دختر ولیدبن عتبه برادرزادهٔ خود را به همسری او درآورد. گوید: چون در جنگ یمامه کشته شد ابوبکر میراث او را برای همین بانو فرستاد که نپذیرفت بعد هم عمر فرستاد و او گفت من سالم را در راه خدا آزاد کرده بودم و عُمر میراث

۱. اَلْاَحْوَلُ الاثعل المشئوم طایره ابو حُذیفه شر الناس فی‌الدین
اَما شکرت اَباً رباک مِن صِغَر حتی شبیت شاباً غیر محجون

۲. اصطخر، هم نام شهر و هم نام منطقه‌ای است در فارس و نزدیک شیراز. رک: ابن حوقل، صورة‌الاَرض، چاپ مکتبةالحیات، بیروت، ص ۲۴۶. ــ م.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

او را در بیت‌المال نهاد.[۱]

واقدی می‌گوید: چون این موضوع را برای ابن ابی‌ذئب گفتم، گفت: یزیدبن ابی حبیب از سعیدبن مسیب برای من نقل کرد که سالم سائبه[۲] بود. بدین جهت وصیت کرد یک‌سوم از اموالش را در راه خدا بدهند و یک‌سوم دیگر را صرف آزادی بردگان کنند و یک‌سوم آن را به دوستانش بپردازند.

عارم بن فضل از حمادبن زید، از ایوب، از محمد نقل می‌کند * سالم مولای ابوحذیفه را زنی از انصار به طریق سائبهٔ آزاد کرد و گفت در ولای هرکس که می‌خواهی درآی و او خود را به ولای ابوحذیفه درآورد و به خانهٔ او می‌رفت. همسر ابوحذیفه از رسول خدا پرسید که آیا او محرم است یا نه؟ پیامبر فرمود: این موضوع را از چهرهٔ ابوحذیفه دانستم حالا هم او را شیر بده. گفتم: او بزرگ است و ریش او درآمده است فرمود: می‌دانم، گوید: سالم در جنگ یمامه کشته شد و میراث او را به همان زن که آزادش کرده بود دادند.

فضل‌بن دکین می‌گوید معقل‌بن عبیدالله، از ابن ابی‌مُلَیکه، از قاسم‌بن محمد نقل می‌کند * سهلة دختر سهیل‌بن عمرو که همسر ابوحذیفة بود به حضور رسول خدا (ص) آمد و گفت: سالم در ولای ابوحذیفة است و به حد بلوغ رسیده آیا به من محرم است. فرمود: از شیر خود به او بیاشام و چون او را شیر دهی بر تو محرم می‌شود، همچنان که اشخاص نسبی محرم می‌شوند.

واقدی از معمر، از زهری، از ابوعبیدة بن عبدالله بن زمعه بن اسود، از مادرش از قول ام‌سلمه نقل می‌کند که می‌گفته است * این‌گونه شیردادن و رضاع مخصوص سالم بوده و اجازه‌ای است که پیامبر (ص) فقط در مورد او داده‌اند و همسران پیامبر (ص) هرگز به آن عمل نکرده‌اند.

همچنین واقدی از معمر، از زهری، از عروة، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است

---

۱. با توجه به مسائل رضاع نمی‌توان اینگونه روایات را بدون بررسی و اظهارنظر مجتهدان ملاک قضاوت قرار داد. ـم.

۲. ظاهراً منظور از سائبه این است که چون برده‌ای را آزاد می‌کرده‌اند، آزادکننده در مواردی خود را از میراث او بی‌انباز می‌دانسته است و آن حق را از خود سلب می‌کرده و چنین آزادشده‌ای را سائبه می‌نامیده‌اند، در مختصر نافع حلی و معتقدالامامیه این اصطلاح را ندیدم ولی ابن اثیر در نهایة، ج ۲، چاپ مصر، ص ۴۳۱ همین مطلب را آورده است. ـم.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

* میان همسران پیامبر (ص) فقط من به این حکم تمسک می‌کنم.

عبیدالله بن موسی از شیبان، از منصور، از مالک بن حارث نقل می‌کند که می‌گفته است * زیدبن حارثه به اصل و نسب خود معروف و شناخته‌شده بود و حال آنکه نسب سالم مولای ابوحذیفه را کسی نمی‌دانست و فقط می‌گفتند سالم از صالحان و نیکوکاران است.

واقدی از عبدالحمید بن عمران بن ابی‌انس، از قول پدرش نقل می‌کند که ابن عُمر می‌گفته است * سالم به هنگام هجرت از مکه به مدینه در طول راه برای مهاجران پیشنمازی می‌کرد زیرا از همه‌شان بیشتر قرآن می‌دانست.

واقدی همچنین از اَفْلَح بن سعید، از ابن کعب قَرَظِی نقل می‌کند که می‌گفته است * سالم در قباء هم پیش از آنکه پیامبر (ص) به مدینه برسد بر مهاجران که عمربن خطاب هم میان ایشان بود پیشنمازی می‌کرد.

انس بن عیاض و عبدالله بن نمیر از عبیدالله بن عُمر، از نافع، از ابن عمر نقل می‌کنند که می‌گفته است * مهاجران نخستین چون از مکه به مدینه آمدند در منطقهٔ عُصْبَة که نزدیک قباست فرود آمدند و سالم مولای ابوحذیفه در نماز بر آنان امام بود که از همگان بیشتر قرآن می‌دانست. عبدالله بن نمیر در حدیث خود افزوده است که عمربن خطاب و ابوسلمة بن عبدالاسد هم میان همان مهاجران بودند.

واقدی از موسی‌بن محمد بن ابراهیم، از پدرش نقل می‌کند که * رسول خدا میان سالم و ابوعبیدة بن جراح و میان او و معاذ بن ماعص انصاری عقد برادری بست.

واقدی از یونس بن محمد ظفری، از یعقوب بن عمر بن قتادة، از محمدبن ثابت بن قیس بن شماس نقل می‌کند * چون روز جنگ یمامه مسلمانان به هزیمت گریختند سالم گفت: ما هرگز در خدمت رسول خدا چنین عمل نمی‌کردیم. برای خود گوری کند (سنگری کند) و در آن ایستاد و پرچم مهاجران در دست او بود و چندان جنگ کرد تا کشته شد رحمت خدا بر او باد. جنگ یمامه در سال دوازدهم هجرت به‌روزگار خلافت ابوبکر بود. واقدی می‌گوید، کس دیگری غیر از یونس بن محمد می‌گفت: سر سالم کنار پاهای جسد ابوحذیفه افتاده بود یاسر ابوحذیفه کنار پاهای جسد سالم.

ابومعاویه ضریر از ابواسحاق شیبانی، از عبیدبن ابی‌جَعْد، از عبدالله بن شداد بن هاد نقل می‌کند * سالم در جنگ یمامه کشته شد، عمر میراث او را که دویست‌درم بود به

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

مادرش داد و گفت به مصرف برسان.

از همپیمانان بنی عبدشمس، از خاندان غَنْم بن دودان بن اسدبن خُزَیْمَة بن مدرکه که همپیمان حرب بن امیّة و ابوسفیان بن حرب هستند

عبدالله بن جَحْش

ابن رئاب بن یَعْمُر بن صبرة بن مُرة بن کبیر بن غنم بن دودان بن اسد بن خُزیمه، کنیه‌اش ابومحمد است و مادرش اُمَیْمَة دختر عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قصی است.[۱]

واقدی از محمدبن صالح، از یزیدبن رومان نقل می‌کند * عبدالله و عبیدالله و ابواحمد که هرسه پسران جحش هستند پیش از آنکه پیامبر (ص) در مکه به خانهٔ ارقم برود مسلمان شدند. گویند: عبدالله و عبیدالله پسران جحش در هجرت دوم به حبشه آنجا هجرت کردند، ام حبیبه دختر ابوسفیان که همسر عبیدالله است همراه او بود، عبیدالله در حبشه مسیحی شد و همان‌جا درگذشت و عبدالله به مکه برگشت.

واقدی از عمربن عثمان جحشی، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * خاندان بنی‌غنم بن دودان اهل اسلام بودند و مرد و زن ایشان در هجرت به مدینه پیشگام شدند و همگی از مکه بیرون آمدند و درهای خانه‌های خود را بستند، از جمله عبداللهبن جحش و برادرش عبدبن جحش که به ابواحمد معروف است و عُکّاشةبن محصن و ابوسفیان‌بن محصن و پسرش سنان‌بن ابی‌سنان و شجاع‌بن وهب و برادرش عقبةبن وهب و اَرْبدْ بن حُمَیْرَة و معبدبن نباته و سعیدبن رُقَیْش و برادرش یزید، و محرز بن نضلة و قیس‌بن جابر و عمروبن محصن بن مالک و مالک‌بن عمرو و صفوان‌بن عمرو و ثقاف بن عمرو و ربیعةبن اکثم و زبیربن عبید همگی هجرت کردند و در مدینه بر مبشربن عبدالمنذر وارد شدند.

واقدی از عبدالله بن عثمان بن ابی‌سلیمان بن جُبیربن مطعم، از قول پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * از جمله کسانی که در هجرت به مدینه پافشاری کردند و زن و

۱. جناب عبدالله بن جحش پسرعمه حضرت ختمی‌مرتبت و خواهرزادهٔ حمزه رضی‌الله تعالی عنه است و با او در یک گور مدفون شده است. ـ م.

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

مرد ایشان هجرت کردند و درهای خانه‌های خود را بستند و هیچ‌کس از ایشان در مکه باقی نماند خاندان غنم‌بن دودان و خاندان ابوبُکَیْر و خاندان مظعون بودند.

واقدی از موسی‌بن محمدبن ابراهیم، از پدرش نقل می‌کند * پیامبر (ص) میان عبدالله بن جحش و عاصم‌بن ثابت‌بن ابی افلح عقد برادری بست.

واقدی از خارجة‌بن عبدالله، از داودبن حُصَیْن، از نافع‌بن جُبیر نقل می‌کند * پیامبر (ص) در ماه رجب که هفدهمین ماه هجرت بود عبدالله بن جحش را همراه تنی چند از مهاجران به مأموریتی در ناحیه نَخْلَة اعزام فرمود و هیچ‌کس از انصار با او نبودند، پیامبر (ص) او را فرمانده آن گروه قرار داد و نامه‌ای برای او نوشته شد و فرمود: چون دو روز راه پیمودی این‌نامه رابگشای وبخوان و به دستوری که داده‌ام قیام کن و به آن سو برو.[۱]

واقدی از نجیح پدر معشر مدنی نقل می‌کند * در این مأموریت عبدالله‌بن جحش ملقب به لقب امیرالمؤمنین شد.

عفان‌بن مسلم و موسی‌بن اسماعیل هردو از قول حمادبن سلمه، از علی‌بن زید، از سعیدبن مسیب نقل می‌کند * یک روز پیش از جنگ اُحد مردی شنید که عبدالله‌بن جحش می‌گوید: پروردگارا چون فردا با این جماعت روبه‌رو می‌شویم تو را سوگند می‌دهم که مرا بکشند و شکم مرا بدرند و بینی مرا ببرند تا چون بگویی چرا با تو چنین کردند بگویم پروردگارا در راه تو چنین شد. گوید: چون جنگ اُحد درگرفت کافران با عبدالله‌بن جحش چنان کردند که خواسته بود و مردی که این سخنان را از او شنیده بود می‌گفت: آنچه را در مورد جسد خود از خداوند مسألت کرده بود برآورده شد و امیدوارم خواسته‌های آن جهانی او هم برآورده شود.

عبیدالله بن عبدالمجید حنفی بصری[۲] از کثیربن زید، از مُطَّلب بن عبدالله بن حنطب نقل می‌کند * پیامبر (ص) روزی که به سوی اُحد حرکت کرد در محل شیخان فرود آمد و شب را آنجا گذراند، بامداد ام‌سلمه برای پیامبر شانه پخته شده گوسپندی را آورد که پیامبر از آن تناول فرمود. سپس برای پیامبر آشامیدنی آورد و پیامبر از آن نوشید بقیهٔ آن را مردی

۱. برای اطلاع بیشتر از سریه نخله، رک: واقدی، مغازی، ج ۱، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۱، صفحات ۱۴ــ۹.ــم.
۲. عبیدالله بن عبدالمجید، از مشایخ دارمی و دیگران، رازی در الجرح والتعدیل او را ثقه می‌داند، رک: ذهبی، میزان‌الاعتدال، ج ۳، چاپ علی‌محمد بجاوی، مصر، ص ۱۳.ــم.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

گرفت و اندکی آشامید و بقیه را عبداللهبن جحش گرفت و آن را به تمام آشامید. کسی گفت: کمی از این آب را باقی می‌گذاشتی می‌دانی کجا می‌روی؟ گفت: آری می‌خواهم درحالی خدا را دیدار کنم که سیراب باشم و آن برای من خوشتر از این است که تشنه باشم، پروردگارا از تو می‌خواهم که شهید شوم و مرا مثله کنند و بگویی برای چه با تو چنین کردند و بگویم در راه محبت تو و پیامبرت. گوید، عبدالله بن جحش در جنگ اُحد شهید شد او را ابوالحکم بن اخنس بن شریق ثقفی کشت، و او همراه دایی خود حمزةبن عبدالمطلب در یک گور دفن شد. عبدالله به هنگام شهادت چهل وچندساله بود ومردی میانه‌بالا و دارای سر پر مو بود. پیامبر (ص) ماترک او را صرف خرید مزرعه‌ای برای فرزندش در خیبر فرمود.

یزیدبن رُقَیْش

ابن رئاب بن یَعْمُر بن صبرة بن مُرة بن کبیر بن غَنْم بن دودان بن اسد بن خزیمه، کنیه او ابوخالد است، در جنگ بدر و اُحد و دیگر جنگها همراه رسول خدا شرکت کرد و روز جنگ یمامه در سال دوازدهم هجرت شهید شد.

عُکّاشة بن مِحْصَن

ابن حُرثان بن قیس بن مرة بن کبیر بن غنم بن دودان بن اسدبن خزیمه، کنیه‌اش ابومحصن است، در جنگ بدر و اُحد و خندق و دیگر جنگها همراه رسول خدا بود، و پیامبر (ص) او را به فرماندهی چهل تن به سریه غَمْر فرستاد که بدون آنکه برخوردی پیش بیاید برگشتند.

واقدی از عمربن عثمان جحشی، از پدرانش، از ام قیس دختر محصن نقل می‌کند که می‌گفته است * به هنگام رحلت پیامبر (ص) عکاشه چهل و چهارساله بوده و یک‌سال پس از آن به سال دوازدهم هجرت و روزگار خلافت ابوبکر در بُزاخة[1] کشته شد و عکاشه از زیباتر مردان بود.

---

۱. بزاخة، نام آبی از قبیلهٔ طیّ در سرزمین نجد است و هم گفته‌اند از بنی‌اسد است و در زمان ابوبکر جنگ بزرگی در آن صورت گرفت که در روایت بعدی ملاحظه می‌کنید، رک: یاقوت، معجم‌البلدان، ج ۲، چاپ مصر، ص ۱۶۱. ــم.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

واقدی از سعیدبن محمد بن ابی‌زید، از عیسی‌بن عُمَیْله فزاری، از پدرش نقل می‌کند * در جنگ رده بر دشمن هجوم برد هرگاه بانگ اذان می‌شنید هماندم از هجوم دست برمی‌داشت و چون اذان نمی‌شنید حمله می‌کرد، گوید: چون خالد به طلیحة و اصحاب او نزدیک شد عُکّاشة بن محصن و ثابت‌بن اَقْرم را به صورت طلیعه و پیشاهنگ گسیل داشت که برای او خبر بیاورند و آن دو سوارکار بودند عُکّاشه بر اسبی از خود که نامش رزام بود و ثابت بر اسبی از خود که نامش مُحَبّر بود، آن دو به طلیحه و برادرش سلمةبن خویلد برخوردند که آنان هم به عنوان طلیعه بیرون آمده بودند، طلیحه به عکاشه پرداخت و سلمه به ثابت، سلمه اندکی بعد ثابت بن اقرم راکشت و در این هنگام طلیحه فریاد برآورد و به سلمه گفت: مرا دریاب که هم‌اکنون این مرد می‌کشدم، سلمه هم بر عُکّاشه حمله کرد و همراه طلیحه او راکشتند و به سرعت به سوی لشکر خود گریختند و خبر دادند، عینیةبن حصن که همراه طلیحة بود و طلیحه او را در غیاب خود به فرماندهی لشکر گماشته بود از این خبر خوشحال شد و گفت این نشان پیروزی است، در این هنگام خالدبن ولید همراه مسلمانان رسید و به جنازه ثابت‌بن اقرم برخوردند که زیر دست وپای اسب‌سواران افتاده و این کار بر مسلمانان بسیار دشوار آمد و اندکی دیگر که راه پیمودند به جنازه عکاشه‌بن محصن برخوردند و چنان بر روحیه ایشان اثر گذاشت که به قول برخی نمی‌توانستند گام از گام بردارند.

واقدی می‌گوید عبدالملک بن سلیمان، از ضمرة بن سعید، از ابوسلمة بن عبدالرحمن، از ابوواقد لیثی نقل می‌کند که می‌گفته است * ما حدود دویست سوار بودیم و زیدبن خطاب فرمانده ما بود و ثابت‌بن اقرم وعکاشه بن محصن پیشاپیش ما بودند که چون به جنازه آنان برخوردیم سخت اندوهگین شدیم و خالدبن ولید و دیگر مسلمانان پشت سر ما بودند ما بر بالین جنازه‌های آنان ایستادیم و اندکی بعد خالد رسید و دستور داد برای آن دو گور کندیم و هردو را با لباسهایشان و بدون اینکه آنها را غسل دهیم دفن کردیم و عکاشه زخمهای بسیار سنگین داشت.

واقدی می‌گوید: همین روایت صحیح‌تر و ثابت‌تر روایتی است که در مورد قتل عکاشة بن محصن و ثابت‌بن اقرم نقل شده است و خدای داناتر است.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

ابوسنان بن محصن

ابن حرثان بن قیس بن مُرة بن کبیر بن غنم بن دودان بن اسدبن خزیمه، در جنگ بدر و اُحد و خندق شرکت داشت و در آن هنگام که پیامبر (ص) بنی قریظه را محاصره کرده بود درگذشت.

وکیع بن جراح از اسماعیل بن ابی خالد، از عامر نقل می‌کند که می‌گفته است * نخستین کس که در بیعت رضوان با رسول خدا (ص) بیعت کرد، ابوسنان بوده است و حال اینکه این سخن نادرست است، زیرا ابوسنان هنگامی که پیامبر (ص) بنی قریظه را محاصره کرده بود درگذشت و این در سال پنجم هجرت بود و در جایی که امروز گورستان بنی قریظه است دفن شد و به هنگام مرگ چهل سال داشت و از برادر خود عکاشه دوسال بزرگتر بوده است. گوید: آن کسی که در صلح حدیبیه و در بیعت رضوان در سال ششم هجرت با رسول خدا بیعت کرد پسر ابوسنان است که همراه پدر خود در جنگ بدر شرکت کرده بود و در جنگ اُحد و خندق و دیگر جنگها هم شرکت داشت.

سنان بن ابی‌سنان بن محصن بن حرثان

ابن قیس بن مُرّه فاصلهٔ سنی میان او و پدرش بیست‌سال بود او در جنگهای بدر و احد و خندق و حدیبیه شرکت داشت و اونخستین کسی است که در بیعت رضوان با پیامبر (ص) بیعت کرد و درسال سی ودوم هجرت درگذشت.

شجاع بن وَهْب

ابن ربیعه‌بن اسدبن صُهیب بن مالک بن کبیر بن غنم بن دودان بن اسدبن خزیمه.

واقدی از عمربن عثمان جحشی نقل می‌کند که می‌گفته است * کنیه شجاع‌بن وَهْب ابووهب بود و مردی لاغر و بلندقامت و گوژپشت بود، او از هجرت‌کنندگان به حبشه در هجرت دوم است و رسول خدا میان او و اَوْس بن خولی عقد برادری بست.

واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی‌سبرة، از اسحاق بن عبدالله بن ابی فروة، از عمروبن

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

حَكَمْ نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) شجاع‌بن وهب را به فرماندهی بیست وچهار پیاده به جمع هوازن که در منطقهٔ سِیّ از سرزمینهای بنی‌عامر در ناحیهٔ رَکیّة بودند اعزام فرمود و دستور داد بر آنها شبیخون زند و او بامدادی که هنوز هوا گرگ ومیش بود بر آنان هجوم برد و مقدار زیادی شتر و گوسپند به چنگ آوردند.

واقدی می‌گوید، همین شجاع بن وهب از طرف پیامبر (ص) نامهٔ آن حضرت را برای حارث بن ابی‌شمر غَسّانی که ساکن غوطه دمشق بود برد، حارث مسلمان نشد ولی حاجب او که نامش مُرَیّ بود مسلمان شد و نامه‌ای همراه شجاع برای پیامبر (ص) نوشت و اعلام کرد که مسلمان است و پیامبر (ص) فرمود: راست می‌گوید. شجاع‌بن وهب در جنگهای بدر و احد و خندق و تمام جنگهای دیگر در التزام رکاب پیامبر (ص) بود و در سال دوازدهم هجرت در جنگ یمامه و چهل و چندسالگی شهید شد.

عُقْبة بن وَهْب

ابن ربیعة بن اسد بن صُهَیْب، برادر شجاع بن وهب است که در جنگ بدر و اُحد و خندق و دیگر جنگها همراه پیامبر (ص) بوده است.

رَبیعة بن اَکْثَمْ

ابن سَخْبرة بن عمروبن لُکَیْز بن عامِر بن غَنْم بن دودان بن اسدبن خزیمه، این نسب را محمدبن اسحاق برای او آورده است.

واقدی می‌گوید عمربن عثمان جحشی از قول نیاکان خود نقل می‌کند *کنیه ربیعه ابویزید بود و سخت کوته‌قامت. در سی‌سالگی خود در جنگ بدر شرکت کرد و سپس در احد و خندق و حدیبیه هم شرکت داشت و در جنگ خیبر شهید شد، شهادتش در سال هفتم هجرت و سی‌وهفت سالگی او بوده است[1]، و او راکنار دژ نطاة[2] حارث یهودی شهید کرد.

۱. اگر طبق روایت قبل در جنگ بدر سی‌ساله بوده باید در خیبر سی و پنج‌ساله باشد نه سی‌وهفت‌ساله. ـم.
۲. نطاة، نام یکی از دژها و قلعه‌های استوار یهودیان خیبر است. ـم.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

مُحرز بن نَضْلَة

ابن عبدالله بن مرة بن کبیر بن غَنْم بن دودان بن اسدبن خزیمه، کنیه‌اش ابونضله و سپیدپوست و خوش‌صورت و ملقب به فهیرة بود. بنی عبدالاشهل مدعی بودند که او همپیمان ایشان است، واقدی می‌گوید از ابراهیم‌بن اسماعیل‌بن ابی‌حبیبة شنیدم که چنین اظهار می‌داشت و می‌گفت در روز سرح[1] از بنی عبدالاشهل فقط محرزن بن نضله درحالی که بر اسب محمدبن مَسلَمة به نام ذواللمّه (کاکُلی) سوار شده بود بیرون آمد.

واقدی از موسی‌بن محمدبن ابراهیم، از پدرش نقل می‌کند * پیامبر (ص) میان محرزبن نضله و عمارةبن حزم عقد برادری بست، واقدی می‌گوید: محرز در جنگهای بدر و احد و خندق هم شرکت کرده است.

واقدی از ابوبکربن عبدالله‌بن ابی‌سبرة، از صالح‌بن کیسان نقل می‌کند * محرزبن نضلة می‌گفته است در خواب دیدم آسمان برای من گشوده شد و داخل آن شدم و به آسمان هفتم و سدرةالمنتهی رسیدم و به من گفته شد اینجا خانه توست. گوید خواب خود را بر ابوبکر صدیق که از همگان بهتر تعبیر می‌کرد گفتم، او گفت: تو را به شهادت مژده‌باد. محرزبن نضله یک روز پس از این خواب درحالی که همراه پیامبر (ص) به غزوه غابه که آن را روز سَرْح و جنگ ذی‌قرده هم می‌گویند بیرون آمده بود شهید شد، این جنگ در سال ششم هجرت بود و مَسعَده بن حکمة او را شهید کرد.

واقدی از عمربن عثمان جحشی، از قول نیاکانش نقل می‌کند که * محرزبن نضله به هنگام جنگ بدر سی و یک یا سی‌ودوساله بود و به هنگام شهادت سی‌وهفت یا سی‌وهشت‌ساله یا نزدیک همین مقدار بود.

اَزْبَد بن حُمَیْرَة

کنیه‌اش ابومخشی و از افراد اصیل قبیلهٔ بنی‌اسد است این موضوع را که او از قبیلهٔ بنی‌اسد

---

۱. به نقل خود محمدبن سعد در روایات بعدی همان جنگ غابه یا قرده است.ـ م.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

است محمدبن اسحاق به طور قطع اظهار داشته و واقدی هم از قول عبداللـه‌بن جـعفر از زُهْری نقل کرده است.

واقدی از ابن ابی‌حبیبة و از داودبن حصین نقل می‌کند که هردو می‌گفته‌اند * اَرْبد همان سُوَیْدبن مَخْشِی و از قبیلۀ طیٔ و هم‌پیمان عبدشمس است، همچنین حسین‌بن محمد از ابومعشر نقل می‌کند که کنیه او ابومخشی و نامش سُـوَیْدبن عـدی است، ولی عـبداللـه‌بن محمدبن عمارة انصاری می‌گوید آنان دونفرند، اربدبن حمیره که بدون شک در جنگ بدر شرکت کرده است و سُوَید بن مخشی که در بدر شرکت نداشته ولی در اُحد شرکت کرده است.

از همپیمانان بنی عبدشمس از خاندان سُلَیم بن منصور

محمدبن اسحاق می‌گوید: این سه برادر که در ذیل می‌گوییم از همپیمانان بنی‌کبیربن غنم‌بن دودان به شمار می‌آیند و اصل ایشان از خاندان سُلَیْم و از قبیلۀ بنی‌حجرند.

مالک‌بن عمرو

در جنگ بدر و اُحد و دیگر جنگها همراه پیامبر (ص) بود و طبق نظر همۀ مورخان به سال دوازدهم هجرت در جنگ یمامه شهید شد.

مِدْلاج بن عمرو

این شخص هم به نقل محمدبن اسحاق و ابومعشر و واقدی در جنگ بدر و اُحد و دیگر جنگها شرکت کرده است، ولی موسی‌بن عقبه او را نام نبرده است، مدلاج در سال پـنجاه هجرت به روزگار حکومت معاویه بن ابوسفیان درگذشت.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

ثقف‌بن عمرو

ابن سُمَیْط، او هم برادر مالک و مدلاج است. محمدبن اسحاق و واقدی نام او را ثقف‌بن عمرو ضبط کرده‌اند و ابومعشر نامش را ثقاف نوشته است، موسی‌بن عقبه نام او را در شرکت‌کنندگان بدر نیاورده است و این اشتباهی است که ازاو یا راویان سر زده است. ثقف در بدر و احد و خندق و حدیبیه شرکت کرده است و در جنگ خیبر هم حضور داشته و در همان جنگ در سال هفتم هجرت شهید شده است، اُسَیْر یهودی او را کشته است.[1]

از همپیمانان بنی‌نوفل بن عبدمناف بن قَصیّ

عتبة بن غزوان

ابن جابر بن وَهْب بن نُسَیْب بن زیدبن مالک بن حارث بن عوف بن مازن بن منصور بن عکرمه بن خصفه بن قیس بن عیلان بن مُضَرْ که کنیه‌اش ابوعبدالله بوده است.

محمدبن سعد می‌گوید * شنیده‌ام برخی از مورخان کنیه او را ابوغزوان ثبت کرده‌اند. مردی بلندقامت و زیبا بوده و از پیشگامان مسلمانان است. در هجرت دوم حبشه به آن سرزمین هجرت کرده است و از تیراندازان بنام اصحاب پیامبر (ص) بوده است.

واقدی از جبیربن عبدالله و ابراهیم بن عبدالله که هردو از فرزندزادگان عتبةبن غزوان هستند نقل می‌کند که می‌گفته‌اند * عتبةبن غزوان هنگامی که به مدینه هجرت کرد چهل ساله بود.

واقدی از حُکَیْم بن محمد، از پدرش نقل می‌کند * عتبة بن غزوان و آزادکرده‌اش خبّاب به هنگام هجرت به مدینه در خانهٔ عبداللهبن سلمه عجلانی فرود آمدند.

همچنین واقدی ازموسی‌بن محمدبن ابراهیم، از پدرش نقل می‌کند * پیامبر (ص) میان عتبةبن غزوان و ابودجانه عقد برادری بست.

---

۱. اینجا در متن نوشته شده است، شانزده نفر، که برای این جانب مفهوم نشد که منظور چیست، چون همپیمانان بنی‌عبدشمس را که نام می‌برد سیزده مردند نه شانزده مرد. ــم.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

واقدی از جبیربن عبدالله و ابراهیم‌بن عبدالله نقل می‌کند که هردو می‌گفته‌اند * عمربن خطاب، عتبه را به امارت بصره گماشت و همو بصره را به صورت شهر درآورد و مسجد آن را با نی و چوب بنا کرد و پیش از این به بصره اُبُلّة می‌گفتند، واقدی می‌گوید: برخی هم گفته‌اند که عتبه همراه سعدبن ابی‌وقاص بوده و سعد طبق دستور و نامه‌ای که از عمر دریافت کرد او را به بصره فرستاد، او شش‌ماه در بصره ماند و سپس به مدینه و پیش عُمر رفت و عمر او را دوباره به امیری بصره فرستاد و او در سال هفدهم هجرت در پنجاه و هفت‌سالگی به‌روزگار خلافت عُمر با بیماری شکم در منطقهٔ معدن بنی‌سُلَیم درگذشت و سُوید برده او کالاها و ماترک او را پیش عمربن خطّاب آورد.

خبّاب آزادکردهٔ عتبة بن غزوان

کنیه‌اش ابویحیی است، پیامبر (ص) میان او و تمیم آزادکردهٔ خراش بن صمّة عقد برادری بست و او در جنگ بدر و اُحد و خندق و دیگر جنگها همراه رسول‌خدا شرکت کرد و در سال ۱۹ هجرت در پنجاه‌سالگی در مدینه درگذشت و عمربن خطاب بر او نماز گزارد.

از خاندان اسدبن عبدالعُزّی بن قُصَیّ

زُبَیْر بن عَوّام

ابن خویلد بن اسدبن عبدالعُزّی بن قُصَیّ، و مادرش صفیه دختر عبدالمطّلب بن هاشم بن عبدمناف بن قُصَیّ است.

وکیع‌بن جراح از هشام بن عروة، از برادرش عبدالله بن عروة، از فرافصة حنفی ضمن حدیثی نقل می‌کند که * کنیه زبیر ابوعبدالله بوده است.

گویند: زبیر یازده پسر و نه دختر داشته است، پسرانش عبدالله و عروه و منذر و عاصم و مهاجر و خدیجه کُبری و ام‌الحسن و عایشه از اسماء دختر ابوبکر صدیق بوده‌اند و دو پسرش عاصم و مهاجر در کودکی درگذشته‌اند، خالد و عمرو و حبیبة و سودة و هند که مادرشان ام خالد، دختر خالدبن سعید بن عاص اُمیّة است، و مصعب و حمزة و رمله که

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

مادرشان رباب دختر اُنَیْف بن عبید بن مصاد بن کعب بن عُلَیم بن جندب از قبیلهٔ کلب است و عبیدة و جعفر که مادرشان زینب و کنیه‌اش ام‌جعفر و دختر مرثدبن عمرو بن عبد عمروبن بشربن عمروبن مرثد بن سعد بن مالک بن ضُبیعَة بن قیس بن ثعلبه است، و زینب که مادرش ام‌کلثوم دختر عُقْبة بن ابی مُعَیْط است، و خدیجه صُغْری که مادرش خلال دختر قیس بن نوفل بن جابر بن شجنة بن اسامة بن مالک بن نصر بن قُعَین از بنی اسد است.

محمدبن سعد می‌گوید از قول هشام بن عروة، از پدرش برایم نقل کردند که می‌گفته است ٭ طلحةبن عبدالله تَیْمی فرزندانش را به نام پیامبران نام‌گذاری کرد با اینکه می‌دانست که پس از محمد (ص) پیامبری نیست و من نام پسرانم را به نام شهدا نام‌گذاری کردم به این امید که شهید شوند. عبدالله را با نام عبدالله بن جحش نامید و منذر را به منذر بن عمرو و عروة را به نام عروة بن مسعود و حمزه را به نام حمزة بن عبدالمطلب و جعفر را به جعفربن ابی‌طالب و مصعب را به مصعب‌بن عمیر و عبیده را به عبیدة بن حارث و خالد را به خالدبن سعید و عمرو را به عمروبن سعیدبن عاص که در جنگ یرموک شهید شد.[1]

ابواسامه حمادبن اسامة از هشام‌بن عروة، از پدرش نقل می‌کند که ٭ زبیر در کودکی با مردی در مکه جنگ و زد و خورد کرد و دست آن مرد را شکست و او را سخت کتک زد. گوید: آن مرد را درحالی که حمل می‌کردند از کنار صفیه عبور دادند، صفیه پرسید چه شده است؟ گفتند: با زبیر زد و خورد کرده است، صفیه خطاب به او گفت:

«زبیر را چگونه دیدی آیا پنداشتی کشک است یا خرما یا اینکه شاهین چابک و تیزپرواز»[2]

عفان بن مسلم از حمادبن سلمه، از هشام بن عروة، از عروة نقل می‌کند ٭ صفیه مادر زبیر گاهی او را به شدت کتک می‌زد و او یتیم بود، به صفیه می‌گفتند این بچه را کشتی و قلبش را خالی کردی و نابودش ساختی، می‌گفت: او را می‌زنم که بتواند پاسخ لشکرهای گران را بدهد و گوید روزی زبیر دست پسربچه‌ای را شکست و آن پسر را پیش صفیه آوردند و موضوع را برای او گفتند و او همان شعر بالا را خواند.

---

۱. با اینکه شهادت حمزةبن عبدالمطلب و عبدالله بن جحش در سال سوم هجرت در جنگ اُحد بوده است و تولد عبداللهبن زبیر در سال اول هجرت و به قولی در بیستمین ماه هجرت بوده است، چگونه زبیر او را به نام عبداللهبن جحش که پس از تولد او شهید شده نامگذاری کرده است؟. ـم.

۲. کَیْفَ وَجَدْتَ زبرا　　اَاَقِطاً حَسِبْته اَمْ تمراً
اَمْ مُشْمَعِلات صقراً

PDF.Tarikhema.ir　تاریخ جهان　PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

واقدی از مصعب بن ثابت، از ابوالاسود محمدبن عبدالرحمن بن نوفل نقل می‌کند که می‌گفته است * زبیر پس از ابوبکر مسلمان شد و نفر چهارم یا پنجم بوده است.

واقدی همچنین می‌گوید از قول حمادبن اسامه، از هشام بن عروة برایم نقل کردند که * زبیر در شانزده سالگی مسلمان شد و از حضور در هیچ جنگی از جنگهای پیامبر تخلف نکرد، و هم گفته‌اند زبیر در هردو هجرت مسلمانان به حبشه شرکت داشته است.

واقدی از محمد بن صالح، از عاصم بن عمربن قتادة نقل می‌کند * چون زبیر از مکه به مدینه هجرت کرد به خانهٔ منذر بن محمد بن عُقبه بن اُحَیْحة بن جُلاح فرود آمد.

واقدی از موسی بن محمد بن ابراهیم، از پدرش نقل می‌کند * پیامبر (ص) میان زبیر و عبدالله بن مسعود عقد برادری بست.

محمدبن اسماعیل بن ابی‌فدیک مدنی از عبدالله بن محمد بن عمر بن علی بن ابی‌طالب (ع)، از قول پدرش نقل می‌کند که * پیامبر (ص) هنگام عقد برادری میان اصحاب خود طلحه و زبیر را برادر یکدیگر قرار داد.

یزید بن هارون از حماد بن سلمه، از هشام بن عروة، از پدرش، همچنین واقدی از عبدالرحمن بن ابی‌زناد، از هشام بن عروة، از پدرش و نیز از قول محمد بن عبدالله[1]، از زُهْری نقل می‌کند * پیامبر (ص) میان زبیر و کعب‌بن مالک عقد برادری بست، این موضوع را عبدالله بن نُمَیر هم از قول بشیر بن عبدالرحمن بن کعب بن مالک هم نقل کرده است.

واقدی از موسی بن محمد بن ابراهیم، از پدرش نقل می‌کند * زبیر بن عوّام معمولاً با بستن عمامه‌ای زرد مشخص و نشان‌دار بود و نقل می‌شده است که فرشتگان هم در جنگ بدر در حالی که عمامه‌های زرد بر سر داشتند و سوار بر اسبهای ابلق بودند به یاری مسلمانان فرود آمدند و زبیر هم در جنگ بدر عمامه زرد بسته بود.

وکیع از هشام بن عروة، از قول یکی از فرزندزادگان زبیر که گاهی نام او را یحیی بن عبّاد بن عبدالله بن زبیر و گاه حمزة بن عبدالله نقل کرده است روایت می‌کند * روز جنگ بدر زبیر دارای عمامه زردی بود که آن را شبیه چارقد بر سر بسته بود و فرشتگان هم در جنگ بدر دارای عمامه‌های زرد بودند.

عمروبن عاصم کلابی از همّام، از هشام بن عروة، از پدرش نقل می‌کند * روز

۱. این محمد بن عبدالله که مکرر از او نقل قول می‌شود برادرزادهٔ زُهری و از استادان حدیث در نیمهٔ دوم قرن دوم و از مشایخ واقدی است. ـ م.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

جنگ بدر زبیر دستاری زرد بر سر بسته بود و پیامبر (ص) فرمود: فرشتگان به سیمای زبیر فرود آمده‌اند.

ابواُسامة از هشام بن عروة نقل می‌کند * در جنگ بدر همراه پیامبر (ص) فقط دو اسب بود که زبیر بر یکی از آنها سوار بود.

عارم بن فضل از سعید بن زید، از علی بن زید، از سعید بن مسیب نقل می‌کند * به زبیر در مورد پوشیدن جامه حریر اجازه داده شده بود.

عبدالوهاب بن عطاء هم می‌گوید از سعید بن ابی عروبة در مورد پوشیدن جامه حریر سؤال شد او، از قول قتاده، از انس بن مالک نقل کرد * پیامبر (ص) به زبیر اجازه فرموده بود پیراهنی حریر بپوشد.

واقدی از محمد بن عبدالله، از زُهْرِی، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبه نقل می‌کند * پیامبر (ص) چون زمینها را برای احداث خانه تقسیم و مشخص می‌فرمود برای زبیر زمین بزرگی را معین فرمود.

علی‌بن عبدالله بن جعفر مدینی از یحیی بن آدم، از ابوبکر بن عیاش، از هشام بن عروة، از پدرش، از قول اسماء دختر ابوبکر نقل می‌کند * رسول خدا (ص) نخلستانی را در اقطاع زبیر قرار داد.

انس بن عیاض و عبدالله بن نُمَیر همدانی هردو از هشام بن عروة، از پدرش نقل می‌کنند * پیامبر (ص) زمینی راکه نخلستان و از اموال بنی‌نضیر بود، در اختیار زبیر گذاشت و ابوبکر هم جُرُف را در اختیار او گذاشت. انس بن عیاض می‌گوید، زمین موات بایری بود و عبدالله بن نمیر در حدیث خود افزوده است که عمر هم تمام منطقهٔ عقیق را برای زبیر اختصاص داد.

گفته‌اند، زبیر بن عوّام در جنگ بدر و احد و تمام جنگهای دیگر رسول خدا (ص) در التزام رکاب آن حضرت بوده و روز اُحد هم پایداری کرده و تا پای جان و مرگ با پیامبر بیعت کرده است و هنگام فتح مکه هم یکی از پرچمهای سه‌گانه مهاجران به‌دست او بوده است.

عبدالله بن نمیر از هشام بن عروة، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * عایشه به من گفت: به خدا سوگند پدر و مادر تو از آنانی بودند که «اجابت کردند خدای و پیامبر را

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

پس از آنکه رسید به ایشان خستگی[1]».

مُعلّی بن اسد از محمد بن حُران، از ابوسعید عبدالله بن بَسر، از ابوکبشة انماری نقل می‌کند * چون پیامبر (ص) مکه را گشود زبیربن عوام بر پهلوی چپ سپاه و مقدادبن اسود بر پهلوی راست سپاه بودند و هردو اسب داشتند. گوید: چون پیامبر (ص) وارد مکه شد و مردم آرام گرفتند زبیر و مقداد با اسبهای خود آمدند و پیامبر (ص) برخاست و با جامهٔ خود از چهرهٔ آن دو غبار و گرد وخاك را زدود و فرمود: من برای اسب دو سهم و برای سوار یك سهم قرار داده‌ام و هرکس این سهم را بکاهد خداوند از او خواهد کاست.

گفتار پیامبر (ص) که فرمود: هر پیامبر را حواری‌ای است و حواری من زبیربن عَوّام است

انس بن عیاض لیثی از هشام بن عروة، از پدرش نقل می‌کند * پیامبر (ص) فرمود: هر پیامبر را حواری است و حواری من زبیر پسرعمه من است.

یزیدبن هارون از هشام بن حسّان، از حسن نقل می‌کند * پیامبر (ص) فرمود: هر پیامبر را حواری است و حواری من زبیر است.

عفان بن مسلم از حماد بن سَلَمة و ابونعیم فضل بن دکین و ابوالولید هشام طیالسی هردو از ابوالاحوص و موسی بن اسماعیل، از سلام بن ابی‌مطیع و احمدبن عبدالله بن یونس از زائدة بن قدامه و همگی از عاصم بن بَهدلة، از زربن جیش نقل می‌کنند * ابن جَرموز قاتل زبیر آمد که از علی (ع) اجازه ورود بگیرد. حاجب به علی (ع) گفت: ابن جرموز قاتل زبیر بر در است و اجازه ورود می‌خواهد، علی علیه‌السلام فرمود: قاتل پسر صفیه حتماً وارد جهنم خواهد شد، و خود از رسول خدا شنیدم که می‌فرمود: برای هر پیامبر حواری‌ای است و حواری من زبیر است، از میان راویان این حدیث سلام بن ابی‌مطیع، از عاصم، از زِرّ نقل می‌کند که می‌گفته است: من حضور علی (ع) بودم و نفرمود که قاتل پسر صفیه حتماً وارد جهنم می‌شود، ولی دیگران همگی آن را نقل کرده‌اند.

فضل بن دَکین از سفیان، از محمد بن منکدر، از جابر بن عبدالله نقل می‌کند

۱. بخشی از آیهٔ ۱۷۲ سورهٔ سوم ــ آل عمران. ــ م.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

* پیامبر (ص) سه‌بار پیاپی در جنگ احزاب فرمود: چه کسی خبری از دشمن می‌گیرد و برای من خبر می‌آورد و هرسه بار زبیر پیش از همه گفت: من. و پیامبر (ص) فرمود: هر پیامبر را حواری‌ای است و حواری من زبیر است.

یحیی‌بن عباد از فلیح‌بن سلیمان، از محمدبن منکدر، از جابربن عبدالله نقل می‌کند * پیامبر (ص) روز جنگ خندق سه‌مرتبه داوطلبی خواست که از وضع یهودیان بنی‌قریظه خبری به‌دست آورد و هرسه بار زبیر داوطلب شد و پیامبر (ص) دست او را گرفت و فرمود: برای هر پیامبر حواری‌ای است و حواری من زبیر است.

عبدالله‌بن نافع بن ثابت بن عبدالله بن زبیر از منکدربن محمد، از پدرش، از جابربن عبدالله هم نقل می‌کند که * پیامبر (ص) فرمود: هر رسولی را حواری‌ای است و حواری من زبیر است.

یزیدبن هارون ازسعیدبن ابی‌عروبه، از نافع نقل می‌کند که * ابن عمر شنید مردی می‌گوید: من پسر حواری رسول خدایم، ابن عمر گفت: اگر از فرزندزادگان زبیر هستی این سخن درست است وگرنه صحیح نیست.

عمروبن عاصم از همام بن یحیی، از هشام‌بن عُروة نقل می‌کند * پسربچه‌ای از کنار ابن‌عُمر عبور کرد، پرسیدند این کیست، کسی گفت: پسر حواری رسول خداست. ابن‌عمر گفت: اگر از فرزندان زبیر است این تعبیر صحیح است و در غیر آن صورت صحیح نیست. گوید: از ابن عمر پرسیده شد که آیا به کس دیگری غیر از زبیر حواری رسول خدا می‌گفته‌اند، گفت: من کسی را غیر از زبیر نمی‌شناسم.

عفان‌بن مُسلِمْ از حمادبن سلمه، از هشام بن عروة، از پدرش، از عبدالله بن زبیر نقل می‌کند که می‌گفته است * در جنگ احزاب (خندق) به پدرم گفتم: پدرجان دیدم که بر اسب سرخ‌رنگی تو را می‌برند. گفت: تو مرا دیدی؟ گفتم: آری، گفت: در همان هنگام پیامبر (ص) پدر و مادر خود را برای من نام برد و فرمود پدر و مادرم فدای تو باد.

عفان بن مُسلم و وهب بن جریر بن حازم و ابوالولید هشام طیالسی هرسه از قول شعبه، از جامع‌بن شداد، از عامر بن عبدالله بن زبیر، از قول پدرش نقل می‌کنند که می‌گفته است * به پدر خود زبیر گفتم: چرا نمی‌شنوم که تو مانند فلان و بهمان از پیامبر (ص) نقل حدیث کنی؟ گفت: من هم از هنگامی که مسلمان شدم یک لحظه از حضور پیامبر دور نبوده‌ام و لکن من شنیدم پیامبر (ص) می‌فرمود هرکس بر من دروغ ببندد نشیمنگاهی از

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

آتش برای خود فراهم کرده است، وهب بن جریر در حدیث خود از عبدالله بن زبیر نقل می‌کند که به خدا سوگند رسول خدا نفرموده است عمداً [یعنی اگر از روی سهو و اشتباه هم بر پیامبر دروغ ببندد همین حکم را دارد.] درحالی که شما می‌گویید عمداً.

عفان بن مسلم از حمادبن سلمه، از هشام بن عروة نقل می‌کند * زبیربن عوام را برای فتح مصر گسیل داشتند، آن‌جا به او گفته شد در مصر طاعون است، گفت: ما برای نیزه‌زدن و طاعون آمده‌ایم و نردبانها را نصب کردند و از آن بالا رفتند و خود را به شهر رساندند.
ابوضمره انس بن عیاض لیثی از هشام بن عروة، از پدرش نقل می‌کند که * چون عمر کشته شد زبیر نام خود را از دیوان حذف کرد [مستمری خود را نگرفت.]

فضل بن دکین از قیس بن ربیع، از ابوحصین نقل می‌کند * عثمان بن عفان به زبیر ششصدهزاردرم جایزه بخشید. او پیش بنی‌کاهل که داییهای او بودند آمد و پرسید سکه‌های کدام منطقه از همه بهتر است گفتند: اصفهان. او گفت: جایزه مرا باید از سکه‌های اصفهان بپردازید.[1]

واقدی از افلح‌بن سعید مدنی، از محمدبن کعب قرظی نقل می‌کند * زبیر هیچ‌گاه موهای سپید ریش و سر خود را رنگ و خضاب نمی‌کرد.

واقدی از عبدالرحمن بن ابی‌الزناد، از هشام بن عروة، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * چه بسا که من دست از موهای پدرم که تا سرشانه‌اش بود می‌گرفتم و در آن حال که پسربچه‌ای بودم همچنان خود را از او آویخته می‌داشتم.

واقدی می‌گوید * زبیربن عوام مردی میانه‌بالا بود نه کوته‌قامت و نه بلندقامت، به نظر نسبتاً لاغر می‌رسید ریش او کم‌پشت و رنگ چهره‌اش گندم‌گون و موهای سرش زیاد بود. خدایش رحمت کناد.

---

۱. ملاحظه می‌فرمایید که جمع بین این روایات چه مقدار دشوار است، گذشت و گشاده‌دستی روایت اول یا دقت و سخت‌گیری روایت دوم، در پاره‌ای از منابع مسأله خست و سخت‌گیری زبیر در مسائل مادی آمده است و عُمر در این مورد اظهار نگرانی می‌کرده است به عنوان مثال رک: سپهر کاشانی، ناسخ التواریخ، کتاب خلفا، بخش زندگی عُمر و گفتگوی او با ابن‌عباس پیش از آنکه زخمی شود. ــ م.

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

وصیت زُبَیر و پرداخت وام او و مجموع میراثش

فضل بن دکین از حفص بن غیاث، از هشام بن عروة، از پدرش نقل می‌کند * زبیربن عوام خانه‌ای را وقفِ زندگی دختران خود کرد که در صورت طلاق‌گرفتن آن‌جا زندگی کنند.

وکیع بن جراح از هشام بن عروة، از پدرش نقل می‌کند که * زبیربن عوام نسبت به یک‌سوم از مال خود وصیت کرد.

ابو اُسامه حمادبن اُسامة از هشام بن عُروة، از پدرش، از عبدالله بن زبیر نقل می‌کند که می‌گفته است * در جنگ جمل همین‌که زبیر رویاروی لشکر ایستاد مرا فراخواند و کنارش ایستادم گفت: پسرکم امروز کسی کشته نمی‌شود، مگر اینکه یا ظالم است یا مظلوم و من چنان می‌بینم که امروز مظلومانه کشته می‌شوم، و از مهمتر نگرانیهای من مسأله وام من است، آیا فکر می‌کنی وامهای من چیزی از مال مرا باقی خواهد گذاشت؟ آن‌گاه گفت: زمینهای مرا بفروش و وامهای مرا بپرداز و در مورد ثلث مال خود وصیت می‌کنم که اگر پس از پرداخت وام از مال من چیزی باقی ماند ثلث آن اختصاص به فرزندان تو داشته باشد. هشام می‌گوید: سهمی که به فرزندان عبدالله بن زبیر رسید برابر با سهمِ بعضی از فرزندان خود زبیر چون خبیب و عباد بود. گوید: و زبیر به هنگام مرگ نُه دختر هم داشت. عبدالله بن زبیر می‌گوید: پدرم همچنان شروع به سفارش در مورد پرداخت وام خود کرد و می‌گفت: ای پسر اگر در پرداخت قسمتی از آن عاجز و ناتوان ماندی از مولای من کمک بگیر، و به خدا سوگند نفهمیدم مقصودش از این سخن چیست، ناچار به او گفتم مولای تو کیست؟ گفت: خدا، و به خود خدا سوگند که در مورد پرداخت وام او به هر گرفتاری که گرفتار می‌شدم می‌گفتم ای مولای زبیر دین و وام او را ادا فرمای و اداء می‌فرمود. گوید: زبیر هنگامی که کشته شد درم و دیناری باقی نگذاشت جز زمینهایی که از جمله غابه بود و یازده خانه در مدینه و دو خانه در بصره و خانه‌ای در کوفه و خانه‌ای در مصر!! گوید: وامهای زبیر هم چنین بود که بعضی از اشخاص می‌آمدند اموالی را نزد او به امانت بگذارند و زبیر می‌گفت: به امانت نمی‌پذیرم بلکه به صورت وام می‌پذیرم، چون می‌ترسم به صورت امانت از بین برود. زبیر هیچ‌گاه عهده‌دار امارت و جبایه و جمع آوری مالیات و خراج نشد و همواره در خدمت رسول خدا (ص) یا ابوبکر و عمر و عثمان به جهاد مشغول بود!؟

PDF.Tarikhema.ir　تاریخ جهان　PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

عبدالله بن زبیر می‌گوید * وامهای او را محاسبه کردم و دیدم دو میلیون و دویست‌هزار درم است، حکیم‌بن حزام، عبدالله بن زبیر را دید و گفت: ای برادرزاده، برادرم چه مقدار وام دارد؟ گوید: عبدالله بن زبیر از او پوشیده داشت و گفت: یکصدهزاردرم، حکیم گفت: خیال نمی‌کنم زمینهای شما پاسخ‌گوی این وام باشد، عبدالله آن‌گاه به او گفت: پس اگر وام دو میلیون و دویست‌هزاردرم باشد چه فکر می‌کنی، گفت: نمی‌بینم که از عهده آن برآیید و اگر نتوانستید پرداخت کنید از من کمک بگیرید. گوید: زبیربن عوام غابه را به یکصد و هفتادهزاردرم خریده بود و عبدالله بن زبیر آن را به یک میلیون و ششصدهزاردرم فروخت و اعلان کرد، هرکس از زبیر طلب دارد در غابه حاضر شود. گوید: عبدالله بن جعفر که چهارصدهزار درم از زبیر طلب داشت آمد و به عبدالله بن زبیر گفت: اگر می‌خواهید برای شما از آن صرف‌نظر می‌کنم و اگر هم می‌خواهید فعلاً پرداخت آن را به تأخیر بیندازید، عبدالله‌بن زبیر گفت: نه. عبدالله بن جعفر گفت: پس به من قطعه‌ای از زمینهای غابه را بدهید، عبدالله بن زبیر به او گفت: یک دانگ و نیم از زمین را بردار و آن را در قبال طلب خود حساب کن. چهاردانگ و نیم دیگر از آن زمین باقی ماند. گوید: در این هنگام عبدالله بن زبیر نزد معاویه آمد و عمروبن عثمان و منذربن زبیر و ابن زمعه هم پیش او بودند، معاویه به عبدالله گفت: غابه را چقدر قیمت کرده‌اند؟ گفت: هر سهمی صدهزار درهم[۱]، پرسید چند سهم از آن باقی مانده است؟ گفت: چهارسهم و نیم، منذربن زبیر گفت: من یک سهم را به صدهزاردرم می‌خرم، عمروبن عثمان و ابن زمعه هم هرکدام یک سهم را به صدهزاردرم خریدند، معاویه گفت: چه‌قدر دیگر باقی ماند؟ گفت: یک سهم و نیم، معاویه گفت: آن را هم من به یکصدوپنجاه هزاردرم خریدم. گوید: عبدالله بن جعفر هم یک دانگ و نیم سهم خود را به ششصدهزاردرم به معاویه فروخت. گوید: چون عبدالله‌بن زبیر از پرداخت وامهای پدر خود فارغ شد فرزندان زبیر بدو گفتند میراث ما را تقسیم کن، گفت: به خدا سوگند تقسیم نخواهم کرد تا آنکه چهارسال در موسم حج اعلان کنم که هرکس طلبی از زبیر دارد بیاید تا بپردازیم و چنان کرد و پس از چهارسال اموال او را تقسیم کرد، زبیر چهارزن داشت و یک‌هشتم اموال او به زنانش می‌رسید و سهم هر زن یک میلیون و صدهزاردرم شد و جمع ثروت او بالغ بر سی وپنج میلیون و دویست

۱. ظاهراً در این ارقام اشتباهی رخ داده است، زیرا اگر یک دانگ و نیم سهم عبدالله بن جعفر چهارصدهزاردرم باشد، بقیه زمین چهارصدوپنجاه‌هزاردرم نخواهد بود بلکه یک میلیون و دویست‌هزاردرم است. ـ م.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

هزاردرم بود.

عبدالله بن مسلمة بن قعنب و سفیان بن عیینه هردو می‌گفتند * میراث زبیر برمبنای چهل میلیون درم تقسیم شد.

واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی‌سبرة، از هشام بن عروة، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * مجموع میراث زبیر پنجاه و یک یا پنجاه و دو میلیون درم بوده است. همچنین واقدی از ابوحمزة عبدالواحد بن میمون، از عروة نقل می‌کند که می‌گفته است * زبیر در مصر و در اسکندریه دارای زمینهای متعدد بود همچنین در کوفه و بصره خانه‌هایی داشت و مقدار زیادی محصول غلات داشت که از اطراف مدینه برای او می‌رسید.

کشته‌شدن زبیر وکسی که او راکشت و مدت عُمر و محل گور او

حسن بن موسی اشیب از ثابت بن یزید، از هلال بن خبّاب، از عکرمه، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است * پیش زبیر رفتم (یعنی در جنگ جمل) و گفتم: صفیه دختر عبدالمطلب کجاست که ببیند تو با شمشیر خود به جنگ علی‌بن ابی‌طالب بن عبدالمطلب (ع) آمده‌ای، گوید: زبیر از میدان جنگ برگشت و ابن جرموز او را دید و کشت. ابن‌عباس به حضور علی (ع) آمد و گفت: قاتل زبیر به کجا می‌رود؟ فرمود: به آتش و دوزخ.

فضل بن دکین از عمران بن زائدة بن نشیط، از پدرش، از ابوخالد والبی نقل می‌کند که * اَحْنف، بنی‌تمیم را فراخواند که پاسخش ندادند، بنی‌سعد را هم خواند پاسخش ندادند، او با گروهی از میدان جنگ کناره گرفت. در این هنگام زبیر درحالی که سوار بر یکی از اسبهای خود به‌نام ذوالنعال بود بر آنها گذشت، احنف گفت: این کار مردم را به تباهی کشاند، گوید: در این وقت دو مرد از همراهان احنف، زبیر را تعقیب کردند، یکی از ایشان به او حمله کرد و نیزه زد و دیگری سر او را برید و آن را بر در خیمه علی (ع) آورد و گفت: برای ورود قاتل زبیر اجازه بگیرید و علی (ع) که صدای او را شنید فرمود: قاتل پسر صفیه را به آتش مژده دهید، آن مرد سر زبیر را انداخت و رفت.

عبیدالله بن موسی از فضیل بن مزروق، از سفیان بن عقبة، از قرة بن حارث، از جون بن قتاده نقل می‌کند که می‌گفته است * روز جنگ جمل همراه زبیر بن عوام بودم و مردم به

PDF.Tarikhema.ir　تاریخ جهان　PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

او با عنوان امارت سلام می‌دادند، سواری آمد و گفت: ای امیر بر تو سلام باد و موضوعی را به او خبر داد، و سپس سوار دوم و سومی هم آمدند و همچنان با عنوان امیری بر او سلام دادند و مطلبی را به او گفتند. و چون دو لشکر رویاروی شدند و زبیر اوضاع را دید گفت: ای وای که بینی من به خاک مالیده و پشتم شکسته شد. فضیل بن مزروق می‌گوید: یکی از این دو سخن را گفته بود، آن‌گاه زبیر را سخت لرزه بر اندام افتاد و شمشیر در دستش می‌لرزید. جَوْن می‌گوید: با خود گفتم مادرم به عزایم بنشیند این آن کسی است که می‌خواستم همراه و در راه او کشته شوم و سوگند به کسی که جان من در دست اوست منشأ این حالت او چیزی است که شنیده یا دیده است، درصورتی که این مرد سوارکار پیامبر (ص) بوده است. گوید، و چون مردم به خود مشغول شدند، زبیر خود را کنار کشید و سوار بر مرکب خود شد و از صحنهٔ جنگ بیرون آمد، جَوْن هم سوار بر مرکب خود شد و نزد احنف آمد، در این هنگام دو سوار دیگر هم خود را به احنف رساندند و مدتی با او درگوشی سخن گفتند، احنف سر خود را برداشت و گفت: ابن‌جرموز و فلان کس پیش من آیند آن دو هم آمدند و ساعتی با احنف آهسته سخن گفتند و رفتند، پس از ساعتی عمروبن جرموز آمد و به احنف گفت: در وادی‌السباع[1] به زبیر رسیدم و او را کشتم. قرةبن حارث بن جَوْن می‌گفته است سوگند به کسی که جان من در دست اوست قاتل زبیر کسی جز احنف نبوده است.

ابوعامر عبدالملک بن عمرو عَقِدی از اسودبن شیبان، از خالدبن سُمَیْر نقل می‌کند که ضمن سخن در مورد زبیر چنین می‌گفته است * زبیر پا در رکاب کرد و از صحنهٔ جنگ خارج شد، اما برخی از افراد قبیلهٔ بنی‌تمیم در وادی‌السباع به او برخوردند، و گویند زبیر در جنگ جمل که روز پنجشنبه دهم جمادی‌الآخره سال سی‌وشش بود پس از شروع جنگ سوار بر اسب خود که نامش ذوالخمار بود شد و تصمیم داشت به مدینه برگردد، در منطقهٔ سفوان[2] مردی به‌نام نَعِرْ بن زمّام مجاشعی به او برخورد و گفت: ای حواری پیامبر (ص) پیش من بیا که در پناه من خواهی بود و هیچ‌کس به تو دسترس پیدا نخواهد کرد. زبیر همراه او رفت. مرد دیگری از بنی‌تمیم خود را به احنف بن قیس رساند و ضمن سخن به او گفت: زبیر در وادی‌السباع است، احنف صدای خود را بلند کرد و گفت: من چه کنم و شما مرا به

۱ و ۲. وادی‌السباع و سفوان، نام دو منطقهٔ پرآب و سبزه نزدیک بصره است، برای هردو مورد، رک: یاقوت، معجم‌البلدان، ج ۸، چاپ مصر، ۱۳۰۶ قمری، ص ۳۷۲ و ج ۵، ص ۹۰.ــم.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

انجام‌دادن چه کاری فرمان می‌دهید؛ زبیر دو گروه را به جان یکدیگر انداخت و اکنون خودش می‌خواهد به خانواده‌اش ملحق شود. عُمَیْر بن جرموز تمیمی و فضالة بن حابس و نُفَیْع یا نُفَیل بن حابس تمیمی بر اسبان خود سوار شدند و به جستجوی زبیر برآمدند و به او رسیدند، عُمَیْر بن جرموز به زبیر حمله کرد و ضربه نیزه سبکی به او زد و زبیر به او حمله برد، عمیر چون احساس کرد که زبیر او را خواهد کشت بانگ برداشت که ای فاضله ای نفیع مرا دریابید و سپس فریاد کشید ای زبیر خدا را خدا را، و زبیر از او دست برداشت و به راه خود ادامه داد. در این هنگام آن سه بر او حمله کردند و او را کشتند که خدایش بیامرزاد، عمیربن جرموز نیزه‌ای به او زد که از پای درآوردش، آن‌گاه او را برهنه کردند و شمشیرش را هم برداشتند و ابن‌جرموز سر او را برید و با شمشیر او به درگاه علی (ع) آورد، علی (ع) آن شمشیر را به دست گرفت و گفت: به خدا سوگند چه مدت طولانی که این شمشیر غم و اندوه از چهرهٔ رسول خدا زدوده است ولی مرگ و سرنوشت و کشتارگاه بد او را چنین کرد، زبیر را در وادی‌السباع دفن کردند و علی (ع) و یارانش نشستند و بر او گریستند.

عاتکه دختر زید بن عمرو بن نفیل[1] که همسر زبیربن عوّام بود و مردم مدینه می‌گفتند هرکس می‌خواهد شهید شود با عاتکه ازدواج کند که او قبلاً همسر عبدالله بن ابوبکر بود که کشته شد، سپس همسر عمر بن خطاب شد که او هم کشته شد و سپس همسر زبیر شد که او هم کشته شد، در مورد قتل زبیر این اشعار را سروده است:

«پسر جرموز به سالار لشکر غدر و مکر کرد در روز دیدار و حال آنکه زبیر سالاری نبود که از جنگ بگریزد، ای عمرو اگر او را آگاه کرده بودی می‌دیدی دارای دل استوار و دست وپنجه محکم است، دست تو شل باد که عمداً مسلمانی را کشتی و عقوبت قتل عمد برای تو خواهد بود، مادرت بر عزای تو بگرید آیا به کس دیگری چون او پیروز شده‌ای، چه بسیار نبردهای دشواری را که انجام داد و افراد پستی چون تو یارای برخورد با او را نداشتند.»

---

۱. عاتکه خواهر سعیدبن زید و از مهاجران به مدینه و بانویی پارسا و بسیار زیبا بود این مرثیه در اغانی ابوالفرج، ج ۶، ص ۱۳۶ هم آمده است.

غَدَر ابن جرموز بفارس بهمة		یَوْمَ اللقاء و کان غیر معرد
یا عمرو لو نبهتَهُ لَوَجَدْته		لا طائشا رعش الجنان و لا الید
شَلّت یمینک اِنْ قتلت لمسلما		حَلت علیک عقوبَةُ المتعمد
ثکلتک امک هَلْ ظفرت بمثله		فیمن مضی فیما تروح و تغتدی
کَمْ غمرة قَدْ خاضها لَمْ یثنه		عنها طرادک یابن فقع القردد

PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir		تاریخ جهان		PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

جریر بن خطفیٰ هم می‌گوید[1]:

«مصیبت بزرگ مصیبت کسی است که گور او در وادی‌السباع و کشتارگاه اوست، چون خبر مرگ زبیر رسید باروهای مدینه و کوهها به زانو درآمدند و فرو ریختند، دختران زبیر در ماتم گریستند ولی گریه بر کسی که آن را نمی‌شنود بازتابی ندارد.[2]»

احمدبن عمر؟! از عبیدالله بن عروة بن زبیر، از برادرش عبدالله بن عروة، از عروة نقل می‌کند که می‌گفته است * پدرم در جنگ جمل کشته شد و سن او شصت وچهارسال بود.[3]

واقدی از مصعب‌بن ثابت بن عبدالله بن زبیر نقل می‌کند که می‌گفته است * زبیربن عوام در جنگ بدر شرکت کرد و در آن هنگام بیست ونه‌ساله بود و در شصت و چهارسالگی کشته شد.

موسی‌بن اسماعیل از جریر بن حازم نقل می‌کند که می‌گفته است * حسن بصری از زبیر یادکرد و گفت: جای شگفت از زبیر است که به دامن عربی از بنی‌مجاشع چسبیده بود و می‌گفت مرا پناه ده، مرا پناه ده تا آنکه کشته شد و به خدا سوگند که آن شخص کُفو و هم‌شأن او نبود که زبیر خود در پناهی محکم و استوار بود.

قبیصة بن عقبه از سفیان، از منصور، از ابراهیم نقل می‌کند که * ابن جرموز از علی (ع) اجازه خواست به حضورش بیاید. آن حضرت را خشمگین یافت. او گفت: این پاداش من است، علی فرمود: بر دهان تو خاک باد من امیدوارم که من و طلحه و زبیر از آنانی باشیم که خداوند متعال در حق ایشان فرموده است «و به در آوریم آنچه در سینه‌های آنهاست از کینه برادران بر کرسیهای رو به‌رو[4]»

همین راوی از سفیان، از جعفربن محمد (ع)، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * علی (ع) فرمود: امیدوارم من و طلحه و زبیر از آنان باشیم که خدای در حق آنان چنین

---

۱. جریربن عطیة بن حذیفه، از شعرای نامدار قرن اول و آغاز قرن دوم هجری، هشتاد و چندسال زندگی کرد و در سال ۱۱۰ هجرت درگذشت پدرش ملقب به خَطَفیٰ بوده است.

۲.
إن الرزیة مَنْ تضمن قبره — وادی‌السباع لکل جنب مصرع
لمّا اتی خبر الزبیر تواضعت — سور المدینه و الجبال الخشع
و بکی الزبیر بناتُه فی ماتم — ما ذا یرد بکاء من لا یسمع

۳. ظاهراً اشتباه است و محمدبن عمر صحیح است که همان واقدی است.ــ م.

۴. آیهٔ ۴۷ از سورهٔ پانزدهم ــ حجر ــ که در وصف پرهیزکاران ورودشان به بهشت است.ــ م.

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

فرموده و همان آیه را تلاوت کرده است.

از همپیمانان بنی‌اسد بن عبدالعُزّی بن قُصَیّ که همان هم‌پیمانان زبیربن عوّام هستند

حاطب بن ابی بَلْتَعَة

کنیه‌اش ابومحمد و از قبیلهٔ لَخْم و از افراد خاندان بنی‌راشدة بن اَزَبّ بن جزیلة بن لَخْم است و او همان مالک بن عُدیّ بن حارث بن مرة بن اُدَدْ بن یشجب بن عریب بن زید بن کهلان بن سباء بن یشجب بن یعرب بن قحطان است، و تمام قبایل یمن نسب‌شان در قحطان با یکدیگر جمع می‌شود. گوید: نام اصلی راشده، خانقه بود و چون به حضور پیامبر (ص) آمدند فرمود: شما کیستید گفتند: فرزندان خانقه، فرمود: نه که شما فرزندان راشده‌اید.

واقدی از محمدبن صالح، از عاصم بن عمر بن قتادة نقل می‌کند * چون حاطب و سَعْد آزادکردهٔ او از مکه به مدینه آمدند در خانهٔ منذربن محمدبن عقبة بن اُحیحة بن جُلاح منزل کردند. گویند، پیامبر (ص) میان حاطب و رُخیلة بن خالد عقد برادری بست، و حاطب در جنگهای بدر و اُحد و خندق و دیگر جنگها همراه پیامبر (ص) بود و رسول خدا (ص) او را با نامه‌ای نزد مقوقس فرمانروای اسکندریه اعزام فرمود و حاطب از تیراندازان مشهور اصحاب پیامبر (ص) بود و در سال سی هجرت در مدینه به شصت و پنج سالگی درگذشت و عثمان بن عفان بر او نماز گزارد.

واقدی از قول پیرمردی از فرزندزادگان حاطب، از قول پدرانش نقل می‌کند که می‌گفته‌اند * حاطب مردی خوش‌اندام و دارای ریش کم‌پشت و اندکی خمیده و نسبتاً کوته‌قامت و دارای انگشتان ضخیم بود.

واقدی از یحیی بن بعدالله بن ابی‌فروة، از یعقوب بن عتبه نقل می‌کند که * حاطب بن ابی‌بلتعه به هنگام مرگ چهارهزاردینار و چنددرم و خانه و چیزهای دیگر به میراث گذاشت و بازرگانی بود که خواربار خریدوفروش می‌کرد، برخی از اعقاب او در مدینه‌اند.

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

سَعْد آزادکردهٔ حاطب

سعدبن خَوْلِیّ بن سبرة بن دُرَیْم بن قیس بن مالک بن عمیرة بن عامر بن بکر بن عامر اکبر بن عوف بن بکر بن عوف بن عدرة بن رفیدة بن ثور بن کلب از قضاعه است، در مورد نام و نسب او چنین هم گفته‌اند سعد بن خولیّ بن قوسار بن حارث بن مالک بن عمیرة، و هم در بارهٔ نام و نسب او سعد بن خولیّ بن فروة بن قوسار هم گفته‌اند.

مردی از بنی‌اسد که برای خولی همسرش را که از بنی‌قوسار بوده خواستگاری کرده است چنین سروده است:

«همانا مرا بر دختر قوسار کسی راهنمایی کرد که از قبیلهٔ قضاعه بود و شتران مرا دوست می‌داشت، من به خولی بن فروة آنچه می‌خواست از شتران بزرگ پرشیر دادم.[1]»

و همگان غیر از ابومعشر گفته‌اند سعدبن خولی از قبیلهٔ کلب است، ولی ابومعشر او را از مذحج می‌داند و ظاهراً او در این مورد اطلاعی را که دیگران داشته‌اند نداشته است. همگان متفق هستند که سعد اسیر شد و او را به حاطب بن ابی بلتعه فروختند و حاطب او را آزاد ساخت و با او در جنگ بدر و احد شرکت کرد و سعد در جنگ احد که در سی وسومین ماه هجرت بود شهید شد، عمربن خطاب برای فرزند او عبدالله بن سعد همان مستمری را که برای انصار می‌پرداخت معین ساخت، وازفرزندان سعد کسی باقی نمانده است.

از بنی عبدالدار بن قُصَیّ

مصعب الخیر

پسر عُمیر پسر هاشم پسر عبدمناف پسر عبدالدار پسر قُصَیّ کنیه‌اش ابومحمد است و مادرش خُناس دختر مالک بن مضرب بن وهب بن عمرو بن حجیر بن عبد بن معیص بن

۱. ان ابنة القوسار یا صاح دلنی علیها قضاعیٌ یحبّ جمالیا
فاعطیت خولی بن فروة ما اشتهیٰ مِن المشمخرات الذری و الروابیا

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

عامر بن لُوَی است.

مصعب دختری به‌نام زینب داشت و مادر این دختر حَمْنَة دختر جحش بن رئاب بن یعمربن صبرة بن مرة بن کثیر بن غنم بن دودان بن اسدبن خزیمه است. این دختر را عبدالله بن عبدالله بن ابی‌امیة بن مغیره به همسری گرفت و برای او دختری به نام قریبه به‌دنیا آورد.

واقدی از ابراهیم بن محمد عَبْدَرِیْ، از پدرش نقل می‌کند * مصعب بن عمیر از لحاظ جوانی و زیبایی و داشتن زلف و کاکل زیباگزیده‌تر جوان مکه بود، پدر و مادرش او را بسیار دوست می‌داشتند مادرش بانویی ثروتمند و کارآمد بود و بهتر و لطیف‌تر جامه‌ها را بر مصعب می‌پوشاند و مصعب از لحاظ استعمال عطر خوش‌بوتر مردم مکه بود و کفشهای حضرمی بسیار زیبا می‌پوشید، پیامبر (ص) گاهی این موضوع را بیان می‌فرمود که در مکه خوش‌پوش‌تر و پرطراوت‌تر و زیباموتر از مصعب ندیده‌ام؛ و چون به او خبر رسید که پیامبر (ص) در خانهٔ ارقم‌بن ابی ارقم مردم را به اسلام می‌خواند به حضور ایشان رسید و مسلمان شد و آن حضرت را تصدیق کرد و از آن خانه بیرون آمد و از بیم مادر خود اسلامش را پوشیده می‌داشت. در عین حال همچنان پوشیده نزد پیامبر (ص) آمد و شد داشت تا آنکه عثمان بن طلحه او را دید که نماز می‌گزارد و به مادر و قوم او خبر داد که او را گرفتند و زندانی و زیرنظر داشتند و او همواره زندانی بود تا آنکه در هجرت نخستین مسلمانان به حبشه هجرت کرد و سپس همراه مسلمانان برگشت و چون طراوت و ظرافت جسمی خود را از دست داده بود، مادرش از آزار و سرزنش او دست برداشت.

ابوبکر بن عبدالله بن ابی اُوَیس از سلیمان بن بلال، از ابوعبدالعزیز ربذی، از برادرش عبدالله بن عبیدة، از عروة بن زبیر نقل می‌کند که می‌گفته است * به هنگام تجدید بنای مسجد همراه عمربن عبدالعزیز نشسته بودم، او گفت: روزی پیامبر (ص) و اصحاب او نشسته بودند مصعب‌بن عمیر درحالی که ردایی بسیار کهنه که آن را با پوستی وصله کرده بود و وصله کنده شده و دوباره آن را دوخته بود، بر تن داشت آمد و اصحاب پیامبر (ص) از روی ترحم سرهای خود را به زیر افکندند که او را در آن جامه نبینند. مصعب سلام داد پیامبر (ص) پاسخ گفت و او را ستود و فرمود: خدای را سپاس که دنیا را برای اهل دنیا قرار داده است. این مرد را در مکه دیدم درحالی که هیچ جوانی از اهل مکه به ناز و نعمت او نزد پدر و مادرش نبود و خداوند او را از آن حال به رغبت در خیر در راه محبت خدا و رسولش کشاند.

PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی‌سبرة، از عاصم بن عبیدالله، از عبدالله بن عامر بن ربیعة، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * مصعب‌بن عُمیر از روزی که مسلمان شد تا روزی که در جنگ اُحد شهید شد دوست و یار صمیمی من بود. در هر دو هجرت به حبشه همراه ما آمد و از میان همهٔ مردم با من دوست بود و هرگز مردی به نیک‌خلقی و کم‌ستیزگی چون او ندیده‌ام.

فرستادن پیامبر (ص) مصعب را به مدینه برای آموختن فقه به انصار

ابوالولید هشام بن عبدالملک طیالسی از شعبه، از ابواسحاق، از براء بن عازب نقل می‌کرد که می‌گفته است * نخستین کسان از اصحاب رسول خدا که در هجرت به مدینه پیش ما آمدند مصعب‌بن عُمیر و ابن ام مکتوم بودند.

واقدی از عبدالجبار بن عمارة نقل می‌کند که می‌گفته است از عبدالله بن ابوبکر بن محمد بن عمروبن حَزْم شنیدم که می‌گفت * چون مصعب بن عمیر به مدینه آمد در خانهٔ سعدبن معاذ منزل کرد.

واقدی از عبدالحمید بن جعفر، از پدرش؛ همچنین ابی ابی‌حبیبة از داود بن حصین، از ابوسفیان و واقد بن عمرو بن سعد بن معاذ و عبدالرحمن بن عبدالعزیز از عاصم بن عُمر، از قتادة و عبدالحمید بن عمران بن ابی‌انس از پدرش، از ابوسلمه بن عبدالرحمن، همچنین ابن‌جُریج و مُعْمَر و محمدبن عبدالله از زُهری، و اسحاق بن حازم از یزید بن رومان و اسماعیل بن عیاش از یافع بن عامر، از سلیمان بن موسی، و ابراهیم بن محمد عَبْدَریْ از پدرش، همگان نقل می‌کردند * چون دوازده‌نفری که در عقبه نخست با پیامبر بیعت کردند به مدینه بازگشتند و اسلام در خانه‌های انصار آشکار شد، انصار مردی را با نامه‌ای به حضور رسول خدا فرستادند و تقاضا کردند که مردی را نزد ما فرست تا احکام دین و قرآن به ما بیاموزد و رسول خدا (ص) مصعب بن عُمیر را گسیل فرمود و او به خانهٔ اسعد بن زراره فرود آمد[1] و به خانه‌ها و قبایل انصار مراجعه می‌کرد و ایشان را به پذیرش اسلام دعوت می‌کرد و برای آنان قرآن می‌خواند و مردم یکی‌یکی یا دوتا دوتا مسلمان می‌شدند آن‌چنان

۱. در متن کتاب سعد بن زراره ضبط شده که بدون تردید اشتباه چاپی است. ــ م.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

که اسلام در تمام خانه‌های انصار آشکار شد و قسمتهای بالای مدینه هم به‌جز چند خانواده از قبیلهٔ اوس که خَطَمة و وائل و واقف بودند مسلمان شدند و مصعب برای آنان قرآن می‌خواند و احکام دین را به ایشان آموزش می‌داد. آن‌گاه مصعب برای پیامبر (ص) نامه نوشت و از آن حضرت اجازه گرفت تا با مسلمانان مدینه نماز جمعه بگزارد، پیامبر (ص) اجازه فرمود و دستور داد برای مصعب بنویسند منتظر بمان تا روزی که یهودیان آشکارا مقدمات مراسم شنبه خود را آماده می‌کنند، در آن روز پس از آنکه ظهر شد خطبه بخوان و دو رکعت نماز بگزار، مصعب‌بن عمیر نخستین‌بار مسلمانان را در خانهٔ سعد بن خیثمه جمع کرد و آنان دوازده‌تن بودند و فقط گوسپندی برای آنان کشته شد، و مصعب نخستین کس است که نماز جمعه گزارد.

گروهی از انصار هم روایت کرده‌اند که نخستین کس ابواُمامه اسعدبن زراره بود که با ایشان نمازجمعه گزارد، آن‌گاه مصعب‌بن عمیر از مدینه همراه هفتادنفر از حجاج اوس و خزرج بیرون آمد و همین گروه هفتادنفری هستند که در عقبه دوم به حضور پیامبر رسیدند. اسعد بن زراره هم در این سفر همراه مصعب بود، مصعب چون به مکه رسید نخست به خانهٔ پیامبر (ص) رفت و به خانهٔ خود نزدیک هم نشد و شروع به گزارش وضع انصار و سرعت ایشان در مسلمان‌شدن کرد و پیامبر (ص) منتظر اسلام ایشان می‌بود و از اخباری که مصعب داد سخت خوشنود شد.

چون به مادر مصعب خبر رسید که او به مکه آمده است پیام داد که ای نافرمان به شهری که من هستم می‌آیی و نخست به دیدن من نمی‌آیی، گفت: من به خانهٔ هیچ‌کس پیش از خانه پیامبر (ص) نمی‌روم. مصعب پس از اینکه گزارش کارهای خود را به رسول خدا داد نزد مادرش رفت. مادر به او گفت: آیا هنوز هم همچنان از دین برگشته‌ای، گفت: من به دین رسول‌خدا (ص) هستم و آن آیینی است که خداوند برای خود و رسولش برگزیده است. گفت: حاضر نیستی شکرگزار مراثی من باشی که یک‌بار در حبشه و یک‌بار که در مدینه بودی سرودم، مصعب گفت: من همچنان به دین خود پایدارم، هرچند شما مرا آزار دهید و بیازمایید. مادر خواست او را حبس کند. مصعب گفت: مادر اگر مرا حبس کنی وادار خواهم شد که هرکس را متعرض من بشود بکشم. مادر گفت: پی کار خود برو و شروع به گریستن کرد. مصعب گفت: مادرجان من خیرخواه و بر تو مهربانم گواهی بده که خدایی جز خدای یگانه نیست و محمد (ص) بنده و رسول اوست. گفت: سوگند به ستارگان درخشنده که من به

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

آیین تو درنمی‌آیم که رأی و اندیشه‌ام را تباه کند ولی تو را به حال خودت وامی‌گذارم و در دین خود پایدارم.

گوید، مصعب بن عُمیر بقیهٔ ذیحجه و محرم و صفر را با رسول خدا بود و آن‌گاه شب اول ربیع‌الاول یعنی دوازده شب پیش ازورود رسول‌خدا به مدینه آمد و از مکه هجرت کرد.

رَوْح بن عبادة از ابن جُریج، از عطاء، همچنین محمدبن عبدالله اسدی و قبیصة بن عقبه، از سفیان، از ابن جُریج ازعطاء نقل می‌کنند که می‌گفته است * نخستین کس کـه در مدینه نماز جمعه گزارد مردی از بنی عبدالدار بود. می‌گوید، به او گفتم: آیا به فرمان رسول خدا؟ گفت: معلوم است سفیان می‌گوید، او مصعب‌بن عمیر بوده است.

واقدی از موسی‌بن محمد بن ابراهیم، از پدرش نقل می‌کند که * رسول خدا (ص) میان مصعب بن عُمَیْر و سعدبن ابی‌وقاص و همچنین میان مصعب و ابوایوب انـصاری یـا ذکوان بن عبدقیس عقد برادری بست.

بر دوش‌کشیدن مصعب پرچم رسول خدا (ص) را

واقدی از محمدبن قدامه، از عمربن حسین نقل می‌کند کـه مـی‌گفته است * لوای بـزرگ پیامبر (ص) که همان لوای مهاجران است در جنگ بدر بر دوش مصعب بن عمیر بود.

واقدی از ابراهیم بن محمد بن شُرحبیل عبدری، از پدرش نقل می‌کند که مـی‌گفته است * روز جنگ اُحد پرچم در دست مصعب بود و چون مسلمانان به هزیمت گریختند مصعب پایداری کرد، ابن قمئة که سوار بر اسب بود پیش آمد و دست راست مصعب را قطع کرد. مصعب این آیه را تلاوت کرد: «و نیست محمد (ص) مگر پیامبری کـه پـیش از او پیامبران درگذشته‌اند»[1] تا آخر آیه، و پرچم را به دست چپ گرفت، ابن‌قمئة بر او نزدیک شد و دست چپ او را نیز قطع کرد و مصعب باز هم همان آیه را تلاوت کرد و درحالی که خود را خم کرده بود پرچم را با دو ساعد خود به سینه‌اش می‌فشرد. بار سوم ابن قمئة بر او با نیزه حمله کرد و چنان نیزه زد که نیزه‌اش شکست و مصعب بر زمین و پرچم فرو افتاد و دو

۱. بخشی از آیهٔ ۱۴۴ سورهٔ سوم ــ آل عمران. ــم.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

مرد از خاندان بنی عبدالدار یعنی سُوَیبِطْ بن سعد بن حرمله و ابوالروم بن عمیر به سوی پرچم دویدند و ابوالروم پرچم را برافراشت که تا هنگام مراجعت مسلمانان به مدینه همچنان در دست او بود و آن را به مدینه آورد.

محمدبن عُمر واقدی می‌گوید ابراهیم بن محمد، از پدرش نقل می‌کرد * آنچه بر زبان مصعب جاری شد هنوز به صورت قرآن نازل نشده بود و بعد نازل شد.

واقدی از زبیربن سعد نوفلی، از عبدالله بن فضل بن عباس بن ربیعة بن حارث بن عبدالمطّلب نقل می‌کند * پیامبر (ص) در جنگ اُحد پرچم را به مصعب بن عُمَیْر داد وچون مصعب کشته شد فرشته‌ای به صورت او پرچم را در دست گرفت و پیامبر (ص) در آخرین روز می‌فرمود: مصعب به پیش، در آن هنگام فرشته به پیامبر (ص) نگریست و گفت: من مصعب نیستم و رسول خدا (ص) دانست که او فرشته است.

عبیدالله بن موسی از عمروبن صُهْبان، از معاذ بن عبدالله، از وَهْب بن قَطَن، از عبید بن عُمَیر نقل می‌کند * پیامبر (ص) بر بالین مصعب که با چهره روی زمین افتاده بود ایستاد و این آیه را تلاوت فرمود: «از مؤمنان مردانی هستند که با آنچه بر خدای عهد بسته‌اند راست‌گفتار بودند» تا آخر آیه، آن‌گاه فرمود: روز قیامت رسول خداگواهی می‌دهد که شما شهیدان پیشگاه الهی هستید. و سپس روی به مردم کرد و فرمود: به زیارت اینان و کنار گورهایشان بیایید و برایشان سلام دهید و سوگند به‌کسی که جان من در دست اوست تا روز قیام هرکس به ایشان سلام دهد پاسخ سلامش را می‌دهند.

ابومعاویه ضریر از اعمش، از شقیق، از خبّاب بن اَرت نقل می‌کند که می‌گفته است * همراه رسول خدا (ص) و در راه خدا و برای رضای او هجرت کردیم و اجر و مزد ما بر خدا واجب است برخی از ما درگذشتند و به ظاهر به اجر و مزدی نرسیدند که از ایشان مصعب‌بن عمیر است روز جنگ احد کشته شد و درحالی شهید شد که بجز ردای فرسوده‌ای نداشت که اگر بر سرش می‌کشیدیم پاهایش بیرون می‌ماند و اگر روی پاهایش می‌کشیدیم سرش بیرون می‌ماند. پیامبر (ص) فرمود: سرش را بپوشانید و بر پاهایش گیاه اذخربریزید، وبرخی ازماهم‌کسانی هستند که به نعمت رسیدند وثمره آن را دیدند وچیدند.

محمدبن عمر واقدی از ابراهیم بن محمدبن شرحبیل عبدری، از پدرش نقل می‌کند * مصعب‌بن عمیر مردی پوست‌نازک و خوش‌گیسو و میانه‌بالا بود. در جنگ احد که در سی و سومین ماه هجرت اتفاق افتاد شهید شد و چهل‌سال یا اندکی بیشتر داشت و

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

پیامبر (ص) بر بالین او که فقط در بردی شهید افتاده بود ایستاد و فرمود: تو را در مکه دیدم در حالی که هیچ‌کس جامه نرم‌تر از تو بر تن نداشت و گیسوانی زیباتر از تو، و اکنون در حالی که سرت خاک‌آلود است فقط در بردی به خاک افتاده‌ای. آن‌گاه دستور فرمود برای او گور کندند و در گور او برادرش ابوالروم بن عُمیر و عامربن ربیعه و سُوَیبطْ بن سعد بن حرمله وارد شدند، درود و رحمت خدا بر او باد.

سُوَیبِط بن سَعْد

ابن حرمله بن مالک، و مالک شاعری نامدار بود، بن عُمَیْلة بن سبّاق بن عبدالدار بن قصیّ و مادرش هُنَیْدة دختر خَبّاب بن ابی سرحان بن منقذ بن سُبَیْع بن جعثمة بن سعد بن مُلَیح از قبیلهٔ خزاعه است، سُوَیبط از مهاجران حبشه است.

واقدی از حکیم بن محمد، از پدرش نقل می‌کند * چون سُوَیْبط از مکه به مدینه هجرت کرد در خانهٔ عبدالله بن سلمه عجلانی منزل کرد. گفته‌اند رسول خدا میان سویبط بن سعد و عائد بن ماعص زُرقی عقد برادری بست، سُویبط در جنگهای بدر و اُحد شرکت کرده است.

از بنی عبد بن قصیّ بن کلاب

طُلَیب بن عُمَیْر

ابن وهب بن کثیر بن عبدقصی که کنیه‌اش ابوعدی است و مادرش اَرْویٰ دختر عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قصیّ است.

واقدی از موسی بن محمد بن ابراهیم بن حارث تیمی، از قول پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * طُلَیْب بن عُمَیْر در خانهٔ ارقم به حضور پیامبر رسید و مسلمان شد و از آن‌جا بیرون آمد و نزد مادرش اَرْویٰ دختر عبدالمطلب رفت و گفت: من در راه خدا مسلمان شدم و از محمد (ص) پیروی کردم. مادرش گفت: بهترین کار است که با پسردایی خود همکاری کردی و او را یاری دادی و به خدا سوگند اگر کاری که از مردان ساخته است از من ساخته

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

بود، از او حمایت می‌کردم و دشمن را از او دفع می‌دادم. طُلَیْب می‌گوید گفتم: مادرجان چه چیز مانع آن است که اسلام بیاوری و از محمد (ص) پیروی کنی و برادرت حمزه مسلمان شده است، گفت: منتظر می‌مانم ببینم خواهرانم چه می‌کنند من هم یکی از آنان خواهم بود. من گفتم: تو را به خدا سوگند از تو خواهش می‌کنم که به حضور پیامبر بیایی و اسلام آوری و او را تصدیق کنی و گواهی به یکتایی خداوند یکتا و پیامبری او دهی. گفت: هم‌اکنون گواهی می‌دهم که خدایی جز خدای یگانه نیست، و گواهی می‌دهم که محمد رسول خداست و پس از آن اروی با زبان خویش همواره پیامبر (ص) را یاری می‌داد و فرزندش را به نصرت پیامبر و قیام به اجرای فرمان آن حضرت تشویق می‌کرد.

گوید، طُلَیب بن عمرو در هجرت دوم مسلمانان به حبشه هجرت کرد و موسی‌بن عقبه و محمد بن اسحاق و ابومعشر و واقدی همگی در این موضوع متفق‌اند.

واقدی از حکیم بن محمد، از پدرش نقل می‌کند که * چون طُلَیْب از مکه به مدینه هجرت کرد بر عبدالله بن سلمه عجلانی وارد شد.

گویند، رسول خدا (ص) میان طُلَیْب بن عُمَیْر و منذر بن عمرو ساعدی عقد برادری بست. محمد بن عمر واقدی می‌نویسد که طُلیب در جنگ بدر شرکت داشته است ولی موسی بن عُقبه و محمد بن اسحاق و ابومعشر او را در شرکت‌کنندگان بدر ننوشته‌اند.

واقدی می‌گوید عبدالله بن جعفر، از اسماعیل بن محمد بن سعد و محمد بن عبدالله بن عمرو و وقدامة بن موسی، از عایشه دختر قدامه نقل می‌کنند * طلیب بن عمیر روز جنگ اجنادین در جمادی‌الاولی سال سیزدهم هجرت در حالی که سی و پنج سال داشت شهید شد و از او فرزندی به‌جا نمانده است.

از بنی زهْرة بن کلاب بن مُرّة

عبدالرحمن بن عوف

ابن عبد عوف بن عبدبن حارث بن زهرة بن کلاب و نام او در جاهلیت عبد عمرو بود و چون اسلام آورد رسول خدا نام او را عبدالرحمن نهاد، کنیه‌اش ابومحمد و مادرش شفاء دختر عوف بن عبد بن حارث بن زهرة بن کلاب است.

PDF.Tarikhema.ir	PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

واقدی از عبدالله بن جعفر زهری، از یعقوب بن عتبه اخنسی نقل می‌کند که می‌گفته است * عبدالرحمن بن عوف ده‌سال پس از عام‌الفیل متولد شد.

واقدی از محمد بن صالح، از یزید بن رومان نقل می‌کند * عبدالرحمن بن عوف پیش از آنکه پیامبر (ص) وارد خانهٔ ارقم شود مسلمان شد و اسلام او پیش از آن بود که رسول خدا (ص) دعوت خود را در آن خانه آشکار کند.

معن بن عیسی از محمد بن عبدالله بن عبید بن عُمیر، از عمروبن دینار نقل می‌کند * نام عبدالرحمن پیش از آنکه مسلمان شود عبدالکعبه بود و پیامبر نام او را به عبدالرحمن تغییر داد.

ابومعاویه ضریر و محمدبن عبید از هشام بن عروة، از پدرش نقل می‌کند * رسول خدا به عبدالرحمن بن عوف فرمود: ای ابومحمد در استلام حجر چه کردی گفت: همه کارهایش را انجام دادم و همین‌که استلام کردم کنار آمدم، فرمود: خوب کردی. محمد بن اسحاق و واقدی می‌گویند: عبدالرحمن بن عوف در هر دو هجرت به حبشه به آنجا حرکت کرد.

ابوعامر عبدالملک بن عمرو عَقَدی از عبدالله بن جعفر، از عبدالرحمن بن حُمَیْد، از پدرش، از مسوربن مخرمة نقل می‌کند که می‌گفته است * در سفری میان عثمان و عبدالرحمن بن عوف حرکت می‌کردم و عبدالرحمن جلوتر از من بود و بر تن او ردایی سیاه بود، عثمان گفت: این کسی که ردای سیاه بر تن دارد کیست؟ گفتند: عبدالرحمن بن عوف است. عثمان مرا صدا کرد و گفت: ای مسور، گفتم: آری گوش به فرمانم ای امیرمؤمنان، گفت: هرکس تصور کند که در هجرت نخستین از دایی تو بهتر باشد همچنین در هجرت دوم حبشه، خیال باطل کرده است و دروغ پنداشته است.

واقدی از مَعْمَربن راشد، از قتاده، از انس نقل می‌کند * چون عبدالرحمن بن عوف به مدینه هجرت کرد به سعد بن ربیع در محلهٔ بَلْحارث بن خزرج وارد شد، سعد بن ربیع به او گفت: اموال خود را با تو قسمت می‌کنم و دو زن دارم یکی را طلاق می‌دهم و برای تو باشد، عبدالرحمن گفت: خداوند به تو برکت دهاد فردا صبح مرا به بازارتان راهنمایی کنید و چنان کردند. عبدالرحمن از خانه بیرون رفت و چون برگشت مقدار نسبتاً زیادی روغن و کشک آورد که در خرید و فروش سود برده بود.

یزید بن هارون و معاذ بن معاذ هردو از حُمَیْد طویل، از انس بن مالک نقل می‌کنند

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

* چون عبدالرحمن بن عوف به مدینه و حضور پیامبر هجرت کرد، رسول خدا میان او و سعد بن ربیع عقد برادری بست.

محمد بن اسماعیل بن ابی فدیک از عبدالله بن محمد بن عمر بن علی، از پدرش نقل می‌کند * چون پیامبر (ص) میان اصحاب خود عقد برادری بست، میان عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص برادری قرار داد.

عفان بن مُسلم از حماد بن سلمه، از ثابت و حُمَید از انس بن مالک نقل می‌کند * چون عبدالرحمن به مدینه رسید پیامبر (ص) میان او و سعد بن ربیع انصاری عقد برادری بست، سعد بن ربیع به عبدالرحمن گفت: ای برادر من ثروتمندتر مردم مدینه‌ام نیمی از اموال مرا برای خودت بردار و من دو همسر دارم بنگر از هر کدام بیشتر خوشت آمد برای تو طلاقش دهم. عبدالرحمن بن عوف گفت: خداوند بر مال و خاندان تو برکت دهاد شما مرا به بازار راهنمایی کنید، و چنان کردند و شروع به خرید و فروش کرد و همان روز سودی برد و مقداری روغن و کشک به خانه آورد، سپس مدتی گذشت روزی در حالی که زعفران بر چهره و ریش خود مالیده بود آمد. رسول خدا فرمود: چه خبر است؟ گفت: ای رسول خدا با زنی از انصار ازدواج کردم. فرمود: چه چیزی کابین او قرار دادی؟ گفت: مقداری طلا معادل وزن چند هسته خرما. پیامبر (ص) فرمود: ولیمه و سور بده هرچند با کشتن ماده گوسپندی باشد، عبدالرحمن می‌گوید: من چنان خیر و برکتی دیدم که امیدوار بودم هر سنگی را بردارم زیر آن سیم و زر پیدا کنم.

جریر بن عبدالحمید[1] از یزید بن ابی زیاد، از عبدالرحمن بن ابی لیلی نقل می‌کند * عبدالرحمن بن عوف با بانویی از انصار ازدواج کرد و سی هزار درم کابین او قرار داد.

واقدی از محمد بن عبدالله، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبه نقل می‌کند * چون پیامبر (ص) حدود خانه‌ها را در مدینه معین می‌فرمود برای بنی‌زهره قسمتی از آخر مسجد را تعیین فرمود و در بخش خانهٔ عبدالرحمن بن عوف چند درخت خرمای دیم که نیازی به آبیاری نداشت رسته بود.

عفان بن مسلم و یحیی بن عباد از قول حماد بن سلمه، از هشام بن عروة، از پدرش نقل می‌کند * عبدالرحمن شهادت داد که رسول خدا فلان زمین را به من و فلان زمین را به

۱. جریر بن عبدالحمید، از محدثان و راویان قرن دوم هجری درگذشته به هشتاد و چندسالگی در سال ۱۸۸ هجزت، از محدثان مقیم ری بوده است، رک: ذهبی، میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۲۹۶. ــم.

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

عمر بن خطاب واگذار فرموده است. زبیر پیش خانوادهٔ عمر رفت و سهم آنان را از آن زمین خرید و زبیر به عثمان گفت: عبدالرحمن بن عوف چنین و چنان شهادت داد، عثمان گفت: شهادت او برای خودش و عمر مسموع و جایز است.

اسماعیل بن عبدالله بن ابی اُوَیس از ابوسعد بن ابراهیم وهم از غیر او یعنی دیگر فرزندان ابراهیم بن عبدالرحمن نقل می‌کند که می‌گفته‌اند * عبدالرحمن بن عوف مدعی بود که پیامبر (ص) زمینی در شام را به نام سَلیل به من واگذار کرده است، پیامبر (ص) رحلت فرمود و در این مورد دستوری نوشته نشد، عبدالرحمن می‌گفت: پیامبر فرمود هرگاه خداوند شام را برای ما گشود آن زمین از تو خواهد بود.[۱]

همسران و فرزندان عبدالرحمن بن عَوْف

گفته‌اند، فرزندان عبدالرحمن بن عوف اینان بوده‌اند، سالم اکبر که پیش از ظهور اسلام مرد و مادرش ام کلثوم دختر عتبة بن ربیعه است، ام قاسم که این بانو هم در جاهلیت متولد شد و مادرش دختر شیبة بن ربیعه است، محمد که کنیه عبدالرحمن به همین پسرش ابومحمد بود و ابراهیم و حُمَیْد و اسماعیل و حمیدة و اَمَة الرحمن (کنیز رحمن) و مادر ایشان ام کلثوم دختر عُقْبَة بن ابی مُعَیْط بن ابی عمروبن اُمیة بن عبدشمس است، و مَعن و عُمَر و زید و اَمَة الرحمن صُغری که مادرشان سهله دختر عاصم بن عدی بن جدّ بن عجلان از خاندان بَلِیّ و از قبیلهٔ قضاعه است که از انصار شمرده می‌شدند، و عروة اکبر که در جنگ افریقا کشته شد و مادرش بحریّة دختر هانی بن قبیصَة بن هانی بن مسعود بن ابی ربیعة از قبیلهٔ بنی شیبان است، و سالم اصغر که او هم در فتح افریقا کشته شد و مادرش سهلة دختر سهیل بن عمرو بن عبد شمس بن عبدود بن نصر بن مالک بن حِسْل بن عامر بن لوی است، و ابوبکر که مادرش ام حکیم دختر قارظ بن خالد بن عُبَیْد بن سُوید از هم‌پیمانان بنی‌زهره است، و عبدالله بن عبدالرحمن که او هم روز فتح افریقیه کشته شد و مادرش دختر ابوالحیس بن رافع بن امرو القیس بن زید بن عبدالاشهل از قبیلهٔ اوس انصار است، و ابوسلمه که همان عبدالله اصغر

۱. خوانندگان گرامی توجه خواهند فرمود درصورتی که ادعای عبدالرحمن در مورد زمینهایی برای خودش و عُمر و هم در مورد زمینی که در آینده گشوده خواهد شد مسموع باشد، در مورد فدک چه باید گفت، عبدالرحمن ادعایش مسموع است ولی ادعای حضرت صدیقه طاهره زهرا سلام‌الله علیها باید با تردید تلقی شود؟!. ـم.

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

است و مادرش تُماضِرْ دختر اصبغ بن عمرو بن ثعلبة بن حصن بن ضَمْضَمْ بن عدی بن جناب از قبیلهٔ کلب است واو نخستین زن از قبیلهٔ بنی کلاب است که شخصی قرشی با او ازدواج کرده است. و عبدالرحمن که مادرش اسماء دختر سلامة بن مخرّبة بن جندل بن نهشل بن دارم است، و مصعب و آمنه و مریم که مادرشان ام حریث از اسیران بهراء است، و سهیل که همان ابوالابیض است و مادرش مَجْد دختر یزید بن سلامه ذی فالُش از قبیلهٔ حمیر است، و عثمان که مادرش غزال دختر خسرو از کنیزان اسیرشده وسیلهٔ سعد بن ابی وقاص در جنگ مداین است، و عروة که در کودکی مُرد و یحییٰ و بلال که مادران ایشان کنیز بودند و خودشان هم در کودکی درگذشتند، و ام یحیی که مادرش زینب دختر صبّاح بن ثعلبة بن عوف بن شبیب بن مازن از اسیران بهراء است، و جویریه دختر عبدالرحمن که مادرش بادیه دختر غیلان بن سلمة بن معتب ثقفی است.

گویند، عبدالرحمن بن عوف در جنگ بدر و اُحد و خندق و دیگر جنگها همراه پیامبر (ص) بود و روز جنگ اُحد هنگامی که مردم گریختند و پشت به جنگ دادند او همراه رسول (ص) پایداری کرد.

اسماعیل بن ابراهیم اسدی بن عُلَیّه از ایوب، از محمد بن سیرین، از عمرو بن وهب نقل می‌کند که می‌گفته است * نزد مغیرة بن شعبه بودم از او پرسیدند آیا کس دیگری غیر از ابوبکر از این ملت بر پیامبر (ص) پیشنمازی کرده است؟ گفت: آری و سپس چنین افزود که در سفری همراه پیامبر (ص) بودیم، نزدیک سحر بر گردن ناقه من زد و چنین پنداشتم که پیامبر با من کاری دارد و همراه ایشان راه افتادیم و از مردم فاصله گرفتیم، پیامبر (ص) از مرکب خود پیاده شد و از من فاصله گرفت و مدت زیادی دور از من بود و چون برگشت فرمود: با من چه کار داری؟ عرض کردم کاری ندارم، فرمود: آیا آب همراه داری؟ گفتم: آری و برخاستم مشک یا قمقمهٔ آبی را که پشت زین آویخته بود آوردم و روی دستهای پیامبر ریختم که دستهای خود را کاملاً شست. می‌گوید: درست به خاطر ندارم که آیا شن و خاک هم به دست خود مالید یا نه و صورتش را آب زد و اراده فرمود آستینهای جامه خود را بالا زند ولی جبه شامی پیامبر آستین تنگی داشت به طوری که به سختی دستهای خود را بیرون کشید و آن‌گاه صورت و دستهای خود را برای وضو شست: گوید: در متن حدیث آمده است مثل اینکه صورت خود را دومرتبه شست و سپس جلو سر خود را مسح کشید و بر عمامه و کفشهای خود هم مسح کشید آن‌گاه سوار شدیم و چون به مردم رسیدیم نماز

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

بر پا شده و عبدالرحمن بن عوف بر مردم پیشنماز بود و یک رکعت گزارده بود و مردم در رکعت دوم بودند، خواستم عبدالرحمن را از آمدن پیامبر آگاه کنم. پیامبر (ص) مرا نهی کرد و یک رکعت از نماز خود را با عبدالرحمن گزاردیم و آن رکعت دیگر را خود خواندیم.

محمد بن سعد می‌گوید: چون این حدیث را برای واقدی گفتم، گفت: این موضوع در جنگ تبوک اتفاق افتاده و در آن جنگ مغیره عهده‌دار نگهداری آب برای پیامبر بوده است و پیامبر (ص) پس از اینکه پشت سر عبدالرحمن یک رکعت نماز گزارد فرمود: هیچ پیامبری قبض روح نمی‌شود مگر اینکه پشت سر مرد نیکوکاری از امت خود نماز گزارده باشد.[1]

واقدی از سعید بن مُسلم بن قماذین، از عطاء بن ابی‌رباح، از ابن عُمر نقل می‌کند * پیامبر (ص) در شعبان سال ششم هجرت عبدالرحمن بن عوف را همراه هفتصد تن به دومة الجندل روانه فرمود و به دست خود برای او عمامه بست. عمامه‌ای سیاه که دنبالهٔ آن هم میان شانه‌هایش آویخته بود، عبدالرحمن به دومه‌الجندل آمد و مردم را به اسلام دعوت کرد سه روز از پذیرفتن اسلام خودداری کردند و سپس اصبغ‌بن عمرو کلبی که نصرانی و سالارشان بود مسلمان شد و عبدالرحمن بن عوف کسی را به حضور پیامبر فرستاد و این خبر را داد، پیامبر دستور فرمود برایش نوشتند با تُماضِرْ دختر اصبغ ازدواج کند و عبدالرحمن با او ازدواج کرد و او را با خود به مدینه آورد، این بانو مادر ابوسلمه بن عبدالرحمن است.[2]

اجازه‌دادن پیامبر (ص) به عبدالرحمن بن عوف در مورد پوشیدن حریر

وکیع از هشام بن عروة، از پدرش نقل می‌کند * چون عبدالرحمن بن عوف خرید ابریشم و حریر می‌کرد جامه حریر هم می‌پوشید.

قاسم بن مالک مزنی از اسماعیل بن مُسلم، از حسن نقل می‌کند * عبدالرحمن بن عوف مردی بود که بسیار معامله می‌کرد. از پیامبر (ص) اجازه گرفت جامه حریر بپوشد و به

۱. در مورد روایتی که از مغیرة نقل شود از لحاظ ما شیعیان باید بگوییم «گل بود و به سبزه نیز آراسته شد»؟ برای اطلاع از کثافت‌کاریهای او و زناکاریش رک: ابن اثیر، اسدالغابه، ج ۴، ص ۴۰۶. ـ م.

۲. برای اطلاع بیشتر از این سریه، رک: واقدی، مغازی، ج ۲، چاپ مارسدون جونس، ۱۹۶۶ میلادی، ص ۵۶۰. ـ م.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

او اجازه فرمود، حسن می‌گوید: مسلمانان در جنگ لباس حریر می‌پوشیدند.

عبدالوهاب بن عطاء می‌گوید از سعید بن ابی عروبة در مورد پوشیدن حریر مسأله پرسیدند او از قول قتادة، از انس بن مالک نقل کرد * پیامبر (ص) در سفری چون عبدالرحمن بن عوف از خارش پوست تن خود شکایت کرد به او اجازه فرمود لباس حریر بپوشد.

اسحاق بن یوسف ازرق از ابوجَنّاب کلبی، از پدرش، از ابوسلمة بن عبدالرحمن نقل می‌کند * عبدالرحمن بن عوف از زیادی شپش بدن خود به پیامبر شکایت کرد و گفت: اجازه فرمایید پیراهنی حریر بپوشم، گوید: پیامبر به او اجازه فرمود و چون رسول خدا رحلت فرمود و ابوبکر هم درگذشت و عمر به حکومت رسید عبدالرحمن با پسرش ابوسلمه پیش عمر آمد و بر تن ابوسلمه پیراهنی حریر بود. عمر گفت: این چیست که پوشیده‌ای، و دست در گریبان او کرد و پیراهنش را از بالا تا پایین دراند. عبدالرحمن گفت: مگر نمی‌دانی پیامبر پوشیدن حریر را به من اجازه داده است؟ گفت: برای تو که از شپش شکایت کردی اجازه فرمود نه برای دیگری.

عفان بن مُسلم و عمروبن عاصم کلابی از همام بن یحیی، از قتادة، از انس بن مالک نقل می‌کنند که می‌گفته است * عبدالرحمن بن عوف و زبیر بن عوام به حضور پیامبر (ص) از شپش شکایت کردند و اجازه فرمود در جنگها آنان پیراهن حریر بپوشند. عمرو بن عاصم در حدیث خود از انس نقل می‌کند که می‌گفته است: بر تن هردو پیراهنی حریر دیدم.

عارم بن فضل از سعید بن زید، از علی بن زید، از سعید بن مسیب نقل می‌کند که او هم می‌گفته است * برای پوشیدن لباس حریر به عبدالرحمن بن عوف اجازه داده شده بود.

ابونعیم فضل بن دکین از مسعر، از سعد بن ابراهیم نقل می‌کند * عبدالرحمن بن عوف گاهی بُرد یا حُله‌ای می‌پوشید که چهارصد یا پانصد درم ارزش داشت.

یحیی‌بن یعلی بن حارث از مندل بن علی عَنَزِیْ، از ابوفروه، از قیس بن ابی مرثد، از عطاء بن ابی‌رباح، از ابن‌عُمر نقل می‌کند که می‌گفته است * دیدم که رسول خدا (ص) بر سر عبدالرحمن بن عوف عمامه‌ای سیاه بست و فرمود این چنین عمامه بپوشد.

محمد بن فضیل بن غزوان و یزید بن هارون از زکریاء بن ابی زائدة، از سعد بن ابراهیم بن عبدالرحمن بن عوف نقل می‌کند که می‌گفته است * هرگاه عبدالرحمن بن عوف به مکه می‌آمد تا هنگامی که از مکه بیرون می‌رفت خوش نمی‌داشت در خانهٔ دورهٔ

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

جاهلیت خود که از آن هجرت کرده بود منزل کند.

سلیمان بن عبدالرحمن دمشقی از خالد بن یزید بن ابی مالک، از پدرش، از عطاء بن ابی رباح، از ابراهیم بن عبدالرحمن بن عوف نقل می‌کند که عبدالرحمن می‌گفته است * رسول خدا (ص) به من فرمود: ای پسر عوف تو از ثروتمندانی و وارد بهشت نخواهی شد مگر افتان وخیزان. به خدا وام بده تا خداوند پاهایت را برای رفتن به بهشت بگشاید. عبدالرحمن بن عوف گفت: از چه قسمتی از اموال خود به خداوند وام دهم؟ فرمود: از اموالی که در گذشته به دست آورده‌ای. گفت: آیا از همه‌اش؟ فرمود: آری و او چنین تصمیم داشت که پیامبر (ص) به او پیام داد جبرئیل می‌فرماید به پسرعوف دستور بده از میهمانان پذیرایی کند و بینوایان را خوراک دهد و به آنان که سؤال می‌کنند عطا کند و نخست از عائله‌مندان آغاز کند، و اگر چنین کند موجب تزکیه اموال او خواهد بود.

عبدالله بن جعفر رِقّی از ابوالملیح، از حبیب بن ابی مرزوق نقل می‌کند * کاروانی از عبدالرحمن بن عوف به مدینه رسید، قضا را مردم مدینه در آن هنگام در سختی و گرفتاری مالی بودند، عایشه پرسید این کاروان چیست؟ گفتند: کاروان عبدالرحمن بن عوف است که باز آمده است، عایشه گفت: همانا خودم از رسول خدا شنیدم که می‌فرمود گویی عبدالرحمن بن عوف را بر صراط می‌بینم که گاهی به سوی دوزخ خم می‌شود و گاهی مستقیم حرکت می‌کند تا از آن بگذرد و شاید هم نگذرد. گوید، چون این خبر به عبدالرحمن بن عوف رسید گفت: تمام این شتران و آنچه بر آنها بار است صدقه باشد. گوید، کالاهای کاروان از شتران کاروان پرارزش‌تر بود و تعداد شتران پانصدشتر بود.

عبدالعزیز بن عبدالله اُوَیسی مدنی و احمد بن محمد بن ولید ازرقی مکی هردو از ابراهیم بن سعد، از محمد بن اسحاق، از محمد بن عبدالرحمن بن عبدالله بن حُصَین، از عوف بن حارث، از قول ام سلمه همسر پیامبر (ص) نقل می‌کنند که فرموده است * آن کسی که پس از من عهده‌دار کارها و مواظبت شما خواهد بود نیکوکار و راستگو است، پروردگارا به عبدالرحمن بن عوف از سلسبیل بهشت بیاشامان. احمد بن محمد ازرقی در حدیث خود در دنبالهٔ این سخن می‌گوید: برخی از خویشاوندان من که از فرزندزادگان عبدالرحمن عوفند می‌گویند او اموال کیدَمة را که سهم او از مزارع بنی‌نضیر بود به چهل هزاردینار فروخت و آنها را بر همسران رسول خدا تقسیم کرد.

عبدالملک بن عمرو عقدی از عبدالله بن جعفر، از ام بکر دختر مسور نقل می‌کند

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

* عبدالرحمن بن عوف زمینی راکه عثمان به او داده بود به چهل هزار دینار فروخت و بهای آن را میان فقرای بنی‌زهره و نیازمندان و همسران پیامبر (ص) تقسیم کرد، مسور می‌گوید: من سهم عایشه را برایش بردم. گفت: چه کسی این را فرستاده است؟ گفتم: عبدالرحمن بن عوف، گفت: رسول خدا (ص) فرمود پس از من فقط کسانی که در زمره صابران هستند به شما شفقت خواهند کرد. خداوند به پسر عوف از سلسبیل بهشت بیاشاماند.

صفات ظاهری عبدالرحمن بن عوف

واقدی از یعقوب بن محمد عُذری، از عبدالواحد بن ابی‌عون، از عمران بن منّاح نقل می‌کند * عبدالرحمن بن عوف موهای سپید خود را خضاب نمی‌کرد.

واقدی از عبدالله بن جعفر زُهْری، از یعقوب بن عتبه نقل می‌کند * عبدالرحمن عوف مردی بلندقامت و خوش‌چهره و دارای پوست بشاش و سپیدچهره بود و رنگش با سرخی آمیخته و شانه‌هایش اندکی خمیده بود وموهای سپید سر و صورت خود را خضاب نمی‌کرد.

محمدبن عمرواقدی‌می‌گوید: نظیر این مطلب از ابوبکر صدیق هم روایت شده است.

سرپرستی عبدالرحمن از شوریٰ و حجّ

عبدالعزیز بن عبدالله اُوَیْسی از عبدالله بن جعفر، از ام بکر دختر مسور، از پدرش نقل می‌کند * چون عبدالرحمن بن عوف سرپرستی شرکت‌کنندگان شوری را پذیرفت، برای من از همه بهتر این بود که خودش عهده‌دار خلافت شود و اگر او نپذیرد سعد بن ابی‌وقاص باشد، عمرو عاص پیش من آمد و گفت: دایی تو جواب خدا را چه می‌دهد اگر کسی خلیفه شود و او بداند که خودش از او بهتر و شایسته‌تر برای آن کار است؟ گوید، عبدالرحمن به من گفته بود که خلافت را دوست ندارم درعین حال نزد عبدالرحمن بن عوف رفتم و این سخن را به او گفتم، گفت: چه کسی این سخن را به تو گفته است؟ گفتم: نمی‌گویم، گفت: اگر نگویی دیگر با تو سخنی نخواهم گفت. ناچار گفتم: عمرو بن عاص گفته است. عبدالرحمن گفت: به خدا سوگند اگر کاردی بر حلق من نهند و آن را از سوی دیگر بیرون آورند برای من از خلافت

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

بهتر است.

یزید بن هارون از ابوالمعلی جزری، از میمون بن مهران، از ابن عُمر نقل می‌کند * عبدالرحمن بن عوف به اعضای شوریٰ گفت: آیا موافق‌اید که من داوطلب خلافت نباشم و کسی از میان شما را انتخاب کنم؟ علی (ع) فرمود: آری من نخست کسی هستم که موافقم و من از رسول خدا (ص) شنیدم که می‌فرمود: تو امین این امت در اهل زمین و آسمانی.

گویند: چون عمربن خطاب خلیفه شد در سال سیزدهم که سال اول حکومت او بود عبدالرحمن بن عوف را به سرپرستی حجاج نصب کرد و او در آن سال با مردم حج گزارد. همچنین در حجی که عمر در سال بیست وسوم انجام داد عبدالرحمن بن عوف هم با او بود. گوید، در آن سال عمر اجازه داد همسران پیامبر (ص) در حج شرکت کنند و برای آنان هودجهایی فراهم آورند و عمر دستور داد عثمان بن عفان و عبدالرحمن بن عوف همراه ایشان باشند، عثمان بر مرکب خود سوار بود و پیشاپیش همسران رسول خدا حرکت می‌کرد واجازه نمی‌داد کسی نزدیک شود و عبدالرحمن از پی شتران آنان بر مرکب خود حرکت می‌کرد و اجازه نمی‌داد کسی نزدیک شود و عبدالرحمن از پی شتران آنان بر مرکب خود حرکت می‌کرد و اجازه نمی‌داد کسی به آنان نزدیک شود، معمولاً همسران پیامبر همان‌جا فرود می‌آمدند که عمر فرود می‌آمد و عثمان و عبدالرحمن محل استراحت بانوان را در دره‌ها قرار می‌دادند و خود در اول دره می‌ماندند و اجازه نمی‌دادند کسی نزدیک شود، عثمان هم که در سال بیست و چهارم خلیفه شد در همان سال عبدالرحمن بن عوف را به سرپرستی حج منصوب کرد و او با مردم حج گزارد.

محمد بن کثیر عبدری از سلیمان بن کثیر، از زهری نقل می‌کند که او از قول ابراهیم بن عبدالرحمن بن عوف نقل می‌کند * عبدالرحمن بن عوف را خواب درربود وبیدار شد، گفت: آیا مرا خواب درربود؟ گفتند: آری. گفت: دو فرشته به صورت دو مرد که خشم و خشونت داشتند پیش من آمدند و مرا بردند و به دو فرشته یا مرد دیگر برخوردم که کمی مهربان‌تر بودند، آن دو پرسیدند این را کجا می‌برید. گفتند: به پیشگاه عزیز امین. گفتند: دست از او بدارید که او از کسانی است که از آن هنگام که در شکم مادرش بوده است برایش سعادت مقرر شده است.

محمد بن حمید عبدی از معمر، از زهری، از حُمَیْد بن عبدالرحمن بن عوف، از مادرش ام کلثوم که از نخستین بانوان مهاجر است، در مورد این گفتار الهی که می‌فرماید «از

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

نماز و روزه کمک بگیرید» نقل می‌کند که می‌گفته است * عبدالرحمن بن عوف را حالت بیهوشی‌ای پیش آمد که پنداشتند خواهد مُرد و در این هنگام همسرش ام‌کلثوم به مسجد رفت تا همچنان که دستور داده شده است از نماز و صبر (روزه) یاری بگیرد.

مرگ عبدالرحمن بن عوف و چگونگی برداشتن تابوت او و آنچه پس از مرگ او گفته شد

واقدی از عبدالله بن جعفر زُهْری، از یعقوب بن عتبه نقل می‌کند که می‌گفته است * عبدالرحمن بن عوف در سال سی و دوم هجرت درگذشت و در آن هنگام هفتاد و پنج‌ساله بود.

وکیع بن جراح و حجاج بن محمد و یحیی بن حماد همگی از شعبه، از سعد بن ابراهیم، از پدرش نقل می‌کنند که می‌گفته است * سعدبن مالک را دیدم کنار تابوت عبدالرحمن ایستاده است و می‌گوید: وای بر کوه استواری که از دست بشد، یحیی‌بن حماد در حدیث خود می‌گوید: دیدم که پایه‌های تابوت را بر دوش نهاد.

معن بن عیسی از ابراهیم بن مهاجر بن مسمار، از سعد بن ابراهیم، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * سعد بن وقاص را میان دو پایهٔ تابوت عبدالرحمن دیدم.

معن بن عیسی از ابراهیم بن سعد، از پدرش، از جدش نقل می‌کند که روز مرگ عبدالرحمن بن عوف شنیده است * علی (ع) می‌گوید: ای پسر عوف برو که صفای دنیا را درک کردی و در چشیدن کدورت آن (مرگ) پیشی گرفتی.

معن بن عیسی از ابراهیم بن سعد، از پدرش، از جدش نقل می‌کند که شنیده است * روزی که عبدالرحمن بن عوف مرده است، عمرو بن عاص می‌گوید: ای پسر عوف برو که کمال استفاده را از دنیا بردی و به چیزی زندگی تو آلوده و تیره نشد.

وصیت عبدالرحمن بن عوف و میزان میراث او

واقدی می‌گوید مخرمة بن بکیر، از ابوالاسود نقل می‌کرد * عبدالرحمن بن عوف در مورد در راه‌ماندگان به پنجاه هزار دینار وصیت کرد.

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی‌سبرة، از محمد بن ابی حرمله، از عثمان بن شرید نقل می‌کند که می‌گفته است * عبدالرحمن بن عوف هزارشتر و سه هزار گوسپند و صد اسب باقی گذاشت که اطراف بقیع به چرا مشغول بودند و در جُرُف با بیست شتر آبکش برای او کشاورزی می‌شد و قوت و خوراک سالیانه خاندان او از آنجا تأمین می‌شد.

عارم بن فضل از حماد بن زید، از ایوب، از محمد نقل می‌کند * عبدالرحمن بن عوف درگذشت و از جمله چیزهایی که باقی گذاشت، شمشهای بزرگ طلا بود که با تبر آنها را قطعه‌قطعه می‌کردند و دست مردان از کار می‌افتاد، و چهار زن به هنگام مرگ داشت که سهم هریک از آنان از مجموع یک‌هشتم به هشتادهزار رسید.[۱]

واقدی از اسامة بن زید لیثی، از صالح بن ابراهیم بن عبدالرحمن بن عوف نقل می‌کند که می‌گفته است * سهم ارث تُماضر دختر اصبغ که یک‌چهارم از یک‌هشتم بود به یکصدهزار تقویم شد.

ابونعیم فضل‌بن دکین از ابوالعلاء کامل، از ابوصالح نقل می‌کند * عبدالرحمن بن عوف به هنگام مرگ سه همسر داشت که سهم هریک هشتادهزار شد.

سعد بن ابی وَقاص

نام ابووقاص مالک است که پسر وُهیب بن عبدمناف بن زُهرة بن کلاب بن مره است. کنیه سعد ابواسحاق بوده است، مادرش حمنة دختر سفیان بن امیة بن عبدشمس بن عبدمناف بن قصیّ است.

محمدبن سُلیم عبدی از سفیان بن عُیَیْنة، از علی‌بن زید، از سعیدبن مسیب، از قول سعد بن ابی وقاص نقل می‌کند که می‌گفته است * به پیامبر عرض کردم: من کیستم؟ فرمود: تو سعد بن مالک بن وُهَیْب بن عبدمناف بن زُهرة هستی و هرکس غیر از این بگوید لعنت خدا بر اوست.

علی بن عبدالله بن جعفر از یحیی بن سعید قطان، از مجالِد، از شعبی، از جابر بن عبدالله نقل می‌کند * پیامبر (ص) نشسته بود، سعد بن ابی وقاص آمد. پیامبر فرمود: این

۱. در اینجا ذکر نشده که درم بوده است یا دینار و به هرحال یعنی جمع میراث او پنج میلیون و یکصد و بیست‌هزار (درم یا دینار؟!) بوده است. ــم.

PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

دایی من است و هرکس را دایی او پرورش می‌دهد.[۱]

سعد بن ابی وقاص را پسری به نام اسحاق اکبر بود که کنیه سعد هم به نام هموست و در کودکی درگذشت و ام الحکم که مادر او دختر شهاب بن عبدالله بن حارث بن زهرة بود، فرزندان دیگر او عبارت‌اند از عُمَر بن سعد که مختار او را کشت و محمد بن سعد که حجاج بن یوسف ثقفی در جنگ دیرجماجم[۲] او را کشت و حفصة و ام قاسم و ام کلثوم که مادرشان ماویه دختر قیس بن معدی کرب بن ابوالکیسَمْ بن سمط بن امروالقیس بن عمرو بن معاویه از قبیلهٔ کنده است، و عامِر و اسحاق اصغر و اسماعیل و ام عمران که مادرشان ام عامر دختر عمرو بن عمروبن کعب بن عمروبن زرعة بن عبدالله بن ابی جُشَمْ بن کعب بن عمرو از قبیلهٔ بهراء است، و ابراهیم و موسی و ام‌حکیم صُغری و ام عمرو و هند و ام‌الزبیر و ام موسی که نام مادرشان زَبَدْ است و فرزندانش تصور می‌کنند و می‌گویند که او دختر حارث بن یعمر بن شراحیل بن عبدعوف بن مالک بن جناب بن قیس از قبیلهٔ وائل است که به اسیری گرفته شده بود، و عبدالله بن سعد که مادرش سلمی از خاندان بنی‌تغلب بن وائل است، و مصعب بن سعد که مادرش خَولة دختر عمرو بن اوس از قبیلهٔ بکربن وائل است.[۳]

و عبدالله اصغر و عبدالرحمن ملقب به بُجَیْر و حمیده که مادرشان ام هلال دختر ربیع‌بن مُرَیّ بن اوس بن حارثه است. و عُمیر که پیش از مرگ پدرش درگذشته و حَمْنَة که مادرشان ام‌حکیم دختر قارظ از قبیلهٔ کنانة است که همپیمانان بنی‌زُهره بوده‌اند، و عُمیر اصغر و عمرو و عمران و ام عمرو و ام ایوب و ام اسحاق که مادرشان سلمی دختر خصفة بن ثقف بن ربیعه از قبیلهٔ تیم‌اللاّت است، و صالح بن سعد که چون میان او و برادرش عمر بن سعد کدورتی پیش آمد به حیره هجرت کرد و فرزندان او مدتی آن‌جا بودند و سپس به رأس‌العین[۴] رفتند و مقیم آن‌جا شدند، مادر صالح طَیّبة دختر عامر بن عتبة از خاندان نمر بن قاسط است، و عثمان و رمله که مادرشان ام حجیر است، و عمره که بانوی کوری بود و او را سهیل بن

---

۱. چون مادر حضرت ختمی‌مرتبت آمنه از قبیلهٔ بنی‌زهره است این تعبیر پیامبر (ص) از راه لطف و محبت است و این‌گونه تعبیر میان قبایل عربی متداول و معمول بوده است. ـم.

۲. این جنگ در سال هشتاد و دوم هجری بوده است، رک: ترجمهٔ تاریخ طبری، به قلم آقای پاینده، ج ۸، ص ۳۶۹۱. ـم.

۳. اسامی نیاکان مادری فرزندان سعد که برخی هم مکرر بود در ترجمه حذف شد. ـم.

۴. رأس‌العین، از شهرهای بزرگ میان نصیبین و حرّان در جزیره است رک: یاقوت، معجم‌البلدان، ج ۴، چاپ مصر، ص ۲۰۵. ـم.

PDF.Tarikhema.ir　تاریخ جهان　PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

عبدالرحمن بن عوف به همسری برگزید و مادرش زن اسیری از اسیران عرب بود و عایشه دختر سعد.

اسلام سعد بن ابی وقاص

واقدی از عبدالله بن جعفر، از اسماعیل بن محمد بن سعد، از عامر بن سعد، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * کسی پیش از من مسلمان نشده بود جز مردی که او هم همان روز که من مسلمان شدم، اسلام آورده بود و من روزی راگذراندم که فقط سومین مسلمان بودم.

واقدی از ابوبکر بن اسماعیل بن محمد بن سعد، از پدرش، از عامر بن سعد بن ابی‌وقاص نقل می‌کند که سعد می‌گفته است * من سومین کسی بودم که مسلمان شدم.

واقدی از ابوبکر بن اسماعیل بن محمد، از مهاجر بن مسمار، از سعد بن ابی‌وقاص نقل می‌کند که می‌گفته است * من پیش از آنکه خداوند نماز را واجب فرماید مسلمان شدم.

واقدی از سلمه بن بخت، از عایشه دختر سعد بن ابی وقاص نقل می‌کند که می‌گفته است * شنیدم پدرم می‌گفت در هفده سالگی مسلمان شدم.

واقدی از ابوبکر بن اسماعیل بن محمد، از پدرش نقل می‌کند * چون سعد و عُمیر پسران ابی‌وقاص از مکه به مدینه هجرت کردند، در منزلی که از برادرشان عتبة‌بن ابی‌وقاص بود وارد شدند، آن خانه در محلهٔ بنی‌عمرو بن عوف بود و نخلستان و مزرعه کوچکی هم داشت، عتبه پیش از جنگ بعاث در مکه مرتکب قتلی شده و به یثرب گریخته بود و در محلهٔ بنی‌عمرو بن عوف منزل کرده بود.

واقدی از محمد بن عبدالله، از زهری، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبه نقل می‌کند که می‌گفته است * منزل سعد بن ابی‌وقاص در مدینه از زمینهایی بود که رسول خدا مشخص فرموده بود.

واقدی از موسی بن محمد، از پدرش نقل می‌کند * پیامبر (ص) میان سعد بن ابی‌وقاص و مصعب‌بن عمر عقد برادری بست.

همچنین واقدی از عبدالله بن جعفر، از سعد بن ابراهیم و عبدالواحد بن ابی‌عون نقل می‌کند که آن دو می‌گفتند * پیامبر میان سعد بن ابی‌وقاص و سعد بن معاذ عقد برادری بست.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

واقدی از ابوبکر بن اسماعیل بن محمد، از پدرش، از عامر بن سعد، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * در سریه‌ای که پیامبر (ص) حمزه را به سرپرستی آن منصوب کرده است او هم حضور داشته است.

نخستین کس که در راه خدا تیر انداخت

واقدی از عمرو بن سَلَمة بن ابی بُرید، از عمویش، از سعد بن ابی وقاص نقل می‌کند که می‌گفته است * من نخستین کس هستم که در اسلام به دشمن تیر انداختم و آن در سریه‌ای بود که شصت سوار همراه عبیدة بن حارث رفته بودیم.

وکیع بن جراح از اسماعیل بن ابی‌خالد، از قیس بن ابی‌حازم نقل می‌کند که می‌گفته است * شنیدم سعد بن ابی‌وقاص می‌گفت من نخستین مرد عربم که در راه خدا و اسلام تیر انداختم.

عبدالله بن نُمیر و یَعلی و محمد پسران عبید همگی از اسماعیل بن بی‌خالد، از قیس بن ابی‌حازم نقل می‌کنند که می‌گفته است * از سعد بن ابی‌وقاص شنیدم می‌گفت: به خدا سوگند من نخستین مرد عربم که در راه خدا تیر زدم. ما همراه رسول خدا به جنگ می‌رفتیم درحالی که هیچ خوراکی غیر از برگ درخت مو و برگ درختان سدر نداشتیم و همچنان که مدفوع گوسپند فقط باقی‌مانده علف است از برخی از ما علف دفع می‌شد و امروز بنی‌اسد می‌خواهند مرا از دین بیرون بکشند به‌راستی که در آن صورت بدبخت و عمل من تباه خواهد شد.

وکیع بن جراح و محمد بن عبید و فضل بن دکین از مسعودی، از قاسم بن عبدالرحمن نقل می‌کنند که می‌گفته است * نخستین کسی که در راه خدا تیر زده است سعد بن مالک (ابی‌وقاص) است.

وهب بن جریر از شعبه، از عاصم، از ابوعثمان در مورد سعد بن ابی وقاص نقل می‌کند که می‌گفته است * او نخستین کس است که در راه خدا تیر زده است.

ابومعاویه ضریر از اعمش، از ابراهیم، از عبدالله نقل می‌کند که می‌گفته است * در جنگ بدر سعد بن ابی وقاص را دیدم که میان پیادگان همچون سواره جنگ می‌کرد.

واقدی از ابن ابی‌حبیبة، از داود بن حصین نقل می‌کند * پیامبر (ص) سعد بن

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

ابی‌وقاص را به فرماندهی سریه‌ای به ناحیهٔ خرّاز گسیل فرمود و او همراه بیست‌سوار برای فروگرفتن کاروان قریش بیرون شد ولی به کسی برخورد نکرد.

گفتار رسول خدا (ص) به سعد که پدر و مادرم فدای تو باد

وکیع‌بن جراح از سفیان، از سعد بن ابراهیم، از عبدالله بن شدّاد، از علی‌بن ابی‌طالب (ع) نقل می‌کند که می‌گفته است * هیچ‌گاه نشنیدم رسول خدا پدر و مادر خود را فدای کسی قرار دهد، به‌جز در مورد سعد بن ابی‌وقاص که شنیدم رسول خدا (ص) در جنگ اُحد فرمود: ای سعد تیر بزن که پدر و مادرم فدای تو باد.

عبدالله بن نمیر از یحیی‌بن سعید، از سعید بن مسیب نقل می‌کند که می‌گفته است * از سعد بن ابی وقاص شنیدم که می‌گفت: پیامبر (ص) در جنگ احد به او فرموده است پدر و مادرم به فدایت.

اسماعیل بن ابراهیم اسدی از ایوب نقل می‌کند که می‌گفته است * شنیدم عایشه دختر سعد بن ابی‌وقاص می‌گفت: به خدا سوگند پدرم آن کسی است که رسول خدا روز جنگ اُحد پدر و مادر خود را فدای او کرد.

معن بن عیسی از محمد بن بجاد که از فرزندزادگان سعد بن ابی‌وقاص است نقل می‌کند که او هم از عایشه دختر سعد شنیده که می‌گفته است * پیامبر (ص) روز جنگ احد به سعد فرموده است: پدر و مادرم فدایت باد.

مَعن بن عیسی از محمد بن بجاد، از عایشه دختر سعد بن ابی وقاص نقل می‌کند * پدرش این ابیات را سروده است:

«آیا به رسول خدا (ص) خبر رسیده است که من با تیراندازی خود همراهانم را حمایت کردم. با تیرهای خود دشمن ایشان را دور می‌رانم دوراندن سختی در هر زمین سخت و هموار و هیچ‌کس از فرزندان مُعَدْ نیست که پیش از من همراه رسول خدا تیر انداخته باشد.»[1]

یزید بن هارون از اسماعیل بن ابی‌خالد، از قیس‌بن ابی‌حازم نقل می‌کند که می‌گفته

۱.
اَلا هَلْ اتی رسول‌الله انّی حمیتُ صحابتی بِصُدورنَبْلی
اذود بها عدوهم زیاداً بکلّ حزونة و بکل سهل
فما یُعْتَدّ رام مِنْ معد بِسهم مع رسول‌اللهِ قبلی

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

است * به من خبر داده‌اند که پیامبر دربارهٔ سعد بن ابی‌وقاص گفته است: پروردگارا هرگاه سعد تو را می‌خواند دعایش را مستجاب فرمای.

عبدالعزیز بن عبدالله اُوَیسی از عبدالله بن جعفر زهری، از اسماعیل بن محمد بن سعد، از سعد بن ابی‌وقاص نقل می‌کند که می‌گفته است * *در جنگ بدر شرکت کردم درحالی که در چهرهٔ من جز یک تار موی نبود که به آن دست می‌کشیدم، و خداوند پس از آن ریش زیادی به من داد. کنایه از پسران متعدد است. گویند: سعد در جنگ بدر و اُحد حضور داشت و در جنگ اُحد که مردم گریختند او پایداری کرد. همچنین در جنگهای خندق و حدیبیه و خیبر و فتح مکه شرکت داشت و هنگام فتح مکه یکی از سه پرچم مهاجران در دست او بود. در دیگر جنگهای پیامبر (ص) هم همراه آن حضرت و از تیراندازان مشهور بود.

ابو الولید هشام طیالسی از لیث بن سعد، از محمد بن عجلان، از تنی چند که آنان را نام برده است نقل می‌کند * سعد بن ابی وقاص ریش خود را با خضاب سیاه می‌کرد.

همچنین اسماعیل بن عبدالله بن ابی اُویس از عبدالعزیز بن مطلب، از یونس بن یزید ایلی، از ابن شهاب، از خود سعد بن ابی‌وقاص نقل می‌کند که * ریش خود را با رنگ سیاه می‌کرده است.

محمد بن عمر واقدی از بکیر بن مسمار، از عایشه دختر سعد نقل می‌کند که می‌گفته است * پدرم بسیار کوته‌قامت و درشت‌خوی و دارای سر بزرگ و انگشتان ضخیم بود سر او پرمو بود و با رنگ سیاه خضاب می‌بست.

خالد بن مخلّد از عبدالله بن عُمر، از وهب بن کیسان نقل می‌کند که می‌گفته است * سعد بن ابی‌وقاص را دیدم که جامه خز پوشیده بود.

وکیع بن جراح از ابوسعد سعید بن مرزبان، از عمروبن میمون نقل می‌کند که می‌گفته است * سعد بن ابی‌وقاص کنار آبگیری بر ما پیشنمازی کرد.

قبیصة بن عقبه از سفیان، از حکیم بن دیلمی نقل می‌کند * سعد با دانه‌های سنگی تسبیح می‌گفت، تسبیح او از دانه‌های سنگی کوچک بود.

فضل بن دکین از اسرائیل، از ابوحصین، از مصعب بن سعد نقل می‌کند * سعد بن ابی‌وقاص انگشتر زرین بر دست می‌کرد. همین راوی از قیس بن ربیع، از عمران بن موسی بن طلحه، از محمد بن ابراهیم بن سعد هم نقل می‌کند که سعد بن وقاص انگشتر زرین داشت.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

محمد بن عبدالله اسدی از یونس ابی اسحاق، از مصعب بن سعد، از سعد نقل می‌کند * هرگاه می‌خواسته است سیر بخورد در هنگامی که تازه آمده بود می‌خورد [سیر کهنه نمی‌خورد].

اسماعیل بن ابراهیم اسدی از ایوب، از محمد نقل می‌کند که می‌گفته است * به من خبر داده‌اند که سعد بن ابی‌وقاص می‌گفته است من با همین پیراهنی که به تن دارم گمان نمی‌کنم کسی از من به خلافت سزاوارتر باشد. از هنگامی که جهاد را شناختم جهاد کرده‌ام و خود را هم به کشتن نداده‌ام. در عین حال اگر کسی از من بهتر باشد جنگ نخواهم کرد مگر آنکه برای من شمشیری بیاورید که دارای دو چشم و دو لب و زبان باشد و بگوید که این مؤمن و آن کافر است.

یزید بن هارون از شعبه، از یحیی بن حصین نقل می‌کند که می‌گفته افراد قبیلهٔ برایم نقل کردند که * پدرم به سعد بن ابی‌وقاص گفته است: چه چیزی تو را از جنگ و جهاد باز می‌دارد؟ گفته است: شمشیری برای من بیاورید که مؤمن را از کافر بازشناسد.

عفان بن مسلم و عارم بن فضل از حماد بن زید، از یحیی بن سعید، از سائب بن یزید نقل می‌کند که می‌گفته است * از مکه تا مدینه و از مدینه تا مکه همراه سعد بن ابی‌وقاص بودم و نشنیدم که هیچ حدیثی از پیامبر (ص) نقل کند.

یحیی بن عباد از شعبه، از سعد، از قول خاله‌اش نقل می‌کند که می‌گفته است * نزد سعد بن ابی وقاص رفتیم و از مسأله‌ای پرسیدیم. سکوت کرد و گفت: می‌ترسم یک حدیث برای شما نقل کنم و شما صد حدیث بر آن بیفزایید.

وصیت سعد رحمة الله

سفیان بن عیینه از زهری، از عامربن سعد، از سعد بن ابی وقاص نقل می‌کند که می‌گفته است * سخت بیمار و مشرف به مرگ شدم پیامبر (ص) از من عیادت فرمود، گفتم: ای رسول خدا مال و ثروت من زیاد است و وارثی جز دخترم ندارم[1] آیا در مورد دوسوم از اموال خود وصیت بکنم که به مصرف خیرات برسد؟ فرمود: نه. گفتم: نیمی از آن؟ فرمود: نه.

۱. یعنی در آن هنگام، وگرنه نام فرزندان او را ملاحظه فرمودید که به تفصیل آورده است.ـم.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

گفتم: یک‌سوم؟ فرمود: آری یک‌سوم خوب و زیاد است اگر فرزندان تو ثروتمند باشند بهتر از این است که آنها را نیازمند مردم قرار دهی و بدان که هر هزینه‌ای که برای خانواده‌ات می‌کنی پاداش و ثواب می‌بری حتی لقمه‌نانی که همسرت می‌خورد و آن را در دهان او می‌گذاری و آنگهی شاید تو هنوز زنده بمانی که گروهی از تو بهره‌مند شوند و گروهی دیگر زیان کنند. خدایا هجرت اصحاب مرا پاداش بده و ایشان را به عقاید باطل برمگردان ولی درمانده سعدبن خولة که اگر در مکه بمیرد باید رسول خدا او را مرثیه بگوید.

فضل بن دکین و محمد بن عبدالله اسدی از سفیان، از سعد، از عامر بن سعد، از سعد بن ابی‌وقاص نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) در مکه به عیادت من آمد و بیمار بودم و رسول خدا خوش نمی‌داشت که در سرزمینی که از آن هجرت کرده‌ام بمیرم، و فرمود: خداوند ابن عفراء را رحمت کند، سعد می‌گوید به پیامبر گفتم: آیا در مورد تمام ثروت خود وصیت کنم؟ فرمود: نه، گفتم: دربارهٔ نصف آن؟ فرمود: نه. گفتم: در مورد یک‌سوم. فرمود: آری خوب است و یک‌سوم زیاد است اگر تو وارثان خود را ثروتمند باقی بگذاری بهتر از این است که فقیر و نیازمند به مردم باشند و هر هزینه‌ای که برای خانواده‌ات انجام می‌دهی همچون صدقه است و ثواب دارد حتی لقمه‌ای که آن را در دهان همسرت می‌گذاری و شاید خداوند تو را از این بیماری بلند کند و برهاند و گروهی از تو بهره‌مند شوند و گروهی زیان کنند، گوید در آن هنگام سعد بن وقاص فقط یک دختر داشت.

عفان بن مسلم از وُهیب، از ایوب، از عمرو بن سعید، از حُمید بن عبدالرحمن، از قول سه‌تن از فرزندزادگان سعد، از سعد بن ابی‌وقاص نقل می‌کنند * در مکه بیمار بوده و رسول خدا (ص) به عیادت او آمده‌اند، او به پیامبر گفته است: من می‌ترسم که همچون سعدبن خوله از سرزمینی که هجرت کرده‌ام آن‌جا بمیرم دعا فرمایید تا خداوند شفایم دهد. پیامبر سه‌مرتبه گفت: خداوندا سعد را شفا بده، سعد گفت: ای رسول خدا من مال زیادی دارم و وارثی جز یک دختر ندارم آیا نسبت به تمام اموال خود وصیت کنم؟ فرمود: نه. گفتم: دوسوم آن را؟ فرمود: نه. گفتم: نیمی از آن را فرمود: نه. گفتم: نسبت به یک‌سوم آن؟ فرمود: آری و یک‌سوم زیاد است. نفقه‌ای که از اموال خودت برای خانواده‌ات انجام می‌دهی صدقه است و اگر خانواده‌ات پس از تو در خوبی باشند بهتر از این است که نیازمند مردم باشند.

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

عفان بن مسلم از همام بن یحیی، از قتاده، از یونس بن جبیر، از محمد بن سعد، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته * در مکه بیمار بوده و پیامبر از او عیادت فرموده است، سعد می‌گوید: خواستم وصیت کنم و به پیامبر گفتم من جز یک دختر بیشتر ندارم آیا نسبت به تمام اموال خود وصیت کنم؟ فرمود: نه. گفتم: نیمی از آن؟ فرمود: نه. گفتم: یک‌سوم را؟ فرمود: آری و یک‌سوم زیاد است.

عفان بن مسلم از وُهَیْب، از عبدالله بن عثمان بن خُثَیْم، از عمرو بن قاریّ، از پدرش، از جدش نقل می‌کند * در فتح مکه سعد بن ابی‌وقاص بیمار شد و پیامبر او را در مکه گذاشت و خود به حُنَیْن عزیمت کرد و چون از جعرّانه برای انجام عمره به مکه آمد از سعدبن ابی‌وقاص عیادت فرمود و او سخت دردمند و گرفتارِ مرض بود. گفت: ای رسول خدا من مال زیادی دارم و کلاله از من ارث می‌برند اجازه می‌دهید تمام اموال خود را صدقه دهم یا در آن مورد وصیت کنم؟ فرمود: نه. گفت: دوسوم آن؟ فرمود: نه. گفت: نیمی از آن؟ فرمود: نه. گفت: یک‌سوم آن؟ فرمود: آری و یک‌سوم زیاد است. سعد گفت: ای رسول خدا آیا من در این سرزمین که از آن هجرت کرده‌ام خواهم مرد؟ فرمود: امیدوارم خداوند تو را از این بیماری برهاند و گروههایی را وسیلهٔ تو سرکوب و گروههای دیگری را از تو بهره‌مند کند. آن‌گاه پیامبر (ص) خطاب به من گفتند: ای عمرو بن قاری اگر پس از رفتن من سعد بن ابی وقاص مرد او را این‌جا در راه مدینه و به آن اشاره هم فرمود، دفن کن.

واقدی از سفیان بن عُیَیْنَة، از اسماعیل بن محمد، از عبدالرحمن اَعْرَج نقل می‌کند * پیامبر (ص) یک نفر را در مکه باقی گذاشت و فرمود: درصورتی که سعد بن ابی وقاص مرد او را در مکه دفن نکنید.

واقدی از سفیان بن عیینه، از محمد بن قیس، از ابوبردة بن ابی‌موسی نقل می‌کند * سعد بن ابی‌وقاص به پیامبر گفت: مثل اینکه خوش نمی‌دارید که انسان در جایی که از آن‌جا هجرت کرده است بمیرد. فرمود: آری.

واقدی از سفیان بن عیینه، از ابن ابی‌نجیح، از مجاهد، از سعد بن ابی‌وقاص نقل می‌کند که می‌گفته است * بیمار شدم پیامبر (ص) به عیادت من آمدند و دست خود را میان سینه‌ام نهادند که سردی و لطافت آن را در قلب خود احساس کردم و به من فرمود: تو از لحاظ قلب بیماری، به حارث بن کلده ثقفی مراجعه کن که او طبیب است. اکنون هم به او دستور بده هفت رطب از نوع خرماهای عجوه مدینه را با دانه‌اش بکوبد و روی سینه‌ات

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

ضماد کن.

عفان بن مسلم و حسن بن موسی اشیب از حماد بن سلمه، از سماک بن حرب، از مصعب بن سعد نقل می‌کند که می‌گفته است * سرِ پدرم در حالت احتضار در دامن من بود، من گریستم. پدرم به من نگریست و گفت: چرا گریه می‌کنی؟ گفتم: برای وضع تو و آنچه به تو می‌بینم. گفت: پسرجان بر من گریه مکن که خداوند مرا عذاب نخواهد فرمود و من اهل بهشتم. خداوند به مؤمنان در مقابل حسنات اعمالشان عنایت می‌کند، اما کافران اعمال پسندیده‌شان مقداری از عذاب ایشان را می‌کاهد و چون تمام شد می‌فرماید هرکس ثواب عملش را از کسی که برای او کار کرده است دریافت کند.

مرگ سعد بن ابی وقاص و دفن او

معن بن عیسی از مالک بن انس نقل می‌کند که می‌گفته است از چندتن شنیدم می‌گفتند * سعد در عقیق [1] درگذشت و جنازه‌اش را به مدینه حمل کردند و آنجا دفن شد.

مطرف بن عبدالله از عبدالعزیز بن ابی‌حازم، از محمد بن عبدالله برادرزادهٔ ابن شهاب زهری نقل می‌کند * از ابن شهاب پرسیده است آیا حمل جنازه برای دفن از نقطه‌ای به شهر دیگر مکروه است؟ گفت: نه. جنازهٔ سعد بن ابی‌وقاص را از عقیق به مدینه آوردند.

ابوضمرة انس‌بن عیاض لیثی از یونس بن یزید نقل می‌کند * از ابن شهاب سؤال شد آیا حمل مرده از قریه‌ای به قریه‌ای مکروه است؟ گفت: جسد سعد بن ابی‌وقاص را از عقیق به مدینه آوردند.

نمازگزاردن بر جنازهٔ سعد و چگونگی حمل آن

عفان بن مسلم از وُهَیْب، از موسی بن عقبه، از عبدالواحد، از عباد بن عبدالله بن زبیر، از قول عایشه نقل می‌کند * چون سعد بن ابی‌وقاص درگذشت همسران پیامبر (ص) پیام دادند که جنازهٔ او را پس از غسل وارد مسجد کنند و چنان کردند و بر درِ حجرهٔ همسران پیامبر به

۱. عقیق، نام چند منطقه در عربستان که نزدیک مدینه است، رک: ابوالفداء، تقویم‌البلدان، ترجمهٔ آن به قلم آقای عبدالمحمد آیتی، انتشارات بنیاد فرهنگ، تهران، ص ۱۱۰.ـم.

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

زمین نهادند و آنان بر جنازه‌اش نماز گزاردند و سپس جنازهٔ او را از دری که مخصوص جنازه‌ها بود و آن در به طرف سکوهای خارج مسجد بود، بیرون بردند، به همسران پیامبر (ص) خبر رسید که مردم بر این کار خرده گرفته و گفته‌اند نباید جنازه را وارد مسجد کرد. عایشه چون شنید گفت: مردم شتابان در اموری که به آن علم ندارند بر ما خرده می‌گیرند چنانکه می‌گویند چرا برای خاطر ما جنازه‌ای را به مسجد آورده‌اند و حال آنکه پیامبر (ص) بر جنازهٔ سهیل بن بیضاء داخل مسجد نماز گزارد.

سعید بن منصور از فُلَیح بن سُلیمان، از صالح بن عجلان، و محمد بن عباد بن عبدالله از عباد بن عبدالله بن زبیر نقل می‌کند * عایشه دستور داد جنازهٔ سعد بن ابی‌وقاص را از داخل مسجد و از کنارِ حجرهٔ او عبور دهند و به او خبر رسید که مردم در این باره خرده گرفته‌اند. گفت: مردم چه شتابان سخن می‌گویند، به خدا سوگند پیامبر (ص) بر جنازهٔ سهیل‌بن بیضاء نماز نگزارد مگر در داخل مسجد.

فضل بن دُکَیْن از خالد بن الیاس، از صالح بن یزید آزادکردهٔ اسود نقل می‌کند که می‌گفته است * پیش سعید بن مسیب بودم، علی‌بن حسین(ع) از کنار ما عبور کرد و پرسید بر سعد بن ابی‌وقاص کجا نماز گزارده شد؟ گفت: میان مسجد و تا نزدیک حجرهٔ همسران رسول خدا، جنازه را بردند که آنان پیام داده بودند ما نمی‌توانیم بیرون آییم و بر جنازهٔ سعد نماز بگزاریم این بود که جنازهٔ او را وارد مسجد کردند و کنار حجره آوردند و زنان بر او نماز گزاردند.

واقدی از بکیر بن مسمار و عبیده دختر نائل از عایشه دختر سعد بن ابی‌وقاص نقل می‌کند که می‌گفته است * پدرم در خانهٔ خود در عقیق که در ده میلی مدینه است درگذشت و او را بر دوش مردان به مدینه آوردند و مروان بن حکم که در آن هنگام فرماندار مدینه بود بر جنازه‌اش نماز گزارد و این در سال پنجاه وپنج بود و به هنگام مرگ هفتاد وچندسال داشت.[1]

واقدی می‌گوید: همین تاریخ صحیح‌تر تاریخی است که برای وفات سعد بن ابی‌وقاص برای ما نقل کرده‌اند. گوید: سعد بن ابی‌وقاص از عمر و ابوبکر روایت نقل می‌کرده است.

---

۱. قبلاً گفته بود به هنگام مسلمان‌شدن هفده‌ساله بوده است، اگر اسلام سعد در سال اول مبعث بوده است باید به هنگام مرگ هشتاد وپنج ساله باشد نه هفتاد و چندساله. ـم.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

محمد بن سعد می‌گوید: غیر از واقدی از برخی دیگر از علما و راویان اخبار شنیده‌ام که سعد بن ابی وقاص در سال پنجاهم درگذشته و خدا داناتر است.

واقدی از فروة بن زبیر، از عایشه دختر سعد نقل می‌کند که می‌گفته است * سعد بن ابی‌وقاص زکات اموال خود را که پنج هزاردرم بود برای مروان بن حکم فرستاد و روزی که سعد بن ابی‌وقاص درگذشت دویست و پنجاه هزاردرم از خود باقی گذاشت.

واقدی از اسماعیل بن ابراهیم بن عقبة، از پدرش و عمویش، از سالم بن عبدالله، از پدرش نقل می‌کند * چون عُمر سعد بن ابی وقاص رااز عراق عزل کرد بخشی از اموال او را گرفت.

عُمَیْر بن ابی وَقّاص

ابن وهیب بن عبدمناف بن زهرة بن کلاب بن مُرّه، مادرش حمنة دختر سفیان بن امیة بن عبدشمس بن عبدمناف بن قصی است. گویند، رسول خدا (ص) میان عمیربن ابی‌وقاص و عمروبن معاذ برادر سعد بن معاذ عقد برادری بست.

واقدی از ابوبکر بن اسماعیل بن محمد بن سعد، از پدرش، از عامر بن سعد، از قول پدرش سعد بن ابی‌وقاص نقل می‌کند که می‌گفته است * در جنگ بدر پیش از آنکه رسول خدا (ص) ما را سان ببیند و حرکت کنیم برادر خود عمیر را دیدم که خود را از انظار پوشیده می‌دارد، گفتم: برادر تو را چه می‌شود؟ گفت: می‌ترسم رسول خدا مرا ببیند و سن مرا اندک بشمرد و مرا به مدینه برگرداند و حال آنکه دوست دارم برای جنگ بیرون بیایم. شاید خداوند شهادت را به من ارزانی فرماید، گوید اتفاقاً او را به پیامبر نشان دادند و رسول خدا سنِ او را اندک تشخیص دادند و فرمودند: برگرد، گوید: عمیر گریست و پیامبر (ص) به او اجازه شرکت در جنگ دادند.

سعد بن ابی‌وقاص می‌گوید: به سبب کوچکی او، من حمایل شمشیرش را به گردنش بستم و گره زدم و او در حالی که شانزده‌ساله بود در جنگ بدر شهید شد و او را عمروبن عبدود کشت.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

از همپیمانان بنی‌زهرة بن کلاب از قبایل عرب

عبدالله بن مسعود

پسر غافل، پسر حبیب، پسر شمخ، پسر فأر، پسر مخزوم، پسر صاهله، پسر کاهل، پسر حارث، پسر تمیم، پسر سعد، پسر هُذَیْل، پسر مدرکه و نام مدرکه عمرو بن الیاس بن مُضَرْ و کنیه‌اش ابوعبدالرحمن است.

مسعود بن غافل در جاهلیت با عبد بن حارث بن زُهرة همپیمان شد و مادر عبدالله بن مسعود، اُم عبد دختر عبدود بن سواء بن قریم بن صاهله بن کاهل بن حارث بن تمیم بن سعد بن هُذَیل است و مادر او هند دختر عبد بن حارث بن زهرة بن کلاب است.

یَعْلی بن عبید از اعمش، از زید بن وهب، همچنین اعمش از ابراهیم، از علقمه نقل می‌کنند * کنیه عبدالله بن مسعود ابوعبدالرحمن بوده است.

عفان بن مُسلم از حماد بن سلمه، از عاصم بن ابی‌النجود، از زربن جُبَیْش، از عبدالله بن مسعود نقل می‌کند که می‌گفته است * پسربچه‌ای در حد بلوغ بودم و گوسپندان عقبة بن ابی معیط را می‌چراندم پیامبر (ص) و ابوبکر که از مشرکان گریخته بودند پیش من آمدند، پیامبر فرمود: ای پسر آیا قدری شیر داری که به ما بیاشامانی؟ گفتم: من امین این گله‌ام و نمی‌توانم به شما شیر بدهم. پیامبر (ص) فرمود: آیا ماده‌بزی که جفت‌گیری نکرده باشد در گله هست؟ گفتم: آری و چنان ماده‌بزی را آوردم، پیامبر پای حیوان را در دست گرفت و دست به پستان آن کشید و دعا فرمود که در نتیجه پستان جانور پرشیر شد و ابوبکر سنگ گودی را آورد و پیامبر آن بز را در آن سنگ دوشید و ابوبکر از آن نوشید. پیامبر (ص) دوباره بز را دوشید و من آشامیدم و سپس به پستان بز فرمود به حال نخست برگرد و خشک شو و چنان شد. گوید: پس از آن به حضور پیامبر (ص) رسیدم و گفتم: قرآن به من بیاموز. فرمود: تو پسربچهٔ آموخته‌ای هستی و من از دهان رسول خدا (ص) هفتاد سوره را آموختم و در این مورد هیچ‌کس با من ستیز و نزاعی ندارد.

واقدی از محمد بن صالح، از یزید بن رومان نقل می‌کند * عبدالله بن مسعود پیش از آنکه پیامبر (ص) به خانهٔ ارقم برود مسلمان شد.

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

محمد بن عُبَید و فضل بن دکین از مسعودی، از قاسم بن عبدالرحمن نقل می‌کنند * نخستین کسی که قرآنی را که از دهان رسول خدا آموخته بود و در مکه آشکارا می‌خواند عبدالله بن مسعود بود.

ابومعشر و واقدی می‌گویند * عبدالله بن مسعود در هجرت اول و دوم مسلمانان به حبشه رفته است، ولی محمد بن اسحاق او را در هجرت اول به حبشه نام نبرده و فقط در هجرت دوم از او نام برده است.

محمد بن ربیعه کلابی از ابوعُمَیْس، از قاسم بن عبدالرحمن نقل می‌کند * عبدالله بن مسعود را در حبشه به جهتی گرفتند که ناچار برای آزادی خود دو دینار جریمه داد.

واقدی از عبدالجبار بن عماره، از عبدالله بن ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم، همچنین از موسی بن یعقوب، از محمد بن جعفر بن زبیر نقل می‌کند که می‌گفته‌اند * عبدالله بن مسعود به هنگام هجرت از مکه به مدینه در خانهٔ معاذ بن جبل وارد شده است.

واقدی از محمد بن صالح، از عاصم بن عمر بن قتادة نقل می‌کند * عبدالله بن مسعود در مدینه به خانهٔ سعد بن خیثمه وارد شده است.

واقدی از موسی‌بن محمد بن ابراهیم بن حارث تیمی، از پدرش نقل می‌کند * رسول خدا (ص) میان عبدالله بن مسعود و زبیربن عوام عقد برادری بست، همچنان گفته‌اند میان او و معاذ بن جبل هم عقد برادری بسته شده است.

واقدی از ابن جریج و سفیان بن عیینه از عمرو بن دینار، از یحیی بن جَعده نقل می‌کند * چون رسول خدا به مدینه آمد زمینهایی را برای احداث خانه در اختیار مردم نهادند. گروهی از قبیلهٔ بنی‌زهره که به بنی‌عبدبن زهره معروف بودند، گفتند ابن ام عبد را [از القاب عبدالله‌بن مسعود] از ما دورتر منزل بده، پیامبر فرمود: چرا؟ مگر خداوند مرا در قیامت مبعوث نخواهد فرمود، خداوند قومی را که شخص ضعیف نتواند حق خود را از آنان بگیرد تقدیس نمی‌فرماید. این روایت از عفان‌بن‌مسلم هم با همین اسناد نقل شده است.

همچنین واقدی از محمد بن عبدالله، از زُهْری نقل می‌کند که از قول عبیدالله بن عبدالله بن عتبه می‌گفته است * چون پیامبر (ص) زمینها را برای خانه‌ها مشخص فرمود، برای بنی‌زهره در ناحیهٔ پشت مسجد زمینی را تعیین فرمود، و برای عبدالله و عتبه دو پسر مسعود همین قطعه‌زمین را که نزدیک و کنار مسجد است مشخص کرد. گویند: عبدالله بن مسعود در جنگ بدر شرکت کرد و پس از اینکه دو پسر عفراء، ابوجهل را از پا درآوردند

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

گردن او را زد و در جنگ اُحد و خندق و دیگر جنگها همراه رسول خدا (ص) شرکت کرد.

ابوقطن عمرو بن هَیْثَمْ از مسعودی، از علی‌بن سائب، از ابراهیم، از عبدالله بن مسعود در تفسیر این آیه «کسانی که دعوت خدا و رسول خدا را پذیرفتند»[1] نقل می‌کند که می‌گفته است * ما هیجده تن بوده‌ایم.

واقدی از عبدالله بن جعفر، از عبدالرحمن بن محمد بن عبدالقاری، از عبیدالله بن عبدالله بن عُتبه نقل می‌کند * عبدالله بن مسعود صاحب سواد رسول خدا بوده و مقصود از سواد یعنی تشک و سرپایی و مسواک و دیگر وسایل خواب و قمقمهٔ آب و این مسأله مخصوص سفرها بوده است.

وکیع بن جراح و عبیدالله بن موسی از مسعودی، از عبدالملک بن عُمیر، از ابوالملیح نقل می‌کند * عبدالله بن مسعود رسول خدا را به هنگامی که غسل می‌فرمود از انظار پوشیده می‌داشت و چون می‌خوابید آن حضرت را به موقع بیدار می‌کرد و هنگامی که آن حضرت تنها به جایی می‌رفتند معمولاً او همراه بود.

یزیدبن هارون از شعبه، از مغیره، از ابراهیم، از علقمه، از ابوالدرداء نقل می‌کند * در مواردی به آنها می‌گفته است مگر صاحب سواد میان شما نبود و منظور از صاحب سواد عبدالله بن مسعود است.

فضل بن دُکَینْ و ابوقطن عمروبن هیثم از مسعودی، از ابن عباس عامری، از عبدالله بن شداد هم این مطلب را نقل می‌کند که * مسواک و وسائل خواب و نعلین پیامبر را عبدالله بن مسعود آماده می‌کرد.

فضل بن دکین از مسعودی، از قاسم بن عبدالرحمن نقل می‌کند * عبدالله بن مسعود کفشهای پیامبر را آماده می‌ساخت و درحالی که عصایی در دست داشت پیشاپیش رسول خدا حرکت می‌کرد و چون پیامبر (ص) در جایی می‌نشست، کفشهای پیامبر را زیر دو بازوی خود نگه می‌داشت و عصا را به ایشان می‌داد و چون پیامبر (ص) برمی‌خاست، دوباره کفشها را جلو پای ایشان می‌نهاد و همچنان عصا را در دست می‌گرفت و پیش از پیامبر وارد حجره ایشان می‌شد.

عبدالله بن ادریس از حسن بن عبیدالله نخعی، از ابراهیم بن سُوَیْد، از ابراهیم بن یزید،

۱. «الذین استجابوا لِلّه والرسول»، بخشی از آیه ۱۷۲ سوره سوم ــ آل عمران. ــم.

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

از عبدالله نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر به من فرمودند: به تو اجازه می‌دهم که پردهٔ درِ خانهٔ مرا کنار بزنی و به سخنان من گوش دهی تا هنگامی که تو را از آن کار منع کنم.

عفان بن مسلم از شعبه، از ابواسحاق نقل می‌کند که ابوموسی اشعری می‌گفته است *گاهی پیامبر (ص) را در خانه‌اش فقط با عبدالله بن مسعود می‌دیدیم که از اهل خانهٔ آن حضرت شمرده می‌شد.

عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از ابواسحاق، از حارث از علی (ع) نقل می‌کند * رسول خدا فرموده است: اگر قرار باشد کسی را بدون مشورت با مردم امیری دهد ابن ام عبد را امیر می‌کردم.

ابومعاویه ضریر از اعمش، از ابراهیم، از علقمه نقل می‌کند * عبدالله بن مسعود از لحاظ رفتار و کردار پسندیده شبیه پیامبر (ص) و علقمه شبیه به عبدالله است.

محمد بن عُبید از اعمش، از شقیق نقل می‌کند که می‌گفته است * از حذیفه شنیدم می‌گفت: شبیه‌ترین مردم از لحاظ سکوت و آرامش و رفتار به پیامبر (ص) عبدالله بن مسعود است و از هنگامی که از خانه‌اش بیرون می‌آید تا هنگامی که برمی‌گردد و من نمی‌دانم در خانه‌اش چه می‌کند.

ابوالولید هشام طیالسی از شعبه، از ابواسحاق نقل می‌کند * عبدالرحمن بن یزید می‌گفته است به حذیفه گفتیم: از کسی که به پیامبر (ص) از لحاظ سکون و رفتار شبیه و نزدیک باشد، مرا خبر بده تا از او سرمشق بگیریم. گفت: من کسی را که از لحاظ سکون و آرامش و رفتار به پیامبر نزدیک باشد چون عبدالله بن مسعود ندیده‌ام و تا هنگامی که به خانه می‌رود و دیوار خانه او را از نظر ما می‌پوشاند همچنان است و اشخاص محفوظ از اصحاب محمد (ص) می‌دانند که او از نزدیک‌ترین ایشان به پیشگاه الهی است.

فضل بن دکین از حفص بن غیاث، از اعمش، از عمرو بن مرة، از ابی‌عبیدة نقل می‌کند * عبدالله بن مسعود هنگامی که وارد خانه می‌شد صدایش را بلند می‌کرد و اجازه می‌گرفت و سلام می‌داد تا متوجه ورود او شوند و اجازه دهند.

ابوغسان مالک بن اسماعیل از اسرائیل، از ثویر، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * شنیدم عبدالله بن مسعود می‌گفت از هنگامی که مسلمان شدم هرگز روز نخوابیده‌ام.

فضل بن دکین از قیس بن ربیع، از عاصم، از زرّ، از عبدالله بن مسعود نقل می‌کند * روزهای دوشنبه و پنجشنبه روزه می‌گرفته است.

PDF.Tarikhema.ir	تاریخ جهان	PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

فضل بن دکین از زهیر بن معاویه، از ابواسحاق، از عبدالرحمن بن یزید نقل می‌کند که می‌گفته است * هیچ فقیهی را ندیدم که کمتر از عبدالله بن مسعود روزه بگیرد و به او گفتند چرا روزه نمی‌گیری؟ [منظور روزه مستحبی است] گفت: من نماز را بیشتر ترجیح می‌دهم، و هرگاه روزه می‌گیرم ضعیف می‌شوم و از نمازگزاردن ناتوان می‌گردم.

محمد بن فضیل بن غزوان از مغیرة، از ام موسی نقل می‌کند که می‌گفته است * از علی (ع) شنیدم که می‌گفت: پیامبر (ص) به عبدالله بن مسعود دستور داد از درختی بالا رود و چیزی را که بر فراز درخت بود بیاورد، اصحاب پیامبر (ص) به باریکی ساقهای پای ابن مسعود نگاه کردند و خندیدند. پیامبر (ص) فرمود: چرا می‌خندید، همانا پای عبدالله بن مسعود روز قیامت بر میزان از کوه احد سنگین‌تر است.

محمد بن عبید هم از عوّام بن حوشب، از ابراهیم تیمی نقل می‌کند * عبدالله بن مسعود از درختی بالا رفت اصحاب از نازکی ساقهای پای او شروع به خندیدن کردند. پیامبر فرمود: از نازکی پاهای او می‌خندید و حال آنکه در ترازوی عمل از کوه اُحد سنگین‌تر و استوارترند.

عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از عاصم بن بهدله، از زربن جُبَیش، از عبدالله بن مسعود نقل می‌کند که می‌گفته است * برای رسول خدا (ص) از شاخهای اراک می‌چیدم و قوم از باریکی ساقهای پایم می‌خندیدند، پیامبر (ص) فرمود: از چه چیزی می‌خندید؟ گفتند: از نازکی ساقهایش، فرمود: آنها در میزان از کوه اُحد سنگین‌تر و استوارترند.

عبدالله بن نُمَیْر از اعمش، از زیدبن وَهْب نقل می‌کند که می‌گفته است * با گروهی پیش عُمر نشسته بودیم از دور مرد لاغرِ کوچک‌اندامی آشکار شد، عمر شروع به نگاه کردن به او کرد و چهره‌اش شاد و بشاش می‌شد و گفت: انبانی است انباشته از علم و دانش و این را سه‌بار گفت و چون آن شخص نزدیک آمد عبدالله بن مسعود بود.

عبدالله بن عُمَیْر از اعمش، از حبّة بن جوین نقل می‌کند که می‌گفته است * در حضور علی (ع) بودیم سخنی از عبدالله بن مسعود به میان آمد حضار او را ستایش کردند و گفتند: ای امیرمؤمنان مردی خوش‌خلق‌تر و مهربان‌تر در آموزش‌دادن و خوش‌مجلس‌تر و پارساتر از عبدالله بن مسعود ندیده‌ایم. علی (ع) فرمود: شما را به خداوند سوگند می‌دهم که آیا این سخن را از صمیم دل و به‌راستی می‌گویید؟ همگان گفتند: آری، علی (ع) فرمود: خدایا تو را گواه می‌گیریم که من هم در بارهٔ ابن مسعود همین را می‌گویم که اینان می‌گویند، بلکه بهتر و

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

بیشتر از آن.

قبیصة بن عقبه از سفیان، از ابواسحاق، از حَبّة نقل می‌کند * چون علی (ع) به کوفه آمد تنی چند از یاران قدیمی عبدالله بن مسعود به حضورش آمدند، و علی (ع) از ایشان دربارهٔ عبدالله بن مسعود سؤال فرمود به‌طوری که آنان پنداشتند می‌خواهد آنها را بیازماید. آن‌گاه علی (ع) گفت: من هم دربارهٔ او همین را می‌گویم که ایشان می‌گویند بلکه بهتر و بیشتر از آن. عبدالله بن مسعود قرآن را نیکو خواند حلال آن را حلال و حرام آن را حرام می‌دانست و در دین مردی فقیه و دانا به سنتهای رسول خدا بود.

فضل بن دکین و یحیی بن عباد از مسعودی، از مسلم وطین، از عمرو بن میمون نقل می‌کند که می‌گفته است * یک سال پیش عبدالله بن مسعود رفت و آمد می‌کردم و نشنیدم که از رسول‌خدا (ص) حدیثی نقل کند یا بگوید رسول خدا چنین فرمود. جز یک روز که ضمن سخن گفت: پیامبر (ص) چنین فرمود و در آن حال چنان غم و اندوهی بر او چیره شد که دیدم عرق از چهره‌اش فرو می‌چکد و سپس گفت: امیدوارم به خواست خداوند رسول‌خدا (ص) مطلبی نزدیک به این مطلب یا بیشتر و کمتر فرموده باشد.

معلی بن اسد از عبدالعزیز بن مختار، از منصور غُدانِیْ، از شعبی، از علقمة بن قیس نقل می‌کند * عبدالله بن مسعود هر شامگاه پنجشنبه سخنرانی می‌کرد و هیچ نشنیدم ضمن سخنان خود بگوید رسول خدا چنین فرموده است، جز یک‌مرتبه و در آن هنگام به عصا تکیه داده بود، دیدم عصا می‌لرزد.

مالک بن اسماعیل از اسرائیل، از ابوحُصین، از عامر، از مسروق نقل می‌کند * روزی شنیدم عبدالله بن مسعود ضمن سخن گفت: شنیدم رسول خدا چنین فرمود، و به لرزه افتاد و جامه‌هایش می‌لرزید. آن‌گاه گفت: رسول خدا نظیر این که گفتم فرموده است.[۱]

عفان بن مسلم و ابوالولید هشام طیالسی و یحیی بن عباد از شعبه، از جامع بن شداد، از عبدالله بن مِرداس نقل می‌کنند که می‌گفته است * عبدالله بن مسعود هر پنجشنبه برای ما خطبه ایراد می‌کرد، و سخنانی می‌گفت و چون سکوت می‌کرد مشتاق بودیم که برای ما بیشتر سخن بگوید.

عفان بن مسلم و موسی بن اسماعیل از وُهَیْب، از داود، از عامر نقل می‌کند * عبدالله

---

۱. این روایات که ملاحظه فرمودید نشان‌دهندهٔ مواظبت شدید برخی از صحابه بزرگوار در چگونگی نقل حدیث از رسول خدا (ص) است. ــم.

PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
تاریخ جهان
PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

بن مسعود به حِمْص[1] هجرت کرده بود عمر او را به کوفه فرستاد و برای مردم کوفه نوشت سوگند به خدایی که جز او خدایی نیست، من شما را بر خودم ترجیح دادم و عبدالله بن مسعود را پیش شما فرستادم از او همه چیز فرا گیرید.

فضل بن دکین از مسعودی، از قاسم بن عبدالرحمن نقل می‌کند * مستمری سالیانه عبدالله بن مسعود شش هزاردرم بود.

عفان بن مسلم از خالد بن عبدالله، از اسماعیل بن ابی خالد، از قیس بن ابی حازم نقل می‌کند که می‌گفته است * عبدالله بن مسعود را دیدم، مردی لاغر و کم‌گوشت بود.

یزید بن هارون از مسعودی، از سلیمان بن میناء، از نفیع خدمتگزار عبدالله بن مسعود نقل می‌کند که می‌گفته است * عبدالله بن مسعود از بخشنده‌ترین مردم بود، جامه سپید می‌پوشید و از خوشبوترین مردم بود.

محمد بن عبدالله اسدی از مسعر، از محمد بن جحادة، از طلحه نقل می‌کند * عبدالله بن مسعود در شب از بوی خوشی که از او ساطع بود شناخته می‌شد.

واقدی از عبدالله بن جعفر، از عبدالرحمن بن محمد بن عبدالقاری، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبه نقل می‌کند * ابن مسعود مردی لاغر کوته‌قامت و سیه‌چرده بود و موهای سپید خود را رنگ نمی‌کرد.

وکیع بن جرّاح از سفیان، از ابواسحاق نقل می‌کند هُبَیْرة بن یریم می‌گفته است * عبدالله بن مسعود دارای موهایی بود که گویی با عسل به یکدیگر چسبانده‌اند یعنی موهایش لاخ‌لاخ نبود و موهایش تا بالای گوشهایش بود.

فضل بن دکین از زهیر، از ابواسحاق، از هبیرة بن یریم نقل می‌کند * موهای عبدالله بن مسعود تا حدود سرشانه و بالای سینه‌اش می‌رسید، و به هنگام نماز می‌دیدم موهایش را پشت گوشش قرار می‌دهد.

عبدالوهاب بن عطاء عجلی از سعیدبن ابی عروبه، از ابومعشر، از ابراهیم نقل می‌کند * انگشتر ابن مسعود از آهن بود.

ابومعاویه ضریر و عبدالله بن نَمیر از اعمش، از ابراهیم، از علقمه، از عبدالله نقل می‌کند * عبدالله بن مسعود بیمار شد و در آن بیماری بیتابی می‌کرد. گوید، به او گفتیم: در

۱. حِمْص، شهری است در سوریه میان دمشق و حلب، که از صدر اسلام مورد توجه بوده است.ـم.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

بیماریهای قبلی نمی‌دیدیم بیتابی کنی، در این بیماری چرا بیتابی می‌کنی؟ گفت: این ناخوشی که مرا گرفته ناگهانی بود و می‌ترسم غفلتی در من ایجاد کند.

واقدی از سفیان ثوری نقل می‌کند * عبدالله بن مسعود ضمن آنکه از مرگ یاد می‌کرد می‌گفت: امروز برای مرگ آماده نیستم [هنوز برای مرگ آماده نیستم].

یعلی بن عبید از اسماعیل، از قول جریر که مردی از قبیلهٔ بجیلة است نقل می‌کند که عبدالله بن مسعود می‌گفته است * دوست می‌دارم که ای کاش پس از مردنم مبعوث نشوم.[1]

وصیت و آنچه عبدالله بن مسعود به آن سفارش کرد

وکیع بن جراح از ابوالعُمَیس، از عامر بن عبدالله بن زبیر نقل می‌کند * عبدالله بن مسعود وصیت کرد و در وصیت‌نامهٔ خود چنین نوشت:

«به نام خداوند بخشندهٔ مهربان، اگر در این بیماری برای او پیشامدی کرد وصی او پس از خداوند متعال زبیر بن عوام و پسرش عبدالله بن زبیر است و آن دو در هر حکمی که کنند و هر تصمیمی که بگیرند آزاد و صاحب اختیارند و هیچ‌یک از دختران عبدالله بن مسعود بدون اجازه آن دو نباید ازدواج کند، زینب هم از این موضوع نباید سرپیچی کند».

موسی بن اسماعیل از عبدالواحد بن زیاد، از ابوعُمَیْس عتبة بن عبدالله، از عامر بن عبدالله بن زبیر نقل می‌کند که می‌گفته است * چون رسول خدا (ص) میان زبیر و عبدالله بن مسعود عقد برادری بسته بودند، عبدالله بن مسعود به زبیر و پسرش عبدالله بن زبیر وصیت کرد و نوشت که آن دو هر کاری را که عهده‌دار شوند و به انجام‌دادن آن دستور دهند آزادند، و نباید هیچ‌یک از دختران او بدون اطلاع ایشان ازدواج کند. ولی این مسأله، همسرش زینب دختر عبدالله ثقفی را از اظهارنظر محروم نمی‌سازد و از جمله در مورد بردهٔ خود وصیت کرد که اگر پانصد درم بپردازد آزاد خواهد بود.

وکیع بن جراح از ابوعَمَیْس، از حبیب بن ابی‌ثابت، از خیثم بن عمرو نقل می‌کند * عبدالله بن مسعود وصیت کرد او را در حُله‌ای که دویست درم ارزش داشت کفن کنند.

ابوغسان مالک بن ابراهیم از شریک، از محمد بن عبدالله مرادی، از عمرو بن مره،

۱. نشان‌دهنده بیم از مرگ و آخرت و اندک شمردن اعمال عبادی خویشتن است.ـــ م.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

از ابوعبیدة بن عبدالله نقل می‌کند * عبدالله بن مسعود گفت: مرا کنار گور عثمان بن مظعون دفن کنید.

واقدی از عبدالله بن جعفر زهری، از عبدالرحمن بن محمد بن عبدالقاری، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبة نقل می‌کند * عبدالله بن مسعود در سال سی ودوم هجرت درگذشت و در مدینه در بقیع دفن شد.

واقدی از عبدالحمید بن عمران عجلی، از عون بن عبدالله بن عتبه نقل می‌کند * به هنگام مرگ عبدالله بن مسعود شصت وچند ساله بود.

واقدی می‌گوید برای ما روایت شده است * عمار بن یاسر بر جنازهٔ عبدالله بن مسعود نماز گزارده است، کسی هم نقل می‌کند که عثمان بن عفان بر جنازه او نماز گزارده و پیش از مرگ عبدالله بن مسعود عثمان برای او طلب آمرزش و حلال‌بود کرد و او برای عثمان. واقدی می‌گوید: در نظر ما هم صحیح همین است که عثمان بر او نماز گزارده است. گوید: عبدالله بن مسعود از ابوبکر و عمر روایت نقل می‌کرد.

عمرو بن عاصم کلابی از همام، از قتاده نقل می‌کند که * عبدالله بن مسعود را شبانه دفن کردند.

واقدی از ابن ابی حبیبة نقل می‌کند داود بن حصین از ثعلبة بن ابی مالک نقل می‌کند که می‌گفته است * فردای روزی که عبدالله بن مسعود را دفن کردند کنار گورش رفتم و دیدم بر آن آب پاشیده‌اند.

وَهْب بن جریر از شعبه، از ابواسحاق، از ابوالاحوص نقل می‌کند که می‌گفته است * به هنگام مرگ عبدالله بن مسعود ابوموسی اشعری و ابومسعود حضور داشتند. یکی ازایشان به دیگری گفت: خیال می‌کنی پس از او کسی مثل خود او باقی مانده است [آیا ابن مسعود نظیری دارد]. دیگری گفت: اینکه می‌گویی درست است چون هرگاه ما نمی‌توانستیم حضور پیامبر برسیم او می‌رفت و هرگاه که ما غایب بودیم او حضور داشت.

واقدی از منصور بن ابی‌اسود، از ادریس بن یزید، از عاصم بن بَهْدلة، از زربن جبیش نقل می‌کند * ابن مسعود نود هزار درم میراث باقی گذاشت.

یزید بن هارون از اسماعیل بن ابی خالد، از قیس بن ابی حازم نقل می‌کند * زبیر پس از مرگ عبدالله بن مسعود پیش عثمان آمد و گفت: سهم سالیانهٔ عبدالله بن مسعود را بده که خانواده‌اش برای دریافت آن مستحق‌تر و سزاوارتر از بیت‌المال هستند و عثمان پانزده‌هزار

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

درم داد.

فضل بن دکین از حفص بن غیاث، از هشام بن عروة، از پدرش نقل می‌کند * عبدالله بن مسعود به زبیر وصیت کرد و عثمان دوسال عبدالله را از دریافت مستمری محروم کرده بود، زبیر پیش عثمان آمد و گفت: زن و فرزند عبدالله بن مسعود، برای دریافت مستمری او نیازمندتر هستند تا آنکه به بیت‌المال اختصاص داشته باشد، گوید: عثمان بیست یا بیست‌وپنج‌هزار درم پرداخت کرد.

مقداد بن عَمرو

ابن ثعلبة بن مالک بن ربیعة بن ثُمامة بن مطرود بن عمرو بن سعد بن دُهیر بن لوی بن ثعلبة بن مالک بن شرید بن ابی اهون بن فائش بن دُرَیْم بن قین بن اهود بن بهراء بن عمرو بن الحاف بن قضاعة. کنیه‌اش ابومعبد است، مقداد در جاهلیت با اسود بن عبد یغوث زُهری پیمان بسته و هم‌سوگند شده بود و اسود او را به فرزندی پذیرفته و به همین جهت به مقداد بن اسود معروف بود و چون قرآن نازل و دستور داده شد که آنان را به نام پدران خودشان نسبت دهند به او مقداد بن عمرو گفتند. به نقل محمد بن اسحاق و محمد بن عمر واقدی، مقداد بن عمرو در هجرت دوم به حبشه شرکت داشته است، ولی موسی‌بن عقبه و ابومعشر او را نام نبرده‌اند.

واقدی از محمد بن صالح، از عاصم بن عمر بن قتاده نقل می‌کند * چون مقداد بن عمرو از مکه به مدینه هجرت کرد در خانهٔ کلثوم بن هدم وارد شد. همو می‌گوید، پیامبر (ص) میان مقداد و جبار بن صخر عقد برادری بست.

واقدی از محمد بن عبدالله، از زهری، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبه نقل می‌کند * پیامبر (ص) در محلهٔ بنی حُدیله به مقداد قطعه زمینی لطف کرد و اُبَیّ بن کعب او را به آن محله دعوت کرده بود.

واقدی از موسی بن یعقوب، از عمه‌اش، از مادرش کریمه دختر مقداد بن عمرو و از ضباعة دختر زبیر که همسر مقداد است نقل می‌کند * در جنگ بدر مقداد بن عمرو را اسبی به نام سبحه بوده است.

محمد بن عبید و فضل بن دکین هردو از مسعودی، از قاسم بن عبدالرحمن نقل

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

می‌کنند * نخستین کسی که اسب خود را در راه خدا به تاخت و تاز درآورد مقداد بن عمرو بود.

عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از مخارق، از طارق، از عبدالله نقل می‌کند که می‌گفته است * موضوعی را از مقداد بن عمرو دیدم که اگر من آن را انجام داده بودم برایم بهتر از هر چیزی بود. گوید: مقداد به حضور پیامبر (ص) آمد و آن حضرت مردم را برای شرکت در جنگ با مشرکان فرامی‌خواند. مقداد گفت: ای رسول خدا به خدا سوگند ما آن چنان که قوم موسی به او گفتند که «خودت و خدایت بروید و جنگ کنید و ما همین‌جا نشستگانیم[1]» نمی‌گوییم بلکه ما در طرف راست و چپ و پیشاپیش و پشت سر تو جنگ خواهیم کرد و پیامبر (ص) از این سخن چهره‌اش درخشان و شاد شد. گویند، مقداد در جنگهای بدر و اُحد و خندق و دیگر جنگها در التزام رکاب پیامبر (ص) شرکت داشت و از تیراندازان مشهور اصحاب پیامبر (ص) بود.

عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از ثابت نقل می‌کند * مقداد بن عمرو از یکی از مردان قریش دخترش را خواستگاری کرد که نداد. پیامبر (ص) به او فرمود: من ضباعَة دختر زبیر را به همسری تو درمی‌آورم.

واقدی از موسی بن یعقوب، از عمه‌اش، از مادرش نقل می‌کند که می‌گفته است * سهم درآمد غله مقداد را از خیبر که بیست و پنج خروار جو سالیانه بود به معاویة بن ابوسفیان به صدهزار درم فروختیم.

یزید بن هارون از جریر بن عثمان، از عبدالرحمن بن میسَرة، از ابوراشد حبرانی نقل می‌کند که می‌گفته است * از مسجد بیرون آمدم و به مقداد بن اسود برخوردم که روی صندوقی از صندوقهای محتوی درمهای سیمین نشسته بود و آن صندوق بسیار بزرگ بود. گفتم: تو از حرکت معذوری. گفت: چنین نیست که آیهٔ «بیرون روید سبک‌بار و گران‌بار و جهاد کنید به اموالتان و جهانهایتان در راه خدا[2]» تکلیف را روشن ساخته است.

واقدی از موسی بن یعقوب، از عمه‌اش از مادرش کریمه دختر مقداد نقل می‌کند * در وصف پدر خود می‌گفته است مردی بلندقامت و سیه‌چرده و دارای شکم بزرگ و سر پرموی بوده است. ریش خود را که بسیار زیبا و به اندازه بوده زرد می‌کرده است، چشمان

---

۱. بخشی از آیهٔ ۲۴ سورهٔ پنجم ـ مائده. ـ م.

۲. بخشی از آیهٔ ۴۱ سورهٔ نهم ـ توبه. ـ م.

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

درشت و ابروان پیوستهٔ مشکی داشته است.

محمد بن عبدالله اسدی از ابوالمقدام عمرو بن ثابت، از پدرش، از ابوفائد نقل می‌کند * مقداد روغن کرچک خورد و مرد.[1]

واقدی از موسی بن یعقوب، از عمه‌اش، از مادرش کریمه دختر مقداد نقل می‌کند * مقداد در جُرُف که سه‌میلی مدینه است درگذشت و جنازه‌اش را بر دوش مردان به بقیع آوردند و عثمان بن عفان بر او نماز گزارد. و این در سال سی وسه بود و مقداد به هنگام مرگ هفتاد سال یا نزدیک آن داشت.

رَوْح بن عبادة از شعبه، از حکم نقل می‌کند * عثمان بن عفان پس از مرگ مقداد او را ستایش می‌کرد. زبیر بن عوام این شعر را خطاب به عثمان خواند:

«نمی‌خواهم تو را ببینم که پس از مرگ بر من ندبه و زاری کنی درحالی که در زندگی من زاد و توشه مرا نمی‌پرداختی[2]».

خبّاب بن اَرِتّ

ابن جندَلة بن سعد بن خزیمة بن کعب از خاندان بنی سعد بن زید منات بن تمیم است.

واقدی می‌گوید: این نسب خبّاب بن ارت را موسی بن یعقوب بن عبدالله بن وهب بن زمعه از ابوالاسود محمد بن عبدالرحمن یتیم عروة بن زبیر برای من نقل کرد. همچنین واقدی می‌گوید: نوادگان خباب هم همین نسب را نقل می‌کردند.

گویند، خبّاب به صورت برده اسیر شد و او را در مکه فروختند و ام انمار او را خرید، این ام انمار همان ام سباع خزاعی است که همپیمان عوف بن عبد عوف بن عبد بن حارث بن زهره است. و هم گفته‌اند مادر خباب و مادر سباع بن عبدالعزی یک شخص است که در مکه ختنه می‌کرد و به همین جهت است که حمزه در جنگ احد به سباع بن عبدالعزی گفت: ای پسر زنی که چوچوله می‌برید پیش بیا، به‌هرحال خباب به خاندان سباع بستگی داشته و به همین جهت او را از بنی‌زهره می‌شمرند.

---

۱. در متن عربی (خِرْوَعْ) است که ظاهراً نوعی کرچک بوده است. رک: ملک مظفر ترکمانی، المعتمد فی‌الادویة المفرده، چاپ بیروت، ۱۹۷۰ میلادی، ص ۱۴۱.ــم.

۲. لا الفینّکَ بعد الموت تندبنی   و فی حیاتی ما زوّدتّنی زادی

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

عفان بن مسلم از عبدالواحد بن زیاد، از اعمش، از ابراهیم، از علقمه نقل می‌کند * کنیه خباب بن ارت، ابوعبدالله بوده است.

ابو معاویه ضریر و وکیع بن جراح از اعمش، از ابوالضحی، از مسروق، از خباب نقل می‌کنند که می‌گفته است * من مردی آهنگر بودم و از عاص بن وائل طلب داشتم، پیش او رفتم و خواستم طلبم را بپردازد. گفت: پرداخت نخواهم کرد مگر آنکه به آیین محمد (ص) کافر شوی. گفتم: هرگز کافر نمی‌شوم تا تو بمیری و دوباره برانگیخته شوی. او به ریشخند گفت: من که پس از مرگ برانگیخته می‌شوم و پیش اموال و اولاد خود برمی‌گردم در آن هنگام وام خودم را به تو پرداخت خواهم کرد. گوید: شأن نزول این آیه که خداوند می‌فرماید «آیا می‌بینی آن کس را که به آیات ما کفر می‌ورزد و می‌گوید به اموال و فرزند خواهیم رسید... و می‌آید به سوی ما تنها[1]» دربارهٔ اوست.

واقدی از محمدبن صالح، از یزید بن رومان نقل می‌کند * خبّاب پیش از آنکه پیامبر (ص) به خانهٔ ارقم برود و دعوت خود را آنجا آشکار فرماید مسلمان شده است.

واقدی از معاویة بن عبدالرحمن، از یزید بن رومان، از عروة بن زبیر نقل می‌کند * خباب بن ارت از مستضعفانی بود که در مکه شکنجه‌اش می‌دادند تا از دین خود برگردد.

وکیع بن جراح و فضل بن دکین از سفیان، از ابواسحاق، از ابولیلی کندی نقل می‌کنند * خباب آمد و اجازه خواست پیش عمر آید، عمر گفت: هیچ‌کس برای ورود در این مجلس غیر از عمار بن یاسر از تو شایسته‌تر نیست، و خباب نشانه‌هایی از شکنجه‌هایی که مشرکان او را داده بودند بر پشت خود به او نشان داد.

احمد بن عبدالله بن یونس از حبان بن علی، از مجالد، از شعبی نقل می‌کند * خباب بن ارت نزد عُمر آمد. عمر او را روی تشک خود نشاند و گفت: بر روی زمین هیچ‌کس شایسته‌تر از این مرد نیست که اینجا بنشیند مگر یک مرد دیگر. خباب گفت: ای امیر مؤمنان آن شخص کیست؟ عمر گفت: بلال. خباب گفت: ای امیر مؤمنان بلال از من سزاوارتر نیست، چون بلال میان مشرکان کسانی را داشت که گاه مانع از شکنجه‌دادن او می‌شدند و من هیچ‌کس را نداشتم. به خاطر دارم روزی مرا گرفتند و آتشی برای من افروختند و سپس

---

۱. آیات مبارکات ۸۴ ــ ۸۱ سورهٔ نوزدهم ــ مریم ــ، برای اطلاع بیشتر، رک: علی بن ابراهیم قمی، تفسیر قمی، ج ۲، چاپ استاد سید طیب موسوی جزائری، نجف، ۱۳۸۷ ق، ص ۵۵ که از قول حضرت باقر (ع) هم همین شأن نزول را آورده است. ــ م.

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

مرا روی آن افکندند و مردی پای بر سینه‌ام نهاد که نتوانم پشت خود را حرکت دهم، ناچار پشت بر زمین نهادم. گوید: خباب در این هنگام پشت خود را برهنه کرد که تمام پوست انداخته بود.

واقدی از محمد بن صالح، از عاصم بن عمر بن قتاده نقل می‌کند * چون خباب بن ارت از مکه به مدینه هجرت کرد در خانهٔ کلثوم بن هِدْم منزل کرد.

واقدی از موسی بن یعقوب، از عمه‌اش نقل می‌کند * مقداد بن عمرو و خباب بن ارت چون به مدینه هجرت کردند به خانهٔ کلثوم بن هِدم وارد شدند و تا اندکی پیش از خروج پیامبر (ص) برای جنگ بدر که کلثوم درگذشت همچنان در خانهٔ او بودند وبعد به منزل سعد بن عباده رفتند و تا هنگام فتح سرزمینهای بنی‌قریظه آن‌جا بودند.

گویند، پیامبر (ص) میان خباب‌بن ارت و جبربن عتیک عقد برادری بست و خباب در جنگهای بدر و احد و خندق و دیگر جنگها در التزام رکاب پیامبر (ص) بود.

حجاج بن محمد از یونس بن ابواسحاق، از پدرش، از حارثة بن مضرّب نقل می‌کند که می‌گفته است * برای عیادت خباب بن ارت رفتم و دیدم هفت موضع از بدن او را داغ کرده‌اند، و شنیدم می‌گفت: اگر نه این است که از رسول خدا (ص) شنیده‌ام می‌فرمود شایسته نیست کسی تقاضای مرگ کند، من آرزو و تقاضای مرگ می‌کردم. گوید: در این هنگام کفن او را که قباطی (کتان سپید) بود آوردند که گریست و گفت: حمزه عموی پیامبر (ص) کفنی جز ردای خودش نداشت که اگر آن را بر سرش می‌کشیدیم پاهایش بیرون می‌ماند و اگر بر پاهایش می‌پیچیدیم سرش بیرون می‌ماند و ناچار روی پاهایش گیاه اذخر ریختند و به‌یاد می‌آورم که در التزام رسول خدا بودم و حال آنکه هیچ درم و دیناری نداشتم و اکنون در گوشهٔ خانه‌ام در صندوقی چهل هزار درم موجود است، و می‌ترسم از آنان باشم که پاداشهای ما را در همین جهان داده‌اند.

یعلی بن عبیدة از اسماعیل بن ابی‌خالد، از قیس بن ابی‌حازم نقل می‌کند که می‌گفته است * به عیادت خباب ارت رفتم که هفت نقطه از شکمش را داغ کرده بودند و گفت: اگر نه این است که رسول خدا (ص) ما را از آرزوکردن و خواستن مرگ منع فرموده است برای مرگ خود دعا می‌کردم.

محمد بن عبدالله اسدی از مسعر بن کدام، از قیس بن مسلم، از طارق بن شهاب نقل می‌کند که می‌گفته است * تنی چند از اصحاب رسول خدا (ص) از خباب عیادت کردند و

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

گفتند مژده بر تو باد که به‌زودی به‌دیدار برادران درگذشته‌ات نائل می‌شوی. گریست و گفت: این گریهٔ من از بیتابی نیست ولی کسانی را به یاد من آوردید و آنان را برادران من خواندید که اجر و پاداش اخروی را با خود بردند و من می‌ترسم که ثواب و پاداش ما همین امور ظاهری و نعمتهای این جهانی باشد که پس از ایشان به ما رسیده است.

واقدی از محمد بن عبدالله، از زهری نقل می‌کند * عبدالله بن عبدالله بن حارث بن نوفل می‌گفته است از عبدالله بن خباب پرسیدم پدرت چه سالی درگذشته است؟ گفت: سال سی و هفتم هجرت و در آن هنگام هفتاد و سه‌ساله بود.

واقدی می‌گوید از کسی شنیدم که می‌گفت * او نخستین کسی است که علی (ع) او را در کوفه دفن کرده و بر او نماز گزارده است و این به هنگام مراجعت آن حضرت از صفین بوده است.

طلق بن غنام نخعی از محمد بن عکرمة بن قیس بن احنف نخعی، از پدرش، از قول پسر خباب نقل می‌کند که می‌گفته است * مردم در کوفه مردگان خود را در کنار مزارع خود دفن می‌کردند و چون حال خباب سنگین شد، به من گفت: پسرکم چون من مردم مرا همین پشت کوفه دفن کن که چون مرا آن‌جا دفن کنی، مردم خواهند گفت مردی از اصحاب پیامبر اینجا دفن شده است و مردگان خود را همین‌جا دفن خواهند کرد. چون خباب رحمةالله درگذشت او را در گورستان پشتِ کوفه دفن کردند و او نخستین کسی است که در آن گورستان دفن شده است.

ذو الیَدیْن یا ذوالشمالین

نام او عُمَیْر بن عبد عمرو بن نضلة بن عمرو بن غبشان بن سُلَیم بن مالک بن اَفْصی بن حارثة بن عمرو بن عامر و از قبیلهٔ خزاعه و کنیه‌اش ابومحمد است و با هر دو دست خود یکسان کار می‌کرده است. عبد عمرو پدر ذوالیدین به مکه آمد و میان او و عبد بن حارث بن زهرة پیمانی بسته شد و عبد بن حارث دختر خود نُعْم را به همسری او داد و او عمیر را که به ذوالشمالین هم معروف است و دختری به‌نام ریطه را که ملقب به مسخنَة بود زایید.

واقدی از محمد بن صالح، از عاصم بن عمر بن قتاده نقل می‌کند * چون ذوالشمالین از مکه به مدینه هجرت کرد در خانهٔ سعد بن خیثمه فرود آمد.

PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

گویند، رسول خدا (ص) میان عمیر بن عبد عمرو (ذوالشمالین) و یزید بن حارث بن فُسحُم عقد برادری بست و هردو در جنگ بدر کشته شدند. ذوالشمالین در جنگ بدر به‌دست ابواُسامه حبشی شهید شد و به هنگام مرگ سی وچندساله بود. واقدی می‌گوید: این موضوع را پیرمردان قبیلهٔ خزاعه برایم نقل کردند.

مسعود بن ربیع

پسر عمرو پسر سعد پسر عبدالعزّی از قبیلهٔ قارة و همپیمان بنی عبدمناف بن زهره است، ابومعشر و واقدی می‌گویند: کنیه‌اش ابوعمیر و نام پدرش ربیع است. موسی بن عقبه و محمد بن اسحاق می‌گویند: نامش ربیعه بوده است.

واقدی از محمد بن صالح، از یزید بن رومان نقل می‌کرد * مسعود بن ربیع قاری پیش از آنکه پیامبر (ص) به خانهٔ ارقم برود اسلام آورد و می‌گوید: رسول خدا (ص) میان مسعود و عبید بن تیّهان عقد برادری بست.

واقدی می‌گوید: یکی از اهل علم می‌گوید، مسعود بن ربیع برادری به‌نام عمرو بن ربیع داشت که از اصحاب پیامبر (ص) است و در جنگ بدر هم شرکت کرده است.

محمد بن سعد می‌گوید: ندیده‌ام که حضور او را در بدر ثبت کرده باشند و سیره‌نویسان هم شرکت او را در بدر ننوشته‌اند [منظور شرکت عمروبن ربیع برادر اوست.]

مسعود بن ربیع در جنگهای بدر و احد و خندق و دیگر جنگها همراه رسول‌خدا (ص) بوده است و در سال سی هجرت در حالی که بیش از شصت‌سال داشت درگذشت و فرزندی از او باقی نمانده است، جمعاً هشت‌تن [یعنی از بنی‌زهره و هم‌پیمانان ایشان.]

PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

از بنی تیم بن مُرّه بن کَعْب

ابوبکر صدّیق [۱]

نامش عبدالله و نام پدرش عثمان و کنیه پدرش ابوقحافه است. ابوقحافه پسر عامر پسر عمرو پسر کعب پسر سعد پسر تیم پسر مرّة است. مادر ابوبکر دارای کنیه ام‌الخیر و نامش سلمی دختر صخربن عامر بن کعب بن سعد بن تیم بن مُرّة است.

فرزندان ابوبکر عبارت‌اند از: عبدالله و اسماء ذات النّطاقین که مادر آن دو قُتَیْلَة دختر عبدالعزّی بن عبداسعد بن نضر بن مالک بن حسل بن عامر بن لَویّ است. و عبدالرحمن و عایشه که مادر آن دو ام رومان دختر عامر بن عُوَیْمر بن عبدشمس بن عتاب بن اُذَیْنة بن سُبَیْع بن دهمان بن حارث بن غنم بن مالک بن کنانة است، در مورد نسب ام رومان به‌صورت ام رومان دختر عامر بن عمیرة بن ذهل بن دهمان نیز ثبت شده است. و محمد پسر ابوبکر که مادرش اسماء دختر عُمَیْس بن معد بن تیم بن حارث بن کعب بن مالک بن قحافة بن عامر بن مالک بن نسر بن وهب الله بن شهران بن عفرس بن حَلف بن اقتل است و این اَقْتَلْ همان خثعم است. و ام کلثوم دختر ابوبکر که مادرش حبیبة دختر خارجة بن زید بن ابوزُهیر از قبیلهٔ بنی‌حارث خزرجیان است، ام کلثوم دیرتر از حد معمول متولد شد و تولد او بعد از مرگ ابوبکر صورت گرفته است.

واقدی از اسحاق بن یحیی بن طلحة، از معاویة بن اسحاق بن طلحه، از پدرش نقل می‌کند * از عایشه پرسیدند: چرا ابوبکر را عتیق (آزادشده) می‌نامیدند؟ گفت: زیرا پیامبر (ص) به ابوبکر نگریست و فرمود: این عتیق خداوند از آتش است.

محمد بن اسحاق می‌گوید عتیق لقب ابوقحافه بوده است ولی کس دیگری غیر از او این سخن را نگفته است.

احمد بن عبدالله بن یونس از معافی بن عمران، از مغیرة بن زیاد نقل می‌کند که می‌گفته است * مرا نزد ابن ابی‌ملیکه فرستادند تا در مورد نام ابوبکر از او بپرسم. پیش او

---

۱. در متن کتاب پس از کلمهٔ صدیق جملهٔ دعائیهٔ علیه‌السلام آمده است. ـ م.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

رفتم و پرسیدم، گفت: نامش عبدالله و نام پدرش عثمان است و او دارای القابی است چون عتیق و غیره.

عبدالرزاق بن همام از معمر، از ابن سیرین نقل می‌کند * نام ابوبکر عتیق و نام پدرش عثمان بوده است.

سعید بن منصور از صالح بن موسی طلحی، از معاویة بن اسحاق، از عایشه دختر طلحه، از قول عایشه همسر رسول خدا (ص) نقل می‌کند که می‌گفته است * در خانهٔ رسول خدا (ص) بودم و اصحاب آن حضرت هم کنارِ خانه نشسته بودند و میان من و ایشان پرده‌ای آویخته بود، در این هنگام ابوبکر آمد و پیامبر (ص) فرمود: هرکس از اینکه به مرد آزادشده‌ای از آتش بنگرد خوشنود می‌شود به ابوبکر بنگرد. عایشه می‌گفته است: نام معروف ابوبکر در نزد خانواده‌اش عبدالله پسر عثمان پسر عامر پسر عمرو است ولی لقب عتیق بر او غلبه پیدا کرده است.

یزید بن هارون از ابومعشر، از ابووهب آزادکردهٔ ابوهریره نقل می‌کند * رسول خدا می‌فرموده است: شبی که مرا به معراج بردند به جبرئیل گفتم قوم من مرا تصدیق نمی‌کنند. جبرئیل گفت: ابوبکر تو را تصدیق می‌کند و همو صدیق است.

مسلم بن ابراهیم از قرة بن خالد، از محمد بن سیرین، از عقبة بن اوس، از عبدالله بن عمرو بن عاص نقل می‌کند که می‌گفته است * شما که ابوبکر را صدیق می‌نامید چه نام خوبی بر او نهاده‌اید.

قبیصة بن عُقْبه از سفیان، از ابوالجحّاف، از مسلم بطین نقل می‌کند این ابیات را می‌خوانده است *

«ای فرومایه ما باگروهی که دروغ‌پردازی کرده و از صدیق بیزاری جسته‌اند ستیزه می‌کنیم آنان از نادانی از وزیر پیامبر خود بیزاری جستند و مرگ بر آن کس باد که از فاروق تبرئه می‌جوید من برخلاف دشمنان می‌گویم که آیین من آیین صادق و صحیح است.[1]»

عفان بن مسلم از عبدالواحد بن زیاد، از حسن بن عبیدالله نقل می‌کند که ابراهیم نخعی می‌گفته است * ابوبکر به مناسبت رأفت و مهربانی به اَوّاه ملقب بوده است.

---

۱. اِنّا نعاتب لا ابالک عصبه	علقوا الفری و بَرّوْا مِن الصِّدیق
و بَرّوا سفاها مِن وزیر نبیهم	تباً لمن یبراء من الفاروق
اِنی علی رغم العداة لقائل	دانا بدین الصادق المصدوق

PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

سعید بن محمد ثقفی از کثیر نواء، از ابوسریحه نقل می‌کرد که می‌گفته است * شنیدم علی علیه‌السلام روی منبر می‌فرمود: همانا ابوبکر مهربان و دارای دلی متوجه خدا بود. همانا عمر در راه خدا خیرخواهی کرد و خداوند هم برای او خیرخواهی فرمود.

اسلام ابوبکر (ره)

واقدی از موسی بن محمد، از ابراهیم بن محمد بن طلحه و منصور بن سلمة بن دینار، از محمد بن طلحة بن عبدالله بن عبدالرحمن بن ابوبکر، از پدرش و عبدالملک بن سلیمان، از ابوالنضر، از ابوسلمة بن عبدالرحمن و ابوبکر بن عبدالله بن ابی‌سبرة، از صالح بن محمد، از زائدة، از ابوعبدالله دَوْسی، از ابواَرْویٰ دوسی نقل می‌کنند که همگان می‌گفته‌اند * نخستین کس که اسلام آورده ابوبکر صدیق بوده است.[۱]

عفان بن مسلم از شعبه، از عمرو بن مره، از ابراهیم نقل می‌کند * نخستین کس که نماز گزارده است ابوبکر صدیق بوده است.

واقدی از موسی بن محمد بن ابراهیم، از ابراهیم بن عبدالرحمن بن عبدالله بن ابی‌ربیعه، از پدرش، از اسماء دختر ابوبکر نقل می‌کند که می‌گفته است * پدرم نخستین مسلمان است و به خدا سوگند از هنگامی که پدرم را می‌شناسم او به آیین اسلام متدین بوده است.

واقدی از معمر و محمد بن عبدالله از زهری، از عروة، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * از آن هنگام که پدر و مادر خود را می‌شناسم هر دو متدین بودند و هیچ روزی بر ما نگذشت مگر اینکه پیامبر (ص) صبح و شام پیش ما می‌آمد.

عفان بن مسلم از ابوعَوانه، از مغیره، از عامر نقل می‌کند * مردی به بلال گفت: چه کسی سبقت و پیشی گرفت؟ گفت: محمد (ص). گفت: چه کسی نماز گزارد؟ گفت: ابوبکر. آن مرد گفت: مقصودم در مورد سوارکاری است، بلال گفت: مقصود من در کار خیر بود.

ابواُسامه حماد بن سلمه از هشام بن عروة، از قول پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * روزی که ابوبکر مسلمان شد چهل هزاردرم ثروت داشت.

۱. در شرح حال امیرالمؤمنین علی(ع) و زیدبن حارثه روایات دیگری آمده است که با این روایت مغایرت دارد، بسیاری از سیره‌نویسان اسلام ابوبکر را پس از اسلام علی (ع) و زید بن حارثه و جعفر دانسته‌اند. ــ م.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

واقدی از اُسامة بن زید بن اسلم، از پدرش نقل می‌کند * ابوبکر معروف به بازرگانی و داد وستد بود و هنگامی که پیامبر (ص) مبعوث شد، چهل هزار درم داشت که با آن سرمایه، بردگان را آزاد می‌کرد و مسلمانان را تقویت می‌نمود و چون به مدینه آمد پنج هزار درم داشت و آن‌جا هم همان‌گونه که در مکه عمل می‌کرد، رفتار می‌نمود.

موضوع غار و هجرت به مدینه

یزید بن هارون از حماد بن سلمه، از هشام بن عروة، از پدرش نقل می‌کند * پیامبر (ص) به ابوبکر فرمود: به من فرمان داده شده است از مکه بیرون روم و هجرت کنم، ابوبکر گفت: آیا می‌توانم همراه شما باشم. فرمود: تو همراه من هستی. گوید، هردو بیرون آمدند و به غار ثور رفتند و آنجا پناه گرفتند. عبدالله بن ابوبکر شبها اخبار مکه را به آنها می‌رساند و سحرگاه به مکه و میان مردم برمی‌گشت. چنانکه می‌پنداشتند شب را در مکه بوده است. عامر بن فهیره هم که گوسپندانِ ابوبکر را به چرا می‌برد، شامگاه گوسپندان را بر در غار می‌آورد و آنان از شیر گوسپندان می‌نوشیدند، اسماء هم معمولاً برای ایشان غذا تهیه می‌کرد و می‌فرستاد. یک بار غذا را در سفره‌ای نهاد و چون چیزی نیافت که گرد سفره ببندد دامن خود را دو قطعه کرد و آن سفره را در قطعه‌ای پیچید و به همین جهت به ذات‌النطاقین (دو دامنه، دو کمربند دار) معروف شد. همچنین می‌گوید، چون پیامبر (ص) فرمود مأمور به هجرت شده‌ام ابوبکر شتری داشت و پیامبر (ص) هم شتری برای خود خرید. ابوبکر بر شتری و رسول خدا هم بر شتر دیگر سوار شدند، حماد در روایت خود می‌گوید: عامربن فهیره هم شتری داشته است وچون رسول خدا (ص) از یک شتر خسته می‌شد شتران را عوض می‌کردند. یعنی رسول خدا بر شتر ابوبکر و ابوبکر بر شتر عامر و عامر بر شتر رسول خدا (ص) سوار می‌شدند ولی شتر ابوبکر هنگامی که پیامبر سوارش می‌شد سنگین حرکت می‌کرد. گوید، هدیه‌ای هم از شام به وسیلهٔ طلحة بن عبیدالله برای ابوبکر رسید که پارچه‌های سپیدِ شامی بود و رسول خدا و ابوبکر پوشیدند و در حالی که جامهٔ سپید برتن داشتند وارد مدینه شدند.

ابواُسامة از هشام بن عروة، از پدرش نقل می‌کند * عبدالله بن ابوبکر به هنگامی که پیامبر (ص) و پدرش در غار ثور بودند برای ایشان خوراک می‌برد.

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

واقدی از معمر، از زهری، از عروة، از عایشه نقل می‌کند * ابوبکر در هجرت به مدینه همراه رسول خدا بیرون آمد عامر بن فهیره هم همراهشان بود و راهنمایی هم به نام عبدالله بن اُرَیقط دیلی آنان را همراهی می‌کرد، و با آنکه کافر بود به او اعتماد داشتند.

عفان بن مسلم از همام بن یحیی، از ثابت، از انس نقل می‌کند * ابوبکر به او گفته است، هنگامی که در غار بودیم به پیامبر گفتم: ای رسول خدا، اگر یکی از ایشان زیر پای خود را بنگرد ما را خواهد دید. پیامبر فرمود: ای ابوبکر گمانِ تو در مورد دوتنی که شخص سوم ایشان خداست چگونه است؟!!

شَبابة بن سوار از ابوالعطوف جزری، از زهری نقل می‌کند * پیامبر (ص) به حسان‌بن ثابت فرمود: آیا در بارهٔ ابوبکر چیزی سروده‌ای؟ گفت: آری، فرمود: بگو تا بشنوم. حسان چنین گفت: «دومی دوتنی که در آن غار بلند بودند و دشمن چون بر کوه برآمد گرد او می‌گشت، او محبوب رسول خدا از میان همهٔ مردم بود همگان این را می‌دانند و هیچ‌کس با او برابر نیست.[۱]»

گوید، رسول خدا (ص) از این ابیات چنان تبسم فرمود که دندانهای پیشین ایشان دیده شد و فرمود: ای حسان درست گفتی او همچنین است.

واقدی از اسماعیل بن عبدالله بن عطیه بن عبدالله بن اُنیس، از پدرش نقل می‌کند * چون ابوبکر از مکه به مدینه هجرت کرد در خانه حبیب بن یساف منزل کرد.

همچنین واقدی از موسی بن عبیده، از ایوب بن خالد نقل می‌کند * ابوبکر در خانهٔ خارجة بن زید بن ابوزهره منزل کرد.

و باز واقدی از موسی بن یعقوب، از محمد بن جعفر بن زبیر نقل می‌کند * ابوبکر در مدینه به خانهٔ خارجة بن زید وارد شد و با دخترش ازدواج کرد و ابوبکر همواره تا پیامبر (ص) زنده بودند در قبیلهٔ بنی‌حارث بن خزرج در محلهٔ سنخ زندگی می‌کرد.

واقدی از موسی بن محمد بن ابراهیم، از پدرش نقل می‌کند * رسول خدا میان ابوبکر و عمر عقد برادری بست.

---

۱. وَ ثانی اثنین فی الغار المنیف و قد ∗ طاف العدو به اذ صعد الجبلا
وکان حب رسول الله قدعلموا ∗ مِن البریّة لمْ یَعدل به رَجلا
این دو بیت به ضمیمه چهار بیت دیگر در دیوان حسان، چاپ بیروت، ۱۹۶۶، ص ۱۷۴ به روایت از خباب عبدالله بن مسعود آمده است. ــم.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

محمد بن اسماعیل بن ابی فُدیک از عبدالله بن محمد بن عمر بن علی (ع)، از پدرش نقل می‌کند * چون رسول خدا (ص) میان اصحاب خود عقد برادری بست، ابوبکر و عمر را برادر یکدیگر قرار داد.

محمد بن عُبید هم از وائل بن داود، از قول مردی از اهل بصره نقل می‌کند * پیامبر (ص) میان عمر و ابوبکر عقد برادری بست. روزی متوجه آن دو شد که با هم می‌آمدند. فرمود: این دو سرور همهٔ کامل مردان بهشت و نه تنها کامل‌مردان بلکه جوانان ایشان‌اند غیر از انبیاء و پیامبران.[1]

احمد بن عبدالله بن یونس از مالک بن مِغْول، از شعبی نقل می‌کند * پیامبر (ص) میان ابوبکر و عُمر عقد برادری بست و آنها در حالی که یکی دست دیگری را گرفته بود آمدند و رسول خدا فرمود هرکس از نگاه کردن به دو سرور کامل‌مردان بهشت که از تمام کامل‌مردان غیر از پیامبران مرسل بهترند شاد می‌شود به این دو نفر بنگرد.[2]

واقدی از محمد بن عبدالله، از زهری، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبه نقل می‌کند * چون پیامبر (ص) محل خانه‌ها را در مدینه مشخص فرمود، خانهٔ ابوبکر را جنب مسجد قرار داد و آن همان خانه‌ای است که بعدها در اختیار خاندان معمر قرار گرفت.

گویند، ابوبکر در جنگ بدر و اُحد و خندق و دیگر جنگها همراه پیامبر (ص) بود و رسول خدا در جنگ تبوک رایت بزرگ خود را که سیاه بود به او سپرد و صد خروار از غله خیبر را به او اختصاص داد و روز اُحد هم هنگامی که مردم گریختند ابوبکر از کسانی بود که پایداری کرد.

واقدی از حمزة بن عبدالواحد، از عکرمة بن عمار، از ایاس بن سلمه، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) ابوبکر را بر سریه‌ای که به نجد اعزام داشت فرماندهی داد. گوید، به گروهی از قبیلهٔ هوازن شبیخون زدیم و من هفت‌تن از دشمنان را کشتم و شعار ما بمیران‌بمیران بود.

فضل بن دکین از مسعر، از ابوعون، از ابوصالح، از علی (ع) نقل می‌کند * در جنگ بدر به علی(ع) و ابوبکر گفته شد جبرئیل همراه یکی از شماست و میکائیل و اسرافیل که

---

۱. ای کاش نام آن مرد بصری آمده بود. ـ م.

۲. این هردو روایت از لحاظ سند بسیار ضعیف است به ویژه روایت اول که از بردن نام راوی هم خودداری شده است و احمد بن عبدالله و مالک بن مغول چنان ناشناخته است که ذهبی در میزان الاعتدال نام ایشان را نیاورده است. ـ م.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

فرشتهٔ بزرگی است همراه دیگری و شاهد جریان جنگ خواهند بود.

ابومعاویه ضریر از اعمش، از عمرو بن مرة، از ابوالاحوص، از عبدالله نقل می‌کند * پیامبر (ص) فرمود: من دوست هیچ‌کس نیستم و دوستی هرکسی را به خودش وامی‌گذارم و البته خداوند متعال پیامبر شما را دوست خود قرار داده است و اگر بنا بود برای خود دوستی برگزینم همانا ابوبکر را به دوستی برمی‌گزیدم.

عفان بن مسلم از شعبه، از ابواسحاق، از ابوالاحوص، از عبدالله نقل می‌کند * پیامبر (ص) فرمود: اگر بنا باشد از میان امت خود کسی را به دوستی برگزینم همانا ابوبکر را انتخاب می‌کنم.

عبدالله بن جعفر رقی از عبیدالله بن عمرو، از زید بن ابی‌انیسة، از عمرو بن مرة، از عبدالله بن حارث، از جندب هم عیناً همین الفاظ را از پیامبر (ص) روایت می‌کند.

عفان بن مسلم از وُهیب، از خالد، از ابوقلابه، از انس بن مالک نقل می‌کند * پیامبر (ص) فرمود: مهربان‌ترین اشخاص به امت من ابوبکر است.

عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از جریری، از عبدالله بن شقیق، از عمرو بن عاص نقل می‌کند که می‌گفته است * به پیامبر (ص) عرض کردم: محبوب‌ترین اشخاص پیش شما کیست؟ فرمود: عایشه. گفتم: مقصودم از مردان است؟ فرمود پدرش.[1]

عارم بن فضل از حماد بن زید، از هشام، از محمد نقل می‌کند که می‌گفته است * غیرتمندترین مردم این امت پس از پیامبر (ص) ابوبکر است.

احمد بن عبدالله بن یونس از سری بن یحیی، از حسن نقل می‌کند * ابوبکر به پیامبر (ص) گفت: همواره در خواب می‌بینم که کثافتها و فضولات مردم را لگد می‌کنم. فرمود: عهده‌دار کار مردم خواهی شد، گفت: بر روی سینه خود هم دو علامت دیدم. فرمود: نشانهٔ آن است که امارت تو دوسال است، گفت: همچنین بر خود جامه سیاهی دیدم، فرمود: فرزندانی است که تو را خواهند آراست.

حجاج بن محمد از ابن جریج، از عطاء نقل می‌کند * پیامبر (ص) سال فتح مکه ابوبکر را به امارت حج گماشت.

---

۱. این روایت از لحاظ عدالت راویان آن!! بسیار جالب است، عمروعاص نیازی به معرفی ندارد. برای اطلاع از بی‌ارزشی عبدالله بن شقیق رک: ذهبی، میزان الاعتدال، چاپ استاد علی محمد بجاوی، مصر، ۱۹۶۳ میلادی، ذیل شمارهٔ ۴۳۸۰. ـ م.

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

خالد بن مَخْلَد از عبدالله بن عُمر، از نافع، از ابن‌عُمر نقل می‌کند * پیامبر (ص) در نخستین مراسم حج که در اسلام صورت گرفت ابوبکر را به سرپرستی حج گماشت و در سال بعد خودِ آن حضرت با مردم حج گزاردند، و چون پیامبر (ص) رحلت فرمود و ابوبکر خلیفه شد در سال اول عمر را به سرپرستی حج گماشت و سال بعد خودش حج گزارد. و چون ابوبکر درگذشت و عمر خلیفه شد، سال نخست عبدالرحمن بن عوف را به سرپرستی حج گماشت و بقیهٔ سالها را خود حج گزارد و چون عمر درگذشت و عثمان خلیفه شد عبدالرحمن بن عوف را به سرپرستی حج گماشت.

احمد بن عبدالله بن یونس از ابوبکر بن عیاش، از مبشر سعدی، از ابن شهاب نقل می‌کند * پیامبر (ص) خوابی دید و برای ابوبکر آن را نقْل کرد و فرمود: در خواب چنان دیدم که من و تو از نردبامی بالا می‌رویم و من دو پله ونیم از تو پیش افتادم. گفت: ای رسول خدا خیر است. امیدوارم خداوند تو را باقی نگه‌دارد و اموری را ببینی که تو را خوشنود و چشمت را روشن سازد. گوید: پیامبر (ص) سه‌بار این خواب را برای ابوبکر تکرار فرمود و در بار سوم گفت: مثل اینکه من و تو برای بالارفتن از پلکانی مسابقه گذاشته بودیم و من دو پله ونیم از تو جلو افتادم. ابوبکر گفت: ای رسول خدا، خداوند تو را به سوی رحمت و مغفرت خویش فرامی‌گیرد و من پس از شما دوسال و نیم زنده می‌مانم.

فضل بن عنبسة خزاز واسطی و عارم بن فضل از حماد بن زید، از سعید بن ابی صدقه، از محمد بن سیرین نقل می‌کنند که می‌گفته است * پس از رسول خدا (ص) در مسائل پیچیده هیچ‌کس به اندازهٔ ابوبکر قاطع نبود و پس از ابوبکر هیچ‌کس به اندازهٔ عمر قاطع نبود. چنانکه اگر برای ابوبکر مسأله‌ای پیش می‌آمد که در قرآن و سنت پیامبر (ص) برای آن دستورالعملی نبود، می‌گفت در این مورد اجتهاد می‌کنم و رأی خود را می‌گویم، اگر درست بود عنایت الهی است و اگر خطا بود از من است، و از خداوند طلب آمرزش می‌کنم.

یزید بن هارون از ابراهیم بن سعد، از پدرش، از قول پسر جبیر بن مطعم، از پدرش نقل می‌کند * زنی به حضور رسول خدا (ص) آمد و از آن حضرت چیزی خواست و چیزی پرسید، پیامبر (ص) فرمود: برو بعد به من مراجعه کن. گفت: اگر آمدم و شما را ندیدم و مقصودش این بود که اگر شما مرده بودید چه کنم؟ فرمود: اگر آمدی و من نبودم به ابوبکر مراجعه کن. ابوداود سلیمان طیالسی و عبدالعزیز بن عبدالله از ابراهیم بن سعد، از پدرش، از محمد بن جبیربن مطعم، از پدرش هم همین موضوع را نقل می‌کند.

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

نمازی که پیامبر (ص) به‌هنگام رحلت خود به ابوبکر دستور فرمود بگزارد

حسین بن علی جُعفری از زائدة، از عبدالملک بن عمیر، از ابوبردة، از ابوموسی نقل می‌کند * چون پیامبر (ص) بیمار و بیماری آن حضرت سخت شد، فرمود: به ابوبکر دستور دهید با مردم نماز بگزارد. عایشه گفت: ای رسول خدا ابوبکر مردی دل‌نازک است و صدایش کوتاه است و چون در جای شما بایستد صدایش به مردم نخواهد رسید. فرمود: به ابوبکر بگویید با مردم نماز بگزارد که شما همچون زنان اطراف یوسف(ع) هستید.

همین راوی از زائده، از عاصم، از زر، از عبدالله نقل می‌کند * چون رسول خدا (ص) رحلت فرمود، انصار گفتند: باید فرماندهی از ما و فرماندهی از شما باشد، گوید، عُمر پیش آنان آمد و گفت: ای گروه انصار مگر شما نمی‌دانید که رسول خدا به ابوبکر دستور فرمود با مردم نماز بگزارد؟ گفتند: چرا، گفت: کدام‌یک از شما راضی می‌شود که بر ابوبکر مقدم شود؟ گفتند: پناه بر خدا می‌بریم که بخواهیم بر ابوبکر مقدم شویم.

ابومعاویه ضریر از اعمش، از ابراهیم، از اسود، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * چون بیماری و حال پیامبر (ص) سنگین شد، بلال آمد و اذان گفت و اعلان وقت نماز کرد، فرمود: به ابوبکر دستور دهید با مردم نماز بگزارد. من گفتم: ای رسول خدا ابوبکر مردی اندوهگین است و چون در جای شما به نماز بایستد صدایش به مردم نمی‌رسد اگر صلاح بدانید دستور فرمایید عُمر با مردم نماز بگزارد، فرمود: بگویید ابوبکر نماز بگزارد، من به حفصه گفتم: تو بگو که ابوبکر مردی اندوهگین است و اگر به جای شما نماز بگزارد صدایش به مردم نمی‌رسد مناسب است به عُمر دستور فرمایید نماز بگزارد و چون حفصه این سخن را گفت، پیامبر (ص) فرمود: همانا که شما همان زنان اطراف یوسف‌اید، حتماً به ابوبکر دستور دهید با مردم نماز بگزارد، حفصه به عایشه گفت: هیچ‌گاه از تو خیری ندیده‌ام، عایشه می‌گوید: و چون ابوبکر به نماز ایستاد پیامبر (ص) در خود احساس سبکی کرد و از جا برخاست و درحالی که میان دو مرد حرکت می‌کرد پاهایش به زمین کشیده می‌شد و وارد مسجد شد، همین‌که ابوبکر احساس کرد خواست کنار برود، پیامبر (ص) اشاره فرمود که همان‌جا بماند و ادامه دهد. گوید: پیامبر (ص) آمد و در طرف چپ ابوبکر به زمین نشست و نشسته نماز می‌گزارد و حال آنکه ابوبکر ایستاده بود و در نماز خود به

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

پیامبر (ص) اقتدا کرد و مردم به نماز ابوبکر اقتدا کردند.

معن بن عیسی از مالک بن انس، از هشام بن عروه، از پدرش، از عایشه نقل می‌کند * رسول خدا (ص) فرمود: به ابوبکر دستور دهید با مردم نماز بگزارد، عایشه گفت: ای رسول خدا اگر ابوبکر در جای شما به نماز بایستد از شدت گریه‌اش صدایش به مردم نخواهد رسید. لطفاً به عمر دستور دهید با مردم نماز بگزارد. پیامبر فرمود: نه به ابوبکر بگویید با مردم نماز بگزارد. عایشه می‌گوید: به حفصه گفتم تو هم همین سخن را به پیامبر بگو و چون گفت، پیامبر فرمود: همانا که شما همان زنان اطراف یوسف‌اید، نه ابوبکر را بگویید با مردم نماز بگزارد، حفصه به عایشه گفت: من هیچ‌گاه از تو خیر نمی‌بینم.[1]

احمد بن عبدالله بن یونس از ابواسرائیل، از فضیل بن عمرو فُقیمی نقل می‌کند * ابوبکر در زمان حیات رسول خدا (ص) با مردم سه نماز گزارد.

یزید بن هارون از ابراهیم بن سعد، از صالح بن کَیْسان، از زُهری، از عروة، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) به من فرمود: پدر و برادرت را پیش من فرا بخوان تا برای ابوبکر نامه‌ای بنویسم که می‌ترسم کسی سخنی بگوید یا آرزویی بکند، البته که خداوند و مؤمنان کسی جز ابوبکر را نخواهند خواست.

ابومعاویه ضریر از عبدالرحمن بن ابی‌بکر قرشی، از ابن ابی‌مُلیکه، از عایشه نقل می‌کند * چون حال پیامبر (ص) سنگین شد، عبدالرحمن بن ابوبکر را فرا خواند و فرمود: برای من استخوان شانه‌ای را فراهم آور تا برای ابوبکر فرمانی نوشته شود که بر او اختلافی نکنند. عبدالرحمن خواست برخیزد، پیامبر (ص) فرمود: بنشین. خدا و مؤمنان از اینکه در مورد خلافت ابوبکر اختلافی پیش آید جلوگیری می‌کنند.

عفان بن مسلم و ابوداود سلیمان طیالسی از محمد بن ابان جعفی، از عبدالعزیز بن رُفیع، از عبدالله بن ابی ملیکه، و ابوداود از خودِ عایشه هم نقل می‌کنند * چون پیامبر (ص) بیمار شد به عایشه فرمود: عبدالرحمن بن ابوبکر را پیش من فرا خوانید تا در مورد ابوبکر نامه‌ای نوشته شود که پس از من کسی در مورد او اختلاف نکند. سپس فرمود: نه رهایش کن پناه بر خدا که اگر مؤمنان در بارهٔ او اختلاف کنند.

جعفر بن عون از ابوعُمیس عتبة بن عبدالله، از ابن ابی مُلیکه نقل می‌کند که می‌گفته

---

۱. قبلاً در فصل رحلت حضرت ختمی مرتبت در جلد دوم تذکر داده شد که این روایات از لحاظ ما شیعیان به سبب تعارضهایی که در آن دیده می‌شود و ضعف برخی از راویان پذیرفته نیست. ــم.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

است * از عایشه پرسیدم: ای مادر مؤمنان اگر پیامبر (ص) می‌خواست جانشینی تعیین فرماید چه کسی را به جانشینی خود انتخاب می‌کرد؟ گفت: ابوبکر را. به عایشه گفتند: پس از ابوبکر چه کسی را؟ گفت: عمر را. گفتند: پس از عمر؟ گفت: ابوعبیدة بن جراح را. گوید، من بیشتر نپرسیدم.

احمد بن عبدالله بن یونس از ابومعشر، از محمد بن قیس نقل می‌کند * بیماری پیامبر (ص) سیزده روز طول کشید، هرگاه در خود احساس سبکی می‌فرمود خود نماز می‌گزارد و چون سنگین می‌شد ابوبکر با مردم نماز می‌گزارد.

بیعت با ابوبکر

یزید بن هارون از عوّام، از ابراهیم تیمی نقل می‌کند * چون رسول خدا رحلت فرمود عُمر پیش ابوعبیدة بن جراح آمد و گفت: دست بده تا با تو بیعت کنم که به گفتار رسول خدا (ص) تو امین این امتی. ابوعبیده به عمر گفت: از هنگامی که مسلمان شده‌ای در تو نادانی و جهالتی ندیده‌ام آیا می‌خواهی با من بیعت کنی درحالی که ابوبکر صدیق که نفر دوم غار است میان شماست.

معاذ بن معاذ و محمد بن عبدالله انصاری از قول ابوعون، از محمد نقل می‌کنند که * چون پیامبر (ص) رحلت فرمود برای بیعت با ابوعبیده نزد او آمدند. او گفت: آیا برای بیعت پیش من می‌آیید و حال آنکه میان شما سومی از سه‌تن موجود است. ابوعون می‌گوید: به محمد گفتم مقصود از سومی از سه‌تن چیست؟ گفت: مگر این آیه را نخوانده‌ای که می‌فرماید «هنگامی که آن دو تن در غار بودند و پیامبر به همراه خود فرمود: اندوهگین مباش که خداوند همراه ماست.[1]»

یعقوب بن ابراهیم زهری از پدرش، از صالح بن کَیْسان، از ابن‌شهاب، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبه، از عبدالله بن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است * شنیدم عمر بن خطاب ضمن بیان بیعت ابوبکر می‌گوید: هیچ‌کس میان شما نیست که همچون ابوبکر برایش گردنها کشیده شود.

---

۱. آیهٔ ۴۰ از سورهٔ نهم ـ توبه ـ؛ و برای اطلاع بیشتر رک: شیخ طوسی، تفسیر بیان، ج ۵، چاپ نجف، ص ۲۲۲، تا معلوم شود که در این آیه فضیلتی برای ابوبکر نیست. ـ م.

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

عفان بن مسلم از شعبه، از جریری نقل می‌کند * چون مردم از بیعت با ابوبکر خودداری می‌کردند، گفت: چه کسی از من سزاوارتر به این امر است. آیا من نخستین کس نیستم که نماز گزارده است؟ من چنین و چنان نیستم؟ و کارهایی را که همراه پیامبر (ص) انجام داده بود برشمرد.

عارم بن فضل از حماد بن زید، از یحیی بن سعید، از قاسم بن محمد (یعنی نوه ابوبکر) نقل می‌کند که می‌گفته است * چون پیامبر (ص) رحلت فرمود، انصار بر سعد بن عباده جمع شدند، ابوبکر و عمر و ابوعبیدة بن جراح پیش ایشان آمدند. گوید: حباب بن منذر که از بدریها بود برخاست و گفت: امیری از ما و امیری از شما باید، و به خدا سوگند ما فرماندهی و امارت را برای شما ناروا نمی‌داریم ولی می‌ترسیم پس از شما گروهی از قریش که پدران و برادران ایشان را کشته‌ایم عهده‌دار کار شوند. عمر به او پاسخ داد هرگاه چنان شد اگر توانستی بمیری بمیر. در این هنگام ابوبکر سخن گفت و اظهار داشت: ما فرماندهان خواهیم بود و شما وزیران ما هستید و این مسأله نیمی از ما و نیمی از شماست، چون دو نیمه و دو لپه باقلا. در این وقت بشیر بن سعد پدر نعمان بن بشیر انصاری نخستین کس بود که با ابوبکر بیعت کرد. گوید: و چون مردم با ابوبکر بیعت کردند، پولی میان مردم تقسیم کرد و چون سهم پیرزنی از قبیلهٔ بنی‌نجار را همراه زید بن ثابت برایش فرستادند، پرسید این چیست؟ گفتند: تقسیمی است که ابوبکر برای زنها انجام داده است، گفت: آیا در دین من به من رشوه می‌پردازید؟ گفتند: نه، گفت: آیا می‌ترسید بیعتی را که بر گردنم هست رها کنم؟ گفتند: نه، گفت: پس در این صورت به خدا سوگند هرگز چیزی از آن را نمی‌پذیرم. زید نزد ابوبکر برگشت و آنچه را پیرزن گفته بود به او خبر داد. ابوبکر گفت: ما هم هرگز چیزی را که به او بخشیده‌ایم پس نمی‌گیریم.

عبیدالله بن موسی از هشام بن عروه و به احتمال از پدرش نقل می‌کند * چون ابوبکر فرمانده شد برای مردم خطبه خواند، نخست خدای را حمد وثنا گفت و سپس چنین اظهار داشت که ای مردم من عهده‌دار کار شما شدم در حالی که بهترین شما نیستم، ولی قرآن نازل شده است و رسول خدا هم سنتی را به ما آموخته است و فراگرفته‌ایم، بدانید که زیرکی‌ترین زیرکیها پرهیزگاری و تقوی است و نادانی‌ترین نادانیها گناه و ستمکاری است، همانا قوی‌ترین شما در نظر من اشخاص ضعیف هستند و حق آنان را برای ایشان خواهم گرفت و ضعیف‌ترین شما در نظر من اشخاص به‌ظاهر قوی هستند، تا آنکه حق را از ایشان فرا ستانم.

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

همانا من از احکام پیروی می‌کنم و از خود بدعتی نخواهم آورد، اگر نیکو رفتار کردم مرا یاری دهید و اگر از راه راست منحرف شدم مرا به راه راست بیاورید.

فضل بن دکین و شعیب بن حرب از مالك بن مِغْوَل، از طلحة بن مُصَرّف نقل می‌کنند که می‌گفته است * از عبدالله بن اَوْفیٰ پرسیدم آیا پیامبر (ص) در مورد شخصی وصیت فرموده بود؟ گفت: نه. گفتم: پس چگونه می‌خواست برای مردم وصیتی بنویسد و مردم هم مأمور به اجرای آن بودند؟ گفت: رسول خدا (ص) در مورد قرآن که کتاب الهی است وصیت کرد. گوید: هُذَیْل هم می‌گفت خیال می‌کنید ابوبکر حاضر بود بر وصی رسول خدا فرماندهی کند؟ ابوبکر دوست می‌داشت در این مورد دستوری و فرمانی را می‌یافت و آن را چون مهار بر بینی خود می‌افکند.

وکیع بن جراح از ابوبکر هذلی، از حسن نقل می‌کند * علی(ع) می‌فرمود: چون پیامبر (ص) رحلت فرمود در این کار نظر کردیم و دیدیم پیامبر (ص) ابوبکر را برای نمازگزاردن مقدم داشت و ما برای امر دنیای خود به همان کسی راضی شدیم که پیامبر او را برای امر دین ما برگزیده بود و همو را برای فرماندهی مقدم داشتیم.[1]

وکیع بن جراح از اسرائیل، از ابواسحاق، از ارقم بن شُرحبیل، از ابن‌عباس نقل می‌کند * چون پیامبر (ص) در بیماری خود در حالی که ابوبکر با مردم نماز می‌گزارد به مسجد آمد دنبالهٔ قراءت نماز را از آنجا که ابوبکر رسیده بود گرفت و شروع فرمود.

وکیع بن جراح از نافع بن عُمر، از ابن ابی‌ملیکه نقل می‌کند * مردی به ابوبکر گفت: ای خلیفهٔ خدا. گفت: من خلیفهٔ خدا نیستم، بلکه من خلیفهٔ رسول خدایم و به همین لقب سخت خرسندم.

عبدالله بن زبیر حُمَیْدی مکی از سفیان بن عیینه، از ولید بن کثیر، از ابن صیاد، از سعید بن مسیب نقل می‌کند * چون رسول خدا رحلت فرمود مکه سراپا شیون شد، ابوقحافه پرسید چه خبر است؟ گفتند: رسول خدا رحلت فرموده است، گفت: پس از او چه کسی عهده‌دار کار مردم شده است؟ گفتند: پسرت، پرسید آیا خاندان عبدشمس و خاندان مغیره

---

۱. اگر چنین است چرا حضرت علی(ع) وعده‌ای از اصحاب تا پس از رحلت حضرت زهرا با ابوبکر بیعت نکردند؟ مسعودی در مروج‌الذهب و یعقوبی در تاریخ خود و نویسندهٔ البدء والتاریخ در این مورد تصریح کرده‌اند. برای اطلاع بیشتر رک: به تعلیقات استاد دکتر احمد مهدوی دامغانی بر کشف‌الحقایق نسفی، چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۴ خورشیدی، ص ۲۵۵. ــم.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

هم به این کار راضی شده‌اند؟ گفتند: آری. گفت: چیزی را که خدا عنایت کند کسی نمی‌تواند مانع آن باشد، و آنچه را خداوند بازدارد کسی نمی‌تواند عطا کند. گوید: پس از مدتی مکه باز شیون شد. شیونی کمتر از شیون نخست. ابوقحافه پرسید چه خبر شده است؟ گفتند: پسرت درگذشته است، گفت: خبر مهم و دردآوری است.

مسلم بن ابراهیم از هشام دستوایی، از عطاءبن سائب نقل می‌کند * چون ابوبکر به خلافت رسید صبح زود چند پارچه را بر دوش خود افکند و عازم بازار شد. میان راه عمربن خطاب و ابوعبیدة بن جراح او را دیدند و گفتند: ای خلیفهٔ رسول خدا به کجا می‌روی؟ گفت: به بازار، گفتند که چه کار می‌کنی؟ تو عهده‌دار کار مسلمانان شده‌ای. گفت: خانواده و نان‌خورهای من از کجا بخورند؟ گفتند: برگرد تا برای تو حقوقی معین کنیم؛ و برای او روزانه نصف لاشه گوسپند و جامه معین کردند. عمر گفت: قضاوت را به من بگذار و ابوعبیده گفت: سرپرستی غنایم را به من واگذار. عمر می‌گوید: گاه یک ماه می‌گذشت و کسی جز دوتن برای مخاصمه به من مراجعه نمی‌کردند.

روح‌بن عبادة و محمد بن عبدالله انصاری از ابن عون، از عمیر بن اسحاق نقل می‌کنند * مردی روی دوش ابوبکر عبایی دید که برای فروش عرضه داشته بود، گفت: به من بده و من هزینه‌ات را تأمین می‌کنم، گفت: از من دور شو که نباید تو و پسر خطاب مرا در مورد هزینهٔ خانواده‌ام بفریبید.

عفان بن مسلم از سلیمان بن مُغیره، از حُمَیْد بن هلال نقل می‌کند * چون ابوبکر خلیفه شد، برخی از اصحاب گفتند برای خلیفهٔ رسول خدا چیزی قرار دهید که او را بی‌نیاز گرداند، گفتند: آری. جامه‌هایش هرگاه کهنه شد آن را بگذارد و مثل آن را بگیرد و چون به سفر برود مرکب او را می‌دهیم و هزینهٔ خانواده‌اش را به همان اندازه که پیش از خلافت می‌گرفته است می‌پردازیم، ابوبکر گفت: خشنودم.

عارم بن فضل از حمادبن زید، از ایوب، از حُمَید بن هلال نقل می‌کند * چون ابوبکر به خلافت رسید، درحالی که چند برد را بر شانهٔ خود افکنده بود، به سوی بازار حرکت کرد و گفت: مرا از تأمین هزینهٔ نان‌خورهایم باز مدارید.

عبدالله بن جعفر رقی از عبیدالله بن عمرو، از معمر، از زهری، از عروة، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * چون ابوبکر خلیفه شد گفت: قوم من می‌دانند که شغل و حرفهٔ من هزینهٔ خانواده‌ام را تأمین می‌کرد و اکنون به کار مسلمانان مشغول شده‌ام و از مال مسلمانان

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

به حرفه و پیشه‌ای مشغول خواهم شد که خانوادهٔ ابوبکر از منفعت آن بهره‌مند شوند.

احمد بن عبدالله بن یونس از ابوبکر بن عیاش، از عمرو بن میمون، از پدرش نقل می‌کند * چون ابوبکر خلیفه شد برای او دو هزار درم حقوق تعیین کردند، گفت: این مبلغ را بیشتر کنید که من عیالوارم و مرا از بازرگانی هم بازداشته‌اید. پانصد درم افزودند. راوی این روایت می‌گوید: یا چنین بود یا دوهزار و پانصد درم بود و پانصد درم دیگر افزودند.

واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی‌سبرة، از مروان بن ابی سعید بن مُعَلّیٰ، از سعید بن مسیب و موسی‌بن محمد بن ابراهیم از پدرش، از عبدالرحمن بن صبیحة تیمی، از پدرش، و عبدالرحمن بن عُمر از نافع، از ابن عمر، همچنین محمد بن عبدالله، از زهری، از عروة، از عایشه، و ابوقدامة عثمان بن محمد از ابو وجزه، از پدرش و کسان دیگری غیر از این گروه که گاه در اسناد حدیث خود با یکدیگر مشترک بودند، همگی می‌گفتند * روز دوشنبه دوازدهم ربیع‌الاول سال یازدهم هجرت که رسول خدا (ص) رحلت فرمود همان روز با ابوبکر بیعت شد و منزل او در ناحیهٔ سُنْح نزد همسرش حبیبه دختر خارجة بن زید بن ابوزهیر از بنی‌حارث بن خزرج بود، ابوبکر برای خود در آغاز خیمه‌ای موین شبیه به حجره‌ای فراهم آورده بود و چیزی بر آن نیفزود تا آنکه به مدینه کوچید. پس از خلافت هم شش‌ماه همچنان در سنح بود و بامداد پای پیاده و گاه سوار بر اسب درحالی که ازار و ردای رنگ‌کرده می‌پوشید به مدینه می‌آمد و نمازها را با مردم می‌گزارد و پس از نماز عشاء به خانهٔ خود در سنح بازمی‌گشت. هرگاه در مدینه بود خودش با مردم نماز می‌گزارد و هرگاه حضور نداشت عمربن خطاب نماز می‌گزارد. روزهای جمعه اول صبح در سُنح باقی می‌ماند، سر و ریش خود را رنگ می‌کرد و به هنگام نمازجمعه خود را به مدینه می‌رساند و با مردم نمازجمعه می‌گزارد. ابوبکر مردی بازرگان بود و همه‌روز به بازار می‌رفت و به دادوستد می‌پرداخت، چند گوسپندی هم داشت که شامگاه آنها را پیش او می‌آوردند، گاهی شخصاً گوسپندانش را به چرا می‌برد و گاه کس دیگری این کار را برعهده می‌گرفت، معمولاً گوسپندان قبیله را برای آنان می‌دوشید و چون با او به خلافت بیعت شد، دخترکی از قبیله گفت: دیگر گوسپندان و شتران دوشای ما راکسی برای ما نمی‌دوشد، ابوبکر این سخن را شنید و گفت: به جان خودم سوگند که آنها را برای شما خواهم دوشید و امیدوارم که این موضوع که برعهده گرفته‌ام (خلافت) مرا از اخلاقی که به آن عادت داشته‌ام باز ندارد و همچنان دامهای شیری آنان را برای ایشان می‌دوشید. گاهی به دختربچه‌ای می‌گفت: میل

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

داری برایت تند راه بروم یا کند؟ و هرچه می‌گفت چنان می‌کرد. شش‌ماه در سنح بود و سپس به مدینه آمد و ساکن آن‌جا شد، و در کارِ خود تجدیدنظر کرد و گفت: به خدا سوگند بازرگانی کار مردم را روبه‌راه نمی‌کند و باید از همه کار جز کارهای مربوط به مردم کناره گرفت و باید در کار ایشان نگریست، برای عیال من هم چاره از درآمدی نیست که آنها را روبه‌راه بدارد. این بود که بازرگانی را رها کرد و به میزان هزینه از اموال مسلمانان خرج می‌کرد، آن را هم روزانه و فقط به اندازهٔ نیاز برمی‌داشت و حج و عمره می‌گزارد. سالیانه برای او شش‌هزار درم تعیین کرده بودند، و چون مرگش فرا رسید گفت: آنچه که از مال مسلمانان پیش ماست به آنان برگردانید و من از این مال چیزی بهره‌مند نشدم و در قبال آنچه برداشته و خرج کرده‌ام، زمین فلان جا را به مسلمانان وامی‌گذارم و پس از مرگ او آن زمین و چند دام شیری و برده‌ای به نام صیقل و قطیفه‌ای را که معادل پنج‌درم بود به عمر تحویل دادند و عمر گفت: ابوبکر خلفای پس از خود را به زحمت انداخت.

گویند: در سال یازدهم هجرت ابوبکر، عمر را به سرپرستی حج گماشت. ابوبکر در ماه رجب سال دوازدهم هجرت، عمره گزارد؛ و در این سفر به هنگام ظهر وارد مکه شد و به خانهٔ خود رفت که ابوقحافه همراه تنی چند از نوجوانان بر درِ خانه نشسته بود و سخن می‌گفت و چون به او گفتند پسرت آمده است ابوقحافه به‌پا خاست و ابوبکر تلاش کرد شتر خود را که ایستاده بود بخواباند و همچنان که شترش ایستاده بود ازآن پایین آمد و گفت: پدرجان برمخیز و خود را به پدر رساند و او را در آغوش گرفت ومیان چشمان ابوقحافه را بوسید و آن پیرمرد از خوشحالی آمدن ابوبکر می‌گریست.

عتّاب بن اُسَیْد و سهیل بن عمرو و عکرمة بن ابی‌جهل و حارث بن هشام به مکه آمدند و به ابوبکر سلام دادند و به او گفتند: سلام بر تو باد ای خلیفهٔ رسول خدا، و همگی با او مصافحه کردند و چون آنان نام رسول خدا را بردند ابوبکر گریست. آن‌گاه آنان به ابوقحافه سلام دادند. ابوقحافه گفت: ای عتیق اینان بزرگان اهل مکه‌اند با ایشان نیک‌رفتار و خوش‌صحبت باش. ابوبکر گفت: ای پدرجان هیچ نیرو و قوتی جز به خدای نیست، من عهده‌دار کار بسیار بزرگی شده‌ام که در یارا و توان من نیست و برای هیچ‌کس غیر از خدا تواضع و فروتنی نباید کرد. آن‌گاه وارد شد و غسل کرد و چون از خانه بیرون آمد اصحاب از پی او و پشت سرش راه افتادند که آنان را منع کرد و گفت پی کار خود باشید. مردم با او ملاقات می‌کردند و درحالی که پیشاپیش او حرکت می‌کردند رحلت رسول خدا را به او

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

تسلیت می‌گفتند و او می‌گریست و چون کنار خانهٔ کعبه رسید رَدای خویش را مرتب کرد و استلام حجر نمود. آن‌گاه هفت مرتبه طواف کرد و دو رکعت نماز گزارد و به خانهٔ خود برگشت.

نزدیک ظهر دوباره از خانه بیرون آمد و نخست طواف کعبه کرد سپس نزدیک دارالندوة نشست و گفت: آیا کسی هست که از ستمی شکایت داشته و حقی را طلب داشته باشد؟ هیچ‌کس به او مراجعه نکرد، مردم والی خود را ستودند، آن‌گاه ابوبکر نماز عصر را گزارد و مردم او را وداع کردند و به مدینه بازگشت. سال دوازدهم در موسم حج هم ابوبکر خود با مردم حج گزارد و حج افراد بجای آورد و عثمان بن عفان را به جانشینی خود در مدینه گماشت.

صفات ظاهِری ابوبکر

یزید بن هارون از اسماعیل بن ابوخالد، از قیس بن ابوحازم نقل می‌کند که می‌گفته است * همراه پدرم پیش ابوبکر رفته بودم و ابوبکر مردی لاغر و کم‌گوشت و سپیدچهره بود.

واقدی از شعیب بن طلحه بن عبدالله بن عبدالرحمن بن ابوبکر صدیق، از پدرش، از عایشه نقل می‌کند * روزی همچنان که در هودج خود نشسته بود به مرد عربی که عبور می‌کرد نظر افکند و گفت: هیچ مردی را شبیه‌تر از این به ابوبکر ندیده‌ام، گفتیم: برای ما ابوبکر را توصیف کن، گفت: مردی سپیدچهره و لاغر و دارای گونه‌های استخوانی و کمی گوژپشت بود، ازارش بر تهیگاه او بسته بود و آویخته، چهره‌اش استخوانی و چشمانش گود و فرورفته و پیشانیش برجسته و انگشتانش بدون مو بود.

واقدی می‌گوید: چون این صفات را برای موسی بن عمران بن عبدالله بن عبدالرحمن بن ابوبکر نقل کردم، گفت: من هم از عاصم بن عبیدالله بن عاصم هم شنیدم که عیناً همین صفات را برای او نقل می‌کرد.

یزید بن هارون از سفیان بن حسین، از زهری، از عروة، از عایشه نقل می‌کند * ابوبکر معمولاً ریش خود را با حنا و کتم رنگ می‌کرده است.

جعفر بن عَوْن از عبدالرحمن بن زیاد، از عمارة، از عمویش نقل می‌کند که می‌گفته است * به هنگام خلافت ابوبکر، او را دیدم که ریش‌اش سرخِ پررنگ است.

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

جعفربن عون و محمد بن عبدالله اسدی از مِسعر، از ابوعون، از قول پیرمردی از قبیلهٔ بنی‌اسد نقل می‌کند که می‌گفته است * در جنگ ذات‌السلاسل ابوبکر را دیدم پیرمردی لاغراندام و سپیدچهره بود، ریش قرمز و به رنگ شعله‌های چوب عرفج [نوعی درخت کویری است.] بود و بر ناقهٔ سرخ‌موی خود سوار بود.

ابومعاویه ضریر از اعمش، از ثابت، از ابوجعفر انصاری نقل می‌کند که می‌گفته است * ابوبکر را دیدم که موهای ریش و سرش همچون شعله‌های آتش سرخ‌رنگ بود.

یزید بن هارون از یحیی بن سعید، از محمد بن ابراهیم، ازابوسلمة بن عبدالرحمن نقل می‌کند که می‌گفته است * عبدالرحمن بن اسود بن عبدیغوث که از هم‌نشینان ما بود موهای سر وریش اوسپید بود. روزی به هنگام چاشت پیش ما آمد درحالی که موهای سر وریش خود را قرمز کرده بود. دوستان گفتند: این بهتر است. گفت: آری مادرم عایشه دیشب کنیز خود نخیله را فرستاد و مرا سوگند داد که موهای سر و ریش خود را رنگ کنم و خبر داده بود که ابوبکر هم رنگ می‌کرده است.

ابوبکر بن عبدالله بن ابی اُویس از سلیمان بن بلال، از محمد بن ابی عتیق، و موسی‌بن عقبه، از ابن شهاب، از عروة بن زبیر نقل می‌کند که عایشه می‌گفته است * ابوبکر موی سر وریش خود را با حنا و کتم رنگ می‌کرده است.

عبدالله بن مسلمة بن قعنب حارثی از عبدالعزیز بن محمد، از عمروبن ابی‌عمرو، از قاسم بن محمد نقل می‌کند که می‌گفته است * پیش عایشه بودم و به او گفتند فلان مرد موهای خود را با حنا رنگ می‌کند. عایشه گفت: اگر او با حنا خضاب می‌کند عیبی ندارد که ابوبکر هم پیش از او موهای خود را با حنا رنگ می‌کرد. قاسم بن محمد می‌گوید: اگر می‌دانستم که رسول خدا موهای خود را با حنا رنگ می‌کرده است نخست از آن حضرت نام می‌بردم.

محمد بن عبدالله انصاری از حُمَیْد نقل می‌کند که می‌گفته است * از انس‌بن مالک سؤال شد آیا پیامبر (ص) موهای خود را خضاب می‌کرد؟ گفت: نه موهای رسول خدا چندان سپید نشده بود، ولی ابوبکر و عمر هردو موهای خود را با حنا رنگ می‌کردند.

یزید بن هارون از حُمَید طویل، از انس بن مالک نقل می‌کند * ابوبکر با حنا و کتم موهای خود را رنگ می‌کرد.

ابومعاویه ضریر هم از عاصم احول، از ابن سیرین نقل می‌کند که می‌گفته است * از

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

انس بن مالک پرسیدم ابوبکر موهای خود را با چه چیزی خضاب می‌کرد؟ گفت: با حنا و کتم، گفتم: عمر با چه چیزی رنگ می‌کرد گفت: با حنا. گفتم: پیامبر (ص) با چه چیزی؟ گفت: پیامبر (ص) موهایش سپید نشد. موضوع خضاب‌بستن ابوبکر با حنا و کتم از طرف فضل بن دکین و عبدالله بن نمیر و معن بن عیسی هم نقل شده است.

عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از سماک، از قول مردی، از خاندان خَثْعَمْ نقل می‌کند که می‌گفته است * خودم ابوبکر را دیدم که سر و ریش خود را با حنا رنگ بسته بود.

عبیدالله بن موسی و فضل بن دکین از اسرائیل، از معاویة بن اسحاق نقل می‌کنند که می‌گفته است * از قاسم بن محمد پرسیدم آیا ابوبکر موهای خود را رنگ می‌کرد؟ گفت: آری موهای سپیدش را رنگ می‌کرد.

همین عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از عماردهنی نقل می‌کند * در مکه کنار گروهی از پیرمردان انصار نشسته بودم عبیدبن ابی جعد از آنان پرسید آیا عمر موهای خود را با حنا و کتم رنگ می‌کرد؟ گفتند: فلان کس برای ما نقل کرد که ابوبکر با حنا و کتم خضاب می‌کرده است.

فضل بن دکین از ابن عیینه، از زُهری، از عروة، از عایشه، و عمرو بن هیثم و سعید بن منصور، از انس نقل می‌کردند * ابوبکر موهای خود را با حنا و کتم رنگ می‌کرده است.

ابوالولید هشام طیالسی از ابوعوانه، از حصین، از مغیرة بن شبیل بجلی، از قیس بن ابی حازم نقل می‌کند * هرگاه ابوبکر نزد آنها می‌آمده است، ریش او همچون آتش چوبهای درختان کویری سرخ بوده است و منظورش به کاربردن حنا و کتم است.

سلیمان بن عبدالرحمن دمشقی از محمد بن حِمْیَرْ، از ابراهیم بن ابوعَبْلَه، از عقبة بن وَسّاج، از انس خدمتگزار پیامبر (ص) نقل می‌کند * چون پیامبر (ص) به مدینه آمدند هیچ‌یک از اصحاب ایشان غیر از ابوبکر دارای موهای سیاه و سپید نبود، او هم موهای خود را با حنا و کتم رنگ می‌کرد.

عبدالوهاب بن عطاء از ابن جُریج، از عثمان بن ابی‌سلیمان، از نافع بن جبیر بن مطعم نقل می‌کند * پیامبر (ص) فرمود: موهای خود را رنگ کنید و شبیه یهودیان مباشید. گوید: ابوبکر با حنا و کتم رنگ می‌کرد و عمر هم رنگ می‌کرد و معمولاً پررنگ هم می‌کرد و عثمان بن عفان موهای خود را زرد می‌کرد. گوید، به نافع بن جبیر بن مطعم گفتند رسول خدا چگونه عمل می‌فرمود؟ گفت: ایشان با سدر موهای خود را می‌شستند. ابن جریج و عطاء

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

خراسانی هردو می‌گویند، پیامبر (ص) فرمود: از زیباترین رنگها که برای موهای خود می‌توانید به کار ببرید حنا و کتم است.

ابوغسان مالک بن اسماعیل نهدی از اسرائیل، از عاصم‌بن سلیمان نقل می‌کند * ابن سیرین از انس‌بن مالک پرسید آیا کسی از اصحاب پیامبر (ص) خضاب می‌کرد؟ گفت: آری ابوبکر خضاب می‌کرد. ابن سیرین گفت: عمل او برای من کافی است.

وصیت ابوبکر

وکیع بن جراح و عبدالله بن نمیر هردو از اعمش، از ابووائل، از مسروق، از عایشه نقل می‌کنند * چون ابوبکر بیمار و به مرگ نزدیک شد، گفت: بنگرید آنچه که بر اموال من در مدتی که عهده‌دار کار امارت بوده‌ام افزوده شده است پس از مرگ من برای خلیفهٔ بعدی بفرستید، هرچند کمال کوشش را در این راه انجام داده‌ام ولی تقریباً به همان اندازه که از بازرگانی خود سود برده‌ام از اینها هم بهره‌مند شده‌ام. عایشه می‌گوید: و چون ابوبکر مرد دقت کردیم غلامی از اهالی نوبه داشت که فرزندان ابوبکر را همراهی می‌کرد و شتر آبکشی که با آن برای آبیاری نخلستانش آب می‌کشید و هردو را نزد عمر فرستادیم. گوید: پدربزرگم نقل می‌کرد که عمر گریست و گفت: رحمت خدا بر ابوبکر باد که با این کار خود کسی را که پس از او به خلافت رسد به زحمت شدیدی افکند.

عبدالله بن نمیر و محمد بن عبید از عبیدالله بن عُمر، از عبدالرحمن بن قاسم، از پدرش، از عایشه نقل می‌کنند که می‌گفته است * چون مرگ ابوبکر فرا رسید گفت: من چیزی از بیت‌المال را که در دستم باشد جز همین ماده‌شتر شیری و همین غلام را که نامش صیقل است و شمشیرهای مسلمانان را اصلاح می‌کند و عهده‌دار کارهای ما هم هست نمی‌دانم و چون مُردم اینها را به عُمر بدهید و چون آنها را به عُمر دادم، گفت: خدایش رحمت کناد که کسی را که پس از اوست به زحمت انداخت.

عمرو بن عاصم کلابی از سلیمان بن مغیرة، از ثابت، از انس نقل می‌کند که می‌گفته است * در بیماری مرگ ابوبکر کنار حجره‌اش رفتیم و گفتیم: حال خلیفهٔ رسول خدا چگونه است؟ گوید، ابوبکر سر برداشت و نگاهی به ما کرد و گفت: آیا از آنچه انجام داده‌ام راضی و خشنود نیستید؟ گفتیم: حتماً راضی و خشنودیم. گوید: عایشه از او پرستاری

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

می‌کرد. ابوبکر گفت: بسیار می‌کوشیدم که غنایم و اموال مسلمین را زیاد کنم و به خوبی میان ایشان تقسیم کنم با آنکه خودم از گوشت و شیر کافی بهره‌مند بودم و دقت کنید آنچه پیش ما از بیت‌المال باقی ماند به عمر برسانید. انس می‌گفته است در این هنگام بود که مردم دانستند او عمر را جانشین خود کرده است. گوید: ابوبکر درم و دیناری از بیت‌المال نداشت. برده‌ای و شتری شیری و شیردوشی داشت که همه را پیش عمر بردند و همین‌که عمر دید آنهارانزداومی‌آورندگفت: خدا رحمت‌کناد ابوبکر را که نفر بعدازخودرابه‌زحمت انداخت.

یزید بن هارون از ابن عون، از محمد نقل می‌کند که می‌گفته است * ابوبکر مُرد درحالی که شش هزار درم به بیت‌المال وام داشت که از آن برداشته بود و چون مرگش فرا رسید گفت: عمر دست از سرم برنمی‌دارد تا این شش هزار درم را بپردازم [عمر دست از سرم برنداشت تا آنکه شش هزار درم از بیت‌المال را برای هزینه برداشتم.] اکنون فلان نخلستان من در قبال این شش هزاردرم است. گوید: چون ابوبکر مرد و این سخن را به عمر گفتند. گفت خدا ابوبکر را رحمت کند، دوست داشت برای هیچ‌کس پس از مرگ خود جای سخنی باقی نگذارد، من پس از او ولی امرم و آن نخلستان را به خود شما وامی‌گذارم.

عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از ثابت، از سُمَیّه، از عایشه نقل می‌کند * ابوبکر به او گفته است: ای عایشه از بیت‌المال چیزی جز شتری شیری و ظرفی که در آن شیر می‌دوشند پیش من نیست چون مُردم آنها را پیش عمر ببرید، و پس از اینکه ابوبکر درگذشت آنها را نزد عمر بردند که عمر گفت: خداوند ابوبکر را رحمت کند، کسانی را که پس از او خواهند بود به زحمت انداخت.

فضل بن دکین و محمد بن عبدالله اسدی و قبیصة بن عقبه از سفیان، از سرّی، از عبد خیر، از علی(ع) نقل می‌کنند که می‌فرموده است * خداوند ابوبکر را رحمت کناد که نخستین کس بود که دو لَوْح را جمع کرد.

خالد بن مَخْلَدْ از اسامة بن زید بن اسلم، از پدرش، از نیار اسلمی، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * پدرم در سال اول خلافتِ خود غنایم عمومی مسلمانان را میان ایشان به تساوی تقسیم کرد و به هر مرد آزاد و برده و به هر بانوی آزاد و کنیز ده درم پرداخت و در سال دوم به هریک بیست درم پرداخت.

محمد بن عبدالله انصاری از ابوعامر صالح بن رستم خزفروش، از ابوعمران جَوْنی، از اُسَیْر نقل می‌کند که سلمان می‌گفته است * در بیماری مرگ ابوبکر نزد او رفتم و گفتم: ای

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

خلیفهٔ رسول خدا پند و اندرزی مرا بده که نمی‌بینم پس از این بتوانی به من پند و اندرزی دهی. گفت: آری، ای سلمان به‌زودی فتوحی صورت می‌گیرد و خیال نمی‌کنم بهره مالی جز آنچه که بخوری یا بپوشی نصیب تو شود و بدان هرکس که نمازهای پنجگانه را بگزارد در عهد و پیمان خداوند است و مبادا که کسی از اهل عهد و پیمان خدا را بکشی که در آن صورت خداوند خون او را از تو طلب خواهد کرد و تو را با روی در آتش خواهند افکند.

وکیع بن جراح و کثیربن هشام از جعفر بن برقان، از خالد بن ابی عزّه نقل می‌کنند * ابوبکر نسبت به خمس اموال خود وصیت کرد و گفت: از مال خودم همان قدر برمی‌دارم که خداوند از غنایم مسلمانان اخذ می‌فرماید.

عمرو بن عاصم از همام بن یحیی، از قتاده نقل می‌کند * ابوبکر می‌گفته است: آن مقدار از مال من به خودم تعلق دارد که خداوند در غنایم برای خود معین فرموده است و نسبت به خمس اموال خود وصیت کرد.

عارم بن فضل هم از حماد بن زید، از اسحاق بن سوید نقل می‌کند * ابوبکر نسبت به خمس مال خود وصیت کرد.

فضل بن دکین از سفیان، از عینیه، از زهری، از عروة، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * چون مرگ ابوبکر فرا رسید، نشست. نخست شهادت بر زبان راند، آن‌گاه به من گفت: ای دخترکم دوست می‌دارم که پس از من تو در رفاه و غنی باشی و فقر و تنگدستی تو پس از من بر من بسیار سخت و گران است و من بیست خروار از محصول سالیانهٔ اموالم را به تو اختصاص می‌دهم و به خدا سوگند دوست می‌دارم که آن را بگیری و تصرف کنی که مال وارث است و مواظب دو برادر و دو خواهرت هم باش. عایشه می‌گوید: گفتم این دو برادرم درست و صحیح ولی دو خواهر من کجاست [ظاهراً فقط منظورش اسماء ذات‌النطاقین است.]؟ گفت: فرزندی که در شکم همسرم دختر خارجة است به احتمال دختر خواهد بود.

مسلم بن ابراهیم از قاسم بن فضل، از ابوالکباش کندی، از محمد بن اشعث نقل می‌کند * چون بیماری ابوبکر سنگین شد به عایشه گفت: هیچ‌کس از اهل من در نظرم محبوب‌تر از تو نیست و من زمین بحرین را در اختیار تو می‌گذارم و خیال نمی‌کنم در آن مورد نسبت به تو ستمی شود، عایشه گفت: همچنین است. ابوبکر گفت: چون مردم این کنیز را که دایه فرزند ابوبکر بود و این دو شتر شیری و غلامی که آنها را می‌دوشد پیش عمر بفرست. گوید: شیر آن دو شتر را هم معمولاً هم‌نشینان ابوبکر می‌آشامیدند و چیز دیگری

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

از بیت‌المال در دست او نبود، چون ابوبکر مرد عایشه غلام و دو شتر شیری و کنیز را نزد عمر فرستاد. عمر گفت: خدای ابوبکر را رحمت کناد که اشخاص پس از خود را به زحمت انداخت. دو شتر شیری و غلام را پذیرفت و کنیز را برای ایشان باز پس فرستاد.

عمرو بن عاصم از همام، از هشام بن عروة، از پدرش، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * چون ابوبکر را مرگ فرا رسید و محتضر شد مرا خواست و گفت: از همه بیشتر پس از مرگ خود میان خانواده‌ام بی‌نیازی تو را دوست می‌دارم و فقر و تنگدستی تو بر من بسیار دشوار و سخت است. به همین جهت از نخلستانی درمنطقهٔ عالیه مدینه محصول بیست خروار خرما را به تو اختصاص می‌دهم و اگر هم خرما بن تازه‌ای در آن غرس کردی محصول خرمای یک‌سال آن از تو خواهد بود واین مال وارث است و مواظب دو برادر و دو خواهر خود باش. عایشه می‌گوید: گفتم فقط یک خواهر دارم که همان اسماء است، گفت: فرزندی هم که در شکم همسرم دختر خارجه است، به قلب من چنین خطور کرده که دختر است. گوید، پدرم گفت: نسبت به این دختر هم خیراندیش باش و ام‌کلثوم متولد شد.

واقدی از افلح بن حُمَیْد، از پدرش نقل می‌کند * مزرعه‌ای که ابوبکر به عایشه در منطقهٔ بالای مدینه واگذار کرد از زمینهای بنی‌نضیر بود و از منطقهٔ چاه حجر و پیامبر (ص) آن زمین را به ابوبکر بخشیده بود و ابوبکر آن را آباد کرده و خرما در آن کاشته بود.

ابوسهل نصربن باب از داود بن ابی‌هند، از عامر نقل می‌کند * چون ابوبکر محتضر شد به عایشه گفت: ای دخترکم می‌دانی که تو محبوب‌تر و گرامی‌تر مردم در نظر منی و من زمینی را که خودت می‌دانی کجا قرار دارد به تو بخشیده‌ام اکنون میل دارم آن را به خودم برگردانی تا میان همهٔ وارثان من بالسویه تقسیم شود و بر طبق دستورالعمل قرآن باشد و من خدای خود را در حالی ملاقات کنم که برخی از فرزندانم را به دیگران ترجیح نداده باشم.

وکیع بن جراح و ابواُسامة از هشام بن عروة، از پدرش، از عایشه نقل می‌کنند که می‌گفته است * ابوبکر هیچ درم و دیناری از هیچ نوع باقی نگذاشت.

وکیع بن جراح و عبدالله بن نمیر و یعلی بن عُبَیْد از اسماعیل بن ابی‌خالد، از عبدالله بهیّ آزادکردهٔ زبیر، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * چون پدرم محتضر شد این شعر حاتم را خواندم: «به جان تو سوگند که ثروت برای جوانمرد کاری نمی‌کند آن‌گاه که

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

سینه‌اش تنگ و جان به گلویش برسد[1]». ابوبکر گفت: دخترکم چنین مگو ولی این آیات را بخوان «و بیهوشی مرگ فرا رسید به‌راستی این آن چیزی است که از آن می‌گریختی.[2]» چون من مُردم این دو ملافه مرا بشویید و مرا در همین دو کفن کنید که آدم زنده به لباس جدید از مرده نیازمندتر است.

یعلی و محمد پسران عبید از موسی جُهَنی، از ابوبکر بن حفص بن عُمر نقل می‌کند که می‌گفته است * عایشه در احتضار ابوبکر بر بالین او آمد و به همان شعر تمثل جست، ابوبکر طوری به عایشه نگریست که گویی خشمگین است و گفت: ای مادر مؤمنان چنین نیست بلکه «و بیهوشی مرگ فرا رسید به راستی این آن چیزی است که از آن می‌گریختی.» آن‌گاه خطاب به عایشه گفت: من نخلستانی را به تو بخشیده بودم و در نفس من از آن چیزی است. آن را در مجموعه میراث برگردان. گفت: آری برگرداندم. ابوبکر گفت: من از هنگامی که عهده‌دار کار مسلمانان شده‌ام هیچ درم و دیناری از بیت‌المال برنداشته‌ام ولی از گندم نیم‌کوب آنان و از جامه‌های خشن برای خوراک و پوشاک استفاده کرده‌ام و از اموال مسلمانان هیچ بیش و کمی در دست ما نیست مگر همین برده حبشی و این شتر آبکش و همین قطیفهٔ نیم‌دار و چون مردم اینها را پیش عمر بفرست و ابراء ذمه کن. عایشه گوید: چنان کردم و چون فرستاده پیش عمر رسیده بود سخت گریسته بود، آن چنان‌که اشکش بر زمین روان شده بود و گفته بود: خدای ابوبکر را رحمت کناد که افراد بعد از خود را به زحمت انداخت و این جمله را دوبار تکرار کرده بود. آن‌گاه گفته بود: ای غلام این اموال را بگیر و بردار. عبدالرحمن بن عوف گفته بود: سبحان الله باید از خاندان ابوبکر برده‌ای حبشی و شتری آبکش و قطیفهٔ نیمداری که به پنج درم نمی‌ارزد پس گرفته شود. عمر به عبدالرحمن گفته بود تو چه می‌گویی؟ گفته بود: اینها را برای عیال ابوبکر برگردان، عمر گفته بود: نه سوگند به کسی که محمد (ص) را به حق و راستی برانگیخته است که این موضوع در ولایت من هرگز صورت نخواهد گرفت، ابوبکر هنگام مرگ خود را از آنها خلاص کرد و من آنها را به عیال او برگرداندم، نه مرگ نزدیک‌تر از این است.

ابواُسامة حمّاد بن اسامه از هشام بن عروة، از پدرش، از عایشه نقل می‌کند * در بیماری مرگ ابوبکر این شعر را خوانده است:

---

۱. لعمرک ما یغنی الثراءُ عن الفتی   اذا حَشْرَجتْ یوماً و ضاق بها الصَّدْرُ

۲. آیهٔ ۱۹ سورهٔ پنجاهم ــ ق. ــ م.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

«آن کس که همواره اشکش ریزان است سرانجام یک بار از پای درمی‌آید و بر او گریسته می‌شود»[۱].

ابوبکر گفت: دخترکم چنین نیست بلکه «بیهوشی مرگ آمد به‌راستی این چیزی است که از آن می‌گریختی»

فضل بن دکین از هارون بن ابی‌ابراهیم، از عبدالله بن عبید نقل می‌کند * به هنگام احتضار ابوبکر عایشه پیش او آمد و او جان می‌کند. عایشه گفت: پدرجان این همان سخن حاتم است که می‌گوید: «چون روزی جان به گلو رسد و سینه به آن تنگی کند[۲]». ابوبکر گفت: دخترکم گفتار خداوند راست‌تر است که می‌فرماید: «و بیهوشی مرگ به راستی فرا رسید این چیزی است که از آن می‌گریختی.» چون من مُردم همین جامه‌های کهنه مرا بشویید و مرا در آن کفن کنید. عایشه گفت: پدرجان خداوند عنایت کرده است و همه چیز روزی فرموده است، تو را در جامه تازه‌ای کفن می‌کنیم، ابوبکر گفت: همانا زندگان به جامهٔ نو محتاج‌ترند که جان خود را حفظ کنند ولی برای میت که به سوی نیستی و از هم‌پاشیدگی می‌رود چه ضرورتی دارد.

روح بن عبادة از هشام بن حسان، از بکر بن عبدالله مزنی نقل می‌کند که می‌گفته است * به من خبر رسیده که چون بیماری ابوبکر سنگین و سخت شد عایشه بر بالین او نشست و چنین خواند:

«هر دارنده شتری سرانجام آنها را به ارث وامی‌گذارد و هرکس جامه برتن دارد ناچار از تنش بیرون آورده می‌شود.[۳]»، ابوبکر گفت: دخترکم چنین نیست که تو می‌گویی بلکه همان است که خداوند متعال می‌فرماید که «بیهوشی مرگ آمد به‌راستی این است آنچه از آن می‌گریختی.»

عفان از حماد بن سلمه، از علی بن زید، از قاسم بن محمد، از عایشه نقل می‌کند * چون ابوبکر محتضر شد این بیت را خواندم:

«سپید چهره‌ای که از ابر با آبروی او طلب باران می‌شود بهار یتیمان و پناهگاه بیوه‌زنان»[۴]

---

۱. مَن لا یزال دَمْعُه مقنعا فانّه لابدّ مرة مد فوق
۲. اذا حَشْرَجَتْ یوماً و ضاق بها الصَّدْر
۳. کلّ ذی ابل موروثها و کل ذی سَلَب مَسْلوب
۴. وابیض یستسقی الغمام بِوَجْهِه ربیع الیتامیٰ عصمة لِلْاَرامل

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

ابوبکر گفت: این کس رسول خدا (ص) بوده است.

عفان بن مسلم‌ازحمادبن‌سلمه، از ثابت، ازسُمَیه نقل می‌کند * عایشه این شعر را خواند:

«آن‌کس که همواره اشکش ریزان است سرانجام یک‌بار از پای درمی‌آید و بر او گریسته می‌شود.» ابوبکر همان آیه را تلاوت کرد.

عفان‌بن‌مسلم ازحماد بن سلمه، از ثابت نقل می‌کند * ابوبکر به این شعر تمثل می‌زد: «همواره خبر مرگ دوستی را می‌دهی سرانجام خودت هم چون او می‌شوی آری جوانمرد امیدوار است که امید پیش از او بمیرد.[1]»

فضل بن دکین از مالک بن مِغْول، از ابوالسفر نقل می‌کند که می‌گفته است * ابوبکر بیمار شد به او گفتند: آیا پزشک برایت بیاوریم؟ گفت: پزشک مرا دید و فرمود من هرآنچه بخواهم انجام می‌دهم.

رَوْح بن عبادة از هشام بن ابی عبدالله، از قتادة نقل می‌کند که می‌گفته است * برای من نقل کردند ابوبکر می‌گفته است: دوست می‌داشتم علفی می‌بودم و چرندگان مرا می‌خوردند.

عبدالعزیز بن عبدالله اُوَیْسی از لیث بن سعد، از عقیل، از ابن شهاب نقل می‌کند * ابوبکر و حارث بن کلدة با یکدیگر از گوشت پخته‌ای که برای ابوبکر هدیه آورده بودند می‌خوردند. ناگاه حارث به ابوبکر گفت: ای خلیفهٔ رسول خدا دست از این غذا بکش که مسموم است و زهر آن پس از یک‌سال اثر می‌گذارد و من و تو در یک روز خواهیم مرد. گوید: ابوبکر از خوردن دست کشید و آن هردو همچنان علیل و بیمار بودند تا آنکه پس از یک‌سال در یک روز هردو مردند.

محمد بن حُمید عبدی از معمر، از هشام بن عروة، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * اگر نسبت به خمس اموال خود وصیت کنم بیشتر دوست می‌دارم تا نسبت به یک‌چهارم، و اگر نسبت به یک‌چهارم وصیت کنم خوشتر می‌دارم تا نسبت به یک‌سوم و کسی‌که نسبت به یک‌سوم وصیت می‌کند چیزی را رها نکرده است، چیزی باقی نگذاشته است.

---

۱. لا تزال تنعی حبیبا حتی تکونه وَ قَدْ یرجو الفتی الرجا یموت دونه

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی‌سبرة، از عبدالمجید بن سهیل، از ابوسلمة بن عبدالرحمن و بَرَدان بن ابوالنضر از محمد بن ابراهیم بن حارث تیمی و عمرو بن عبدالله بن عَنْبَسَة از ابوالنضر، از عبدالله بهیّ درحالی که اسناد حدیث ایشان در مواردی مشترک است از همگان نقل می‌شود * چون بیماری ابوبکر سنگین شد عبدالرحمن بن عوف را فرا خواند و گفت: نظرت را در بارهٔ عمر بگو، عبدالرحمن گفت: در هر موردی که از من می‌پرسی خودت به آن داناتری. ابوبکر گفت: بر فرض که چنین باشد، باز هم نظر خود را بگو. عبدالرحمن گفت: به خدا سوگند که او بهتر از آن است که تو می‌پنداری، ابوبکر آن‌گاه عثمان بن عفان را خواست و گفت: در مورد عُمر نظر خود را بگو، گفت: تو از ما به او داناتری. ابوبکر گفت: با وجود این نظرت را بگو. عثمان گفت: من به‌درستی می‌دانم که باطن او بهتر از ظاهر اوست و میان ما کسی همچون او نیست. ابوبکر گفت: خدا تو را رحمت کند. به خدا سوگند اگر او را رد می‌کردی من کس دیگری غیر از تو را به جانشینی خود برنمی‌گزیدم. ابوبکر علاوه بر آن دو با ابوالاعور سعید بن زید و اُسید بن حضیر و برخی دیگر از مهاجران و انصار مشورت کرد. اُسید گفت: من او را گزیده‌ترین اشخاص پس از تو می‌دانم او در قبال کار خوب راضی است و در قبال کار ناپسند خشمگین و آنچه در نهان دارد بهتر از آن است که آشکار می‌سازد و هیچ‌کس تواناتر از او امر خلافت را برعهده نمی‌گیرد. برخی از اصحاب پیامبر (ص) شنیدند که عبدالرحمن و عثمان نزد ابوبکر رفته‌اند و او با آن دو خلوت و رایزنی کرده است، نزد ابوبکر آمدند و یکی از ایشان گفت: جواب خدا را چه می‌دهی اگر از تو بپرسد چرا عمر را به جانشینی خود برگزیدی؟ و حال آنکه خودت درشتی وخشونت او را می‌بینی. ابوبکر گفت: مرا بنشانید. آن‌گاه گفت: مرا از خداوند می‌ترسانید هرکس از امارت بر شما ظلم و ستمی را اراده کند خوار و زبون شود، به خدا خواهم گفت پرودگارا بهترین بندگانت را برایشان گماشتم، و این سخن را که به تو گفتم به دیگران هم که در پی تو هستند ابلاغ کن. ابوبکر سپس دراز کشید و عثمان بن عفان را خواست و به او گفت: بنویس «به نام خداوند بخشندهٔ مهربان. این عهدی است که ابوبکر بن ابی قحافه در آخرین مرحلهٔ زندگی خود در دنیا و در حالی که از آن بیرون می‌رود و در نخستین مرحلهٔ آخرت که در آن وارد می‌شود انجام می‌دهد. در دم مرگ که کافر هم به مرگ ایمان می‌آورد و فاجر هم به آن یقین می‌کند و دروغگو هم آن را تصدیق می‌کند، من پس از خود عمر بن خطاب را بر شما جانشین می‌کنم. حرف او را بشنوید و فرمانبردارش

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

باشید و من در این مورد برای خدا و رسولش و خودم و شما و دین رسول خدا خیر خواسته‌ام و این گمان و علم من در مورد اوست و اگر تغییر روش دهد گناه هرکس برعهدهٔ خود اوست؛ من طالب خیرم در حالی که علم غیب ندارم و به‌زودی آنان که ستم می‌کنند خواهند دانست به کجا بازمی‌گردند و سلام و رحمت خدا بر شما باد.» آن‌گاه دستور داد نامه را مُهر کردند.[1] برخی از راویان می‌گویند چون آغاز این عهدنامه را نوشتند، هنوز به نام عمر بن خطاب نرسیده بودند که ابوبکر بیهوش شد و عثمان خودش نوشت که من عمر بن خطاب را بر شما به امیری می‌گمارم، ابوبکر به هوش آمد و گفت نامه را بخوانید و عثمان نامه را خواند و چون به نام عمر بن خطاب رسید ابوبکر تکبیر گفت و اظهار داشت: خیال می‌کنم ترسیدی که در این بیهوشی جانم بیرون رود و مردم به اختلاف افتند. خدایت از اسلام و مسلمانان تو را خیر دهاد و به خدا سوگند که خودت هم شایستهٔ خلافت هستی. آن‌گاه به عثمان دستور داد که با آن نامه که سر به مُهر بود بیرون رود، و او همراه عمر بن خطاب و اُسید بن سعید قرظی بیرون رفتند، عثمان به مردم گفت: آیا حاضرید با هرکس که نامش در این عهدنامه آمده است بیعت کنید؟ گفتند: آری و کسی گفت: موضوع معلوم است و می‌دانیم کیست، محمد بن سعد می‌گوید: علی(ع) این سخن را گفته است، و به آن تن دردادند و راضی شدند و بیعت کردند.

آن‌گاه ابوبکر عمر را در خلوت خواست و وصیتهایی به او کرد و چون عمر از نزد ابوبکر بیرون آمد، ابوبکر دست بر آسمان افراشت و گفت: پروردگارا من در این کار فقط خیر مسلمانان را خواستم و ترسیدم که دچار فتنه شوند، پروردگارا من خود میان مسلمانان آن‌چنان رفتار کردم که تو بهتر می‌دانی و برای آنان به رأی خود اجتهاد کردم و بهتر و نیرومندتر و حریص‌ترشان را برای ارشادشان امیری دادم و فرمان تو (مرگ) مرا فرا رسیده است. پروردگارا تو خود پس از من ناظر ایشان خواهی بود که بندگان تو هستند و پیشانی آنان در دست قدرت توست، خداوندا امور ایشان را اصلاح فرمای و عمر را از خلفای راشدین خود قرار بده که از رهنمود پیامبر رحمت و رهنمود نیکان پس از او پیروی کند، پروردگارا رعیت او را برایش اصلاح فرمای.

---

۱. خوانندگان عزیز خود متوجه چگونگی دسته‌بندی می‌شوند و نیازی به توضیح نیست که اگر امر خلافت بر نظرخواهی حداقل گزیدگان امت است، بزرگان انصار و مهاجر کجا اعلان موافقت با خلافت عمر کرده‌اند، خداوند اسلام و مسلمانان را از شر دسته‌بندیها حفظ فرماید. ــ م.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

ابومعاویه ضریر از هشام بن عروة، از پدرش، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * چون ابوبکر سنگین و بدحال شد پرسید امروز چه روزی است؟ گفتیم: روز دوشنبه است، پرسید پیامبر (ص) چه روزی قبض روح شد؟ گفتیم: دوشنبه، گفت: امیدوارم امروز تا شب مرگ من فرا رسد. گوید: بر تن ابوبکر جامه‌ای بود که بر آن اثری از رنگ سرخ بود. گفت: چون مردم این جامه را بشویید و دو پارچهٔ نو هم ضمیمه کنید و مرا در سه پارچه کفن کنید. گفتیم: آیا اجازه نمی‌دهی هرسه پارچه نو باشد؟ گفت: نه آنها برای چرک و خون است و زندگان به نوپوشی سزاوارترند. عایشه می‌گوید: ابوبکر شب سه‌شنبه درگذشت

عفان بن مُسلم از حماد بن سَلَمة، از هشام بن عروة، از عروة، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * ابوبکر از من پرسید پیامبر (ص) در چه روزی رحلت فرمود؟ گفتم: دوشنبه. گفت: هرچه خدا می‌خواهد ولی امیدوارم من هم در فاصلهٔ امروز تا امشب بمیرم. گوید: به عایشه گفتیم او را در چه چیزی کفن کردید؟ گفت: در سه پارچهٔ سپید پنبه‌ای یمنی که در آن پیراهن و عمامه نبود. ابوبکر گفت: می‌بینید این پارچه که بر تن من است آثاری از رنگ زعفران و سرخ در آن دیده می‌شود، و خطاب به عایشه گفت: این پارچه را بشوی و دو پارچه دیگر هم ضمیمهٔ آن کن، عایشه گفت: پدرجان این جامه کهنه است، گفت: زندگان به نوپوشی سزاوارترند. عبدالله بن ابوبکر حله‌ای یمنی به خاندان پیامبر تقدیم کرده بود که جسد مطهر پیامبر را نخست در آن پیچیده بودند و سپس آن را باز کرده و پیامبر (ص) را در سه پارچه سپید کفن کردند، عبدالله بن ابوبکر آن حله را برای خود برداشت و می‌گفت: خودم را در پارچه‌ای که به پیکر مقدس پیامبر مالیده شده است کفن خواهم کرد. ولی بعد گفت: نه به خدا سوگند نمی‌خواهم در پارچه‌ای که خداوند نخواست پیامبرش در آن کفن شود کفن شوم، و ابوبکر شب سه‌شنبه درگذشت و همان شبانه دفن شد. گوید: عایشه هم در شب درگذشت و عبدالله بن زبیر او را شبانه به خاک سپرد.[1]

واقدی می‌گوید اُسامة بن زید لیثی، از محمد بن حمزة بن عمرو، از پدرش، و عمر بن عمران بن عبدالله بن عبدالرحمن بن ابوبکر از عمر بن حسین آزادکردهٔ خاندان مظعون، از طلحة بن عبدالله بن عبدالرحمن بن ابوبکر، همچنین محمد بن عبدالله از زهری، از عروة، از عایشه همگان نقل می‌کنند که * آغاز بیماری ابوبکر چنین بود که روز دوشنبه هفتم

۱. عبدالله بن زبیر خواهرزاده عایشه و محرم اوست. ـ م.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

جمادی‌الآخرة غسل کرد و روزی سرد بود که پانزده روز تب کرد و برای نماز بیرون نیامد و به عمر بن خطاب دستور داد با مردم نماز گزارد. مردم برای عیادت او رفت و آمد می‌کردند و او هر روز سنگین‌تر می‌شد و در این هنگام در خانه‌ای که پیامبر (ص) به او داده و کنار خانه عثمان بن عفان بود اقامت داشت و عثمان در طول مدت بیماری ابوبکر مقیم خانهٔ او بود و ابوبکر شامگاه شب سه‌شنبه هشت شب باقی‌مانده از جمادی‌الآخره سال سیزدهم هجرت درگذشت و مدت خلافت او دوسال و سه‌ماه و بیست وشش‌روز بود و به هنگام مرگ به اجماع مورخان شصت و سه‌سال داشت که مساوی سن پیامبر (ص) بوده است، تولد او سه‌سال پس از عام‌الفیل اتفاق افتاده است.

یحیی بن عباد از شعبه، از ابواسحاق، از عامر بن سعد، از جریر نقل می‌کند که می‌گفته است * شنیدم معاویه می‌گفت: ابوبکر در شصت وسه‌سالگی درگذشت.

فضل بن دکین هم از شریک، از ابواسحاق همچنین آورده است.

ابوبکر بن عبدالله بن ابی اُویس از سلیمان بن بلال، از یحیی بن سعید، از سعید بن مسیب نقل می‌کند که می‌گفته است * در مدت خلافت ابوبکر سن او برابر سن حضرت رسول شد و در شصت وسه‌سالگی مرد.

علی بن عبدالله بن جعفر از سفیان بن عیینه، از علی‌بن زید بن جدعان، از انس نقل می‌کند که می‌گفته است * سالمندترین اصحاب رسول خدا (ص) ابوبکر و سهیل بن بیضاء بوده‌اند.

وکیع بن جراح از شعبه، از سعد بن ابراهیم نقل می‌کند * ابوبکر وصیت کرد که همسرش اسماء او را غسل دهد.

عمرو بن عاصم کلابی از همام، از قتاده نقل می‌کند * ابوبکر را همسرش اسماء دختر عُمیس غسل داد.

وکیع بن جراح از محمد بن شریک، از ابن ابی‌ملیکه هم نقل می‌کند * ابوبکر وصیت کرد او را همسرش اسماء غسل دهد، عبدالله بن نمیر هم از سعید، از قتاده، از حسن همین روایت را آورده است، وکیع از طریق راویان دیگر، از ابراهیم هم همین موضوع را نقل می‌کند.

عبدالله بن نمیر از اسماعیل بن ابی‌خالد، از سعید بن ابی بردة، از ابوبکر بن حفص نقل می‌کند * ابوبکر به همسرش اسماء بنت عمیس وصیت کرد که چون درگذشت، او غسلش

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

دهد و او را سوگند داد که اگر روزه بود افطار کند تا تواناتر بر آن کار باشد. گوید: اسماء در آخر روز از سوگند ابوبکر یادش آمد و گفت: شربت آبی بیاورید و آشامید و گفت به خدا سوگند بزه و گناهی متوجه من نیست.

معاذ بن معاذ و محمد بن عبدالله انصاری از اشعث، از عبدالواحد بن صبرة، از قاسم بن محمد نقل می‌کنند * ابوبکر صدیق وصیت کرد همسرش اسماء او را غسل دهد و اگر در آن کار ناتوان شد پسرش محمد که مادرش اسماء بود او را یاری دهد، واقدی می‌گوید: این سخن سستی است و محمد بن سعد می‌گوید این خطاست.

واقدی از ابن جریج، از عطاء نقل می‌کند * ابوبکر وصیت کرد همسرش اسماء بنت عُمیس او را غسل دهد و اگر ناتوان گشت و لازم شد، از عبدالرحمن بن ابوبکر کمک بگیرد. واقدی می‌گوید: این درست و ثابت است، زیرا چگونه ممکن است محمد بن ابوبکر که در حجة الوداع در ذی الحلیفه متولد شده و به هنگام مرگ ابوبکر سه‌سال بیشتر نداشته است یا نزدیک به آن مادرش را در غسل پدرش یاری دهد.

معن بن عیسی از ابومعشر، از هشام بن عروة، از پدرش، از عایشه نقل می‌کند * اسماء دختر عُمیس ابوبکر را غسل داده است.

معن بن عیسی از مالک، از عبدالله بن ابوبکر نقل می‌کند * اسماء دختر عُمَیس همسر ابوبکر او را غسل داد و سپس بیرون آمد و از مهاجرانی که آن‌جا بودند پرسید من روزه‌ام و امروز هم روز سردی است آیا غسل بر من واجب است؟ گفتند: نه.

واقدی از عبدالله بن جعفر، از ابوعبید حاجب سلیمان، از عطاء نقل می‌کند که می‌گفته است * اسماء دختر عمیس او را در بامدادی سرد غسل داد و از عثمان پرسید آیا لازم است او هم غسل کند، عثمان گفت: نه و عُمر هم این سخن را شنید و انکار نکرد.

وکیع بن جراح از حنظلة، از قاسم بن محمد نقل می‌کند که می‌گفته است * ابوبکر را در دو چادر که یکی سپید و دیگری باگِل سرخ‌رنگ کرده بود کفن کردند، و ابوبکر غالباً می‌گفت: شخص زنده نیازمندتر به جامه‌های نو و نیکوست که کفن میت برای چیزهایی است که از بینی و دهانش بیرون می‌آید.

یزید بن هارون از حُمید طویل، از بکر بن عبدالله مزنی نقل می‌کند * ابوبکر را در دو جامه کفن کردند.

عبدالله بن نمیر از عبیدالله بن عمر، از عبدالرحمن بن قاسم، از پدرش نقل می‌کند

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

* ابوبکر در سه جامه کفن شد که یکی از آنها رنگ کرده با گِل سرخ بود.

معن بن عیسی از مالک، از یحیی بن سعید نقل می‌کند که می‌گفته است * به من خبر رسیده است که ابوبکر از عایشه پرسیده است پیامبر (ص) را در چند پارچه کفن کردند؟ او گفته است: در سه پارچهٔ پنبه‌ای. ابوبکر گفت: این جامه را که بر تن من است و در آن نشانی از رنگ زعفران و گل‌سرخ بود بردار و بشوی و مرا در این پارچه و دو پارچهٔ دیگر کفن کنید. عایشه گفت: پدرجان این جامهٔ کهنه چیست؟ ابوبکر گفت: زندگان به پارچه‌های نو نیازمندتر از مردگان‌اند و کفن مردگان برای زردآب است و چرک.

فضل بن دکین از مندل، از لیث از عطاء نقل می‌کند که می‌گفته است * ابوبکر در دو جامهٔ کهنه شسته‌شده کفن شد.

محمد بن عبدالله اسدی از سفیان، ازعبدالرحمن بن قاسم، از پدرش نقل می‌کند * ابوبکر را در سه پارچه کفن کردند.

ابوالولید هشام طیالسی از شعبه، از عبدالرحمن بن قاسم نقل می‌کند * ابوبکر در سه پارچه کفن شده است. شعبه می‌گوید: از عبدالرحمن پرسیدم چه کسی این موضوع را برای شما گفته است؟ گفت: از محمد بن علی شنیدم. فضل بن دکین و شریک می‌گویند در دو پارچه درشت‌بافت کفن شده است.

محمد بن عبدالله اسدی از کثیر بن زید، از مطلب بن عبدالله نقل می‌کند * ابوبکر به آنان دستور داد جامه‌های کهنه مرا بشویید و مرا با همان کفن و دفن کنید و او را شبانه دفن کردند.

فضل بن دُکَیْن از سیف بن ابی سلیمان، از قاسم بن محمد نقل می‌کند * چون ابوبکر محتضر شد گفت: مرا در همین دو جامه که در آنها نماز می‌گزارده‌ام کفن کنید و آنها را بشویید که برای چرک و زردآب و خاک است.

ابوالولید هشام طیالسی و عفان بن مسلم و حسن بن موسی اشیب از شعبه، از محمد بن عبدالرحمن، از عمره، از عایشه نقل می‌کنند که می‌گفته است * ابوبکر گفت: همین جامه‌های مرا بشویید و مرا در آن کفن کنید که زندگان به پارچه‌های نو نیازمندتر از مردگان‌اند.

مسلم بن ابراهیم از قاسم بن فضل، از عبدالرحمن بن قاسم نقل می‌کند * ابوبکر را در دو پارچهٔ پنبه‌ای کهنه و شستهٔ یمنی کفن شد و می‌گفت: زنده به جامهٔ جدید نیازمندتر است

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

و کفن برای زردآب و چرک و خون است.

محمد بن عبدالله انصاری از سعید بن ابی عروبه، از قتاده، از سعید بن مسیب نقل می‌کند که می‌گفته است * ابوبکر را در دو جامه کفن کردند که یکی از آنها شسته بوده است.

واقدی از معمر و محمد بن عبدالله، از زهری، از عروة، از عایشه نقل می‌کنند * ابوبکر وصیت کرد او را در همان دو جامه که می‌پوشیده است کفن کنند و می‌گفته است زندگان به جامه‌های نو نیازمندترند.

ابوعامر عبدالملک بن عمرو عقدی از خالد بن الیاس، از صالح بن ابی حَسّان نقل می‌کند * علی بن حسین(ع) از سعید بن مسیب پرسید کجا بر جنازهٔ ابوبکر نماز گزاردند؟ گفت: در فاصلهٔ مرقد مطهر و منبر. پرسید چه کسی بر او نماز گزارد؟ گفت: عمر. گفت: چند تکبیر بر او گفت؟ پاسخ داد چهار تکبیر.

شبابة بن سوار فزاری از عبدالأعْلی بن ابی مُساور، از حمّاد، از ابراهیم نقل می‌کند * عُمر بر پیکر ابوبکر نماز گزارد و چهار تکبیر گفت.

وکیع از کثیر بن زید، از مطلب بن عبدالله بن حنطب می‌گوید * بر پیکر عمر و ابوبکر در مسجد پیامبر (ص) کنار منبر نماز گزاردند.

وکیع و ابن نمیر هم نقل می‌کنند * بر ابوبکر داخل مسجد نماز گزارده شد.

فضل بن دکین از حفص بن غیاث، از ابن جُریج، از محمد بن فلان بن سعد نقل می‌کند * چون عُمر می‌خواست در مسجد به ابوبکر نماز گزارد، انا لله و انا الیه راجعون گفت.[1]

واقدی از معمر، از زهری وکثیر بن زید، از مطلب بن عبدالله بن حنطب نقل می‌کنند * عمر بر جنازهٔ ابوبکر و صهیب بر جنازه عمر نماز گزاردند.

عمرو بن عاصم کلابی از همام، از هشام بن عروة، از پدرش، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * ابوبکر شب درگذشت و پیش از آنکه آن شب را به صبح برسانیم او را دفن کردیم.

وکیع بن جراح از موسی بن علی، از پدرش، از عقبة بن عامر نقل می‌کند که * از او

۱. در اینجا روایات مکرر در یک موضوع آمده است که برای پرهیز از خستگی خواننده و اطاله به ترجمهٔ یکی قناعت شد. ــ م.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

می‌پرسیده‌اند آیا رواست میت را شب دفن کنند؟ و می‌گفته است: آری ابوبکر را شبانه دفن کردند.

ابومعاویه ضریر از ابن جریج، از اسماعیل بن محمد بن سعد، از ابن سباق نقل می‌کند * عُمر ابوبکر را شبانه دفن کرد و سپس وارد مسجد شد و سه رکعت نماز گزارد.

معن بن عیسی، محمد بن مصعب قرقسانی، اسماعیل بن ابراهیم، محمد بن ربیعه کلابی، مُطرف بن عبدالله یساری، انس بن عیاض همگی نقل می‌کنند * ابوبکر شبانه دفن شد و عمر او را دفن کرد.

واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة، از خالد بن رباح، از مطلب بن عبدالله بن حنطب، از ابن عُمر نقل می‌کند که می‌گفته است * به هنگام دفن ابوبکر حضور داشتم. عمر بن خطاب و عثمان بن عفان و طلحة بن عبیدالله و عبدالرحمن بن ابوبکر وارد گور او شدند، ابن عمر می‌گوید: من هم خواستم وارد گور شوم، عمر گفت: کافی است و لزومی ندارد.

عثمان بن عمر از یونس بن یزید، از زهری، از سعید بن مسیب نقل می‌کند * چون ابوبکر درگذشت عایشه گروهی از زنان را واداشت که بر او نوحه کنند. چون این خبر به عمر رسید آمد و آنان را از نوحه‌سرایی منع کرد، ولی آنان دست برنداشتند و تمام نکردند. عمر به هشام بن ولید گفت: دختر ابوقحافه را پیش من بیاور و چند ضربه با تازیانه خود بر او زد و چون زنان نوحه‌گر این موضوع را شنیدند متفرق شدند. عمر گفت: می‌خواهید ابوبکر با گریهٔ شما عذاب و شکنجه شود. پیامبر (ص) می‌فرمود: مرده به گریه خویشانش بر او شکنجه می‌شود.

واقدی از مالک بن ابی‌الرجال، از پدرش، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * ابوبکر میان نماز مغرب و عشا درگذشت و چون صبح شد، زنان انصار و مهاجر جمع شدند و در همان حال که ابوبکر را غسل می‌دادند و کفن می‌کردند نوحه‌سرایی می‌کردند. عمر بن خطاب دستور داد پراکنده شوند ولی به خدا سوگند آنان گاه پراکنده وگاه جمع می‌شدند.

واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی‌سبرة، از عمر بن عبدالله بن عروة نقل می‌کند که می‌گفته است از عُروه و قاسم بن محمد شنیدم که می‌گفتند * ابوبکر به عایشه وصیت کرده است که کنار مرقد مطهر پیامبر (ص) دفن شود و چون درگذشت برای او گور کنده شد و سرش را کنار شانه‌های پیامبر قرار دادند و لحد گورش متصل به مرقد مطهر پیامبر بود، و

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

ابوبکر آن‌جا دفن شده است.

واقدی از ربیعة بن عثمان، از عامر بن عبدالله بن زبیر نقل می‌کند که می‌گفته است * سر ابوبکر کنار شانه‌های پیامبر (ص) قرار دارد و سر عمر کنار تهیگاه ابوبکر است.

واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی‌سبرة، از عمرو بن ابی‌عمرو، از مطّلب بن عبدالله بن حنطب نقل می‌کند *گور ابوبکر را همچون مرقد مطهر پیامبر (ص) مسطح قرار داده و بر آن آب پاشیدند.

محمد بن اسماعیل بن ابی فدیک از عمرو بن عثمان بن هانی، از قاسم بن محمد نقل می‌کند که می‌گفته است * به حضور عایشه رفتم و گفتم: مادرجان[1] قبر پیامبر (ص) و دو همراهش را به من نشان بده و او پرده از روی سه گور برداشت که نه چندان برآمده بود و نه به زمین چسبیده و روی آنها شنهای سرخ‌رنگ ریخته بود. مرقد پیامبر (ص) جلو بود و گور ابوبکر هم نزدیک سر پیامبر (ص) قرار داشت، و گور عمر کنار پاهای رسول خدا قرار داشت. عمرو بن عثمان می‌گوید قاسم گورهای ایشان را توصیف کرد.

معن بن عیسی از مالک بن انس، از عبدالله بن دینار نقل می‌کند که می‌گفته است * عبدالله بن عمر را دیدم کنار مرقد مطهر پیامبر (ص) می‌ایستاد و بر آن حضرت درود می‌فرستاد و برای عمر و ابوبکر هم دعا می‌کرد.

عبیدالله بن موسی از ابوعقیل، از قول مردی!؟ نقل می‌کند * از علی(ع) در مورد ابوبکر و عمر پرسیدند فرمود: دو پیشوا و دو راهنما و دو مرشد و دو مصلح و دو رستگار بودند که از دنیا، گرسنه و با شکم خالی، بیرون رفتند.

واقدی از ضحاک بن عثمان، از عمارة بن عبدالله بن صیّاد، از ابن مسیب نقل می‌کند * ابوقحافه در مکه هیاهویی شنید، گفت: چه خبر است؟ گفتند: پسرت ابوبکر درگذشته است. گفت: مصیبت بزرگی است، پس از او چه کسی به حکومت رسیده است؟ گفتند: عمر. گفت: دوست اوست.

واقدی از شعیب بن طلحة بن عبدالله بن عبدالرحمن بن ابوبکر، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * وارثان ابوبکر صدیق عبارت بودند از پدرش ابوقحافه که یک‌ششم ارث برد و عبدالرحمن و محمد و عایشه و اسماء و ام کلثوم فرزندان او و دو همسرش اسماء بنت

---

۱. قاسم بن محمد برادرزادهٔ عایشه است و تعبیر مادرجان از لحاظ این است که او همسر رسول خدا بوده است.ــم.

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

عُمَیْس و حبیبه دختر خارجة بن زید بن ابوزهیر از خاندان بلحارث بن خزرج و این بانو مادر ام کلثوم دختر ابوبکر است که دیر از مادر متولد شد [بیشتر از حد معمول در رحم ماند.] و پس از مرگ ابوبکر متولد شد.

واقدی می‌گوید اسحاق بن یحیی بن طلحه می‌گوید که مجاهد می‌گفته * با ابوقحافه در مورد میراث او از ابوبکر صحبت شد گفت: من آن را به فرزندان ابوبکر بخشیدم، گویند ابوقحافه پس از مرگ ابوبکر فقط شش‌ماه و چند روزی زنده ماند و در محرم سال چهارده هجری در مکه درگذشت، در حالی که نود و هفت‌سال داشت.

ابوقطن عمرو بن هیثم از ربیع، از حبان صائغ (زرگر) نقل می‌کند * نقش نگین ابوبکر نعم القادر الله بوده است.

معن بن عیسی و ابوبکر بن عبدالله بن ابی اُویس می‌گویند سلیمان بن بلال، از جعفر بن محمد (ع)، از پدرش نقل می‌کنند * ابوبکر در دست چپ خویش انگشتر می‌کرده است.
عارم بن فضل از حمادبن زید، از ایوب و هشام، از محمد بن سیرین نقل می‌کند که می‌گفته است * ابوبکر مرد در حالی که قرآن را جمع نکرد.

احمد بن عبدالله بن یونس از ابومعاویه، از سریّ بن یحیی، از بسطام بن مسلم نقل می‌کند * پیامبر (ص) به ابوبکر و عمر گفت: پس از من کسی بر شما امارت نمی‌کند.[1]

محمد بن عبدالله انصاری از ابن عون، از محمد نقل می‌کند * ابوبکر به عمر گفت: دستت را جلو بیاور تا با تو بیعت کنم. عمر گفت: تو از من برتری. ابوبکر گفت: تو از من قوی‌تری. عمر گفت: قوت من همراه فضل تو خواهد بود و با او بیعت کرد.

حسن بن موسی اشیب از زهیر، از عروة بن عبدالله بن قشیر نقل می‌کند که می‌گفته است * ابوجعفر را دیدم و ریش من کم‌پشت و سفید بود. گفت: چرا خضاب نمی‌کنی؟ گفتم: خضاب را در این شهر خوش نمی‌دارم. گفت: با وسمه خضاب کن. من هم با سرمه خضاب می‌بستم. بعد گفت: گروهی از قرآن‌خوانان کم‌مایه شما می‌پندارند که خضاب‌بستن ریش حرام است و آنان از محمدبن ابوبکر یا قاسم بن محمد (و این شک و تردید از زهیر نیست.) در مورد خضاب‌کردن ابوبکر سؤال کردند، گفت: او با حنا و کتم خضاب می‌کرد و این ابوبکر صدیق است که خضاب می‌بسته است. عروة بن عبدالله بن قشیر می‌گوید: به

۱. مگر ابوبکر بر عمر مدت دوسال و چندماه امارت و فرماندهی نداشته است. ـ م.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

ابو جعفر گفتم ابوبکر خضاب می‌بسته است؟ گفت: آری سوگند به خدای این کعبه که ابوبکر صدیق خضاب می‌کرد.

وهب بن جریر می‌گوید پدرم برایم نقل کرد * چون با ابوبکر بیعت کردند به‌پاخاست و این خطبه را ایراد کرد و به خدا سوگند هیچ‌کس پس از او چنان خطبه‌ای ایراد نکرده است. نخست خدا را شکر و ستایش کرد و سپس گفت: همانا من این کار را برعهده گرفتم درحالی که آن را خوش نمی‌دارم و به خدا سوگند دوست می‌داشتم یکی از شما این کار را برعهده بگیرد و مرا معاف دارد. اکنون هم اگر انتظار دارید که من مانند رسول خدا عمل کنم هرگز عهده‌دار آن نمی‌شوم زیرا رسول خدا (ص) بنده‌ای بود که خداوند او را به وحی و عصمت گرامی داشته بود، و حال آنکه من بشری معمولی هستم و از هیچ‌یک شما بهتر نیستم. مواظب من باشید. هرگاه دیدید درست عمل می‌کنم از من پیروی و فرمان‌برداری کنید و اگر دیدید منحرف شدم مرا به راه راست آورید و بدانید که مرا شیطانی است که گاه بر من چیره می‌شود و هرگاه دیدید که خشمگین هستم از من دوری کنید تا در ظاهر و باطن شما تأثیری نگذارم.

عفان بن مسلم از وُهیب بن خالد، از داود بن ابوهند، از ابونَضْرَة، از ابوسعید خدری نقل می‌کند * چون پیامبر (ص) رحلت فرمود خطبای انصار به‌پا خاستند و یکی از ایشان گفت: ای گروه مهاجران، هرگاه پیامبر (ص) کسی از شما را به امیری می‌گماشت یکی از ما را هم در عمل همراه او قرار می‌داد. اکنون هم معتقدیم که موضوع خلافت را دوتن برعهده بگیرند یکی از ما و یکی از شما. گوید: سخنوران انصار در همین مورد سخن می‌گفتند تا اینکه زید بن ثابت برخاست و گفت: پیامبر (ص) از مهاجران بود و امام ما هم از مهاجران خواهد بود و ما یاوران و انصار او خواهیم بود همچنان که انصار رسول خدا بودیم. در این هنگام ابوبکر برخاست و گفت: خداوند شما را خیر و پاداش بدهد. ای گروه انصار خداوند شمارا ثابت‌قدم بدارد. اگر پیشنهادی غیر از این کرده بودید با شما به توافق نمی‌رسیدیم.

واقدی از محمد بن یحیی بن سهیل بن ابی حثمه، از پدرش، از جدش، از عبدالملک بن وهب، از ابن صبیحة تیمی، از پدرانش، از صبیحة، و عبدالرحمن بن محمد بن ابی‌بکر، از پدرش، از حنظلة بن قیس زرقی، از جبیر بن حُوَیْرِث و محمدبن هلال، از پدرش که در مواردی هم اسناد ایشان مشترک بود نقل می‌کردند * ابوبکر بیت‌المال را در سنح قرار داده بود که محل آن را هم همه می‌دانستند. در عین حال از آن نگهبانی نمی‌شد و کسی مواظب

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

آن نبود، به ابوبکر گفتند: ای خلیفهٔ رسول خدا آیا برای حراست و نگهبانی از بیت‌المال کسی را نمی‌گماری؟ گفت: از این جهت ترسی وجود ندارد، بر درِ آن خانه قفل زده شده است؛ و معمولاً ابوبکر هرچه در بیت‌المال بود به مسلمانان می‌پرداخت به‌طوری که چیزی در آن باقی نمی‌ماند. و چون ابوبکر به مدینه آمد، بیت‌المال را هم به مدینه منتقل کرد و در همان خانه که خودش زندگی می‌کرد آن را قرار داد. معمولاً از معدن قبلیّه و از معادن جهنیّه مقدار زیادی مال می‌رسید. منطقه معدن بنی سُلَیْم هم در زمان ابوبکر گشوده شد که درآمد زکات آنها را هم آوردند و تمامی این اموال را در بیت‌المال می‌نهادند و ابوبکر آن را اندک‌اندک میان مردم تقسیم می‌کرد و به هر صدنفر یک بار می‌داد و در تقسیم بیت‌المال برای همه، چه مرد و زن و چه آزاد و برده و چه کوچک و بزرگ، به طور مساوی پرداخت می‌کرد و گاهی هم از درآمد بیت‌المال شتر و اسب و اسلحه می‌خرید و اشخاصی را که درمانده بودند در راه خدا سوار می‌کرد و می‌فرستاد. یک سال هم مقداری قطیفه که از صحرا آورده بودند خرید و میان بیوه‌زنان مدینه در زمستان تقسیم کرد.

چون ابوبکر درگذشت واو را دفن کردند، عمر بن خطاب برخی از امنای مردم از جمله عبدالرحمن بن عوف و عثمان بن عوف را خواست و همراه ایشان داخل بیت‌المال ابوبکر شد و در آن راگشود که هیچ درم و دیناری در آن نبود. کیسه‌ای آن‌جا دیدند که چون آن را تکان دادند یک درم در آن بود و برای ابوبکر طلب رحمت کردند، در مدینه به روزگار رسول خدا (ص) کسی بود که اموال را وزن و ارزیابی می‌کرد و همو هم اموالی را که برای ابوبکر می‌رسید ارزیابی می‌کرد از او پرسیدند اموالی که در این کیسه برای ابوبکر رسیده بود چقدر بوده است؟ گفت: دویست هزار درم.

طلحة بن عبیدالله

ابن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة، کنیه‌اش ابومحمد بود و مادرش صَعْبَة دختر عبدالله بن عماد حضرمی است. و مادرِ مادرش عاتکه دختر وهب بن عبد بن قصی بن کلاب است، این وهب بن عبد از طرف تمام قریش مأمور پذیرایی از حاجیان بود.

فرزندان طلحه عبارت اند از، محمد که معروف به سجاد هم بوده و کنیه طلحه هم به سبب همین فرزند او ابومحمد است. محمد در جنگ جمل همراه پدر خود کشته شد، و

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

عمران، که مادر این دو پسر حَمْنَة دختر جحش بن رئاب بن یعمر بن صبرة بن مرة بن کبیر بن غنم بن دودان بن اسد بن خزیمه است و مادرش امیمه دختر عبدالمطلب است، [این دو پسر نوه‌های دختری عمه پیامبر (ص) بوده‌اند] موسی پسر طلحه که مادرش خوَلهْ دختر قعقاع بن معبد بن زرارة بن عُدَسْ بن زید از خاندان بنی‌تمیم است و به قعقاع به‌واسطهٔ جود و بخشش او فراهم آورندهٔ فرات لقب داده بودند. یعقوب بن طلحة که مردی بسیار بخشنده بود و در واقعهٔ حره کشته شد و اسماعیل و اسحاق پسران طلحه که مادر این سه امّ ابان دختر عتبة بن ربیعة بن عبدشمس بوده است، و زکریا و یوسف و عایشه که مادرشان ام کلثوم دختر ابوبکر صدیق است، و عیسی و یحیی که مادرشان سُعْدیٰ دختر عوف بن خارجة بن سنان بن ابوحارثه مُرّی است، و ام اسحاق دختر طلحه که او را حسن‌بن علی(ع) به همسری خود گرفت و برای او طلحه را زایید و پس از رحلت امام حسن(ع) او را امام حسین‌بن علی(ع) به همسری گرفت و برای او فاطمه را زایید و مادرش جرباء است که همان ام‌الحارث دختر قسامة بن حنظله بن وهب بن قیس بن عبید بن طریف بن مالك بن جدعاء از قبیلهٔ طئ است، و صَعْبَة دختر طلحه که مادرش کنیزی است و مریم دختر طلحه که مادر او هم کنیز است، و صالح پسر طلحه که در کودکی درگذشت و مادرش فرعَة دختر علی از اسیران بنی‌تغلب است.

واقدی از ضحاك بن عثمان، از مَخْرَمة بن سلیمان والبی، از ابراهیم بن محمد بن طلحه نقل می‌کند * طلحة بن عبیدالله می‌گفته است در بازار شهر بُصْریٰ بودم ناگاه راهبی از صومعهٔ خود بانگ برداشت و گفت: بپرسید که آیا کسی از اهل مکه میان این مردم هست؟ طلحه می‌گوید: گفتم آری من از اهل مکه‌ام، گفت: آیا احمد ظهور کرده است؟ گفتم: احمد کیست؟ گفت: پسر عبدالله پسر عبدالمطلب که این ماه ماهی است که باید او ظهور کند. او خاتم پیامبران است. در حرم مکه ظهور می‌کند و به منطقه‌ای که دارای نخلستان و زمینهای آتش‌فشانی (سنگهای آتش‌فشانی) و خار و خاشاك است هجرت می‌کند، و بر تو باد که در ایمان‌آوردن به او سبقت بگیری. طلحه می‌گوید: سخنی که او گفت در دل من جای گرفت و شتابان بیرون آمدم و خودم را به مکه رساندم و گفتم آیا خبر تازه‌ای صورت گرفته است؟ گفتند: آری محمد بن عبدالله امین، مدعی پیامبری شده و پسر ابوقحافه هم از او پیروی کرده است. گوید: نزد ابوبکر رفتم و پرسیدم آیا از این مرد پیروی کرده‌ای؟ گفت: آری تو هم پیش او برو و از او پیروی کن که به سوی حق فرا می‌خواند، طلحه آنچه را که راهب

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

گفته بود برای ابوبکر نقل کرد و ابوبکر طلحه را به حضور پیامبر (ص) برد و طلحه مسلمان شد و آنچه را که راهب گفته بود برای ایشان هم بیان کرد و پیامبر (ص) از این موضوع خوشحال شد. چون ابوبکر و طلحه مسلمان شدند، نوفل بن خویلد بن عدویه آن دو را گرفت و با یک ریسمان بست و خاندان تیم هم از آن دو دفاعی نکردند. نوفل معروف به شیر قریش بود، گوید: به همین مناسبت ابوبکر و طلحه را هم بند می‌گفتند.

واقدی از فائد آزادکردهٔ عبدالله بن علی بن ابی رافع، از عبدالله بن سعد، از پدرش روایت می‌کند * چون پیامبر (ص) هنگام هجرت به مدینه از منطقهٔ خرّار حرکت فرمود فردای آن روز طلحة بن عبیدالله که از شام با کاروانی برمی‌گشت آن حضرت را ملاقات کرد و به پیامبر (ص) و ابوبکر از جامه‌های شام پوشاند و گفت: مسلمانانی که در مدینه‌اند برای آمدن رسول خدا سخت منتظرند، این بود که پیامبر (ص) شتابان به راه ادامه داد و طلحه به مکه آمد و کارهای خود را انجام داد و با خانوادهٔ ابوبکر به مدینه حرکت کرد و او ایشان را با خود به مدینه برد.

واقدی از عبدالجبار بن عمارة، از عبدالله بن ابی‌بکر بن محمد بن عمرو بن حزم نقل می‌کند * چون طلحه به مدینه هجرت کرد به خانهٔ اسعد بن زراره منزل کرد.

واقدی از موسی‌بن محمد بن ابراهیم بن حارث تیمی، از پدرش نقل می‌کند * رسول خدا (ص) میان طلحه و سعید بن زید بن عمرو بن نفیل عقد برادری بست.

واقدی از اسحاق بن یحیی بن طلحه، از عمویش عیسی بن طلحه و مخرَمة بن بکیر از پدرش، از بُسر بن سعید نقل می‌کردند * پیامبر (ص) میان طلحه و ابی بن کعب عقد برادری بسته است.

واقدی از محمد بن عبدالله، از زهری، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبه نقل می‌کند * پیامبر (ص) زمین خانهٔ طلحه را به او اختصاص دادند.

واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی‌سبرة، از مِسْوَر بن رِفاعة، از عبدالله بن مکنف، از حارثه انصار و همچنین از قول کسان دیگر نقل می‌کند که می‌گفته‌اند * چون پیامبر (ص) زمان بیرون‌آمدن کاروان قریش را در جنگ بدر تخمین زد، طلحة بن عبیدالله و سعید بن زید بن عمرو بن نفیل را پیش از آنکه از مدینه بیرون بیاید روانه فرمود تا اخبار مربوط به کاروان را به دست آورند و آن دو ده شب پیش از حرکت پیامبر (ص) بیرون آمدند و خود را به منطقهٔ حَوْرا رساندند و همان‌جا ماندند تا کاروان قریش از آن‌جا گذشت و اتفاقاً پیش

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

از بازگشت طلحه و سعید خبر کاروان به پیامبر (ص) رسیده بود و اصحاب را فرا خواند و به قصد کاروان بیرون آمدند، کاروان هم از ترس تعقیب راه ساحلی را پیش گرفت و شتابان گریخت و شب و روز در حرکت بود.

از آن سو طلحه و سعید برای اینکه خود را به مدینه برسانند و خبر را گزارش دهند حرکت کردند و از حرکت پیامبر (ص) از مدینه خبر نداشتند. آنان همان روزی به مدینه رسیدند که پیامبر (ص) با قریش رویاروی شده بودند. آن دو از مدینه بیرون آمدند تا خود را به رسول خدا برسانند و در منطقهٔ تُربان که میان مَلَلْ و سیّاله و کنار شاهراه است، به آن حضرت برخوردند که از بدر مراجعت می‌فرمود، طلحه و سعید در جنگ بدر حضور نداشتند. ولی پیامبر (ص) سهم آن دو را از غنایم بدر پرداخت فرمود و از این جهت مانند شرکت‌کنندگان در بدر بودند. طلحه در جنگ احد همراه رسول خدا بود و از کسانی است که به هنگام هزیمت مردم پایداری کرد و با آن حضرت تا پای جان و مرگ بیعت کرد، مالک بن زهیر در جنگ احد به پیامبر (ص) تیر انداخت که طلحه دست خود را سپر قرار داد و تیر مالک بن زهیر به انگشت کوچک دست او خورد و آن را شل و فلج کرد، و چون تیر به انگشت طلحه خورد گفت: آخ، پیامبر (ص) فرمودند: اگر به جای این کلمه بسم‌الله می‌گفت وارد بهشت می‌شد، ومردم همچنان می‌نگریستند و منتظر بودند، در آن روز بر سر طلحه دومرتبه چوب محکم زدند، یک بار در حالی که به یکی از کفار حمله کرد و یک‌بار هم هنگامی که برمی‌گشت و از سرش خون می‌ریخت، ضرار بن خطاب فِهری بعدها می‌گفت: به خدا سوگند در جنگ احد من او را زدم. طلحه در جنگ خندق و دیگر جنگها همراه رسول خدا (ص) بود.

عبدالله بن نمیر و یعلی و محمد پسران عبید و فضل بن دکین از زکریاء بن ابی زائدة، از عامِر شعبی نقل می‌کنند * در جنگ احد بینی و دندان‌های پیشین رسول خدا (ص) شکست و طلحة بن عبیدالله دست خود را سپر چهرهٔ رسول خدا قرار داد که دستش ضرب دید و انگشتش فلج شد.

ابواُسامة از اسماعیل بن ابی‌خالد، از قیس نقل می‌کند که می‌گفته است * من دو انگشت طلحه را دیدم که شل شده بود و همان دو انگشتی بود که در جنگ احد سپر رسول خدا قرار داده بود.

سعید بن منصور از صالح بن موسی، از معاویة بن اسحاق، از قول عایشه و ام اسحاق

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

دختران طلحه نقل می‌کرد که می‌گفته‌اند * پدرمان در جنگ احد بیست و چهار زخم برداشت، از جمله سرش شکافی چهارسویه برداشته بود و رگ پایش قطع و انگشتش فلج شد و دیگر زخمها در جاهای دیگر بدنش بود. او بی‌حال شده بود، ولی همین‌که دندانهای پیامبر (ص) شکست و چهرهٔ آن حضرت مجروح گشت و آن وجود مقدس بی‌حال شدند، طلحه ایشان را به دوش کشید و به پشت جبهه رفت و در همان حال هریک از مشرکان جلو می‌آمدند با آنان جنگ می‌کرد تا موفق شد پیامبر (ص) را به دره‌ای در کوه برساند.

موسی بن اسماعیل از عبدالله بن مبارک، از اسحاق بن یحیی بن طلحه، از قول عمویش عیسی بن طلحة، از عایشه همسر پیامبر (ص) نقل می‌کند * ابوبکر می‌گفته است: من همراه نخستین گروه بودم که در جنگ احد پس از مجروح‌شدن پیامبر (ص) خود را به ایشان رساندیم. پیامبر (ص) فرمود: مواظب این دوست خود باشید و منظورشان طلحه بود که خون‌ریزی داشت. ابوبکر می‌گوید: در عین حال کسی توجهی به طلحه نکرد و همگی متوجه رسول خدا بودیم.

اسحاق بن یحیی و موسی بن طلحه نقل می‌کنند * طلحه در جنگ احد هفتاد و پنج یا سی وهفت زخم برداشت، از جمله پیشانیش شکافی چهارسویه برداشته بود و رگ پایش قطع و انگشت کنار انگشت ابهام او فلج شده بود.

عبدالله بن مبارک و محمد بن اسحاق از یحیی بن عباد، از پدرش، از جدش، از زبیر نقل می‌کند که می‌گفته است * شنیدم پیامبر (ص) فرمود: بهشت بر طلحه واجب شده است.

سعید بن منصور از صالح بن موسی، از معاویة بن اسحاق، از عایشه دختر طلحه، از قول عایشه همسر پیامبر (ص) نقل می‌کند که می‌گفته است * من گوشهٔ حجرهٔ خود نشسته بودم و اصحاب هم همراه پیامبر (ص) بودند و میان من و ایشان پرده‌ای آویخته بود، طلحه آمد و رسول خدا فرمود: هرکس خوشحال می‌شود از اینکه به مردی که شهید شده و مرگش فرا رسیده در عین حال روی زمین راه می‌رود بنگرد، به طلحه نگاه کند.

عمرو بن عاصم کلابی از اسحاق بن یحیی بن طلحه، از موسی بن طلحة نقل می‌کند که می‌گفته است * پیش معاویه رفتم، گفت: آیا به تو مژده‌ای بدهم؟ گفتم: آری. گفت: شنیدم رسول خدا (ص) می‌فرمود: طلحه از کسانی است که به عهد خود وفا کرده است [در راه خدا از جان گذشته است].

ابوالولید هشام طیالسی از ابوعوانه، از حُصین، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبه نقل

PDF.Tarikhema.ir　تاریخ جهان　PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

می‌کند * پیامبر (ص) می‌فرموده است: هرکس می‌خواهد به مردی بنگرد که به عهد خود وفاکرده است به طلحه بنگرد. حُصین می‌گوید: طلحه در جنگ اُحد چندان از پیامبر دفاع کرد که مجروح و زخمی شد.

وکیع‌بن جراح از شریک، از ابواسحاق نقل می‌کند * پیامبر (ص) طلحه را همراه نُه تن دیگر به سریه‌ای فرستاد و فرمود شعار شما یا عشرة (ای ده‌تن) باشد.

فضل بن دُکین هم از شریک، از ابواسحاق نقل می‌کند * پیامبر (ص) نه تن را به سریه‌ای مأمور فرمود آن‌گاه برای اینکه ده‌تن بشوند طلحه را هم به آنها اضافه فرمود و گفت: شعار شما ده باشد. واقدی می‌گوید، شنیدم کسی طلحه را وصف می‌کرد و می‌گفت: مردی سیه‌چرده و پرمو بود. موهایش نه کاملاً صاف و نه مجعد بود، خوش‌چهره و دارای بینی ظریف بود به هنگام راه‌رفتن تند حرکت می‌کرد و موهای خود را رنگ و خضاب نمی‌کرد و از ابوبکر و عمه روایت نقل می‌کرد.

عبیدالله بن موسی از عمرو بن عثمان آزادکردهٔ خاندان طلحه، از ابوجعفر نقل می‌کرد * طلحة جامه‌های رنگین می‌پوشیده است.

یحیی بن عباد از فُلَیْح بن سلیمان، از نافع، از اسلم بردهٔ عُمر نقل می‌کرد * عمر بر تن طلحه در حالی که محرم بود دو جامه رنگی دید که آنها را با گِل سرخ رنگ‌کرده بودند. گفت: ای طلحه پوشیدن این جامه‌ها یعنی چه؟ گفت: ای امیر مؤمنان خودمان با گِل و کلوخِ سرخ آنها را رنگ کرده‌ایم، عمر گفت: به هرحال شما از پیشوایانی هستید که مردم از شما پیروی می‌کنند و اگر نادانی این دو جامه را بر تو ببیند خواهد گفت طلحه در حال احرام جامه رنگی پوشیده بود.

یزید بن هارون هم از محمد بن اسحاق، از نافع، از صفیه دختر ابوعبید یا از اسلم بردهٔ عمر همین موضوع را نقل می‌کند و می‌افزاید * عمر گفت: بهترین جامه برای شخص محرم جامه سپید است و پیش مردم این جامه‌ها را مپوش.

فضل بن دکین و واقدی از اسرائیل نقل می‌کنند که می‌گفته است عمران بن موسی بن طلحه از پدرش نقل می‌کرده است * طلحه در جنگ جمل انگشتر زرین بر دست داشته و در همان حال کشته شده است.

فضل بن دکین از قیس بن ربیع، از عمران بن موسی بن طلحه، از پدرش نقل می‌کند * در دست طلحه انگشتری زرین با نگین یاقوت بوده و آن نگین یاقوت را درآورده و

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

مهره دیگری بر آن نشانده است و در جنگ جمل در حالی که همین انگشتر در دست او بوده کشته شده است.

عبدالله بن مسلمة بن قعنب حارثی از سفیان بن عیینه نقل می‌کند * درآمد غله طلحه هزار کامل بود [آیا منظور هزار خروار است؟ یا هزار شتر بار؟ یا اینکه درآمد روزانه آن هزار درم است؟].

فضل بن دکین از سفیان بن عیینه، از طلحة بن یحیی نقل می‌کند که می‌گفته است * مادربزرگم سُعْدیٰ دختر عوف مُرّی [این بانو یکی از همسران طلحه است.] نقل می‌کرد روزی پیش طلحه رفتم و گفتم: چه خبر است مثل اینکه از چیزی می‌ترسی، اگر از ما ناراحتی درصدد جبران و پوزش برآییم؟ گفت: آری مالی در خانه است که بودن آن مرا غمگین و افسرده ساخته است و تو که همسر و زوجه پسندیده‌ای هستی چه می‌گویی؟ گفتم: هم‌اکنون آن را تقسیم کن، کنیز خود را احضار کرد و گفت: این مال را تقسیم کن، طلحةبن یحیی می‌گوید: از مادربزرگم پرسیدم آن مال چقدر بود؟ گفت: چهارصدهزار درم.

رَوْح بن عبادة از هشام، از حسن نقل می‌کند * طلحة زمینی را به عثمان به هفتصد هزار درم فروخت و پول را به خانهٔ طلحه بردند گفت: این مقدار پول در خانهٔ مردی باشد و نداند که حوادث و مشیت الهی دربارهٔ او چیست. آن شب را بیدار ماند و فرستادگان او در کوچه‌های مدینه رفت وآمد می‌کردند به طوری که در آخر شب تمام آن پول را تقسیم کرد، حتی یک درم باقی نماند.

فضل بن دکین از سفیان بن عیینه، از مجالد، از عامر، از قبیصة بن جابر نقل می‌کند که می‌گفته است * هیچ‌کس را چون طلحه ندیده‌ام که بدون مسألت و درخواست مردم مالهای کلان به ایشان بپردازد.

فضل بن دکین از سفیان بن عیینه، از ابن ابوخالد، از ابن ابوحازم نقل می‌کند که می‌گفته است * از طلحة بن عبیدالله که از دانشمندان و بردباران قریش بود شنیدم که می‌گفت: کمترین عیب برای انسان خانه‌نشینی اوست. یزید بن هارون هم از اسماعیل، از قیس همین سخن را از طلحه نقل می‌کند.

واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی‌سبرة، از مخرَمة بن سلیمان والبی، از عیسی پسر طلحه نقل می‌کند که می‌گفته است * درآمد روزانهٔ طلحه از غلات زمینهای عراقِ او هزاردرم و دو دانگ درم بوده است.

PDF.Tarikhema.ir　تاریخ جهان　PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

واقدی از موسی بن محمد بن ابراهیم، از پدرش نقل می‌کند * ارزش غلات طلحه در عراق میان چهارصد تا پانصد هزار درم بود و از منطقهٔ سراة ده هزار دینار یا اندکی کمتر و بیشتر درآمد داشت و در اعراض هم کشاورزی داشت و معمولاً هیچ مستمندی از بنی‌تیم را فراموش نمی‌کرد، مگر اینکه هزینهٔ خود و عیالش را می‌پرداخت و دختران و کنیزان آنان را عروس می‌کرد و وامِ وامداران را می‌پرداخت و به مستمندان ایشان خدمت می‌کرد و همه‌ساله چون محصول می‌رسید ده‌هزار برای عایشه می‌فرستاد و سی‌هزار درم قرض صبیحة تیمی را پرداخت کرد.

واقدی از اسحاق بن یحیی، از موسی بن طلحة نقل می‌کند * معاویه از او پرسیده است طلحه که خدایش رحمت کناد چه مقدار پول نقد (زر و سیم) باقی گذاشت؟ گفت: دو میلیون و دویست هزار درم و دویست هزار دینار، در عین حال اموال او از میان رفت. همه‌ساله از عراق صدهزار خروار غله داشت و این غیر از درآمد غلات او از ناحیهٔ سراة و دیگر جاها بود. خوراک سالیانهٔ خاندان خود را هم از مزرعهٔ قناة فراهم می‌آورد که با بیست شتر آبکش آن‌جا کشاورزی می‌شد و طلحه نخستین کسی است که در قناه گندم کاشت، معاویه در پاسخ گفت: آری پسندیده و باسخاوت و شرف زندگی کرد و فقیر کشته شد، خدایش رحمت کناد.

واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة، از محمد بن زید بن مهاجر، از ابراهیم بن محمد بن طلحه نقل می‌کند که می‌گفته است * ارزش میراث باقی‌مانده از طلحه از زمین و دام و اموال و پول نقد (درم و دینار) سی میلیون درم بوده است. دو میلیون و دویست هزار درم و دویست هزار دینار نقد باقی گذاشت و بقیه به صورت زمین و دام و کالا بود.

واقدی از اسحاق بن یحیی، از قول مادربزرگش سُعْدیٰ دختر عوف مُرّی که مادر یحیی پسر طلحه است نقل می‌کند که می‌گفته است * هنگامی که طلحة بن عبیدالله کشته شد در دست خزانه‌دارش دو میلیون و دویست هزار درم پول نقد بود و نخلستانها و دیگر اموالش را به سی میلیون درم ارزیابی کردند.

واقدی از ابورجاء ایلی، از یزید بن ابی حبیب، از علی بن رباح نقل می‌کند که عمرو بن عاص می‌گفته است برایم نقل کردند که * از طلحة بن عبیدالله یکصد پوست گاو نر انباشته از زر که در هریک سیصد رطل طلا بود باقی ماند.

واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة، از مخرمة بن سلیمان والبی، از سائب بن یزید

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

نقل می‌کند که می‌گفته است * در سفر و حضر با طلحة بن عبیدالله همراه بودم و نشنیدم هیچ‌کس در درم و جامه و خوراک بخشنده‌تر از او باشد.

محمد بن سعد می‌گوید، کسی که از اسماعیل بن ابی خالد از حکیم بن جابر احمسی شنیده بود برایم نقل کرد * طلحه در جنگ جمل می‌گفته است ما در مورد عثمان کوتاهی و مداهنه کردیم و امروز هیچ کاری به از آن نیست که خون خود را در راه او بدهیم. خدایا امروز جان مرا در قبال خون عثمان بگیر تا از من راضی شوی.

رَوحْ بن عبادة از عوف نقل می‌کند که می‌گفته است * به من خبر رسیده که مروان بن حکم در جنگ بدر به ساق پای طلحه که کنار عایشه ایستاده بود تیری زد و گفت: به خدا سوگند پس از تو دیگر در جستجوی قاتل عثمان نخواهم بود. طلحه به یکی از غلامان خود گفت: مرا به جایی برسان. گفت: نمی‌توانم. طلحه گفت: این تیری بود که خداوند برای من فرستاد، خدایا جان مرا در قبال خون عثمان بگیر تا از من راضی شوی و سپس به سنگی تکیه داد و درگذشت.

همین رَوْح بن عبادة از ابن عون، از نافع نقل می‌کند * مروان همراه طلحه و میان سواران بود، شکاف و پارگی‌ای در زره طلحه دید و به همان‌جا تیر زد و طلحه را کشت.

همین رَوْح از سعید بن ابی عروبه نقل می‌کند * در جنگ جمل تیری به طلحه خورد او دست به گردن اسب خود درآورد و با تاخت و تاز خود را به محلهٔ بنی‌تمیم رساند و همان‌جا درگذشت و گفت: به خدا سوگند این‌جا کشتارگاه پیرمردی تباه شده است.

سلیمان بن حرب از حماد بن زید، از قرة بن خالد، از محمد بن سیرین نقل می‌کند * چون مردم در جنگ جمل به حرکت درآمدند، مروان به طلحه تیری زد و او را کشت.

محمد بن سعد می‌گوید کسی، از قول ابوحُباب کلبی، از قول پیرمردی از قبیله کلب نقل می‌کرد که می‌گفته است * شنیدم عبدالملک بن مروان می‌گفت: اگر نه این بود که از مروان شنیده‌ام که او طلحه را کشته است، هیچ یک از فرزندان طلحه را باقی نمی‌گذاشتم و آنان را در قبال خون عثمان بن عفان می‌کشتم.

ابو اُسامه از اسماعیل بن ابی خالد، از قیس بن ابی حازم نقل می‌کند * در جنگ جمل مروان بن حکم به زانوی طلحه تیری زد و خون جاری شد. هرگاه زخم را می‌بستند و می‌گرفتند خون بند می‌آمد و چون دست از روی آن برمی‌داشتند همچنان به شدت خون می‌آمد، طلحه گفت: دیگر تیری از ایشان به ما نخواهد رسید رها کنید. تیری بود که خداوند

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

آن را فرستاد و طلحه درگذشت و او را کنار شط کلأء[1] به خاک سپردند، یکی از خویشاوندانش او را در خواب دید که می‌گوید نمی‌خواهید مرا از این آب نجات دهید؟ من غرقه شدم و این سخن را سه بار تکرار کرد، گورش را شکافتند و دیدند همچون کناره جوی سبز شده و پرآب است، آب را کشیدند و او را از گور بیرون آوردند، ریش و چهره‌اش که روی خاک بود پوسیده شده بود. خانه‌ای از خانه‌های ابوبکره را خریدند و او را در آن به خاک سپردند.

واقدی از محمد بن اسماعیل بن ابراهیم بن محمد بن طلحه نقل می‌کند که می‌گفته است * طلحه که خدایش رحمت کناد، در جنگ جمل روز پنجشنبه دهم جمادی‌الآخره سال سی و شش کشته شد و به هنگام مرگ شصت و چهارسال داشت.

واقدی از اسحاق بن یحیی، از قول عیسی پسر طلحه نقل می‌کند * طلحه به هنگام مرگ شصت ودوساله بوده است.

ابومعاویه ضریر از ابومالک اشجعی، از ابوحبیبه که از بردگان طلحه است نقل می‌کند که می‌گفته است * پس از آنکه علی(ع) از موضوع جنگ جمل فارغ شد، عمران پسر طلحه به حضور او آمد، علی(ع) به او خوشامد گفت و فرمود: امیدوارم خداوند من و پدرت را از آنان قرار دهد که می‌فرماید «برادرانند و بر تختهای رویاروی نشسته‌اند[2]» دو مرد که در گوشه‌ای نشسته بودند گفتند: خداوند عادل‌تر از این است که چنین فرماید، دیروز آنان را می‌کشتی و در بهشت برادران و بر تختهای رویاروی خواهید بود؟ علی(ع) فرمود: برخیزید و دور شوید به دورترین نقطهٔ زمین. اگر من و طلحه مستحق این لطف نباشیم پس چه کسی شایستهٔ آن است؟ آن‌گاه به عمران پسر طلحه فرمود: خاندان تو در چه حال‌اند، چه کسانی از کنیزان و همسران پدرت باقی مانده‌اند؟ اما ما زمینهای شما را به قصد تصرف نگرفته‌ایم بلکه از ترس اینکه مردم آن را غارت نکنند گرفته‌ایم. فلانی برخیز و همراه او پیش پسر قرظه برو و به او دستور بده که زمین و محصول غله آنها را مسترد دارد، و به عمران فرمود: ای برادرزاده اگر حاجت و نیازی داشتی پیش ما بیا.

عبدالله بن نُمَیْر از طلحة بن یحیی از ابوحبیبه نقل می‌کند * عمران بن طلحه نزد

۱. کَلّأء، به معنی کنار جوی است و نام جویی در بصره است، رک: یاقوت حموی، معجم‌البلدان، ج ۷، چاپ مصر، ص ۲۶۸. ـ م.

۲. آیهٔ ۴۷ سورهٔ پانزدهم ـ حجر. ـ م.

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

علی(ع) آمد. آن حضرت فرمود: ای برادرزاده جلو بیا و او را بر تشکچه خود نشاند و فرمود: به خدا سوگند امیدوارم من و پدر این از آنان باشیم که خداوند فرموده است «و بیرون می‌کشیم از سینه‌های آنان کینه را و برادران هستند بر کرسیهای رویاروی»، ابن لوّاء گفت: خداوند عادل‌تر از این است. علی(ع) با تازیانهٔ خود ضربه‌ای به او زد و فرمود: تو ای بی‌مادر و دوستانت منکر این هستید؟

فضل بن دکین از ابان بن عبدالله بَجَلی، از نُعیم بن ابی هند، از ربعی بن حراش نقل می‌کند که می‌گفته است * در حضور علی(ع) نشسته بودم که پسر طلحه آمد و سلام داد، علی(ع) به او خوشامد گفت، او گفت: ای امیر مؤمنان به من خوشامد می‌گویی و حال آنکه پدرم را کشتی و اموال مرا گرفته‌ای؟ علی(ع) فرمود: اما اموال شما در بیت‌المال است پیش خزانه‌دار برو و بگیر و اما اینکه می‌پنداری پدرت را من کشته‌ام، امیدوارم من و پدرت از آنان باشیم که خداوند در باره‌شان فرموده است «و بیرون می‌کشیم از سینه‌های آنان کینه را و برادران هستند بر کرسیهای رویاروی»، مردی یک چشم از قبیلهٔ همدان گفت: خداوند عادل‌تر از این است، و علی(ع) چنان فریادی کشید که خانه به لرزه درآمد و فرمود: اگر ما از آن گروه نباشیم پس چه کسی خواهد بود؟

حفص بن عمر حوضی هم از عبیدة بن ابی ریطه، از ابوحُمیدة علی بن عبدالله ظاعنی نقل می‌کند * چون علی(ع) به کوفه آمد، کسی پیش دو پسر طلحه فرستاد و پیام داد که ای برادرزادگان بروید و زمینهای خود را بگیرید که ما فقط از ترس اینکه مردم آن را نربایند تصرف کردیم و امیدوارم من و پدرتان از آنان باشم که خداوند متعال در باره‌شان فرموده است: «و بیرون کشیدیم از سینه‌هایشان کینه را و آنان برادران‌اند و برتختهای رویاروی»، حارث همدانی گفت: خدا عادل‌تر از این است. علی(ع) یقه او را گرفت و دومرتبه فرمود: ای بی‌مادر اگر ما نباشیم چه کسی است.

عبدالله جعفر رقی از عبیدالله بن عمرو، از زید بن ابی انیسه، از محمد انصاری، از پدرش نقل می‌کند که * روز جنگ جمل مردی آمد و از علی(ع) اجازه خواست و گفت: برای قاتل طلحه اجازه ورود بخواهید، گوید، شنیدم علی(ع) فرمود: او را به آتش مژده دهید.[1]

---

۱. این چند روایت نمونه‌ای از بزرگ منشی حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام است که نسبت به مخالفان سرکش خود ابراز فرموده است. ـم.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

صُهَیب بن سِنان

ابن مالک بن عبد عمرو بن عقیل بن عامر بن جَنْدلة بن خزیمة بن کعب بن سعد بن اسلم بن اوس منات بن نمر بن قاسط بن هنب بن افصی بن دعمی بن جدیله بن اسد بن ربیعة بن نزار. و مادرش سلمی دختر قعید بن مَهیض بن خزاعی بن مازن بن مالک بن عمرو بن تمیم است. پدرش سنان بن مالک یا عمویش از طرف پادشاه ایران (خسرو) فرماندار اُبُلّه[1] بوده و محل سکونت آنان در سرزمین موصل بوده‌اند. رومیها به آن نواحی حمله کردند و اسیرانی گرفتند. از جمله صُهَیْب که پسرکی بود، اسیر شد، عمویش می‌گفت: خدا را سوگند می‌دهم و فرامی‌خوانم برای این پسربچه که خانه و زندگی ما را با دوری خود سیاه و تاریک کرد. صهیب در روم بزرگ شد و گرفتار لکنت زبان گردید. قبیلهٔ کلب صُهیب را از رومیان خریدند و به مکه آوردند و او را عبدالله بن جدعان خرید و آزاد کرد. صهیب همراه عبدالله در مکه بود، تا آنکه عبدالله درگذشت و پیامبر (ص) مبعوث شد و خداوند برای صُهیب اراده خیر فرمود و بر او منت گزارد و مسلمان شد. خاندان صُهَیْب می‌گویند، صهیب همین‌که به عقل و بلوغ رسید از روم گریخت و به مکه آمد و همپیمان عبدالله بن جدعان شد و همراه او بود تا او درگذشت. صهیب مردی سرخ‌روی بود، میانه‌بالا و به کوته‌قامتی نزدیک‌تر و پرموی بود و با حنا خضاب می‌بست.

سلیمان بن حرب و عارم بن فضل هردو از حماد بن زید، از معروف بن ابی معروف جزری، از محمد بن سیرین نقل می‌کنند که می‌گفته است * صهیب عرب و از خاندان نمر بن قاسط است.

اسماعیل بن ابراهیم از یونس، از حسن نقل می‌کند * رسول خدا (ص) می‌فرموده است: صهیب پیشگام رومیان در مسلمانی است.

ابوعامر عبدالملک عَقَدی و ابوحذیفة موسی بن مسعود، هردو از زهیر بن محمد، و عبدالله بن جعفر رقّی از عبیدالله بن عمرو و همگی، از عبدالله بن محمد بن عقیل، از خمرة پسر صُهیب نقل می‌کنندکه * کنیه‌اش را ابویحیی انتخاب‌کرده بوده و می‌گفته است از اعراب

۱. اُبُلّه، از شهرهای کوچک جنوبی عراق، رک: تقویم البلدان، ترجمهٔ عبدالمحمد آیتی، چاپ بنیاد فرهنگ، تهران، ۱۳۴۹، ص ۳۵۳. ـم.

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

است و خوراک فراوانی هم به مردم می‌خورانده است. گوید، عمر بن خطاب به صهیب گفت: چگونه تو که فرزندی نداری خودت را ابویحیی نامیده‌ای و چرا می‌گویی از عرب هستی و حال آنکه مردی از رومی و چرا این همه خوراک می‌دهی مگر این اسراف نیست؟ صهیب گفت: رسول خدا (ص) برای من کنیه ابویحیی را انتخاب فرمود اما اینکه تو می‌گویی من عرب نیستم و من می‌گویم عربم بدان که من مردی از خاندان نمر بن قاسط از اهل موصلم ولی مرا به اسیری بردند و رومیان در حالی که کودکی خردسال بودم گرفتند و بعد خویشاوندان خود را شناختم و نسب خود را دانستم. اما گفتارت در مورد طعام و اسراف در آن، رسول خدا (ص) می‌فرمود: برگزیدگان شما کسانی هستند که خوراک خوب بخورانند و پاسخ سلام را نیکو دهند و همین دستور موجب شده است که خوراک فراوان بدهم.

واقدی از عبدالله بن ابی عبیدة، از پدرش، از عمار یاسر نقل می‌کند که می‌گفته است * صُهیب بن سنان را بر درِ خانهٔ ارقم دیدم و رسول خدا آن‌جا بود، به صهیب گفتم: چه می‌خواهی؟ گفت: تو چه می‌خواهی؟ گفتم: می‌خواهم به حضور محمد (ص) بروم و سخن او را بشنوم. گفت: من هم همین قصد را دارم و با یکدیگر به حضور پیامبر (ص) رسیدیم و آن حضرت اسلام را بر ما عرضه داشت و مسلمان شدیم و روزی را همان‌جا به شب آوردیم و شبانه درحالی که خود را پوشیده می‌داشتیم بیرون آمدیم، اسلام‌آوردن عمار و صهیب پس از اسلام‌آوردن سی و چندتن بود.

واقدی از معاویة بن عبدالرحمن بن ابومزرد، از یزید بن رومان، از عروة بن زبیر نقل می‌کند * صهیب بن سنان از مؤمنان مستضعف بود که در راه خدا در مکه شکنجه می‌شدند.

هَوْذة بن خلیفة از عوف، ازابوعثمان نهدی نقل می‌کند که می‌گفته است * چون صُهیب خواست به مدینه هجرت کند اهل مکه به او گفتند: تو پیش ما آمدی درحالی که درماندهٔ بدبختی بودی و امروز دارای مال فراوان هستی و به همه چیز رسیده‌ای، حالا می‌خواهی خودت و اموالت را از این شهر بیرون ببری؟ به خدا سوگند این ممکن نیست. صهیب گفت: اگر مالم را برای شما بگذارم آیا راه مرا باز می‌کنید و دست از سرم برمی‌دارید؟ گفتند: آری و او تمام اموال خود را به ایشان بخشید و چون این خبر به رسول خدا (ص) رسید دوبار فرمود: صهیب سود برد.

عفان بن مسلم و سلیمان بن حرب و موسی بن اسماعیل هرسه از حماد بن زید، از علی بن زید، از سعید بن مسیب نقل می‌کردند که می‌گفته است * چون صهیب به سوی مدینه

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

حرکت کرد تنی چند از قریش او را تعقیب کردند، او از مرکب خود پیاده شد و آنچه تیر در تیردانِ خود داشت بیرون کشید و سپس گفت: ای گروه قریش می‌دانید که من از بهترین مردان تیراندازم و به خدا سوگند به من دسترسی پیدا نمی‌کنید مگر اینکه تمام تیرهای موجود در تیردان من تمام شود و سپس با شمشیرم تا هنگامی که چیزی از آن در دست من باشد ستیز می‌کنم. اکنون هرکار می‌خواهید انجام دهید اگر هم می‌خواهید شما را به محل اموال خودم راهنمایی می‌کنم و دست از سر من بردارید. گفتند: آری و چنان کرد و چون به حضور پیامبر (ص) رسید فرمود ای ابویحیی معامله سودمندی بود سودمند. گوید: و در این مورد این آیه نازل شد «از مردمان کسی هست که بفروشد خود را برای طلب خشنودی خدای و خدای رحمت‌کننده است بر بندگان[1]».

واقدی از عاصم بن سُوید که از خاندان عمرو بن عوف است، از محمد بن عمارة بن خزیمة بن ثابت نقل می‌کند که می‌گفته است * آخرین مسلمانانی که از مکه به مدینه هجرت کردند علی(ع) و صهیب بن سنان بودند و این در پانزدهم ربیع‌الاول بود و رسول خدا (ص) هنوز از قباء حرکت نکرده بود.

واقدی از عبدالله بن جعفر، از عبدالحکیم بن صهیب، از عمر بن حکم نقل می‌کند * صهیب چون به مدینه آمد به حضور پیامبر (ص) در قبا رفت و عمر و ابوبکر هم آن‌جا بودند و ظرفی از بهترین خرمای رطب مدینه هم آن‌جا بود که کلثوم بن هدم آن را فرستاده و از نوع ام جراذین بود. صهیب میان راه گرفتار گرسنگی شدید و هم گرفتار درد چشم بود و بدون معطلی مشغول خوردن خرما شد، عمر گفت: ای رسول خدا می‌بینی صهیب با وجود اینکه درد چشم دارد، چگونه خرما می‌خورد، رسول خدا (ص) به او فرمودند: در حالی که چشم‌درد داری، خرما می‌خوری؟ گفت: با آن قسمت از چشمم که درست است می‌خورم و پیامبر (ص) لبخند زدند، صهیب به ابوبکر گفت: وعده داده بودی با هم هجرت کنیم خودت رفتی و مرا گذاشتی و به پیامبر (ص) هم گفت: فرموده بودید که من در خدمت شما خواهم بود و رفتید و مرا گذاشتید و قریش مرا گرفتند و زندان کردند و جان خود و خانواده‌ام را با اموال خود خریدم. پیامبر (ص) فرمود: معامله سود کرد و خداوند همان آیه

---

۱. آیهٔ ۲۰۷ سورهٔ دوم ـ بقره ـ برای اطلاع از اقوال مختلفی که در شأن نزول این آیه نقل شده است به تفسیر ابوالفتوح، ج ۳، چاپ مرحوم آقای شعرانی، ص ۱۵۰ مراجعه فرمایید. گروهی از مفسران بزرگ اهل سنت از جمله فخر رازی شأن نزول این آیه را درباره امیرالمؤمنین علی(ع) می‌دانند. ـ م.

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

را نازل فرمود. صهیب گفت: ای رسول خدا من فقط یک کیلو آرد داشتم که آن را در ابواء خمیر کردم و تا اینجا همان زاد و توشه‌ام بود.

واقدی از عاصم بن عمر بن قتاده نقل می‌کند * چون صهیب به مدینه رسید در خانهٔ سعد بن خیثمه منزل کرد و معمولاً اصحاب مجرد رسول خدا (ص) به خانهٔ او وارد می‌شدند.

واقدی از موسی بن محمد بن ابراهیم بن حارث تیمی، از پدرش نقل می‌کند * رسول خدا (ص) میان صهیب بن سنان و حارث بن صمّه عقد برادری بست. گوید، صهیب در جنگ بدر و احد و خندق و دیگر جنگها همراه رسول خدا (ص) بود.

سلیمان بن حرب از جریر بن حازم، از یعلی بن حکیم، از سلیمان بن ابی عبدالله نقل می‌کند * صهیب می‌گفته است بیایید تا از جنگهای خود برای شما حدیث کنم و من فقط خواهم گفت رسول خدا (ص) چنین فرمود و چنین کرد.

واقدی از فلیح بن سلیمان، از عامر بن عبدالله بن زبیر، از پدرش نقل می‌کند * عمر ضمن وصیتهایی که به اهل شوری کرده است این بوده است که صهیب برای شما نماز گزارد [عهده‌دار امامت در نماز باشد].

واقدی از طلحة بن محمد بن سعید، از پدرش، از سعید بن مسیب نقل می‌کند * چون عُمر مُرد مسلمانان دیدند صهیب به دستور عمر در نمازهای پنجگانه بر آنها پیشنمازی می‌کند. این بود که همو را مقدم داشتند تا بر جنازهٔ عمر هم نماز بگزارد.

واقدی از ابوحذیفه که مردی از فرزندزادگان صهیب است، از پدرش، از جدش نقل می‌کند * صهیب در شوال سال سی و هشت در هفتاد سالگی در مدینه درگذشت و او را در بقیع به خاک سپردند. واقدی می‌گوید: صهیب از عمر نقل حدیث می‌کرده است.

عامِر بن فُهَیْرة

آزادکردهٔ ابوبکر صدیق و کنیه او ابوعمرو است. واقدی از معمر، از زهری، از عروه، از عایشه ضمن حدیث مفصلی می‌گوید * عامر بن فهیره از طفیل بن حارث برادر مادری عایشه بوده است و چون عامر مسلمان شده بود ابوبکر او را خرید و آزاد کرد و عامر مقداری از گوسپندان شیرده ابوبکر را به چرا می‌بُرد.

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

واقدی از محمد بن صالح، از یزید بن رومان نقل می‌کند که می‌گفته است * عامر بن فهیره پیش از آنکه پیامبر (ص) به خانهٔ ارقم بروند و دعوت خود را آن‌جا آشکار فرمایند اسلام آورده است.

واقدی از معاویة بن عبدالرحمن بن ابی مزرد، از یزید بن رومان، از عروة بن زبیر نقل می‌کند * عامر بن فهیره از مؤمنین مستضعف بود و او را در مکه شکنجه می‌دادند تا از دین خود برگردد.

واقدی از محمد بن صالح، از عاصم بن عمر بن قتاده نقل می‌کند * چون عامر به مدینه آمد در خانهٔ سعد بن خیثمه منزل کرد. گویند: پیامبر (ص) میان عامر بن فهیره و حارث بن اوس بن معاذ عقد برادری بست، عامر بن فهیره در جنگهای بدر و احد شرکت داشت و در جنگ بئرمعونه که در سال چهارم هجرت بود شهید شد و روزی که کشته شد چهل ساله بود.[1]

یعقوب بن ابراهیم بن سعد از پدرش، از صالح بن کیسان، از ابن شهاب نقل می‌کند * عبدالرحمن بن عبدالله بن کعب بن مالک و گروهی از اهل علم نقل می‌کنند که عامر بن فهیره از گروهی بوده است که در جنگ بئرمعونه شهید شده است. ابن شهاب می‌گوید: عروة بن زبیر چنان می‌پنداشت که عامر در آن روز کشته شد و جسدش را هم هنگام دفن دیگر اجساد، نیافتند. عروه می‌گوید: روایت می‌کنند که فرشتگان جسد عامر را دفن کرده‌اند.

واقدی از گروهی از رجال حدیث خود نقل می‌کند * جبار بن سُلمیٰ کلبی در آن روز نیزه‌ای کاری به عامر زد و عامر گفت: به خدا سوگند رستگار شدم. گوید: پیکر عامر را به آسمان بردند به‌طوری که جبار دیگر او را ندید. پیامبر (ص) می‌فرمود: فرشتگان پیکر او را دفن کردند و روحش در بهشت برین منزل کرد. جبار بن سُلمیٰ پرسیده بود منظور از این گفتار عامر که به خدا سوگند رستگار شدم چیست؟ گفتند: یعنی به بهشت وارد شدم، جبار از این موضوع که از عامر بن فهیره دیده بود مسلمان شد و اسلام او نیکو و پسندیده بود.

واقدی از محمد بن عبدالله، از زهری، از عروة، از عایشه نقل می‌کند * پیکر عامر بن فهیره به آسمان برده شد و جسدش را نیافتند و روایت می‌کردند که فرشتگان او را دفن کرده‌اند.

---

۱. این جنگ در ماه صفر که سی وششمین ماه هجرت بوده اتفاق افتاده است، رک: واقدی، مغازی، ج ۱، ترجمه به قلم این بنده، نشر دانشگاهی، تهران، ۱۳۶۱، ص ۲۵۴. ـم.

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

بلال بن رَباح

آزادکردهٔ ابوبکر و کنیه‌اش ابوعبدالله است و از کسانی است که در سراة متولد شده و نام مادرش حمامه است و بردهٔ یکی از خاندان بنی جُمح بوده است.

اسماعیل بن ابراهیم از یونس، از حسن نقل می‌کند * رسول خدا (ص) می‌فرموده است: بلال پیشگام مسلمانان حبشه است.

واقدی از معاویة بن عبدالرحمن بن ابی مزرد، از یزید بن رومان، از عروة بن زبیر نقل می‌کند * بلال بن رباح از مسلمانان مستضعف بود که چون مسلمانان شد او را شکنجه می‌دادند تا از اسلام برگردد. بلال هرگز یک کلمه از آنچه آنان می‌خواستند به زبان نیاورد و کسی که او را شکنجه می‌داد امیة بن خلف بود.

عثمان بن عُمر و محمد بن عبدالله انصاری از ابن عَوْن، از عمیر بن اسحاق نقل می‌کنند * چون بلال را به سختی شکنجه می‌دادند می‌گفت: احد احد. به او می‌گفتند: چیزی راکه ما می‌گوییم بگو، و می‌گفت: زبان من آن را درست نمی‌تواند بگوید.

عارم بن فضل از حماد بن زید، از ایوب، از محمد نقل می‌کند * صاحبان بلال او را می‌گرفتند بر زمین می‌انداختند و روی او ریگ گرم و پوست گاو می‌انداختند و می‌گفتند: خدای تو لات و عزّی هستند و او می‌گفت: احد و احد. گوید، ابوبکر آمد و گفت: این انسان را چرا شکنجه می‌کنید؟ و او را به هفت وقیه طلا خرید و آزاد کرد وچون این موضوع را به پیامبر گفت، فرمود: در پرداخت آن مبلغ مرا هم شریک کن، گفت: اکنون او را آزاد کرده‌ام.

عبدالله بن زبیر حمیدی از سفیان بن عیینه، از اسماعیل بن ابی خالد، از قیس نقل می‌کند * ابوبکر، بلال را به پنج وقیه خرید و آزاد کرد.

فضل بن دکین و عبدالملک بن عمرو عقدی و احمد بن عبدالله بن یونس از عبدالعزیزی بن عبدالله بن ابی سلمه، از محمد بن منکدر، از جابر بن عبدالله نقل می‌کنند * عمر می‌گفته است: ابوبکر سرور ماست و سرور ما را هم آزاد کرد و منظورش بلال بود.

جریر بن عبدالحمید ضَبّی از لیث، از مجاهد در تفسیر این آیه که خداوند می‌فرماید «دوزخیان می‌گویند، برای ما چه پیش آمده است که مردانی راکه از بدکاران می‌شمردیم و

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

در دنیا مسخره می‌کردیم نمی‌بینیم و چرا از دیده ما پوشیده‌اند.»[۱] می‌گفته است * منظور این است که در قیامت ابوجهل می‌گوید بلال و فلان و بهمان کجایند ما که در دنیا ایشان را از بدکاران می‌شمردیم چرا ایشان را در دوزخ نمی‌بینیم، شاید هم جایی هستند که ما آنان را نمی‌بینیم و شاید هم در جهنم هستند و ما جا و مکان ایشان را نمی‌بینیم.

جریر بن عبدالحمید از منصور، از مجاهد نقل می‌کند * نخستین کسان که اسلام خود را ظاهر ساختند هفت تن بودند، رسول خدا (ص) و ابوبکر و بلال و خبّاب و صهیب و عمار و مادرش سمیه. گوید: اما رسول خدا را عمویش حمایت می‌کرد. ابوبکر را هم قوم او حمایت می‌کردند. پنج تن دیگر را می‌گرفتند و بر تن ایشان زره آهنی می‌پوشاندند و در آفتاب سوزان نگاه می‌داشتند تا آنکه طاقت آنان تمام می‌شد و آنچه مشرکان می‌خواستند بر زبان می‌آوردند. آن‌گاه خویشاوندان آنان می‌آمدند و ایشان را در ظرفهای چرمی آب می‌انداختند و می‌بردند. غیر از بلال که کسی را نداشت. گوید: شامگاهی ابوجهل آمد و شروع به ناسزاگویی و دشنام به سمیه کرد و با نیزه سمیه را کشت و این بانو نخستین شهید اسلام است. بلال در راه خداوند متحمل هرگونه خواری و زبونی می‌شد؛ بر گردنش ریسمان می‌بستند و به بچه‌ها دستور می‌دادند او را میان دره‌های مکه بگردانند و بلال همچنان احد احد می‌گفت.

واقدی از محمد بن صالح، از عاصم بن عمر بن قتاده نقل می‌کند * بلال چون به مدینه آمد در خانهٔ سعد بن خیثمه منزل کرد.

واقدی از موسی بن محمد بن ابراهیم، از پدرش نقل می‌کند * رسول خدا (ص) میان بلال و عبیدة بن حارث بن مطلب عقد برادری بست. واقدی می‌گوید: همچنین گفته شده است که میان بلال و ابورُوَیحه خثعمی عقد برادری بسته شد، و می‌افزاید این درست نیست و ابورُوَیحه در بدر هم شرکت نکرده است. محمد بن اسحاق موضوع برادری میان بلال و ابورویحه عبدالله بن عبدالرحمن خثعمی را که از خاندان فرع بوده است قطعی می‌داند و می‌گوید: هنگامی که عمر در شام دیوان ترتیب داد بلال به شام رفت و برای شرکت در جهاد آن‌جا مقیم شد. عمر به او گفت: دیوان خودت را به چه کسی وامی‌گذاری؟ بلال گفت: به ابورُوَیحه و من هرگز به واسطهٔ عقد اخوت که رسول خدا میان من و او قرار داده است از او

۱. آیات ۶۲ و ۶۳ سورهٔ سی و هشتم ــ ص. ــ م.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

جدا نخواهم شد. عمر، ابورویحه را در عمل دیوان شام همراه بلال قرار داد و به مناسبت دوستی بلال و ابورویحه سرپرستی دیوان حبشه هم برعهدهٔ خاندان خثعم گذاشته شد که تا امروز در شام به همان ترتیب است.

محمد بن عبید طنافسی و فضل بن دکین از مسعودی، از قاسم بن عبدالرحمن نقل می‌کنند * نخستین کس که در اسلام اذان گفت بلال بود.

واقدی از موسی بن محمد بن ابراهیم بن حارث تیمی، از پدرش نقل می‌کند * چون بلال از گفتن اذان فارغ می‌شد و می‌خواست به پیامبر (ص) بفهماند که اذان تمام شده است، بر درِ حجره می‌ایستاد و می‌گفت: حی علی الصلاة حی علی الفلاح، ای رسول خدا هنگام نماز است. واقدی می‌گوید: همین‌که پیامبر (ص) از حجره بیرون می‌آمدند و بلال ایشان را می‌دید شروع به اقامه گفتن می‌کرد.

عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از جابر، از عامر نقل می‌کرد * پیامبر (ص) سه موذن داشتند، بلال، ابومحذوره و عمرو بن ام مکتوم، هرگاه بلال نبود ابومحذوره اذان می‌گفت و هرگاه آن دو نبودند عمرو بن ام مکتوم اذان می‌گفت.

عارم بن فضل از حماد بن زید، از ایوب، از ابن ابی مُلَیْکة یا کس دیگری غیر از او نقل می‌کند * پیامبر (ص) روز فتح مکه به بلال دستور فرمود بر فراز کعبه اذان بگوید. حارث بن هشام و صفوان بن امیه هم نشسته بودند. یکی از آن دو به دیگری گفت: این حبشی را ببین، و او پاسخ داد اگر خداوند این را دوست نداشته باشد تغییر می‌دهد.

ابوغسان مالک بن اسماعیل نهدی، از شریک، از سماک بن حرب، از جابر بن سَمُرة نقل می‌کند * بلال همین‌که خورشید به نقطه زوال ــ نیمروز می‌رسید یا غروب می‌کرد اذان می‌گفت واقامه راکمی به‌تأخیر می‌انداخت. ولی هیچ‌گاه اذان را از وقت مقرر دیرتر نمی‌گفت.

عفان بن مسلم و عارم می‌گفتند حماد بن سلمه، از ثابت، از انس بن مالک نقل می‌کرد * بلال برای اذان‌گفتن بالا می‌رفت و چنین می‌گفت «بلال را چه می‌شود مادرش به عزایش بگرید و پیشانی او به خون آغشته گردد و زخمی شود.»[1]

واقدی از عبدالله بن عمر، از نافع، از ابن عُمر نقل می‌کند * چوبدستی پیامبر (ص) را

---

۱. ما لِبلالاً ثکلته اُمّه وابتلّ مِن نضح دمٍ جبینه

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

معمولاً پیشاپیش رسول خدا می‌بردند و روز عید فطر و قربان بلال آن را حمل می‌کرد. واقدی می‌گوید: بلال به هنگام نماز آن را مقابل خود می‌نهاد و معمولاً آن نمازها در فضای آزاد گزارده می‌شد.

واقدی از ابراهیم بن محمد بن عمار بن سعد قرظ، از پدرش، از جدش نقل می‌کند * بلال در نمازهای عید و طلب باران چوبدستی رسول خدا را پیشاپیش آن حضرت می‌برد.

اسماعیل بن عبدالله بن ابی اویس مدنی از عبدالرحمن بن سعد بن عمار بن سعد بن عمار بن سعد موذن همچنین عبدالله بن محمد بن عمار بن سعد، و عمار بن حفص بن عمر بن سعد، و عمر بن حفص از پدران و نیاکان خود نقل می‌کردند * نجاشی برای رسول خدا (ص) سه چوبدستی فرستاد. پیامبر (ص) یکی را برای خود برداشت و یکی را به علی(ع) و دیگری را به عمر بن خطاب داد؛ و بلال همان چوبدستی را که رسول خدا برای خود انتخاب فرموده بود در روزهای عیدفطر و قربان پیشاپیش می‌برد و در محل نماز آن را می‌نهاد و پس از نماز آن را می‌برد. پس از رحلت رسول خدا بلال همچنان آن را برای ابوبکر حمل می‌کرد و بعد سعد قرظ که موذن عمر بود آن را برای عمر و عثمان می‌برد و به جانب قبله در محل نماز می‌نهاد و به آن سو نماز می‌گزاردند. عبدالرحمن بن سعد می‌گوید: آن همین چوبدستی است که امروز هم آن را مقابل امرا می‌نهند.

گویند: و چون رسول خدا رحلت فرمود، بلال نزد ابوبکر آمد و گفت: ای خلیفهٔ رسول خدا من از پیامبر (ص) شنیدم که می‌فرمود: برترین عمل مؤمن جهاد در راه خداست. ابوبکر گفت: می‌خواهی چه کنی؟ گفت: می‌خواهم در راه خدا به جهاد بروم تا بمیرم. ابوبکر گفت: تو را به حق خدا و به حق و حرمت خود سوگندت می‌دهم من پیر و ناتوان شده‌ام و مرگم نزدیک است. بلال با ابوبکر باقی ماند و چون ابوبکر درگذشت بلال پیش عمر آمد و به او همان سخن را گفت که به ابوبکر گفته بود. عمر هم همان‌گونه که ابوبکر گفته بود پاسخ داد ولی بلال نپذیرفت. عمر گفت: در این صورت اذان‌گفتن را به چه کسی واگذارم؟ بلال گفت: به سعد که برای پیامبر (ص) هم اذان می‌گفته است. عمر، سعد را خواست و اذان‌گفتن را برای او و فرزندانش پس از او مقرر کرد.

واقدی از موسی بن محمد بن ابراهیم بن حارث تیمی، از پدرش نقل می‌کند * پس از رحلت رسول خدا (ص) تا پیکر مقدس را دفن نکرده بودند بلال اذان می‌گفت و چون اشهد ان محمد رسول الله می‌گفت مردم در مسجد با صدای بلند می‌گریستند. گوید: چون

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

پیکرمقدس رسول خدا به خاک سپرده شد. ابوبکر به بلال گفت: اذان بگو. بلال گفت: اگر مرا آزاد کرده‌ای که با تو باشم خود دانی و اگر مرا در راه خدا آزاد کرده‌ای مرا در راه همان خدا آزاد بگذار، ابوبکر گفت: تو را فقط برای خدا آزاد کرده‌ام. گفت: من پس از رسول خدا برای هیچ‌کس اذان نمی‌گویم. ابوبکر گفت: آزادی. بلال در مدینه اندکی ماند و همین‌که سپاهیان به شام رفتند با آنها رفت و در شام ماند.

روح بن عبادة و عفان بن مسلم و سلیمان بن حرب از حماد بن سلمه، از علی بن زید، از سعید بن مسیب نقل می‌کنند * چون ابوبکر روز جمعه بر منبر نشست، بلال گفت: ای ابوبکر. گفت: آری. گفت: آیا مرا برای خدا آزاد کرده‌ای یا برای خودت؟ گفت: برای خدا. بلال گفت: پس به من اجازه بده تا در راه خدا به جهاد بروم و ابوبکر به او اجازه داد و او به شام رفت و همان‌جا درگذشت.

وهب بن جریر از شعبه، از مغیره و ابوسلمه از شعبی نقل می‌کند * بلال و برادرش از خانواده‌ای یمنی دختر خواستگاری کردند. بلال گفت: من بلالم و این هم برادر من است دو برده حبشی هستیم گمراه بودیم خدایمان هدایت فرمود و بردگان بودیم خدایمان آزاد فرمود، اگر زن به ما بدهید خدای را حمد می‌کنیم و ستایش از اوست و اگر ندهید خدا بزرگ است.

عارم بن فضل از عبدالواحد بن زیاد، از عمرو بن میمون نقل می‌کند که می‌گفته است * پدرم برایم نقل کرد که بلال برادری داشت که نسبت خود را به اعراب می‌رساند و تصور می‌کرد که از اعراب است. زنی از اعراب را خواستگاری کرد. گفتند: اگر بلال حاضر شود او را به تو ترویج می‌کنیم. بلال حاضر شد و نخست تشهد بر زبان آورد و گفت: من بلال بن رباحم و این برادر من است. و او مردی بدخلق و بددین است اگر می‌خواهید به او زن بدهید و اگرنه رهایش کنید، گفتند: هرکس که تو برادرش باشی به او زن می‌دهیم.

محمد بن اسماعیل بن ابی فدیک از هشام بن سعد، از زید بن اسلم نقل می‌کند * فرزندان ابی بُکَیْر به حضور پیامبر آمدند و گفتند: خواهر ما را به ازدواج فلان کس درآورید. فرمود: چرا از بلال غافل‌اید، بار دیگر آمدند و گفتند: ای رسول خدا خواهرمان را به همسری فلان کس درآورید. باز فرمود: چرا از بلال غافل‌اید؟ بار سوم آمدند و گفتند: خواهر ما را به همسری فلان درآورید. فرمود: چرا از بلال غافل‌اید؟ چرا از مردی که اهل بهشت است غافل‌اید؟ به او زن بدهید.

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

معن بن عیسی از هشام بن سعد، از زید بن اسلم نقل می‌کند * پیامبر (ص) دختر بکیر را به همسری بلال درآوردند.

عفان بن مسلم از ابوهلال نقل می‌کند که قتاده می‌گفته است * بلال با بانوی عربی از خاندان زهره ازدواج کرد.

از قول ابویمان حِمْصِی، از جریر بن عثمان، از عبدالرحمن بن مَیْسَرة، از ابن مراهن برایم نقل کردند * گروهی نزد بلال می‌آمدند و از فضیلت او و خیری که خداوند قسمت او کرده است سخن می‌گفتند و او می‌گفت: من حبشی هستم و تا دیروز برده بودم.

محمد بن عبید طنافسی از اسماعیل بن ابی خالد، از قیس نقل می‌کند * چون رسول خدا رحلت فرمود بلال به ابوبکر گفت: اگر مرا برای خودت خریده‌ای مرا پیش خود نگهدار و اگر برای خدا خریده‌ای مرا با عمل خودم برای خدا آزاد بگذار.[۱]

واقدی از موسی بن محمد بن ابراهیم بن حارث تیمی، از پدرش نقل می‌کند * بلال در سال بیستم هجرت در دمشق درگذشت و در گورستان باب‌الصغیر دمشق دفن شد و به هنگام مرگ شصت و چندسال داشت.

واقدی می‌گوید از شعیب بن طلحه که از فرزندزادگان ابوبکر است شنیدم که می‌گفت * بلال هم‌سن ابوبکر بوده است و چون ابوبکر در سال سیزدهم به شصت و سه‌سالگی درگذشته است هفت‌سال فاصله میان مرگ آن دو است و شعیب بن طلحه به تولد بلال واردتر است و او را هم‌سن ابوبکر می‌داند و خدا داناتر است.

واقدی از سعید بن عبدالعزیز، از مکحول نقل می‌کند * مردی که بلال را دیده بوده برای او می‌گفته است شخصی لاغر و به شدت سیاه‌چرده و بلندقامت و دارای شانه‌های خمیده و موهای زیاد و گونه‌های استخوانی و دارای موهای سپید بسیار بوده و موهایش را رنگ نمی‌کرده است. واقدی می‌گوید: بلال در جنگ بدر و احد و خندق و دیگر جنگها همراه پیامبر (ص) بوده است.

---

۱. این روایات نشان‌دهنده اندوه ژرف بلال از اوضاع اجتماعی مدینه پس از سقیفه است. ــم.

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

از خاندان بنی مخزوم بن یقظة بن مُرّة بن کعب بن لُوی بن غالب

ابوسَلمة بن عبد الاسد

ابن هلال بن عبدالله بن عمر بن مخزوم، نام ابوسَلَمة عبدالله و نام مادرش بَرّه و دختر عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قصی است[1]. فرزندان ابوسلمه عبارت‌اند از سَلَمة عُمر زینب دُرّه که مادرشان ام سلمه هند دختر ابوامیة بن مغیرة بن عبدالله بن عمر بن مخزوم است، و زینب را در سرزمین حبشه که آنجا هجرت کرده بود زایید.

واقدی از محمد بن صالح، از یزید بن رومان نقل می‌کند * ابوسلمه پیش از آنکه پیامبر (ص) به خانهٔ ارقم بن ابوارقم بروند و اسلام را آشکار فرمایند مسلمان شد. گویند: ابوسلمه در هر دو هجرت به حبشه شرکت داشته و در هر دو بار هم همسرش ام سلمه همراهش بوده است و همه روایات در این مورد متفق است.

واقدی از معمر، از زُهْری، از ابوامامة بن سهل بن حُنَیْف نقل می‌کند * نخستین کس از اصحاب رسول خدا که به مدینه هجرت کرد ابوسلمه بود.

واقدی همچنین از عاصم بن سوید هم که از خاندان عمرو بن عوف است، از محمد بن عمارة بن خزیمة بن ثابت نقل می‌کند که می‌گفته است * نخستین کس که از مکه به مدینه هجرت کرد، ابوسلمه بود که ده‌شب از محرم گذشته وارد مدینه شد و پیامبر (ص) در دوازدهم ربیع‌الاول به مدینه رسید، و فاصلهٔ زمانی میان نخستین مهاجر و آخرین مهاجر تقریباً دوماه بود و مهاجران معمولاً در محلهٔ بنی عمرو بن عوف سکونت گزیدند.

واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی‌سبرة، از موسی بن میسَرة، از ابومیمونه نقل می‌کند که می‌گفته است * شنیدم ام سلمه می‌گفت، چون ابوسلمه به مدینه هجرت کرد در قباء در خانهٔ مبشر بن عبدالمنذر سکونت کرد.

واقدی از موسی بن محمد بن ابراهیم بن حارث تیمی، از پدرش نقل می‌کند * رسول خدا (ص) میان ابوسلمة بن عبدالاسد و سعد بن خیثمه عقد برادری بست.

---

۱. یعنی پسرعمهٔ حضرت رسول (ص) است.ــ م.

PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
تاریخ جهان
PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

واقدی از محمد بن عبدالله، از زهری، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبه نقل می‌کند * چون رسول خدا (ص) محل خانه‌ها را تعیین فرمود برای ابوسلمه هم محل خانه‌اش را کنار محلهٔ بنی عبدالعزیز که امروز زُهری‌ها آن‌جا ساکن‌اند معین ساخت، و او همراه ام سلمه می‌زیست و بعد آن خانه را فروختند و به محلهٔ بنی‌کعب منتقل شدند.

واقدی از عمر بن عثمان، از عبدالملک بن عبید، از عبدالرحمن بن سعید بن یربوع، از عمر بن ابی سلمه نقل می‌کند * ابوسلمه در جنگ بدر و احد شرکت کرد و ابواُسامه جُشمی در جنگ اُحد با زوبین بازوی او را زخمی ساخت. ابوسلمه یک ماه آن را معالجه می‌کرد و ظاهراً هم خوب شده بود، ولی بدون اینکه متوجه باشد زخم چرک کرد. پیامبر (ص) او را در آغاز محرم که سی و پنجمین ماه هجرت بود به سریه‌ای به ناحیهٔ قَطَنْ فرستادند و او ده و چند شب از مدینه غایب بود سپس به مدینه آمد و زخمش او را بستری کرد و سه‌شب از جمادی‌الآخره گذشته درگذشت. او را از چاه یُسَیْرة که در منطقهٔ بالای مدینه و به خاندان بنی‌امیة بن زید تعلق داشت غسل دادند و ابوسلمه هنگامی که از قبا بیرون آمده بود آن‌جا منزل کرد. جسد ابوسلمه راکنار آن چاه غسل دادند و نام آن چاه در جاهلیت عَبِیْر بود و پیامبر (ص) نام آن را به یُسَیْرة تغییر دادند آن‌گاه جسدش را از آن محله آوردند و در مدینه دفن کردند. عمر بن ابی‌سلمه می‌گوید: مادرم چهارماه و ده روز عده نگه‌داشت.

یزید بن هارون از ابن ابی ذئب و عثمان بن عمر از یونس بن یزید همگی، از زهری، از قبیصة بن ذؤیب نقل می‌کنند * چون مرگ ابوسلمه فرا رسید پیامبر (ص) آن‌جا حاضر شدند. میان ایشان و زنان پرده‌ای افکنده بود و زنها شروع به گریستن کردند. پیامبر (ص) فرمود: مرده حاضر است و بر آنچه اهل او بگویند آمین می‌گوید و چون روح از تن جدا می‌شود چشم نگران است و به آن می‌نگرد و چون جان از بدن ابوسلمه بیرون شد، رسول خدا (ص) کف دست خود را روی چشمهای او کشید و آنها را برهم نهاد.

وکیع بن جراح و فضل بن دکین و محمد بن عبدالله اسدی از سفیان، از خالد خَذّاء (کفش‌دوز)، از ابوقلابه، از قبیصة بن ذؤیب و همچنین معن بن عیسی و محمد بن اسماعیل بن ابی‌فدیک هم می‌گویند * پیامبر (ص) چشمان ابوسلمه را پس از مرگ بست.

عارم بن فضل از حماد بن زید، از ایوب، از ابوقلابه نقل می‌کند * پیامبر (ص) وارد خانهٔ ابوسلمه شد و هماندم ابوسلمه درگذشت. زنان شیون کردند و رسول خدا فرمود: برای خودتان دعای خیر کنید که فرشتگان کنار جسد مرده حاضرند و کنار افراد خانوادهٔ مرده

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

حاضرند و هر دعایی که آنان بکنند فرشتگان آمین می‌گویند، بنابراین برای خود دعای خیر کنید. سپس عرضه داشت: پروردگارا گور ابوسلمه را برای او گشاد گردان و آن را روشن و نورانی قرار بده، خداوندا پرتو او را بزرگ فرمای، گناهش را ببخش، خدایا درجه او را میان هدایت‌شدگان افزون فرمای و برای بازماندگان او خود جانشین باش و ای پروردگار جهانیان ما و او را بیامرز. آن‌گاه فرمود: چون روح از بدن بیرون می‌رود چشم او را دنبال می‌کند، آیا ندیدید چشمانش چگونه به سویی دوخته بود؟

اَرْقَمْ بن ابو اَرْقَمْ

ابن اسد بن عبدالله بن عمر بن مخزوم، مادرش اُمیمة دختر حارث بن حباله بن عمیر بن غبشان از قبیلهٔ خزاعه است، دایی او هم نافع بن عبدالحارث خزاعی حاکم عمر در مکه است. کنیه ارقم ابوعبدالله بود، و نام پدرش عبدمناف بود، و کنیه جدش اسد بن عبدالله ابوجندب بود. فرزندان ارقم عبارت اند از عبیدالله که مادرش کنیزی بود و عثمان که مادر او هم کنیز بود و اُمیّه و مریم که مادرشان هند دختر عبدالله بن حارث از خاندان اسد بن خزیمه بود، و صفیه که مادرش کنیز بود، از نوه‌های ارقم بیست و چند تن از فرزندان عثمان بن ارقم را نام برده‌اند که بعضی از ایشان از سالها پیش در شام زندگی می‌کنند، ولی فرزندان عبیدالله بن ارقم نیست و نابود شده‌اند.

محمد بن عمران بن هند بن عبدالله بن عثمان بن ارقم بن ابی‌ارقم مخزومی، از پدرش از یحیی بن عمران بن عثمان بن ارقم، ازقول پدربزرگش عثمان بن ارقم نقل می‌کرده که می‌گفته است * من فرزند هفتمین مسلمانم، پدرم نفر هفتمی بود که مسلمان شد و خانه‌اش در مکه کنار کوه صفا قرار داشت، و آن همان خانه‌ای است که پیامبر (ص) در آغاز اسلام آن‌جا بود و همان‌جا مردم را به اسلام دعوت می‌فرمود و گروه زیادی آن‌جا مسلمان شدند. و پیامبر شب دوشنبه‌ای همان‌جا فرمود: خدایا اسلام را با یکی از این دو مرد، هرکدام که در نزد تو محبوب‌ترند یاری ده و آن را عزیز گردان. عمر بن خطاب یا عمرو بن هشام (ابوجهل)، و فردای آن شب صبح زود عمر آمد و مسلمان شد و همه مسلمانان از آن خانه بیرون آمدند و تکبیر گفتند و آشکارا طواف کردند. خانهٔ ارقم به خانهٔ اسلام معروف بود و ارقم آن را برای فرزندان خود وقف اولاد قرار داده بود. گوید، من وقفنامه را دیدم در آن

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

آمده بود: به نام خداوند بخشندهٔ مهربان این وقفنامه‌ای است که ارقم نسبت به خانهٔ خود که کنار کوه صفاست می‌نویسد و آن را همچون منطقهٔ حرم از خرید و فروش و ارث‌بردن از آن بازمی‌دارد. هشام بن عاص و فلان برده هشام شاهدند. گوید، این خانه همواره به همین صورت بود وفرزندان ارقم در آن ساکن بودند، گاهی هم آن را اجاره می‌دادند و مال الاجاره آن را می‌گرفتند تا روزگار ابوجعفر [ظاهراً یعنی منصور دوانیقی].

محمد بن عمران از قول پدرش، از یحیی بن عمران بن عثمان بن ارقم نقل می‌کند که می‌گفته است * من می‌دانم از چه روزی در دل منصور افتاد که این خانه را از دست ما بیرون آورد و آن چنان بود که در سفر حج خود در حالی که مشغول سعی میان صفا و مروه بود ما در خیمه‌ای بر پشت بام خانه بودیم و او از پایین خانه عبور و سعی می‌کرد و چنان بود که اگر می‌خواستم شب‌کلاهش را بردارم می‌توانستم و او همچنان که از محل مروه و پایین دره به صفا می‌آمد ما را نگاه می‌کرد، و چون محمد بن عبدالله بن حسن در مدینه خروج کرد. عبدالله بن عثمان بن ارقم هم از کسانی بود که از او پیروی کرد، ولی در عین حال در قیام و خروج او شرکت نداشت. همین موضوع را منصور بر دل گرفت و به حاکم خود در مدینه نوشت تا او را بگیرد ودر بند و حبس افکند. آن‌گاه مردی از اهل کوفه را به نام شهاب عبد رب به مدینه فرستاد و نامه‌ای به حاکم مدینه نوشت که هرچه او دستور می‌دهد انجام دهد. شهاب در زندان نزد عبدالله بن عثمان رفت، عبدالله پیرمردی هشتاد و چندساله بود و از بند و حبس به ستوه آمده بود. شهاب گفت: آیا دلت می‌خواهد تو را از این بند و زندان خلاص کنم و در عوض خانهٔ ارقم را بفروشی؟ که امیرمؤمنان آن خانه را می‌خواهد و شاید اگر آن را به او بفروشی بتوانم با او در مورد عفو تو سخن بگویم. عبدالله گفت: این خانه صدقه و وقف است و وانگهی کسان دیگر و برادرانم در آن با من شریک‌اند، سهم من از آن خلیفه باشد. شهاب گفت: آری تو سهم خودت را بده و تبرئه خواهی شد. او نامه‌ای نوشت و سهم او را به هفده‌هزار دینار خرید و بعد به سراغ دیگر برادران او رفت و آنان را هم با پول زیاد فریب داد و خانه را فروختند و در اختیار ابوجعفر منصور و کسانی که او آن خانه را در اختیارشان نهاد، قرار گرفت و سپس مهدی عباسی آن خانه را در اختیار خیزران مادر موسی و هارون قرار داد و او آن را ساخت و به نام او معروف شد. بعد آن خانه در اختیار جعفر بن موسی قرار گرفت و اصحاب مصری و عدنی در آن ساکن بودند. بعد هم عموم یا بیشتر آن خانه را غسان بن عباد از فرزندان موسی پسر جعفر خرید.

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

اما خانهٔ ارقم در مدینه در محلهٔ بنی زریق بود و قطعه زمینی است که پیامبر (ص) به او لطف کردند.

واقدی از عبدالله بن جعفر، از سعد بن ابراهیم و محمد بن صالح از عاصم بن عمر بن قتاده نقل می‌کنند * رسول خدا (ص) میان ارقم بن ابی ارقم و ابوطلحه زید بن سهل عقد برادری ایجاد کرد. گویند، ارقم در جنگ بدر و اُحد و خندق و دیگر جنگها همراه پیامبر (ص) بود.

واقدی از عمران بن هند، از پدرش نقل می‌کند * چون مرگ ارقم فرا رسید وصیت کرد که سعد بن ابی وقاص بر او نماز گزارد. در آن هنگام مروان بن حکم از طرف معاویه حاکم مدینه بود و سعد بن ابی‌وقاص در کاخ خود در عقیق بود. مروان گفت: آیا باید جمع‌کردن جنازه مردی از اصحاب رسول خدا را برای خاطر کسی که نیست به تأخیر انداخت؟ و خواست بر او نماز بگزارد ولی عبیدالله بن ارقم نپذیرفت، و بنی‌مخزوم هم همراه او ایستادگی کردند و میان ایشان گفتگویی هم درگرفت و در این هنگام سعد رسید و بر جنازهٔ او نماز گزارد و این در سال پنجاه و پنج هجرت و در مدینه بود و ارقم به هنگام مرگ هشتاد و چندساله بود.

شَمّاس بن عثمان

ابن شرید بن هَرْمِیّ بن عامر بن مخزوم نام شمّاس عثمان است و از درخشندگی چهره‌اش او را شماس می‌نامیده‌اند، مادرش صفیه دختر عبدشمس بن عبدمناف بن قصیّ است و مادرِ مادرش ضیریّه دختر ابوقیس بن عبد مناف بن زهرة بن کلاب است که مادر ابوملیکه هم هموست.

محمد بن اسحاق در نسب شماس سُوَیْد را هم افزوده است و حال آنکه هشام کلبی و واقدی از سُوَید نامی نبرده‌اند. فرزندان شماس عبارت اند از عبدالله که مادرش ام حبیب دختر سعید بن یربوع بن عنکشة بن عامر بن مخزوم است و ام حبیب از مهاجران نخستین به مدینه است، شماس از کسانی است که به نقل محمد بن اسحاق و واقدی در هجرت دوم اصحاب به حبشه شرکت داشته است ولی موسی بن عقبه و ابومعشر از او نام نبرده‌اند.

واقدی از عمر بن عثمان، از پدرش نقل می‌کند * چون شماس بن عثمان به مدینه

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

هجرت کرد در خانهٔ مبشر بن عبدالمنذر ساکن شد.

واقدی از عمر بن عثمان، از عبدالملک بن عبید، از سعید بن مسیب نقل می‌کند * شماس همواره در محلهٔ بنی عمرو بن عوف و در خانهٔ مبشر بن عبدالمنذر سکونت داشت تا در جنگ احد شهید شد.

واقدی از موسی بن محمد بن ابراهیم بن حارث، از پدرش نقل می‌کند * پیامبر (ص) میان شماس بن عثمان و حنظلة بن ابی‌عامر عقد برادری بست.

واقدی از عمر بن عثمان، از عبدالملک بن عبید، از سعید بن مسیب و عبدالرحمن بن سعید بن یربوع نقل می‌کند که هردو می‌گفته‌اند * شماس در جنگ بدر و اُحد شرکت داشت و پیامبر (ص) در جنگ احد می‌فرمود: شماس همچون سپر بود و منظور آن حضرت شدت پیکار و پایمردی شماس بود و پیامبر (ص) به هرسو می‌نگریست شماس را می‌دید که با شمشیر سرگرم جنگ و دفاع است و چون پیامبر (ص) بی‌حال شدند، شماس خود را سپر آن حضرت قرار داد تا هنگامی که به زمین افتاد و او را در حالی که هنوز رمقی داشت به مدینه و به خانهٔ عایشه بردند. ام سلمه اعتراض کرد و گفت: پسرعموی مرا به خانهٔ کس دیگری می‌برند؟ پیامبر (ص) دستور فرمود او را به خانهٔ ام سلمه منتقل کردند و شماس در خانهٔ ام سلمه درگذشت، خدایش رحمت کناد. پیامبر (ص) دستور فرمود او را به اُحد بردند و همچنان با لباسهایش و بدون اینکه غسل دهند، آن‌جا دفن کردند، شماس پس از انتقال به مدینه یک شبانروز زنده بود، ولی نتوانست هیچ چیز بخورد. پیامبر (ص) نتوانستند بر او نماز بگزارند و به هنگام شهادت سی وچهارساله بود و فرزندی از او باقی نمانده است.

از همپیمانان بنی مخزوم

عمار بن یاسِر بن عامر

ابن مالک بن کنانة بن قیس بن حصین بن وَدِیم بن ثعلبة بن عوف بن حارثه بن عامر اکبر بن یام بن عنس، این عنس همان زید بن مالک بن اُدَدْ بن زید بن یشجب بن عریب بن زید بن کهلان بن سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان است. خاندان مالک بن ادد از قبیله مَذْحج شمرده می‌شوند.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

یاسر بن عامر پدر عمّار همراه دو برادر خود حارث و مالک از یمن به مکه در جستجوی برادرِ دیگر خود آمدند، حارث و مالک به یمن برگشتند، ولی یاسر در مکه ماند و با ابوحذیفة بن مغیرة بن عبدالله بن عمر بن مخزوم همپیمان شد و اوکنیز خود راکه نامش سمیه دختر خیاط بود به همسری یاسر درآورد که عمار را زایید، و ابوحذیفه او را آزاد کرد. یاسر و عمار همواره با ابوحذیفه بودند تا او مرد، و چون خداوند اسلام را آورد یاسر و سمیه و عمار و برادرش عبدالله بن یاسر مسلمان شدند. یاسر پسر دیگری بزرگتر از عمار و عبدالله، به نام حُریث، داشت که بنی‌دیل در جاهلیت او راکشتند.

پس از فوت یاسر، سمیه به همسری ازرق که برده‌ای رومی از آنِ حارث بن کلده ثقفی بود، درآمد، و این ازرق از جمله بردگانی است که در جنگ طایف همراه دیگر بردگان ایشان از جمله ابوبکره به حضور پیامبر آمدند و آنان را آزاد فرمود. سمیه برای ازرق پسری به نام سلمه آورد که برادر مادری عمار است ولی بعدها فرزندان سلمه و عمر و دیگر فرزندزادگان ازرق مدعی شدند که ازرق از قبیلهٔ غسان و همپیمان بنی‌امیه بوده و خود را از اشراف مکه می‌دانستند و فرزندان ازرق و خودش با بنی امیه وصلت کردند و از آنان فرزندانی داشتند، و کنیه عمار ابویقظان بوده است.

فرزندان ازرق در آغاز مدعی بودند که از خاندان تغلب هستند و از تیرهٔ بنی عکّب و صحیح این است که جبیر بن مطعم از آنان دختری را به زنی گرفت که دختر ازرق بود و او برای جبیر بن مطعم دختری آورد که سعید بن عاص او را به همسری گرفت. اَخطل [1]، عبدالله بن سعید را مدح گفته و ضمن آن می‌گوید «تو از بنی‌نوفل و عکب نسب داری و هرکس به هریک از این دو قبیله منسوب باشد شریف است» [2] و سپس قبیلهٔ خزاعه آنان را فاسد کردند و دعوت کردند که خود را از قبایل ایمن بدانند و به آنان گفتند، مسأله بردگی روم را چیزی از شما نمی‌شُوید، مگر اینکه مدعی شوید از غسان هستید و آنان بعدها مدعی شدند از قبیلهٔ غسان هستند.

واقدی از عبدالله بن ابوعبیدة بن محمد بن عمار بن یاسر، از پدرش نقل می‌کند که عمار بن یاسر می‌گفته است * صُهَیْب بن سنان را بر در خانهٔ ارقم دیدم و رسول خدا (ص)

۱. اخطل، غیاث بن غوث تغلبی از شعرای بزرگ قرن اول هجری است. او مداح بنی‌امیه بود و در سال ۹۵ هجری درگذشته است. رک: احمد حسن زیات، تاریخ الادب العربی، چاپ بیست و چهارم، مصر، ص ۱۶۱. ـ م.

۲. و تجمع نوفلا و بنی‌عکب کلا الحیین افلح من اصابا

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

آن‌جا بودند، به سنان گفتم: این‌جا چه می‌خواهی؟ او به من گفت: تو چه می‌خواهی؟ گفتم: می‌خواهم نزد محمد (ص) بروم و سخنش را گوش دهم، گفت: من هم می‌خواهم همین کار را بکنم. هردو به حضور رسول خدا رفتیم، اسلام را بر ما عرضه داشت و مسلمان شدیم. آن روز را تا شب آن‌جا بودیم و شبانگاه در حالی که خود را پوشیده می‌داشتیم، بیرون آمدیم. اسلام عمار و صهیب پس از مسلمان‌شدن سی و چند تن بوده است.

واقدی از معاویة بن عبدالرحمن بن ابی مزرد، ازیزید بن رومان، از عروة بن زبیر نقل می‌کند * عمار بن یاسر از مستضعفانی بود که آنان را در مکه شکنجه می‌دادند تا از دین برگردند. واقدی می‌گوید: مستضعفان کسانی هستند که در مکه نه عشیره و قوم داشتند و نه کسی از ایشان حمایت می‌کرد و قریش در گرمای نیمروز آنان را با حرارت شکنجه می‌دادند تا از دین خود برگردند.

واقدی از عثمان بن محمد، از عبدالحکیم بن صهیب، از عمر بن حکم نقل می‌کند * عمار بن یاسر را چندان شکنجه می‌دادند که نمی‌فهمید چه می‌گوید. صهیب و ابوفکیهه و بلال و عامر بن فهیره و گروهی دیگر از مسلمانان هم همچنین بودند و این آیه در مورد ایشان نازل شد: «وکسانی که هجرت کردند پس از اینکه آزمایش شدند.»[1]

واقدی از عثمان بن محمد، از حارث بن فضل، از محمد بن کعب قرظی نقل می‌کند که کسی می‌گفته است * عمار بن یاسر را در حالی که شلواری به پا داشت، با پشت برهنه دیدم و روی پشت او نشانهٔ زخمهای فراوان بود. پرسیدم این چیست؟ گفت: اثر شکنجه‌هایی است که در مکه و روی ریگهای گرم آن مرا می‌دادند.

یحیی بن حماد از ابوعوانه، از ابوبلج، از عمرو بن میمون نقل می‌کند * مشرکان عمار بن یاسر را به آتش شکنجه می‌دادند و حضرت رسول (ص) از کنار او می‌گذشتند و دست بر سرش می‌کشیدند و می‌فرمودند: ای آتش برای عمار سرد و سلامت باش همچنان که برای ابراهیم (ع) بودی. ای عمار تو را گروه ستمگر خواهند کشت.

مسلم بن ابراهیم و ابوقطن عمرو بن هیثم هردو از قاسم بن فضل، از عمرو بن مُرّه جملی، از سالم بن ابوجعد، از عثمان بن عفان نقل می‌کنند که می‌گفته است * من و رسول خدا (ص) در حالی که دست یکدیگر را گرفته بودیم در بطحای مکه راه می‌رفتیم. به یاسر و

۱. بخشی از آیهٔ ۱۱۱ سورهٔ شانزدهم ــ نحل ــ و رک: ابوالفتوح، تفسیر، ج ۷، چاپ مرحوم شعرانی، ص ۱۴۸. ــ م.

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

عمار و مادرش رسیدیم که آنان را شکنجه می‌دادند، یاسر گفت: روزگار چنین است. پیامبر (ص) فرمود: شکیبا باش و سپس عرضه داشت: پروردگارا خاندان یاسر را بیامرز هرچند حتماً آمرزیده‌ای.

مسلم بن ابراهیم از هشام دستوایی، از ابوالزبیر نقل می‌کند * پیامبر (ص) از کنار خاندان عمار که آنان را شکنجه می‌دادند عبور فرمود و به ایشان گفت: ای خاندان عمار مژده و بشارت بر شما باد که وعده‌گاه شما بهشت است. فضل بن عنبسة هم از شعبه، از ابوبشر، از یوسف مکی نظیر همین را نقل می‌کند.

اسماعیل بن ابراهیم از ابن عون، از محمد نقل می‌کند * پیامبر (ص) عمار را در حالی که می‌گریست ملاقات فرمود اشک از چشمان او پاک کرد و فرمود: می‌دانم کافران تو را در آب فرو کردند تا چنان بگویی، اگر این کار را تکرار کردند، باز هم بگو.

عبدالله بن جعفر رقی از عبیدالله بن عمرو، از عبدالکریم، از ابوعبیدة بن محمد بن عمار یاسر نقل می‌کند * مشرکان عمار را گرفتند و دست از او برنداشتند تا به رسول خدا دشنام داد و خدایان آنان را به نیکی یاد کرد، و چون به حضور پیامبر رسید آن حضرت از او پرسیدند چه خبر؟ گفت: ای رسول خدا خبر بدی دارم به خدا سوگند مرا رها نکردند تا آنکه به شما دشنام دادم و خدایان ایشان را به نیکی یاد کردم. فرمود: دل خود را چگونه یافتی؟ گفت: کاملاً مطمئن به ایمان، فرمود: اگر تکرار کردند همین کار را بکن.

عبدالله بن جعفر رقی از عبیدالله بن عمرو، از عبدالکریم، از ابوعبیدة بن محمد بن عمار بن یاسر در مورد این گفتار خداوند که می‌فرماید «مگر کسی که مجبور شود و قلب او مطمئن به ایمان باشد»[1] می‌گفته است * منظور عمار یاسر است، و در مورد «و لکن آنکه گشاده کرد به کفر سینه را»[2] می‌گفته است منظور عبدالله بن ابی‌سرح است.

وکیع بن جراح هم از اسرائیل، از جابر، از حکم نقل می‌کند * آن آیه در بارهٔ عمار نازل شده است.

حجاج بن محمد از ابن جُریج نقل می‌کند که می‌گفته است که شنیدم عبدالله بن عبید بن عُمیر می‌گفت * در مورد عمار و شکنجه‌های او در راه خدا، این گفتار الهی نازل شده

---

۱ و ۲. از آیهٔ ۱۰۸ سورهٔ شانزدهم ـ نحل ـ و برای اطلاع بیشتر رک: شیخ طوسی، تفسیر تبیان، ج ۶، چاپ نجف، ص ۴۲۸، این آیه در مبحث تقیه هم ملاک عمل است. ـ م.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

است «و آنان آزموده نمی‌شوند؟»[۱]

محمد بن کُناسَة از کلبی، از ابوصالح، از ابن عباس نقل می‌کند که * این گفتار الهی که می‌فرماید «آیا این کافر بهتر است یا آنکه در ساعات شب ایستاده است برپا و سجده کننده است.» در شأن عمار بن یاسر نازل شده است.[۲]

محمد بن عبید طنافسی و فضل بن دکین از مسعودی، از قاسم بن عبدالرحمن نقل می‌کنند * نخستین کس که مسجد ساخت و در آن نماز گزارد عمار بن یاسر بود.

قبیصة بن عقبه هم از سفیان، از پدرش نقل می‌کند * نخستین کس که در خانهٔ خود مسجد ساخت و در آن نماز گزارد عمار بن یاسر بوده است. گویند، عمار بن یاسر در هجرت دوم اصحاب به حبشه شرکت داشت.

واقدی از عمر بن عثمان، از پدرش نقل می‌کند * چون عمار به مدینه هجرت کرد در خانهٔ مبشر بن عبدالمنذر سکونت گزید.

واقدی از عبدالله بن جعفر نقل می‌کند * رسول خدا (ص) میان عمار یاسر و حذیفة بن الیمان عقد برادری بست، عبدالله بن جعفر می‌گوید: هرچند حذیفه در جنگ بدر شرکت نکرده است ولی اسلام او قدیمی است.

واقدی از محمد بن عبدالله، از زهری، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبه نقل می‌کند * رسول خدا (ص) زمین منزل عمار بن یاسر را به او عطا فرمود. گویند، عمار بن یاسر در جنگهای بدر و اُحد و خندق و تمام جنگهای دیگر همراه پیامبر (ص) بوده است.

وهب بن جریر بن حازم و موسی بن اسماعیل از جریر بن حازم نقل می‌کنند که می‌گفته است از حسن شنیدم [منظور حسن بصری است.] که می‌گفت * عمار بن یاسر می‌گفته است من همراه رسول خدا (ص) با انس و جن جنگ کرده‌ام. به او گفتند: این چه حرفی است؟ با آدمیان جنگ کرده‌ای ولی با جن چگونه؟ گفت: همراه پیامبر (ص) در منزلی فرود آمدیم. من مشک و دلو خود را برداشتم تا بروم آب بیاورم، پیامبر (ص) فرمودند: به‌زودی کسی پیش تو می‌آید و مانع از آن می‌شود که آب برداری. چون بر سر چاه رسیدم، ناگاه مرد سیاهی که همچون پهلوانی بود، ظاهر شد و گفت: نه به خدا سوگند که

---

۱. بخشی از آیهٔ اول سورهٔ بیست ونهم ـ عنکبوت ـ و برای اطلاع از اختلاف اقوال، رک: تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، چاپ مرحوم آقای شعرانی، ص ۹. ـ م.

۲. بخشی از آیهٔ ۱۲ سورهٔ سی‌ونهم ـ زمر ـ، و رک: زمخشری، تفسیر کشاف، ج ۳، انتشارات آفتاب، ص ۳۹۰. ـ م.

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

امروز حتی یک سطل آب هم نمی‌توانی از این چاه برداری. من او را گرفتم و او هم مرا و من او را به زمین کوبیدم و سنگی برداشتم و با آن بینی و چهره‌اش را درهم کوبیدم و مشک خود را آب کردم و آن را به حضور پیامبر (ص) آوردم. فرمود: آیا کنار چاه کسی پیش تو آمد؟ گفتم: آری بنده‌ای سیاه. فرمود: با او چه کردی؟ خبر دادم. فرمود: دانستی او کیست؟ گفتم: نه. فرمود: شیطان بود آمده بود تو را از آب برداشتن بازدارد.

عبدالله بن نمیر از اَجْلَحْ، از عبدالله بن ابوهُذیل نقل می‌کند * چون پیامبر (ص) مسجد خود را در مدینه می‌ساخت، مردم خشت حمل می‌کردند. پیامبر (ص) هم خشت حمل می‌کرد. عمار ضمن آنکه خشت حمل می‌کرد این رجز را می‌خواند «ما مسلمانان مساجد را می‌سازیم.»[1] و پیامبر (ص) هم کلمهٔ مساجد را با او تکرار می‌فرمود. گوید: عمار پیش از آن هم بیمار بود. یکی گفت: امروز عمار خواهد مرد و چون رسول خدا (ص) این سخن را شنید، خاک از عمار سترد و فرمود: ای عمار ای پسر سمیه تو را گروه ستمگر خواهند کشت.

اسحاق بن ازرق از عوف اعرابی، از حسن، از مادرش، از ام سلمی نقل می‌کند که می‌گفته است * از پیامبر (ص) شنیدم می‌فرمود: عمار را گروه ستمگر خواهند کشت. عوف می‌گوید: خیال می‌کنم گفت که پیامبر همچنین فرمود: کشنده او در آتش است.

محمد بن عبدالله انصاری از ابن عون، از حسن، از مادرش، از ام سلمه نقل می‌کند که می‌گفته است * رسول خدا (ص) روز خندق همراه مردم خندق می‌کند، آن‌چنان که سینهٔ آن حضرت خاک‌آلود شد و می‌فرمود: «پروردگارا زندگی زندگی آن جهان است خدایا انصار و مهاجران را بیامرز»[2]، در این هنگام عمار آمد و پیامبر (ص) فرمود: ای پسر سمیه تو را گروه ستمگر خواهند کشت.

ابو داود سلیمان طیالسی از شعبه، از ایوب و خالد خداء (کفش‌دوز)، از حسن، از مادرش از ام‌سلمه هم نقل می‌کند * پیامبر (ص) فرمود: ای عمار تو را گروه ستمگر خواهند کشت.

همین راوی از شعبه، از عمرو بن دینار، از ابوهشام، از ابوسعید خدری هم همین را نقل می‌کند.

---

۱. نحن المسلمون نبتنی المساجدا

۲. اللهم ان العیش عیش الآخرة   فاغفر للأنصار و المهاجرة

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

عفان بن مسلم از وهیب، از داود، از ابونضرة، از ابوسعید خدری نقل می‌کند * چون رسول خدا شروع به ساختن مسجد خود کردند، ما شروع به حمل خشت کردیم و یکی‌یکی خشت حمل می‌کردیم، ولی عمار دوتادوتا خشت حمل می‌کرد. من رفتم و برگشتم دوستانم گفتند پیامبر (ص) از سر عمار خاک زدود و فرمود: افسوس که تو را گروه ستمگر خواهند کشت.

اسحاق بن ابی اسرائیل از نضر بن شمیل، از شعبه، از ابومسلمة، از ابونضرة، از ابوسعید خدری نقل می‌کند که می‌گفته است ابوقتاده که از من بهتر است برایم نقل کرد که * پیامبر (ص) در حالی که خاک از سر عمار می‌زدود فرمود: ای پسر سمیه چه بد است که تو را گروه ستمگر خواهند کشت.

ابومعاویه ضریر از اعمش، از عبدالرحمن بن زیاد، از عبدالله بن حارث نقل می‌کند که می‌گفته است * به هنگام بازگشت معاویه از صفین من میان او و عمرو بن عاص حرکت می‌کردم، عبدالله پسر عمروعاص به او گفت: بابا مگر تو از پیامبر نشنیده‌ای که به عمار گفته است او را گروه ستمگر خواهند کشت؟ گوید، عمروعاص به معاویه گفت: می‌شنوی این چه می‌گوید؟ معاویه گفت: همواره حرف‌های سست و بی‌معنی برای ما می‌آوری، در ادرار خودت درغلتی مگر ما او را کشتیم؟ کسانی که او را به جنگ آوردند سبب کشته‌شدنش بودند[1].

یزید بن هارون از عوام بن حوشب، از اسود بن مسعود، از حنظلة بن خویلد عَنَزی نقل می‌کند که می‌گفته است * پیش معاویه بودیم دو نفر آمدند و در مورد اینکه کدام‌یک سر عمار را بریده‌اند بگو و مگو داشتند و هریک می‌گفت من او را کشته‌ام. عبدالله پسر عمروعاص گفت: حالا نمی‌شود یکی از شما به نفع دیگری کنار برود که من خود شنیدم رسول خدا می‌فرمود: عمار را گروه ستمگر خواهند کشت. معاویه گفت: ای عمرو! نمی‌توانی این پسر دیوانهٔ خودت را اصلاح کنی، و خطاب به عبدالله گفت چرا همراه مایی؟ او گفت: پدرم از من به پیامبر (ص) شکایت کرد، فرمود: تا پدرت زنده است از او اطاعت کن و نافرمانی مکن، اکنون هم با پدرم همراهم ولی جنگ نمی‌کنم.

خالد بن مخلد از سلیمان بن بلال، از جعفر بن محمد نقل می‌کند مردی از انصار برای

---

۱. در این صورت، به نظر معاویه لابد سبب کشته‌شدن حمزه و جعفر و دیگر شهیدان بزرگوار، حضرت محمد (ص) بوده است که آنان را به جنگ اعزام فرموده است!؟. ـ م.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

پدرم از قول هُنَیّ آزادکردهٔ عمر بن خطاب نقل می‌کرد که می‌گفته است * من در آغاز کار همراه معاویه بودم و علیه علی (ع) جنگ می‌کردم. اصحاب معاویه می‌گفتند به خدا سوگند هرگز عمار را نخواهیم کشت و اگر ما عمار را بکشیم همچنان که می‌گویند خواهیم بود، ولی روز صفین من خود رفتم و کشتگان را دیدم که عمار یاسر هم از ایشان بود و کشته شده بود. هُنَیّ می‌گوید، پیش عمرو بن عاص رفتم که روی تختش نشسته بود، گفتم: ای ابوعبدالله، گفت: چه می‌خواهی؟ گفتم: دقت کن با تو می‌خواهم سخن بگویم. برخاست و پیش من آمد. گفتم: در مورد عمار یاسر چه شنیده‌ای؟ گفت: پیامبر (ص) در آن مورد فرمود او را گروه ستمگر خواهند کشت. گفتم: عمار کشته شده است. گفت: این سخن یاوه‌ای است. گفتم: چشم خودم او را دید که کشته شده است. گفت: برو و به من نشان بده. او را بر بالین عمار بردم، ساعتی نگریست و رنگ از چهره‌اش پرید. آن‌گاه خود را کناری کشید و گفت: کسانی او را کشته‌اند که به جنگ آورده‌اند.

وکیع بن جراح و محمد بن عبدالله اسدی از سفیان، از ابوقیس اودی، از هذیل نقل می‌کند * کسی به حضور پیامبر (ص) آمد و گفت: روی عمار بن یاسر دیواری خراب شده و مرده است، و پیامبر (ص) فرمود: نه عمار نمرده است.

واقدی از عبدالله بن نافع، از پدرش، از ابن عُمر نقل می‌کند که می‌گفته است * روز جنگ یمامه عمار بن یاسر را روی سنگی دیدم که فریاد می‌کشید و می‌گفت: ای گروه مسلمانان آیا از بهشت می‌گریزید؟ من عمار بن یاسرم پیش من بیایید و در همان هنگام دیدم که لاله گوشش قطع شده و همچنان بالا و پایین می‌پرید و در همان‌حال عمار به سختی مشغول جنگ بود.

یزید بن هارون گوید شعبه از قیس بن مسلم، از طارق بن شهاب نقل می‌کند * مردی از قبیلهٔ بنی تمیم به عمار یاسر گفت: ای گوش‌بریده. عمار گفت: بهترین گوش مرا دشنام دادی، شعبه می‌گوید: گوش او در جنگی که همراه پیامبر (ص) بود کنده شده بود.

ابوداود سلیمان طیالسی و یحیی بن عباد هردو از شعبه، از قیس بن مسلم، از طارق بن شهاب نقل می‌کند * اهل بصره برای تصرف آبی جنگ کردند و مردی از خاندان عطارد تمیمی بر آنان فرماندهی داشت. اهل کوفه هم به سرپرستی عمار بن یاسر به یاری آنان رفتند. مردی که از خاندان عطارد بود به عمار بن یاسر گفت: ای گوش بریده می‌خواهی در غنیمتهای ما شریک شوی؟ عمار گفت: بهترین گوش مرا دشنام دادی. شعبه می‌گوید: منظور

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

عمار آن بود که آن گوش را در جنگی همراه پیامبر (ص) از دست داده است. گوید و در این مورد برای عمر نامه نوشته شد و او پاسخ داد غنایم متعلق به تمام کسانی است که در واقعه حضور داشته باشند. محمد بن سعد در دنبالهٔ این روایت می‌گوید شعبه مـی‌گفته است مـا اطلاعی نداریم که گوش عمار در جنگ یمامه [جنگ با مسیلمه کذاب] قطع شده باشد.

وکیع بن جراح از سفیان، از ابواسحاق، از حارثه بن مضرب نقل می‌کند که می‌گفته است * نامهٔ عمر بن خطاب را برای ما خواندند که در آن نوشته شده بود، من عمار بن یاسر را به امیری و ابن مسعود را به وزیری و معلمی برای شما فرستادم. ابن مسعود را بر بیت‌المال شما هم گماشتم و این دو از اصحاب نجیب رسول خدا (ص) و از شرکت‌کنندگان دربدرند، سخن آن دو را بشنوید و از آن دو اطاعت کنید و به آنها اقتدا کنید و من با همهٔ نیازی که به ابن مسعود داشتم، شما را بر خود ترجیح دادم و او را نزد شما فرستادم، عثمان بن حنیف را هم بر سواد گماشته‌ام و برای این سه تن روزانه یک گوسپند معین می‌کنم که نیمی از آن و دل و جگر و شکمبه‌اش متعلق به عمار است و نیمهٔ دیگر هم به تساوی میان همین سه نفر بخش شود.

قبیصه بن عقبه از سفیان، از ابوسنان، از عبدالله بن ابوهذیل نقل می‌کند * عمر بـن خطاب برای عمار بن یاسر و ابن مسعود و عثمان بن حُنیف روزانه یک گوسپند تعیین کرده بود که نیمی از آن همراه احشاء آن به عمار متعلق باشد و نیمی دیگر میان ابن مسـعود و عثمان بن حنیف به تساوی تقسیم شود.

فضل بن دکین و محمد بن عبدالله اسدی می‌گویند سفیان، از مغیره، از ابراهیم نقل می‌کرد * عمار در هر جمعه بر منبر سوره یاسین را تلاوت می‌کرد.

قبیصة بن عُقبه از سفیان، از ابوسنان، از عبدالله بن ابوهُذیل و فضل بن دکین از سفیان، از اجلح، از ابن ابوهذیل نقل می‌کند که می‌گفته است * خودم عمار بن یاسر را دیدم کـه حاکم کوفه بود و یک بار علف به درمی خرید و آن را با ریسمان از میان بست و بر پشت خود نهاد.

مسلم بن ابراهیم از غسان بن مضر، از سعید بن یزید، از ابی نضرة، از مـطرف نـقل می‌کند که می‌گفته است * پیش مردی به کوفه رفتم که مرد دیگری هم کنارش نشسته بود و پوست سمور یا روباه می‌دوخت. گوید، من گفتم: دیدی علی(ع) چه کرده است؟ این کار و آن کار را انجام داده است. ناگاه آن مرد به من گفت: ای فاسق از امیر مؤمنان بـدگویی

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

می‌کنی. گوید، دوست من گفت: ای ابایقظان او میهمان من است لطفاً آرام بگیر و من دانستم که او عمار است.

یزید بن هارون از جریر بن حازم، از سعید بن ابی‌مسلمه، از ابونضرة، از مطرف نقل می‌کند که می‌گفته است * خود عمار را دیدم که به دوختن پوست روباه مشغول بود و پارچه می‌برید.

موسی بن اسماعیل از وُهَیب، از داود، از عامر نقل می‌کند * مسأله‌ای از عمار پرسیدند، گفت: آیا این کار اتفاق افتاده است؟ گفتند: نه. گفت: پس رهایمان کنید اگر اتفاق افتاد برای شما تکلیف آن را روشن می‌کنیم.

فضل بن دکین و محمد بن عبدالله اسدی از سفیان، از اعمش، از ابراهیم تیمی، از حارث بن سوید نقل می‌کند که می‌گفته است *کسی از عمار بن یاسر نزد عمر سعایت کرده بود چون این سخن به عمار رسید دست بر آسمان برافراشت و گفت: پروردگارا در این باره اگر بر من دروغ بسته است در این جهان او را نعمت ده و او را سالار و فرمانرواگردان[1]

عفان بن مسلم از خالد بن عبدالله، از داود، از عامر نقل می‌کند * عُمر به عمار گفت: آیا عزل‌کردن ما تو را ناراحت کرد؟ گفت: اکنون که این سخن را می‌گویی وقتی که مرا منصوب کردی ناراحت شدم و هنگامی که مرا عزل کردی باز هم ناراحت شدم.

عفان بن مسلم و مسلم بن ابراهیم هردو از اسود بن شیبان، از ابونوفل بن ابی‌عقرب نقل می‌کنند * عمار بن یاسر از همگان بیشتر سکوت می‌کرد و کمتر سخن می‌گفت و همواره می‌گفت: از فتنه به خدا پناه می‌برم؛ از فتنه به خدا پناه می‌برم و چه آزمون و گرفتاری بزرگ که برای او پیش آمد.

ابو داود طیالسی از شعبه، از عمرو بن مرة نقل می‌کند که می‌گفته است از عبدالله بن سلمه شنیدم که می‌گفت * عمار بن یاسر را روز جنگ صفین دیدم پیرمردی سیاه‌چرده و زوبین در دست او بود و می‌لرزید، پرچم هم در دست او بود در این هنگام به عمرو بن عاص نگریست و گفت: این پرچم که در دست من است سه‌بار با همین پرچم در رکاب رسول خدا جنگ کردم و این مرتبه چهارم است که با این پرچم هستم و به خدا قسم بر فرض که ما را چنان بزنند که به نخلستانهای منطقهٔ هجر برسیم باز هم می‌دانم ما بر حق

۱. به ابن اثیر، النهایه، ج ۵، ص ۲۰۱، مراجعه فرمایید که همین گفتار عمار را شاهد آورده است.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

هستیم و آنان بر گمراهی.

یحیی بن عباد هم از شعبه، از عمرو بن مرة، از عبدالله بن سلمه نقل می‌کند که می‌گفته است * روز جنگ صفین عمار بن یاسر را دیدم پیرمردی سیاه‌چرده و بلندقامت بود، زوبینی در دست داشت و دستش می‌لرزید و می‌گفت: سوگند به کسی که جان من در دست اوست اگر ما را چنان بزنند که تا نخلستانهای هجر عقب‌نشینی کنیم باز هم می‌دانم ما بر حقیم و آنان بر باطل. گوید، پرچم هم به دست او بود و گفت: این پرچمی است که دوبار زیر آن در التزام رکاب پیامبر جنگ کرده‌ام و این دفعه سوم است.

فضل بن دکین از موسی بن قیس حضرمی، از سَلَمة بن کهیل نقل می‌کند * عمار بن یاسر روز جنگ صفین می‌گفته است، بهشت زیر درخشش شمشیر است و آدم تشنه‌لب خود را به آب می‌رساند و امروز من یاران خودم محمد (ص) و حزب او را دیدار خواهم کرد و به خدا سوگند اگر ما را چنان بزنند که تا نخلستانهای هجر عقب‌نشینی کنیم، می‌دانم که من برحق هستم و ایشان بر باطل، به خدا سوگند با همین پرچم سه‌بار در التزام پیامبر (ص) جنگ کرده‌ام و این بار هم چون یکی از آنهاست.

وکیع بن جراح از سفیان، از حبیب بن ابی ثابت، از ابوالبختری نقل می‌کند * روز جنگ صفین عمار بن یاسر گفت: برای من اندکی شیر بیاورید که پیامبر (ص) به من فرموده است آخرین آشامیدنی که از دنیا می‌آشامی اندکی شیر است، برایش شیر آوردند و نوشید و حمله کرد و شهید شد.

فضل بن دکین هم با همین سلسله سند نقل می‌کند * روز جنگ صفین برای عمار شیر آوردند، خندید و گفت: رسول خدا (ص) به من فرمود: آخرین آشامیدنی که در دنیا خواهی آشامید اندکی شیر است و پس از آن می‌میری.

واقدی از یعقوب بن عبدالله قمی، از جعفر بن ابی مغیرة، از سعید بن عبدالرحمن بن اَبْزیٰ، از پدرش، از عمار بن یاسر نقل می‌کند * چون او به سوی صفین حرکت می‌کرد کنار رودخانهٔ فرات گفت: خدایا اگر بدانم خشنودی تو در آن است که خویشتن را از این کوه به زمین پرت کنم، این کار را انجام خواهم داد، خدایا اگر بدانم خشنودی تو در آن است که آتشی بزرگ برافروزم و خود را در آن اندازم چنان خواهم کرد، خدایا اگر بدانم خشنودی تو در آن است که خود را در این آب غرقه کنم چنان خواهم کرد و من جنگ نمی‌کنم مگر اینکه طالب رضای تو هستم و امیدوارم مرا ناامید نگردانی و من رضای تو را می‌خواهم.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

واقدی از قول کسی که از سلمة بن کهیل شنیده بوده است، از ابوصادق، از ربیعة بن ناجد نقل می‌کند که می‌گفته است * از عمار بن یاسر در صفین شنیدم می‌گفت: بهشت زیر برق شمشیر است و شخص تشنه خود را به آب می‌رساند و به سراغ آب باید رفت؛ امروز دوستان خود محمد (ص) و حزب او را ملاقات می‌کنم. من با صاحب این پرچم سه‌بار در التزام پیامبر (ص) جنگ کرده‌ام و این بار هم چون یکی از آنهاست.

واقدی از هاشم بن عاصم، از منذر بن جَهْم، از ابومروان اسلمی نقل می‌کند که می‌گفته است * همراه دیگران در جنگ صفین حضور داشتم. همان‌طور که ایستاده بودیم نزدیک غروب عمار بن یاسر از صف برای حمله بیرون آمد و می‌گفت: چه‌کسی می‌خواهد امشب پیش خدا باشد، شخص تشنه به آب خواهد رسید، بهشت زیر لبه‌های شمشیرها و نیزه‌هاست. امروز دوستان خود را ملاقات می‌کنم، امروز محمد (ص) و حزب او را دیدار می‌کنم.

واقدی از عبدالله بن ابی عبیدة، از پدرش، از لُولوة کنیز ام حکم دختر عمار بن یاسر نقل می‌کند که می‌گفته است * روزی که عمار بن یاسر کشته شد، پرچم را هاشم بن عتبه بر دوش می‌کشید و در آن روز گروهی از اصحاب علی(ع) کشته شدند. چون عصر شد عمار از پی هاشم درآمد و آفتاب نزدیک به غروب بود. همراه عمار ظرف کوچک شیر آمیخته با آب بود و چون هنگام افطار فرا رسید و خورشید کاملاً غروب کرد آن شیر را آشامید و گفت: از پیامبر شنیدم که می‌فرمود: آخرین روزی تو از دنیا جرعه‌ای شیر است. آن‌گاه جلو رفت و جنگ کرد تا کشته شد و در آن هنگام نود و چهارساله بود.

واقدی ازعبدالحارث بن فُضیل، از پدرش، از عمارة بن خزیمه بن ثابت نقل می‌کند که می‌گفته است * خزیمة بن ثابت در جنگ جمل شرکت کرد ولی شمشیر نکشید و در جنگ صفین هم شرکت کرد و گفت: هرگز جنگ نمی‌کنم تا عمار کشته شود و ببینم کدام گروه او را می‌کشند که خود از رسول خدا شنیدم به عمار می‌گفت، تو را گروه ستمگر خواهند کشت. همین‌که عمار بن یاسر شهید شد، خزیمه گفت: اکنون برای من روشن شد و پیش رفت و جنگ کرد تا کشته شد. کسی که عمار یاسر را شهید کرد، ابوغادیه مزنی بود که نیزه‌ای بر او زد و عمار به زمین افتاد و در آن روز عمار درکجاوه جنگ می‌کرد و چون از کجاوه به زیر افتاد، مرد دیگری خود را روی او انداخت و سرش را جدا کرد. آن دو نفر در مورد اینکه کدام‌یک قاتل عمارند با یکدیگر خصومت و ستیز می‌کردند، و هریک می‌گفت

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

من او را کشته‌ام. عمرو بن عاص گفت: به خدا سوگند که دربارهٔ آتش جهنم با یکدیگر خصومت می‌کنند، معاویه این سخن را شنید و چون آن دو رفتند به عمرو عاص گفت: چنین کاری که تو کردی ندیده‌ام. مردمی که جان خود را در راه ما می‌بخشند به آنان می‌گویی در مورد دوزخ و آتش ستیزه می‌کنید؟ عمرو عاص گفت: به خدا سوگند همچنین است و به خدا سوگند که خودت هم می‌دانی و دوست می‌داشتم که بیست‌سال پیش از این مرده بودم. عمار به هنگام شهادت نود و چهارساله بود.

واقدی از عبدالله بن جعفر، از ابن عون نقل می‌کند * عمار رحمة الله علیه در نود و یک‌سالگی شهید شده است و می‌گوید تولد او قبل از تولد پیامبر (ص) اتفاق افتاده است. گوید، سه‌نفر در جنگ صفین به او حمله کردند، عقبة بن عامر جهنی، عمر بن حارث خولانی و شریک بن سلمه مرادی و هرسه نفر خود را به او رساندند و عمار می‌گفت: به خدا سوگند اگر به ما چنان ضربه بزنید که تا نخلستانهای هجر عقب‌نشینی کنیم باز می‌دانم که من برحقم و شما بر باطل‌اید و همگی با هم به او حمله کردند و کشتندش. برخی می‌پندارند عقبة بن عامر به تنهایی عمار راکشته است و همو هم در حکومت عثمان و به دستور وی، او را زده است، و هم گفته شده عمار را عمر بن حارث خولانی کشته است.

عفان بن مسلم و مسلم بن ابراهیم و موسی بن اسماعیل هرسه تن از قول ربیعة بن کلثوم بن جَبْر، از پدرش نقل می‌کردند که می‌گفته است * در شهر واسط[1] در درگاه عبدالاعلی بن عبدالله بن عامر بودم و گفتم: ابوغادیه جهنی اجازه ورود می‌خواهد، گفت: درآوریدش، و او وارد شد لباسهای مخصوص خودش را بر تن داشت و مردی بسیار بلندقامت بود و طور مخصوصی می‌نمود، که گویی از مسلمانان نبود. همین‌که نشست گفت: من با رسول خدا بیعت کردم. پرسیدم با دست راست خودت؟ گفت: آری. سپس گفت: پیامبر (ص) روز عقبه برای ما خطبه ایراد کرد و گفت: ای مردم همانا اموال و خونهای شما تا هنگامی که خدای خود را ملاقات کنید مانند همین امروز و همین ماه و همین شهر که محترم است بر شما حرام است، آیا تبلیغ کردم؟ گفتیم: آری، فرمود: پروردگارا گواه باش، و سپس فرمود: هان مواظب باشید که پس از من کافر نشوید که برخی از شما گردن برخی دیگرتان را بزنید.

---

۱. از شهرهای بزرگ جنوبی عراق، که به واسط قصب هم معروف است، رک: یاقوت حموی، معجم‌البلدان، ج ۸، چاپ مصر، ص ۳۷۸. ـم.

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

گوید، ابوغادیه پس از این سخنان گفت: ما عمار بن یاسر را میان خود مرد مهربانی می‌پنداشتیم، ولی بعدها در مسجد قباء دیدم و شنیدم که می‌گوید این پیر کفتار عثمان چه کرده است، به او توجه کردم و اگر یارانی پیدا می‌کردم همان‌جا او را چندان لگدکوب می‌کردم تا بکشمش و گفتم: خداوندا اگر می‌خواهی مرا بر عمار چیره گردان؛ و چون روز جنگ صفین فرا رسید مردی پیشاپیش لشکر علی(ع) حرکت می‌کرد. مردی متوجه شد که زانوی او برهنه است. نیزه‌ای به زانوی او زد که به زمین افتاد و مغفر از گردنش کنار رفت و من سرش را جدا کردم ناگاه دیدم سر عمار بن یاسر است.

کلثوم بن جبر می‌گوید، مردی گمراه‌تر از ابوغادیه در نظر من نیست که آن سخنان را از پیامبر (ص) شنیده باشد و عمار بن یاسر را بکشد. گوید، ابوغادیه آن روز آب خواست برایش در ظرف بلور آب آوردند از آشامیدن در ظرف بلور خودداری کرد و برایش در قدح آب آوردند و آشامید. مردی که بالاسر امیر ایستاده بود به زبان نبطی گفت عجب از آشامیدن آب در ظرف بلور پرهیز می‌کند و زهد و پارسایی می‌ورزد و حال آنکه از قتل عمار خودداری نمی‌کند.

عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از ابوحفص وکلثوم بن جبر از قول ابوغادیه نقل می‌کند که می‌گفته است * در مدینه شنیدم عمار بن یاسر با عثمان درافتاده و او را ناسزا و دشنام می‌دهد. او را تهدید به قتل کردم و گفتم: اگر خداوند مرا بر تو پیروز گرداند این کار را خواهم کرد. چون روز صفین فرا رسید عمار شروع به حمله به مردم کرد و من متوجه شدم که قسمتی از بدنش برهنه است، نیزه‌ای بر زانویش زدم که درافتاد و او را کشتم. به من گفتند عمار بن یاسر را کشتی و چون خبر به عمروعاص رسید، گفت: شنیدم رسول خدا فرمود: قاتل عمار و کسی که جامه‌های جنگی او را از تنش بیرون آورد در آتش است. به عمرو عاص گفتند: آن شخص تو هستی که به جنگ او آمده‌ای، گفت: پیامبر فرموده است قاتل او و کسی که جامه‌اش را بیرون آورد در آتش است.

واقدی و جز او گفته‌اند * چون در جنگ صفین کار دشوار شد و نزدیک بود دو گروه یکدیگر را از میان بردارند، معاویه گفت: امروز روزی است که عرب تباه خواهد شد مگر آنکه چابکی و سبکی عمار بن یاسر آنان را دریابد. گوید: سه شبانروز جنگ با شدت ادامه داشت که آخرین آن شب هریر بود. روز سوم عمار بن یاسر به هاشم بن عتبة بن ابی‌وقاص که پرچم را در دست داشت گفت: حمله کن پدر و مادرم فدای تو باد. هاشم به او

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

گفت: ای عمار خدایت رحمت کناد که تو جنگ را سبک می‌شمری و حال آنکه من اگر جنگ را سبک بشمرم از هلاک و نابودی در امان نیستم و باید پرچم را اندک‌اندک پیش ببرم به امید آنکه به هدف خود برسم، و عمار همچنان اصرار و پافشاری می‌کرد تا آنکه هاشم حمله کرد و عمار هم همراه لشکر خود حرکت و حمله کرد و از آن سو هم ذوالکلاع با لشکر خود حمله کرد که جنگ درگرفت و عمار و ذوالکلاع هردو کشته شدند و هردو لشکر مستأصل شدند.

گوید، حُویّ سکسکیّ و ابوغادیه مزنی بر عمار حمله کردند و او را کشتند. به ابوغادیه گفته شد عمار را چگونه کشتی؟ گفت: همین‌که عمار با لشکر خود به سوی ما حرکت کرد و پیش آمد و ما هم پیش آمدیم عمار بانگ برداشت و هماورد خواست. کسی از قبیلهٔ سکسکه به او حمله کرد و با شمشیر به یکدیگر ضرباتی زدند و عمار او را کشت و هماورد خواست، مردی از قبیلهٔ حِمْیر به مبارزه پرداخت که هرچند عمار او را هم کشت او هم عمار را زخمی کرد و خسته ساخت و عمار باز هماورد خواست و من به نبرد او رفتم و دو ضربه به یکدیگر زدیم، دست او خسته و ناتوان شده بود و من ضربهٔ دیگری به او زدم که به زمین افتاد و با شمشیر او را چندان زدم که سرد شد. گوید، مردم بانگ برداشتند ابویقظان (عمار) راکشتی خدایت بکشد. گفتم: پی کار خود بروید هرکس می‌خواهد باشد ولی به خدا سوگند تا آن روز عمار را نمی‌شناختم. محمد بن منتشر به او گفت: ای ابوغادیه خصم تو به روز قیامت سخت نیرومند است. او خندید. ابوغادیه مردی سالخورده و فربه و سیاه‌رو بود. گوید: و چون عمار کشته شد، علی(ع) فرمود: هر مسلمانی که از مرگ عمار متأثر و افسرده نشود و آن را بزرگ نشمرد رشید نیست، خداوند عمار را رحمت کند در آن روزی که اسلام آورد و خدایش رحمت کناد در روزی که کشته شد و خدایش رحمت کناد در روزی که برانگیخته می‌شود. من عمار را در آن هنگام دیدم که اگر چهارتن از اصحاب رسول خدا یاد می‌شدند او نفر چهارم بود و اگر پنج تن یاد می‌شدند او نفر پنجم بود، هیچ‌یک از اصحاب قدیمی پیامبر (ص) در اینکه بهشت برای عمار واجب است تردید ندارد و در یک مورد و دو مورد نبوده که بهشت بر او واجب شده است، و بهشت بر او گوارا باد. و گفته شده است که عمار همواره با حق و حق با عمار است و عمار هرجاکه حق باشد او هم همراه آن است و کشندهٔ عمار در آتش است.

وکیع بن جراح از اسماعیل بن ابی خالد، از یحیی بن عابس نقل می‌کند * عمّار

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

می‌گفت: مرا با همین جامه‌هایم دفن کنید که در پیشگاه خدا مخاصمه می‌کنم [یا شهید و مخاصم با کافرم].

فضل بن دکین از شریک، از ابواسحاق شیبانی، از مثنی عبدی، از قول پیرمردانی از قبیلهٔ خود نقل می‌کنند که عمار می‌گفته است * خونی از من مشوئید و بر من خاک مریزید که شهیدم [منظور این است که مانند آنم که در التزام رکاب رسول خدا شهید شده‌ام].

عبدالله بن نمیر از اشعث بن سَوّار، از ابواسحاق نقل می‌کند * علی(ع) بر جنازهٔ عمار بن یاسر و هاشم بن عتبه که خدای از هر دو خشنود باد نماز گزارد. جنازهٔ هاشم را پس از جنازهٔ عمار نهاده بودند و برای هر دو یک نماز گزارد که در آن پنج یا شش یا هفت تکبیر گفت و شک و تردید در این مورد از اشعث است.

واقدی از حسن بن عمارة، از ابواسحاق، از عاصم بن ضمرة نقل می‌کند * علی(ع) بر جنازهٔ عمار نماز گزارد ولی او را غسل نداد.

عبیدالله بن موسی از عبدالعزیز بن سیاه، از حبیب بن ابی‌ثابت نقل می‌کند * عمار به هنگام کشته‌شدن عقل و حواسش کاملاً صحیح و جمع بود.

عبیدالله بن موسی و فضل بن دکین می‌گویند سعید بن اوس عَبْسی، از بلال بن یحیی عَبْسی نقل می‌کرد * چون مرگ حذیفه فرا رسید و چهل شب پس از قتل عثمان بود، به او گفتند: عثمان کشته شده است، عقیدهٔ تو چیست؟ گفت: اگر نمی‌خواهید بپذیرید مرا بنشانید تا بگویم. او را نشاندند و بر سینهٔ مردی تکیه‌اش دادند. گفت: از رسول خدا(ص) شنیدم که می‌فرمود: ابویقظان (عمار بن یاسر) همواره بر راه راست و فطرت است و این هیچ‌گاه از عمار جدا نمی‌شود مگر آنکه بمیرد یا پیری و فرتوتی برای او فراموشی آورد.

فضل بن دکین از عبدالجبار بن عباس، از ابواسحاق نقل می‌کند * چون عمار بن یاسر کشته شد، خزیمة بن ثابت وارد خیمهٔ خود شد و سلاح از تن بیرون آورد و آب بر خود ریخت و غسل کرد و سپس جنگ کرد تا شهید شد، رحمت خدا بر او باد.

معاذ بن معاذ از ابن عون، از حسن نقل می‌کنند * عمرو بن عاص می‌گفته است: امیدوارم کسانی که تا روز رحلت رسول خدا (ص) مورد محبت او بوده‌اند خداوند ایشان را به آتش جهنم وارد نکند، به او گفتند: مثل اینکه رسول خدا (ص) تو را هم دوست می‌داشت و به فرماندهی می‌گماشت. گفت: خداوند بهتر می‌داند که آیا رسول خدا مرا دوست می‌داشت یا آنکه می‌خواست از من دل‌جویی کند، ولی می‌دیدیم رسول خدا (ص)

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

مردی را دوست می‌داشت، گفتند: آن مرد کیست؟ گفت: عمار بن یاسر. گفتند: همانی که روز صفین او را کشتید. گفت: آری به خدا سوگند ما او را کشتیم.

یزید بن هارون و موسی بن اسماعیل از جریر بن حازم، از حسن نقل می‌کنند که * به عمرو بن عاص گفتند: رسول خدا (ص) تو را دوست می‌داشت و به کار می‌گماشت. گفت: آری چنین می‌فرمود ولی نمی‌دانم محبت بود یا دل‌جویی، ولی گواهی می‌دهم که رسول خدا (ص) رحلت فرمود در حالی که دو مَرد را کاملاً دوست داشت عبدالله بن مسعود و عمار بن یاسر. گفتند: به خدا سوگند این یکی را که شما در صفین کشتید. گفت: راست می‌گویید به خدا سوگند ما او را کشته‌ایم.

یزید بن هارون از عَوّام بن حَوْشب، از عمرو بن مره، از ابووائل نقل می‌کند که ابومَیْسَرة عمرو بن شُرحبیل از اصحاب فاضل عبدالله می‌گفته است * در خواب دیدم گویی به بهشت رفته‌ام و آن‌جا خیمه‌های برافراشته‌ای دیدم. پرسیدم این خیمه‌ها از کیست؟ گفتند: از ذوالکلاع و حوشب و آن دو از کسانی بودند که در صفین از اصحاب معاویه بودند و کشته شدند. می‌گوید، پرسیدم پس عمار و یاران او کجایند؟ گفتند: پیش روی تو هستند. گفتم: اینها که برخی برخی دیگر را کشته‌اند. گفته شد: چون به دیدار پروردگار آمدند خداوند را دارای مغفرت وسیع یافتند. پرسیدم اهل نهروان در چه حال‌اند؟ گفته شد: در سختی و بدبختی.[1]

قبیصة بن عقبه از سفیان، از اعمش، از ابوالضحی نقل می‌کند که او هم می‌گفته است * ابومیسرة در خواب دیده است در باغی سرسبز و خرم خیمه‌هایی برای عمار و برای ذوالکلاع زده شده است، می‌گوید: پرسیدم این چگونه است آنها با یکدیگر جنگ کردند و یکدیگر را کشتند؟ گفته شد: پروردگار خود را دارای مغفرت وسیع یافتند.

واقدی از عبدالله بن ابی عبیدة محمد بن عمار، از پدرش، از لولؤة کنیز ام حکم دختر عمار نقل می‌کرده که عمار را چنین توصیف کرده است * شخصی سیاه‌چرده کشیده قامت و دارای چشمهای درشت‌سیاه و چهارشانه بود و رنگ موهای خود را تغییر نمی‌داد.

واقدی می‌گوید: آنچه که کاملاً مورد اتفاق است، این است که عمار بن یاسر رحمة الله همراه علی(ع) در صفین بوده و در صفر سال سی وهفتم هجرت در نود و سه سالگی

۱. این بنده متأسفانه در منابعی که در دسترس بود مانند میزان الاعتدال، الکنی والالقاب، الاعلام، دانشنامه ایران و اسلام، نه ابومیسره و نه عمرو بن شرحبیل را پیدا کردم که بدانم کیست، و خواب او چگونه خوابی است.ــ م.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

شهید شده و همان‌جا دفن شده است. رحمت و رضوان خداوند بر او باد.

مُعَتّب بن عَوْف

ابن عامر بن فضل بن عفیف، و هموست که ملقب به عَیْهامَة بن کلیب بن جبشیه بن سلول بن کعب بن عمرو بن عامر بوده و از خزاعه است. در عین حال به او معتب بن حمراء هم می‌گفته‌اند و کنیه‌اش ابوعوف و همپیمان بنی مخزوم است، این نسب را محمد بن اسحاق در کتاب خود برای او آورده است.

مُعَتّب در روایت محمد بن اسحاق و محمد بن عمر واقدی از مهاجران هجرت دوم مسلمانان به حبشه است ولی موسی بن عقبه و ابومعشر او را از مهاجران حبشه نمی‌دانند.

واقدی از عمر بن عثمان، از پدرش نقل می‌کند * چون معتب از مکه به مدینه هجرت کرد در خانهٔ مبشر بن عبدالمنذر ساکن شد. گویند: رسول خدا (ص) میان معتب بن حمراء و ثعلبة بن حاطب عقد برادری بست، و معتب در جنگهای بدر و احد و خندق و دیگر جنگها همراه پیامبر (ص) بود و در سال پنجاه و هفت هجرت به هفتاد و هشت سالگی درگذشت.

از خاندان عَدیّ بن کعب بن لُؤی

عمر بن خطاب

ابن نفیل بن عبدالعزی بن ریاح بن عبدالله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب، کنیه‌اش ابوحفص و مادرش حنتمه دختر هاشم بن مغیرة بن عبدالله بن عمر بن محروم است.

فرزندان عمر عبارت‌اند از عبدالله و عبدالرحمن و حفصه که مادرشان زینب دختر مظعون بن حبیب بن وهب بن حذاقة بن جُمح است و زید اکبر که از او فرزندی باقی نمانده است و رقیه که مادر این دو ام کلثوم دختر علی بن ابی‌طالب (ع) بن عبدالمطلب بن هاشم و فاطمه زهرا دختر رسول خدا (ص) است، و زید اصغر و عبیدالله که در جنگ صفین همراه معاویه بود و کشته شد و مادر این دو ام کلثوم دختر جرول بن مالک بن مسیب بن ربیعة بن

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

اصرم بن ضبیس بن حرام بن حبشیة بن سلول بن کعب بن عمرو از خزاعه است و اسلام میان عمر و ام کلثوم دختر جرول جدایی افکند، و عاصم که مادرش جمیله دختر ثابت بن ابی افلح از خاندان اوس از انصار است، و عبدالرحمن اوسط که پدر مجبّر است و مادرش کنیزی به‌نام لُهیّة است، و عبدالرحمن اصغر که مادر او هم کنیز است، و فاطمه که مادرش ام حکیم دختر حارث بن هشام بن مغیره است و زینب که کوچکترین فرزند عمر است و مادرش کنیزی به نام فکیهه است. و عیاض بن عمر که مادرش عاتکه دختر زید بن عمرو بن نفیل است.

ابوبکر بن عبدالله بن ابواویس مدنی از سلیمان بن بلال، از عبیدالله بن عمر، از نافع نقل می‌کنند * رسول خدا (ص) نام مادر عاصم پسر عمر را که عاصیة (گناهکار و سرکش) بود تغییر داد و فرمود: تو جمیله هستی.

محمد بن سعد می‌گوید * از ابوبکر بن محمد بن ابومُرة مکی که عالم به امور مکه بود در مورد محل خانهٔ عمر در مکه در دورهٔ جاهلیت پرسیدم گفت: پایین کوهی که امروز (قرن دوم هجری) به آن کوه عُمر می‌گویند منزل داشت و نام آن کوه، در جاهلیت عاقر بود و پس از آن، به نام عمر معروف شد و خانه‌های خاندان عدی بن کعب آن‌جا بود.

یزید بن هارون و عفان بن مسلم و عارم بن فضل از حماد بن زید، از یزید بن حازم، از سلیمان بن یسار نقل می‌کنند که می‌گفته است * عمر بن خطاب از میان دره‌های ضجنان عبور کرد و گفت: به خاطر می‌آورم که همین‌جا برای پدرم خطاب شترچرانی می‌کردم و به خدا سوگند تا آن‌جا که می‌دانم پدرم خشن و بدخو بود و حال آنکه بعد امیر امت محمد (ص) شدم و این بیت را به عنوان مثل خواند: «در آنچه می‌بینی چیزی جز خشنودی ظاهری نیست فقط خداوند باقی می‌ماند و مال و فرزند از میان می‌رود»[1] و شتر خود را هی کرد.

سعید بن عامر و عبدالوهاب بن عطاء از واقدی، از یحیی بن عبدالرحمن بن حاطب، از پدرش نقل می‌کنند که می‌گفته است * همراه عمر بن خطاب از مکه برمی‌گشتیم چون به دره‌های ضجنان رسیدیم، مردم ایستادند و منطقه نسبتاً پردرخت و علف بود. عمر گفت: خودم را همین جا می‌بینم در حالی که شتران خطاب را ساربانی می‌کردم و پدرم خشن و

---

۱. لا شئ فیما تری اِلا بشاشتة   یبقی الاِلهُ و یودی المالُ والْوَلَدُ

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

بدخو بود. گاهی با آن شتران هیمه و هیزم جمع می‌کرد و گاهی بارکشی می‌کرد، و حال آنکه امروز مردم از هر طرف پیش من می‌آیند وکسی برتراز من نیست وهمان بیت را خواند.

ابوعامر عبدالملک بن عمرو عقدی از خارجة بن عبدالله، از نافع، از ابن عمر نقل می‌کند * پیامبر (ص) گفت: پروردگارا اسلام را به هریک از این دو مرد که او را بیشتر دوست می‌داری، عمر بن خطاب یا ابوجهل، عزت‌بخش و قوی گردان، گوید: از آن دو عمر در پیشگاه الهی محبوب‌تر بود.

عفان بن مسلم از خالد بن حارث، از عبدالرحمن بن حرمله، از سعید بن مسیب نقل می‌کند * هرگاه رسول خدا (ص) عمر و ابوجهل را می‌دید می‌گفت: پروردگارا دین خود را با مسلمان‌شدن یکی از این دو که او را بیشتر دوست می‌داری قوی گردان، و خداوند دین خود را با مسلمان‌شدن عمر قوی فرمود.

محمد بن عبدالله انصاری از اشعث بن سوّار، از حسن، از پیامبر (ص) نقل می‌کند که فرموده است * خدایا دین را با عمر بن خطاب قوی گردان.

مسلمان شدن عمر

اسحاق بن یوسف ازرق از قاسم بن عثمان بصری، از انس بن مالک نقل می‌کند * عمر درحالی که شمشیر به دست گرفته بود بیرون آمد، مردی از بنی‌زُهره او را دید و پرسید کجا می‌روی؟ گفت: می‌خواهم محمد (ص) را بکشم. آن مرد گفت: بر فرض که چنین کاری بکنی آیا از بنی‌هاشم و بنی‌زهره در امان خواهی بود؟ عمر گفت: خیال می‌کنم تو هم از دین و آیینی که بر آن بوده‌ای برگشته‌ای. آن مرد گفت: آیا تو را از موضوع عجیب‌تری خبر بدهم که خواهرت و شوهرش از آیین برگشته‌اند و دین تو را رها کرده‌اند، عمر خشمگین به راه افتاد و خود را به خانهٔ آن دو رساند، مردی از مهاجران به نام خبّاب پیش آن دو بود که چون هیاهوی عمر را شنید خود را گوشه‌ای پنهان کرد. عمر وارد خانه شد و گفت: این آوایی که در خانهٔ شما شنیدم چیست؟ گوید: آنان سورهٔ طه را می‌خواندند. به عمر گفتند: چیزی نبود با خود سخن می‌گفتیم، گفت: شاید شما هم از دین برگشته‌اید؟ شوهر خواهرش گفت: ای عمر آیا تصور نمی‌کنی که حق در غیر دین تو باشد؟ عمر به او پرید و او را سخت

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

بر زمین کوبید. خواهرش برای دفاع از شوهر جلو آمد و عمر چنان سیلی بر چهرهٔ خواهر زد که خونین شد. خواهرش که سخت خشمگین شده بود گفت: آری حق درغیر دین و آیین توست گواهی می‌دهم که خدایی جز خدای یگانه نیست و گواهی می‌دهم که محمد (ص) رسول اوست، چون عمر ناامید شد گفت: همان صفحه‌ای را که پیش شماست بدهید تا بخوانم و گوید عمر خواندن می‌دانست. خواهرش گفت: تو ناپاکی و هیچ‌کس جز پاکان نباید بر آن دست بزنند، برخیز غسل کن یا حداقل وضو بگیر، عمر برخاست وضو گرفت و آن صفحه را بستد و در آن سوره طه را خواند تا به این گفتار الهی رسید که می‌فرماید «همانا من خدایم و خدایی جز من نیست مرا عبادت کن و نماز را برای من به‌پا دار[1]»، گوید، عمر گفت: مرا پیش محمد (ص) ببرید و چون خباب این سخن عمر را شنید از حجره بیرون آمد و گفت: ای عُمر مژده بده که امیدوارم دعای پیامبر (ص) که شب پنجشنبه می‌فرمود و از خداوند می‌خواست تا اسلام را به مسلمان‌شدن تو یا ابوجهل نیرو بخشد، در مورد تو پذیرفته شده باشد. گوید: در آن هنگام رسول خدا (ص) در خانه‌ای که کنار کوه صفاست بود و عمر راه افتاد تا بر در آن خانه رسید، حمزه و طلحه و گروهی دیگر از اصحاب پیامبر بر در خانه بودند. چون حمزه، عمر را دید و متوجه شد مسلمانان از او بیم دارند گفت: چیزی نیست اگر خداوند برای او خیر و سعادت را اراده فرموده باشد مسلمان خواهد شد و از رسول خدا پیروی خواهد کرد و در غیر آن صورت کشتن او برای ما آسان است. در آن هنگام پیامبر (ص) داخل خانه بود که بر او وحی می‌شد، رسول خدا بیرون آمد یقه عمر و حمائل شمشیرش را گرفت و فرمود: ای عُمر بس می‌کنی یا منتظری خداوند همان بدبختی و درماندگی را که بر ولیدبن مغیره نازل فرموده است بر تو نازل فرماید؟ خدایا این عمر بن خطاب است پروردگارا دین را به عمر نیرومند گردان، و عمر گفت: گواهی می‌دهم تو رسول خدایی و مسلمان شد. و گفت: ای رسول خدا از این خانه بیرون بیا.

واقدی از ابراهیم بن اسماعیل بن ابی حبیبة، از داود بن حُصین همچنین معمر، از زُهری نقل می‌کنند * عمر بن خطاب پس از آنکه پیامبر (ص) به خانهٔ ارقم رفته بودند و پس از آنکه چهل یا چهل و چندتن از مردان و زنان مسلمان شده بودند مسلمان شد. پیامبر (ص) روز پیش گفته بودند: خدایا اسلام را با مسلمانی عمر بن خطاب یا عمرو بن

---

۱. آیهٔ ۱۴ سورهٔ بیستم ـ طه. ـ م.

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

هشام هرکدام که خودت دوست می‌داری نیرومند گردان. گوید، و چون عُمر مسلمان شد جبرئیل فرود آمد و گفت: ای محمد (ص) اهل آسمان از اسلام عمر شادمان شدند.

واقدی از محمد بن عبدالله، از زهری، از سعید بن مسیب نقل می‌کند * عمر پس از آنکه چهل مرد و ده زن مسلمان شدند اسلام آورد و چون عُمر مسلمان شد اسلام در مکه آشکار گردید.

واقدی از علی بن محمد، از عبیدالله بن سلمان اَغَرّ، از پدرش، از صُهَیبْ بن سنان نقل می‌کند که می‌گفته است * همین‌که عمر مسلمان شد اسلام در مکه ظاهر و آشکار شد و آشکارا مردم را به اسلام دعوت می‌کردند و ما آزادانه حلقه‌حلقه گرد کعبه می‌نشستیم و طواف می‌کردیم و از کسانی هم که به ما ستم می‌کردند و درشت سخن می‌گفتند دادخواهی می‌کردیم و به آنان پاسخ می‌دادیم.

واقدی می‌گوید محمد بن عبدالله، از قول پدرش برایم نقل می‌کرد از قول عبدالله بن ثعلبة بن صُعَیْر نقل شده که * عمر پس از مسلمان‌شدن چهل و پنج مرد و یازده زن، مسلمان شده است.

واقدی از اُسامة بن زید بن اسلم، از پدرش، از جدش نقل می‌کند که می‌گفته است * از عمر بن خطاب شنیدم می‌گفت: چهارسال پیش از جنگ بزرگ فجار متولد شدم و در ذیحجه سال ششم هجرت درحالی که بیست وشش‌ساله بودم مسلمان شدم. عبدالله بن عمر هم می‌گفته است: عمر هنگامی که من شش‌ساله بودم مسلمان شد.

عبدالله بن نمیر و یعلی و محمد پسران عبید از قول اسماعیل بن ابو خالد، از قیس بن ابوحازم نقل می‌کنند که می‌گفته است از عبدالله بن مسعود شنیدم می‌گفت * از هنگامی که عُمر اسلام آورد ما همواره عزیز و محترم بودیم. محمد بن عبید در دنبالهٔ حدیث خود می‌گوید، عبدالله بن مسعود می‌گفته است: نمی‌توانستیم کنار کعبه نماز بگزاریم تا عمر اسلام آورد و او با مشرکان به ستیز پرداخت و ما را در نمازگزاردن آزاد گذاردند.

یعلی و محمد پسران عبید، و عبدالله بن موسی و فضل بن دکین و محمد بن عبدالله اسدی همگی، از مِسْعَر، از قاسم بن عبدالرحمن نقل می‌کنند که عبدالله بن مسعود می‌گفته است * اسلام عمر فتح و هجرتش پیروزی و امیری او رحمت بود، ما نمی‌توانستیم در مسجد الحرام و کنار کعبه نماز بگزاریم تا اینکه عمر مسلمان شد و با مشرکان به ستیز پرداخت و ما را رها کردند و نماز می‌گزاردیم.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

یعقوب بن ابراهیم بن سعد از پدرش، از صالح بن کیسان، از ابن شهاب نقل می‌کند که می‌گفته است * به ما خبر رسیده است که برای نخستین بار یهودیان و مسیحیان (اهل کتاب) به عمر لقب فاروق دادند و مسلمانان هم از آنان این سخن را گرفته‌اند و به ما خبری نرسیده است، ولی در زمرهٔ مناقب عمر از عبدالله بن عمر نقل شده که رسول خدا (ص) فرموده است: خدایا دین خودت را به عمر بن خطاب تأیید فرمای.

احمد بن محمد ازرقی مکی از عبدالرحمن بن حسن، از ایوب بن موسی نقل می‌کند * رسول خدا (ص) فرموده‌اند: خداوند حق را بر زبان و دل عمر نهاده است و او فاروق است، و خداوند به وسیلهٔ او میان حق و باطل را فرق گذارده است.

واقدی از ابوحزره یعقوب بن مجاهد، از محمد بن ابراهیم، از ابوعمرو ذکوان نقل می‌کند که می‌گفته است * به عایشه گفتم: چه کسی به عمر لقب فاروق را داده است؟ گفت: پیامبر (ص).[1]

هجرت عُمر بن خطاب و برادری او

واقدی از محمد بن عبدالله بن مسلم، از زهری، از سالم، از پدرش، همچنین واقدی از عمر بن ابوعاتکه و عبدالله بن نافع، از نافع، از ابن عمر نقل می‌کند که می‌گفته است * چون پیامبر (ص) به مردم اجازه هجرت و بیرون‌شدن به سوی مدینه را صادر فرمود، مسلمانان گروه گروه در حالی که با یکدیگر همراه می‌شدند به راه افتادند، عمرو عبدالله می‌گویند به نافع گفتیم: پیاده یا سواره؟ گفت: به هردو صورت؛ آنان که توانایی داشتند سواره و گاهی هم به نوبت سوار می‌شدند و کسانی که وسیله نداشتند و مرکوبی نیافتند پیاده رفتند.

عمر بن خطاب می‌گوید: من و عیاش بن ابی ربیعة و هشام بن عاص بن وائل قرار گذاشتیم از محل سکونت بنی‌غفار حرکت کنیم و پوشیده آن‌جا برویم و گفتیم هرکس تخلف کرد و نیامد، دیگران بروند. عمر می‌گوید: من و عیاش بن ابی ربیعة بیرون آمدیم و هشام بن عاص بازماند و همچون برخی دیگر از دین خود برگشت و گرفتار شد. من و عیاش راه افتادیم و چون به محل وادی عقیق رسیدیم به جانب عُصْبَة حرکت کردیم و خود را به

۱. ملاحظه فرمودید که عبدالله بن عمر و ابن شهاب زهری می‌گویند از این موضوع اطلاعی ندارند. ـم.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

محل قباء رساندیم و در خانهٔ رفاعة بن عبدالمنذر ساکن شدیم. در این هنگام دو برادر مادری عیاش بن ابوربیعة، ابوجهل و حارث پسران هشام بن مغیره که مادرشان اسماء دختر مُخَرّبة از بنی‌تمیم است نزد عیاش آمدند. گوید: هنوز پیامبر در مکه بود و از آن شهر حرکت نفرموده بود که این دو برادر شتابان آمدند و همراه ما در محل قبا سکونت کردند و به عیاش گفتند: مادرت نذر کرده است که زیر سایه و سایبانی نرود و بر سر خود روغن نمالد مگر آنکه تو را ببیند. عمر می‌گوید: به عیاش گفتم به خدا سوگند این دو نفر برای برگرداندن تو از دین چنین می‌گویند و مواظب دین خود باش. عیاش گفت: من در مکه مالی دارم شاید بتوانم آن را بگیرم که مایهٔ نیرو و گشایشی برای ما باشد، در عین حال سوگند مادرم را هم برآورم و همراه آن دو از مدینه بیرون آمد. چون به منطقهٔ ضجنان رسیدند او از شتر خود فرود آمد و آن دو هم فرود آمدند و ناگاه او را گرفتند و با ریسمان استوار بستند و به مکه بردندش و گفتند: ای مردم مکه با سفلگان خویش این چنین رفتار کنید و آن دو او را زندانی کردند.

واقدی از موسی بن محمد بن ابراهیم، از پدرش نقل می‌کند * رسول خدا (ص) میان ابوبکر صدیق و عمر بن خطاب عقد برادری بست.

همچنین واقدی از محمد بن صالح، از عاصم بن عمر بن قتادة و هم از عبدالله بن جعفر، از سعید بن ابراهیم نقل می‌کند * رسول خدا (ص) میان عمر بن خطاب و عَوَیم بن ساعده عقد برادری بست.

همچنین واقدی از عبدالله بن جعفر، از عبدالواحد بن ابی عَوْن نقل می‌کند * پیامبر (ص) میان عمر بن خطاب و عتبان بن مالک عقد برادری بست و واقدی می‌گوید و نیز گفته‌اند میان عمر و معاذ بن عَفْراء عقد برادری بسته شده است.

واقدی از محمد بن عبدالله، از زهری، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبه نقل می‌کند * منزل عمر بن خطاب در مدینه از زمینی بود که به پیامبر (ص) تعلق داشت و آن را به او اختصاص دادند. گویند، عمر بن خطاب در بدر و اُحد و خندق و دیگر جنگها همراه رسول خدا (ص) بود و به چند سریه هم رفته است و در یکی از آنها فرمانده بوده است.

واقدی از اسامة بن زید بن اسلم، از ابوبکر بن عبدالرحمن نقل می‌کند * پیامبر (ص) عمر را به فرماندهی سی‌پیاده گماشت و در شعبان سال هفتم هجرت او را در منطقهٔ تربه به سوی گروهی از قبیلهٔ هوازن اعزام فرمود.

رَوْح بن عبادة از عوف، از میمون، از عبدالله بن بریده، از پدرش بریده اسلمی نقل

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

می‌کند * چون پیامبر (ص) نزدیک خیبر فرود آمد پرچم را به عمر بن خطاب عنایت فرمود.

محمد بن عبدالله اسدی از سفیان، از عاصم بن عبیدالله، از سالم، از ابن عُمر نقل می‌کند * عمر از رسول خدا (ص) برای عمره گذاردن اجازه خواست، رسول خدا فرمود: برادر برای ما هم دعای پسندیده کن و ما را فراموش مکن.

هشام طیالسی و سلیمان بن حرب از شعبة، از عاصم بن عبیدالله، از سالم پسر عبدالله بن عمر، از پدرش نقل می‌کنند * چون عُمر از پیامبر (ص) اجازه عمره گزاردن خواست پیامبر (ص) به او اجازه داد و فرمود: ای برادر ما را از دعای خیر فراموش مکن. سلیمان در حدیث خود می‌گوید، پیامبر فرمود: برادر ما را در دعای خود شریک کن. ابوالولید هم می‌گوید: در نامهٔ ابن عُمر هم همچنین آمده بود.

سعیدبن محمد ثقفی از مغیرة بن زیاد موصلی، از ولید بن ابی‌هشام هم نقل می‌کند * عمر بن خطاب از پیامبر (ص) اجازه برای پیاده عمره گزاردن خواست، رسول (ص) به او اجازه فرمود و همین‌که عمر راه افتاد، او را فراخواند و فرمود: ای برادر ما را از دعای خود بهره‌مند ساز و فراموشمان مکن.

عبدالله بن نُمَیْر از اعمش، از ابواسحاق، از ابوعُبیدة نقل می‌کند که می‌گفته است * زیرک‌ترین مردم در شناخت دوست خود سه‌تن بودند، ابوبکر در مورد عمر، همسر موسی‌بن عمران آن‌گاه که به پدر خود گفت موسی را اجیر کن و زلیخا نسبت به یوسف.

به خلافت رسیدن عُمر (رض)

سعید بن عامِر از صالح بن رستم، از ابن ابی مُلیکه، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * چون بیماری و حال پدرم سنگین شد، فلان و فلان پیش او آمدند و گفتند: ای خلیفه فردا که به حضور پروردگارت برسی پاسخ او را چه می‌دهی که عمر بن خطاب را بر ما خلیفه کردی؟ ابوبکر گفت: بنشانیدم، آیا مرا از خدا می‌ترسانید؟ خواهم گفت بهترین ایشان را بر ایشان خلیفه گردانیدم.

ابوعاصم ضحاک بن مَخْلَدْ از عبیدالله بن ابی‌زیاد، از یوسف بن ماهک، ازعایشه نقل می‌کند * چون مرگ ابوبکر فرا رسید عمر را خلیفه کرد. علی (ع) و طلحه پیش او آمدند و

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

پرسیدند چه کسی را به خلافت برگزیدی؟ گفت: عمر را. گفتند: پاسخ پروردگارت را چه می‌دهی؟ گفت: شما دو نفر مرا از خدا می‌ترسانید؟ همانا من به خدا و به عُمر از شما داناترم، خواهم گفت بهترین بندگانت را بر آنان خلیفه کردم.

واقدی از اُسامة بن زید لیثی، از محمد بن حمزة بن عمرو، از پدرش نقل می‌کند * ابوبکر شامگاه دوشنبه یا شب سه‌شنبه هشت‌روز باقی مانده از جمادی‌الآخره سال سیزدهم درگذشت و عمر از صبح سه‌شنبه یعنی همان روز که شب آن ابوبکر مرده بود خلافتش را شروع کرد.

اسباط بن محمّد از اشعث، از حسن نقل می‌کند که می‌گفته است * تا آن‌جا که گمان می‌کنم نخستین خطبه‌ای که عمر برای ما ایراد کرد پس از حمد و ثنای خداوند چنین بود که گفت: من گرفتار شما و شما گرفتار من شدید و من پس از دو دوست خود بر شما خلافت می‌کنم هرکس پیش ما باشد خودمان کارهای او را برعهده می‌گیریم و هرگاه کسانی از ما غایب و دور بودند ما اهل امانت و قوت را فرماندهی می‌دهیم، هرکس نیکی کند ما هم بر نیکی می‌افزاییم و هرکس بدی کند او را عقوبت می‌کنیم و خداوند متعال گناهان ما و شما را بیامرزاد.

ابومعاویه ضریر از اعمش، از جامع بن شداد، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * همین‌که عمر به منبر رفت، نخستین سخن او این بود، خدایا من تندخویم مرا ملایم گردان و من ناتوانم نیرومندم گردان و من بخیل هستم سخاوتمندم گردان.

وهب بن جریر از شعبه، از جامع بن شداد، از قول یکی از خویشاوندانش نقل می‌کند که می‌گفته است * شنیدم عمر بن خطاب این سه کلمه را می‌گوید، خداوندا ناتوانم نیرومندم گردان، خداوندا تندخویم ملایمم گردان، خداوندا بخیلم مرا بخشنده و سخی گردان.[1]

عفان بن مسلم و وهب بن جریر از جریر بن حازم، از حُمید بن هلال از قول کسی که در مرگ ابوبکر حضور داشته است نقل می‌کند * چون عُمر از دفن ابوبکر فارغ شد و دست خود را از خاک گور او تکان داد همان‌جا برای ایراد سخنرانی به‌پا خاست و گفت: خداوند مرا به شما و شما را به من گرفتار ساخت و مرا پس از دو دوست من میان شما باقی گذارد و به خدا سوگند هرکار در این جا پیش آید هیچ‌کس جز خودم عهده‌دار آن نخواهد بود، در

۱. با این اقرار صریح آیا بزرگان اصحاب حق اعتراض بر ابوبکر نداشته‌اند که چنین کسی را بدون رایزنی به حکومت نگمارد؟! ـ م.

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

کارهایی هم که حضور نداشته باشم چیزی جز امانت و استواری نمی‌خواهم و هرکس نیکی کند حتماً با او نیکی می کنیم و هرکس بدی کند او را عقوبت می کنیم؛ و آن مرد می‌گفت: به خدا سوگند عُمر تا هنگامی که زنده بود همچنین بود و چیزی بر آن نیفزود.

عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از یحیی بن سعید، از قاسم بن محمد نقل می‌کند * عمر بن خطاب گفته است: باید کسی که پس از من می‌خواهد عهده‌دار خلافت بشود بداند که اشخاص دور و نزدیک آهنگ رسیدن به خلافت را خواهند داشت و من در این مورد با مردم ستیز کرده‌ام و اگر بدانم کسی برای خلافت از من قوی‌تر است، اگر مرا پیش می‌بردند و گردنم را می‌زدند، برایم پسندیده‌تر از این بود که بر چنان شخصی حکومت کنم.

اسماعیل بن ابراهیم اسدی از ایوب و ابن عون و هشام در حالی که سلسله اسناد آنان مشترک است، از محمد بن سیرین، از احنف نقل می کنند که می‌گفته است * بر در خانهٔ عمر نشسته بودیم، کنیزکی عبور کرد، برخی گفتند: این کنیز امیرالمؤمنین است. آن کنیزک گفت: نه کنیز امیرالمؤمنین است و نه برای او حلال، بلکه من از اموال خدایم. از او پرسیدیم چه چیزهایی از اموال خدا برای خلیفه حلال است. در این هنگام حاجب ما را فرا خواند و پیش عمر رفتیم. گفت: چه می‌گفتید؟ گفتیم: سخن ناروایی نگفتیم کنیزکی عبور کرد گفتیم این کنیز امیرمؤمنان است، او پاسخ داد که نه کنیز امیرمومنان است و نه برای او حلال بلکه از اموال خداوندست. گفتیم: چه مقدار از اموال خدا برای خلیفه حلال است؟ عمر گفت: خودم پاسخ شما را می‌دهم که چه مقدار از اموال خدا برای من حلال است، دو حُله یکی در زمستان و یکی در تابستان و برای حج و عمره‌ام مرکب و خوراک خودم و خانواده‌ام مانند خوراک یکی از اشخاص متوسط قریش که نه غنی باشد و نه فقیر، وانگهی من هم یکی از مسلمانانم هر سهمی که به ایشان برسد به من هم می‌رسد.

وکیع بن جراح و قبیصة بن عقبه هردو از سفیان، از ابواسحاق، از حارثة بن مضرب نقل می‌کنند * عمر می‌گفته است: من در مورد بیت‌المال و اموال خداوند در مورد خودم همچون مال یتیم رفتار می‌کنم. اگر بی‌نیاز باشم از آن پارسایی می‌کنم و اگر نیازمند و فقیر باشم به طریق پسندیده از آن استفاده می‌کنم.

اسحاق بن یوسف ازرق هم از زکریاء بن ابی زائدة، از ابواسحاق، از حارثة بن مضرب روایت بالا را نقل کرده است. همچنین احمد بن عبدالله بن یونس از زائدة بن قدامه، از اعمش، از ابووائل همین سخن را از عُمر نقل می‌کند.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

عارم بن فضل از حماد بن سلمه، از هشام بن عروة، از پدرش نقل می‌کند * عمر می‌گفته است: چیزی از بیت‌المال برای من حلال نیست مگر آنچه که از سهم و مال خودم مصرف کنم.

مسلم بن ابراهیم از سلام بن مسکین، از عمران نقل می‌کند * عمر بن خطاب هرگاه نیازمند می‌شد از سرپرست بیت‌المال قرض می‌گرفت. گاهی تنگدستی عمر چندان طول می‌کشید که سرپرست بیت‌المال می‌آمد و رسماً از او مطالبه می‌کرد و او به چاره‌اندیشی می‌افتاد. گاهی هم سهمی به عمر می‌رسید و وام خود را پرداخت می‌کرد.

عبدالملک بن عمر و ابوعامر از عیسی بن حفص، از قول مردی از بنی‌سلمه، از یکی از فرزندان براء بن معرور نقل می‌کرد * روزی عمر بیرون آمد و به منبر رفت و از بیماری‌ای شکایت داشت برای او عسل را سفارش کردند و در بیت‌المال هم کوزه‌ای عسل بود. عمر خطاب به مسلمانان گفت: اگر شما اجازه می‌دهید عسل برمی‌دارم وگرنه برای من حرام است و حاضران به او اجازه دادند.

ابوضمرة انس بن عیاض لیثی از هشام بن عروه، ازپدرش، از عاصم پسر عمر بن خطاب نقل می‌کند که می‌گفته است * عمر مرا احضار کرد، و من کنار سجادهٔ نماز او رفتم که نماز صبح یا نماز ظهر بود. گفت: به خدا سوگند من پیش از آنکه خلافت را برعهده بگیرم این بیت‌المال را برای خودم جز به مقدار حق روا نمی‌دانستم و از هنگامی هم که عهده‌دار کار شده‌ام هیچ چیز را از آن حرام‌تر برای خود نمی‌دانم و همچنان در دست من مانند امانت است، یک ماه از بیت‌المال هزینه تو را پرداختم و اکنون هم بیشتر به تو پرداخت نخواهم کرد، ولی می‌توانم از محصول زمین خودم در غابه تو را کمک و یاری دهم. بنابراین محصول آن را جمع کن و بفروش و آن سرمایه را نزد یکی از بازرگانان خویشاوندت ببر و با او همکاری کن و چون چیزی خرید با او شرکت کن و از سود آن برای خود و خانواده‌ات خرج کن.

عارم بن فضل از حماد بن سلمه، از حُمَیْد، از حسن نقل می‌کند * عمر دخترکی را دید که سخت لاغر بود. گفت: این دخترک کیست؟ عبدالله بن عُمر گفت: پدرجان این یکی از دخترکان خود تست. گفت: این کدام دختر من است؟ عبدالله گفت: دختر من است، گفت: چه چیزی او را این چنین لاغر کرده است؟ عبدالله گفت: سخت‌گیری تو که هزینه‌ای برای او نمی‌پردازی. عمر گفت: ای مرد نباید من تو را نسبت به فرزندانت بفریبم [تصور کنی من

PDF.Tarikhema.ir　تاریخ جهان　PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

نسبت به آنان وظیفه‌ای دارم.] چرا خودت برای آنان گشایشی فراهم نمی‌آوری.

یزید بن هارون و ابواُسامه حماد بن اسامه هردو از اسماعیل بن ابوخالد، از مصعب بن سعد نقل می‌کنند * حفصه دختر عمر به او گفت: پدرجان خداوند فعلاً در روزی گشایش داده و زمین را برای تو گشوده و خیرات فراوانی را در اختیارت گذاشته است، آیا مناسب نیست خوراکی بهتر از این خوراک و لباسی بهتر از این لباس بپوشی. عمر گفت: من خودت را حکم قرار می‌دهم، آیا به یاد نمی‌آوری که پیامبر (ص) در چه سختی و شدتی زندگی می‌فرمود؟ و عمر چندان از این نوع سخن گفت که حفصه بگریست. سپس عمر به حفصه گفت: مکرر به تو گفته‌ام که اگر من بتوانم در سختی زندگی این جهانی شبیه و شریک آن دو [حضرت پیامبر (ص) و ابوبکر] باشم شاید بتوانم در زندگی پرآسایش آن جهانی ایشان شریک باشم.

مسلم بن ابراهیم از ابوعقیل، از حسن نقل می‌کند * عمر بن خطاب بر خود بسیار سخت می‌گرفت و با سختی زندگی می‌کرد، و چون خداوند گشایش فراهم آورد مسلمانان نزد حفصه آمدند و گفتند: چرا عُمر این چنین بر خود سخت‌گیری می‌کند و حال آنکه خداوند وسعت و گشایش داده است. خوب است او هم در این باره در هرچه می‌خواهد برای خود گشایش فراهم آورد و از طرف جماعت مسلمانان هم از این جهت مجاز و آزاد است. گویی حفصه هم با ایشان موافق بود و چون آنان برفتند عُمر پیش او آمد و حفصه آنچه را مردم گفته بودند، به پدر بگفت. عمر گفت: آری برای قوم خود خیرخواهی کرده‌ای و نسبت به پدر خود کم‌لطفی. همانا حق افراد خانواده‌ام را در مورد خودم و اموال خودم می‌توانم بیشتر رعایت کنم، اما در مورد دین خودم و آنچه در دست من امانت است هرگز.

عارم بن فضل از حماد بن زید، از غالب قطّان (پنبه‌فروش)، از حسن نقل می‌کند * مسلمانان با حفصه سخن گفتند که با پدرش صحبت کند تا زندگی خود را بهتر و آسانتر نماید و او این سخن را به عمر گفت و او پاسخ داد نسبت به پدرت کم مهری و نسبت به قوم خودت خیرخواهی کرده‌ای.

یحیی بن حماد و فضل بن عَنْبسة از ابوعوانه، از اعمش، از ابراهیم نقل می‌کنند * عمر بن خطاب به هنگام خلافت هم بازرگانی می‌کرد. یحیی در حدیث خود می‌گوید کاروانی را برای فرستادن به شام فراهم می‌ساخت، کسی پیش عبدالرحمن بن عوف و در

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

روایت فضل کسی را پیش یکی از اصحاب پیامبر (ص) فرستاد و چهار هزار درم وام خواست. آن کس به فرستادهٔ عمر گفت: به او بگو از بیت‌المال بردارد و بعد برگرداند. چون فرستاده بازگشت و این موضوع را گفت، بر عمر سخت گران آمد. عمر آن شخص را دید و گفت: تو گوینده این سخن هستی که من از بیت‌المال بردارم و در آن صورت اگر پیش از رسیدن آن پول بمیرم خواهید گفت این مبلغ را امیر مؤمنان برداشته است، وام او را ببخشید آن‌گاه روز قیامت در مقابل آن گرفتار و مأخوذ خواهم بود و من می‌خواستم آن پول را از مردی آزمند و بخیل چون تو بگیرم که اگر مردم از مال و میراث من حق خودش را بگیرد. یحیی بن حماد در حدیث خود کمله «میراث» و فضل کلمه «مال» را نقل کرده‌اند.

عبدالله بن نمیر از اسماعیل بن ابوخالد، از سعید بن ابوبردة، از یسار بن نمیر نقل می‌کند که می‌گفته است * عُمر از من پرسید در این سفر حج چه مقدار خرج کرده‌ایم؟ گفتم: پانزده دینار.

وکیع‌بن جراح از سفیان، از یحیی بن سعید، از قول پیرمردی از خاندان خود نقل می‌کند * عمر برای حج بیرون آمد و هیچ جا خیمه هم نزد تا به مدینه برگشت و معمولاً زیر یک قطعه چرم سایه می‌گرفت.

عارم بن فضل از قول حماد بن زید، از یحیی بن سعید، از عبدالله بن عامر بن ربیعه و فضل بن دکین و عبدالوهاب بن عطاء همگی، از عبدالله بن عامر بن ابوربیعة نقل می‌کنند که می‌گفته است * از مدینه تا مکه و از مکه تا مدینه در سفر حج همراه عمر بودم در طول راه هیچ خیمه‌ای برپا نکرد و ساختمانی هم نبود که در آن سایه بگیرد، بلکه معمولاً سفره یا عبایی را بر شاخهٔ درختان می‌افکندند و زیر آن سایه می‌گرفت.

حماد بن سلمه از جریر بن حازم، از حسن نقل می‌کند که می‌گفته است * ابوموسی همراه نمایندگان اهل بصره نزد عمر آمد. گوید: معمولاً هر روز که پیش عمر می‌رفتیم فقط سه گرده نان برای غذا حاضر بود که گاهی اندکی روغن و گاه اندکی دنبه و گاه با اندکی شیر و گاهی باگوشتهای در آفتاب خشک‌کرده که بعد پخته بودند و گاهی هم که کم اتفاق افتاد گوشت پخته تازه به عنوان خورش همراه بود. روزی عمر به ماگفت: ای قوم به خدا سوگند می‌بینم و احساس می‌کنم که از غذای من خوشتان نمی‌آید وآن را نمی‌پسندید و به خدا سوگند اگر بخواهم از همهٔ شما خوراک بهتری می‌خورم و راحت‌تر زندگی می‌کنم، به خدا سوگند من هم از گوشتهای سرسینه و کوهان و سرین و گوشتهای سرخ‌شده و کبابهای بریان و

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

روغن زیتون و کشمش سرخ‌شده در آن آگاهم، ولی شنیده‌ام که خداوند متعال گروهی را برای عملی که انجام داده‌اند سرزنش فرموده است، و گفته است خوشیهای خود و پاداش کارهای خوب خود را در زندگی این جهانی خود گرفتید و بهره‌مند شدید[۱].

گوید، ابوموسی در عین حال به ما گفت: به امیر مؤمنان بگویید که روزی و خوراکهای ما را از بیت‌المال معین و معلوم کند و سرانجام هم به سبب اصرار ابوموسی با عمر سخن گفتیم. عمر در پاسخ گفت: ای گروه فرماندهان آیا برای خودتان نمی‌پسندید آنچه را که من برای خود پسندیده‌ام. گوید: ما پاسخ دادیم که مدینه برای زندگی سرزمین سختی است، وانگهی می‌بینیم غذای خودت قابل خوردن نیست و سیرکننده هم نیست و حال آنکه ما در سرزمینهای ییلاقی و پربرکت هستیم و امیر ما هم خوراکش کاملاً مأکول است و شبها هم غذا می‌خورد. عمر لحظه‌ای به زمین خیره شد، آن‌گاه سر برداشت و گفت: آری من روزانه برای شما دو میش (گوسپند) و دو خروار نان معین می‌کنم، هنگام چاشت یک گوسپند را با یک خروار نان خودت و یارانت بخورید، بعد هم آب بیاشامید و خودت بیاشام وبه دست راستی خودت هم بیاشامان تا دور تمام شود و همگی بیاشامند، بعد برای انجام‌دادن کارهای خود برخیز و به هنگام شام هم گوسپند دیگر را با یک خروار نان باقی‌مانده بخورید و آشامیدنی هم بخواهید و همگی بیاشامید و مردم را در خانه‌هایشان سیر نگه‌دارید و عائلهٔ آنان را هم خوراک دهید و همانا کم‌دادن شما به مردم اخلاق ایشان را پسندیده نمی‌دارد و گرسنه آنان را سیر نمی‌کند و به خدا سوگند خیال نمی‌کنم روستایی که از آن روزانه دو گوسپند و دو خروار نان گرفته شود به سرعت ویران نگردد.

اسماعیل بن ابراهیم اسدی از یونس، از حُمید بن هلال نقل می‌کند * حفص بن ابوعاص معمولاً در هنگام غذاخوردن عمر حاضر بود، ولی غذا نمی‌خورد. عمر گفت: چه چیزی تو را از خوراک ما باز می‌دارد؟ گفت: خوراک شما بد و سفت است و من به خانه‌ام برمی‌گردم که غذای نرمتری بخورم. عمر گفت: خیال می‌کنی من از اینکه دستور دهم گوسپندی را پوست بکنند و آماده سازند و گندم را غربال کنند و نان سپیدی از مغز گندم بپزند و دستور دهم کشمش را سرخ کنند و بر آن آب بریزند که به رنگ خون آهو درآید عاجزم؟ حفص گفت: می‌بینم غذاهای لذیذ را می‌شناسی. گفت: آری و سوگند به کسی که

---

۱. بخشی از آیه ۲۰ سوره چهل و ششم ــ احقاف ــ م.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

جان من در دست اوست اگر نه این است که حسنات مرا از میان می‌برد در زندگی مرفه با شما شریک می‌شدم.

عارم بن فضل از حماد بن سلمه، از سعید جریری، از ابونضرة، از ربیع بن زیاد حارثی نقل می‌کند که می‌گفته است * به حضور عمر بن خطاب آمده و از هیأت و سر و وضع عمر تعجب کرده است و عمر از غذای خشک و سفتی که خورده بود بیمار شده بود. ربیع به او گفته بوده است: ای امیر مؤمنان سزاوارترین مردم برای خوراک و لباس و مرکب مناسب و خوب شمایی. عمر چوبی را که در دست داشته بلند کرده و بر سر ربیع کوبیده است و گفته است: به خدا سوگند از این سخن خود خداوند را اراده نکردی و فقط خواستی با این گفتار خودت را به من نزدیک کنی و حال آنکه دوست دارم که خودت مَثَل من و مَثَل ایشان را درک کنی. ربیع گفت: مثل تو و مثل ایشان چگونه است؟ گفت: مانند اینکه گروهی مسافرت کنند و پولهای خود را به مردی از خودشان بدهند و به او بگویند برای ما خرج کن. آیا سزاوار است که او از آن پول برای خود چیزی اختصاصی تهیه کند؟ گفت: نه. عمر گفت: در این مورد هم همان‌گونه است. آن‌گاه عمر گفت: من کارگزاران و امرا را برای آن بر شما نگماشته‌ام که شما را بزنند یا آبرویتان را بریزند و اموال شما را بگیرند، بلکه ایشان را بر شما گماشته‌ام تا کتاب خداوند و سنت پیامبرتان را به شما بیاموزند و هرکس که فرمانده او بر او ستمی کند بدون اینکه اجازه‌ای لازم باشد، موضوع را به من بگوید و دادخواهی کند تا آن فرمانده را قصاص کنم و داد بخواهم. عمرو بن عاص گفت: ای امیرمؤمنان اگر مردی بخواهد یکی از رعایا را ادب کند آیا معتقدی که او را هم باید قصاص کرد؟ عمر گفت: چرا قصاص نکنم و حال آنکه من دیدم که رسول خدا (ص) از خویشتن دادخواهی می‌فرمود. و عمر برای فرماندهان سپاه نوشت: هرگز مسلمانان را مزنید که در نتیجه خوار و زبون شوند و هرگز آنان را از عطا محروم مکنید مبادا کافر شوند و آنان را دور از زنهایشان در یک‌جا نگاه مدارید که شیفته شوند [به تباهی و فساد کشیده شوند] و در بیشه‌زارها و جنگلها آنان را فرو نیاورید که ضایع شوند.

گویند: پس از اینکه رسول خدا (ص) رحلت فرمود و ابوبکر صدیق جانشین آن حضرت شد به او جانشین رسول خدا می‌گفتند، و چون ابوبکر درگذشت و عُمر جانشین او شد به او جانشینِ جانشینِ رسول خدا (ص) می‌گفتند. مسلمانان گفتند در این صورت برای شخص بعدی کلمهٔ جانشین باید سه‌بار تکرار شود و طولانی می‌شود عنوانی برای جانشینان

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

پیامبر (ص) پیدا کنید که از این پس آنان را به آن عنوان بخوانند. یکی از اصحاب گفت ما مؤمنانیم و عمر امیر ماست، عمر را به لقب امیرالمؤمنین ملقب ساختند و او نخستین کس است که به این لقب ملقب شده است.[۱]

عُمر نخستین کس است که تاریخ اسلامی را مدون ساخته و در ماه ربیع‌الاول سال شانزدهم هجرت آن را بر مبنای هجرت پیامبر (ص) از مکه به مدینه مرتب ساخته است و نیز نخستین کس است که قرآن را به صورت کتاب و مرتب در صفحات جمع کرده است[۲] و نخستین کس است که نمازهای تراویح را در ماه رمضان سنت گزارده است و مردم را برای آن کار جمع کرده و آن نماز را به جماعت گزارده و به شهرستانها هم نوشته است چنان کنند و این کار را در رمضان سال چهاردهم هجرت شروع کرده است، و برای مردم دو پیشنماز تعیین کرده است که یکی با مردان و دیگری با زنها نماز بگزارد؛ و نخستین کس است که در مورد میخوارگی هشتاد ضربه تازیانه زده است و بر کسانی که متهم بوده و شک و تردید داشته‌اند سخت گرفته است. خانهٔ رُوَیشد ثقفی را که میخانه بوده به آتش کشیده است و ربیعه‌بن امیة بن خلف را هم که در خانه‌اش پیاله‌فروشی داشته به خیبر تبعید کرده است. ربیعه از خیبر به سرزمین رم رفت و مرتد شد. عمر همچنین نخستین کس است که در مدینه شبها به پاسداری و نگهبانی پرداخت و تازیانه به دست گرفت و مردم را ادب کرد و پس از او گفته می‌شد تازیانه عمر از شمشیر شما هول‌انگیزتر بود. عمر نخستین کس است که فتوح عمده انجام داد و سرزمینهای بزرگی را تصرف کرد و به خراج و درآمد زیادی دست پیدا کرد، تمام عراق و سواد و جبل و آذربایجان و بصره و اهواز و فارس و شام را غیر از اجنادَیْن گشود و اجنادین در خلافت ابوبکر گشوده شده بود، عمر همچنین جزیره و موصل و از سوی دیگر مصر و اسکندریه را گشود و هنگامی هم که کشته شد سپاهیان او در ری بودند و تمام آن سرزمین را گشوده بودند، و او نخستین خلیفه است که سرزمین سواد و جبال را شخصاً پیمود و بر زمینها خراج بست و بر اهل ذمه جزیه سرانه را معمول ساخت و بر

---

۱. واقدی در مغازی می‌گوید لقب امیرالمؤمنین برای نخستین بار به عبدالله بن جحش در سریه نخله در سال اول هجرت اطلاق شده است، رک: ترجمهٔ مغازی، ج ۱، ص ۱۴. ـ م.

۲. خوانندگان محترم توجه دارند که تحقیقات استادان مسلم تفسیر و قرآن حاکی از آن است که قرآن در زمان رسول خدا صلوات‌الله علیه تدوین و ترتیب یافته است، برای اطلاع بیشتر، رک: حضرت آیة‌الله حاج سیدابوالقاسم خویی (ره)، البیان، چاپ دوم، ص ۲۵۶. ـ م.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

ثروتمندان اهل جزیه چهل وهشت درم و بر اشخاص متوسط بیست وچهار درم و بر فقرای ایشان دوازده درم جزیه تعیین کرد و گفت برای فقرای ایشان ماهی یک درم زیاد نیست. مبلغ خراج منطقهٔ سواد و جبل به روزگار عمر بالغ بر یکصد وبیست میلیون درم واف بود و هر درم واف معادل یک درم و دو دانگ و نیم است؛ و اونخستین کسی است که مناطقی مانند کوفه و بصره و جزیره و شام و موصل و مصر را به صورت شهر درآورد و اعراب را در آن شهرها سکونت داد و زمینهای کوفه و بصره را میان قبایل تقسیم کرد و نخستین کس است که در شهرستانها قاضی منصوب کرد؛ و هم نخستین کس است که دیوان را مرتب ساخت و نام مردم را در دیوان به ترتیب قبایل نوشت و عطای آنان را از غنایم و خراج مشخص ساخت؛ و برای شرکت‌کنندگان در جنگ بدر مزایای خاصی معمول داشت و آنان را بر دیگران ترجیح و برتری داد و برحسب قدر و منزلت و تقدم ایشان در اسلام میزان دریافتی آنان را تعیین ساخت. همچنین عمر نخستین کس است که از مصر به وسیلهٔ کشتی گندم و دیگر مواد خوراکی را به سواحل دریای احمر آورد و از آن‌جا به مدینه حمل کرد. عمر هرگاه فرمانداری را به شهری اعزام می‌داشت، مال و ثروت او را می‌نوشت و مکرر پس از اینکه برخی از ایشان را عزل می‌کرد اموالشان را تقسیم و مصادره می‌کرد از جمله نسبت به سعد بن ابی‌وقاص و ابوهُریره این کار را کرد. برخی از اصحاب رسول‌خدا (ص)، مانند عمروبن عاص و معاویة بن ابوسفیان و مغیرة بن شعبه را به حکومت می‌گماشت و کسانی را که از آنان برتر و فاضل‌تر بودند، چون علی (ع) و عثمان و طلحه و زبیر و عبدالرحمن بن عوف را و کسان دیگری چون ایشان را به‌کار نمی‌گماشت و مدعی بود که آن گروه از ایشان در کار نیرومندتر و بیناترند و خودش بر ایشان اشراف بیشتری دارد و هیبت او را رعایت می‌کنند و چون به او گفته شد چرا بزرگان اصحاب را به کار و عمل نمی‌گماری؟ گفت: خوش نمی‌دارم آنان را به این کارها آلوده کنم![1]

همچنین عمر برای نخستین بار آرد خانه یا نان خانه را فراهم آورد و آرد و سویق و خرما وکشمش و چیزهای دیگری را که اشخاص غریب و تنها نیاز داشتند در آن خانه نهاد که مورد استفاده آنان و میهمانان عمر قرار گیرد. همین کار را در راه میان مکه و مدینه هم

---

۱. قبلاً هم یک بار متذکر شدم که در ترجمهٔ کتاب طبقات قرار بر نقد و بررسی نیست ولی ملاحظه می‌کنید که بهانه چه‌قدر یاوه است. خود جناب خلیفه مهمترین آلودگی را به تعبیر خودش داشته است ولی نمی‌خواسته‌اند دیگر بزرگان آلوده شوند! چنین نبوده است برخی از این بزرگان از پذیرش شغل خودداری می‌فرموده‌اند. ــم.

PDF.Tarikhema.ir　تاریخ جهان　PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

انجام داد و کنار آبها خانه‌هایی آن چنان ساخت که نیازمندان به میزان نیاز خود ازآن برگیرند. همچنین مسجد رسول خدا (ص) را خراب و بازسازی کرد و آن را توسعه داد و خانهٔ عباس بن عبدالمطلب را داخل مسجد قرارداد و به واسطهٔ افزون‌شدن جمعیت مدینه این کار را کرد. عمر همچنین یهودیان را از سراسر حجاز بیرون و به شام تبعید کرد و مسیحیان نجران را هم بیرون کرد و آنان راکنار کوفه مسکن داد. در ماه صفر سال شانزدهم هجرت به منطقهٔ جابیه رفت[1] و مدت بیست شبانروز آن‌جا ماند و نماز را شکسته گزارد و سپس در فتح بیت‌المقدس حضور یافت و غنایم را در جابیه تقسیم کرد. همچنین در جمادی‌الاولی سال هفدهم هجرت هم به سوی شام حرکت کرد و چون به سَرْغ[2] رسید از خبر ظهور طاعون در شام آگاه شد و بازگشت. ابوعبیدة بن جراح در این مورد با او سخن گفت که از تقدیر الهی می‌گریزی؟ گفت: آری از تقدیر خدا به تقدیر خدا می‌گریزم.

در خلافت عمر در سال هیجدهم هجرت طاعون منطقهٔ عمواس اتفاق افتاد و همین سال قحطی هم صورت گرفت و نه‌ماه مردم گرفتار قحطی و گرسنگی و خشکسالی بودند.

عمر در سال اول خلافت خود عبدالرحمن بن عوف را به امارت حج منصوب کرد و در سالهای بعد همواره خودش با مردم حج گزارد و ده‌بار با مردم حج را انجام داد و در آخرین سفر حج خود که در سال بیست وسوم هجرت انجام داد همسران پیامبر (ص) را با خود برد و در مدت خلافت خود سه‌بار هم عمره گزارد. باری در رجب سال هفدهم و بار دیگر در رجب سال بیست و یکم و بار سوم در رجب سال بیست ودوم و او مقام ابراهیم (ع) راکه به کعبه متصل بود به جای امروز آن (قرن سوم) منتقل کرد.

محمد بن عبدالله انصاری از اشعث، از حسن بصری روایت می‌کرد * عمر بن خطاب مدینه و بصره و کوفه و بحرین و مصر (فسطاط) و شام (دمشق) و جزیره رابه صورت شهر درآورد.

عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از یونس، از حسن بصری نقل می‌کند * عمر بن خطاب می‌گفته است: اگر قومی را با تغییر فرمانده‌ی به‌جای فرمانده دیگر به اصلاح آورم تغییر فرمانده کار آسان و بی‌اهمیتی است.

---

۱. جابیه، دهکده‌ای از توابع دمشق است. ـ م.
۲. سَرْغ، آخرین منزل حجاز و سرحد شام است. برای هردو مورد رک: یاقوت حموی، معجم‌البلدان، ج ۳ و ۵، چاپ مصر. ـ م.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

همین راوی از حماد، از علی‌بن زید، از عبدالله بن ابراهیم نقل می‌کند که می‌گفته است * عمر نخستین کس بود که دستور داد در سطح مسجد پیامبر (ص) ریگ بریزند. مردم معمولاً هنگامی که سر از سجده برمی‌داشتند خاکِ دستهای خود را تکان می‌دادند. بنابراین عمر دستور داد از وادی عقیق ریگ آوردند و در سطح مسجد پیامبر (ص) ریختند.

عفان بن مسلم از حماد بن زید، از ایوب، از محمد بن سیرین نقل می‌کند * عمر بن خطاب گفت: حتماً خالد بن ولید و مثنّی بن شیبان را از فرماندهی عزل می‌کنم تا بدانند که خداوند متعال بندگانش را نصرت و پیروزی می‌دهد و چنین نیست که پیروزیها به فرماندهی ایشان بستگی داشته باشد.

همو از حماد بن سلمه از کثیر، از عبدالرحمن بن عجلان نقل می‌کند * عمر از کنار گروهی که مسابقهٔ تیراندازی می‌دادند گذشت، یکی از ایشان به دیگری سخن زشتی گفت، عمر گفت: بدگفتاری بدتر از بدتیرانداختن است.

سلیمان بن حرب از جریر بن حازم، از یعلی بن حکیم، از نافع نقل می‌کند * عمر می‌گفته است: خداوند هیچ‌گاه از من دربارهٔ دریانوردی‌نکردن مسلمانان سؤال نخواهد فرمود.

واقدی از هشام بن سعد، از زید بن اسلم نقل می‌کند * عمر بن خطاب برای عمروعاص نامه نوشت و از چگونگی دریانوردی پرسید. عمروعاص برایش نوشت مثل این است که کرمهایی بر چوبی باشند که اگر آن چوب بشکند کرمها نابود می‌شوند؛ و عمر دیگر خوش نمی‌داشت که مسلمانان را از طریق دریا روانه دارد. هشام می‌گوید: خودِ عمر هم از دریا پرهیز می‌کرد.

عمرو بن عاصم کلابی از داود بن ابوفرات، از عبدالله بن بریده اسلمی نقل می‌کند * عمر شبی ضمن گشت شبانه شنید زنی این شعر را می‌خواند:

«آیا راهی به جام شرابی هست که بیاشامم و آیا راهی برای رسیدن به نصربن حجاج هست؟»[1] چون صبح شد عمر در مورد نصر بن حجاج پرسید معلوم شد مردی از بنی سُلیم است. او را احضار کرد و چون آمد دید از لحاظ زیبایی روی و موی از کسانِ بسیار زیباست. دستور داد موهایش را کوتاه کند و چنان کرد. پیشانی بلند او بیشتر آشکار شد و بر

---

۱. هَلْ مِنْ سبیلٍ ال خَمْرٍ فاشربها   اَمْ هَلْ سبیل الی نصر بن حجاج؟

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

زیبایی او افزود. دستور داد عمامه بندد چنان کرد. بر زیبایی او افزوده شد. عمر گفت: نه سوگند به کسی که جان من در دست اوست نباید در سرزمینی که من هستم تو هم باشی. کارهای او را روبه‌راه کرد و به بصره فرستادش.

عمرو بن عاصم کلابی با همین اسناد نقل می‌کند * عمر شبی شبگردی می‌کرد، به گروهی از زنان مدینه برخورد که به یکدیگر می‌گفتند کدام یک از مردم مدینه از همگان زیباتر است، یکی از آنان گفت: ابوذئب. چون صبح شد پرسید معلوم شد او هم از بنی‌سُلیم است و چون عمر او را دید متوجه شد از زیباترین مردان است. عمر دو یا سه‌بار گفت: آری تو گرگ زنهایی و سوگند به کسی که جان من در دست اوست، نباید در سرزمینی که من هستم تو هم باشی. ابوذئب گفت: اگر چاره‌ای از تبعید من نیست مرا همان‌جا فرست که پسرعمویم نصربن حجاج را فرستادی. عمر دستور داد کارهای او را رو به‌راه کردند و به بصره فرستادندش.

اسماعیل بن ابراهیم اسدی از ابن عون، از محمد نقل می‌کند * نامه‌ای برای عُمر رسید آن را گشود در صفحه‌ای از آن نامه این اشعار نوشته شده بود:

«از من به ابوحفص (عمر) خبر بده و بگو برادر من فدای تو باد، خدایت هدایت کند مواظب دوشیزگان و زنان ما باش و ما به هنگام محاصره از شما به خود مشغول بودیم. دوشیزگان و زنان ما پشت کوه سَلْع محل آمد وشد امواج دریا در امان نیستند. دوشیزگان و زنان قبایل بنی‌سعد بن بکر و اسلم و جهینه و غفار، ولی جعده که از قبیلهٔ سلیم است آنها را پای‌بند می‌زند و این کار را تکرار می‌کند گویی می‌خواهد دوشیزگان را از پای درآورد.[1]» عمر گفت: جعدة را پیش من آورید. آوردند صد تازیانه به او زده شد و دستور داد که نباید به خانهٔ زنانی که شوهرانشان نیستند رفت و آمد کند.

عمرو بن عاصم از عاصم بن عباس اسدی، از سعید بن مسیب نقل می‌کند * عمر بن خطاب نمازگزاردن در نیمه‌شب را دوست می‌داشت.

---

۱. اَلا اَبْلِغ اباحَفْصٍ رسولا فدی لک مِنْ اخی ثقة ازاری
قلائصنا هداک الله انا شغلنا عنکم زمن الحصار
فما قُلُصٌ وجدن معقلات قفاسلع بمختلف البحار
قلائص مِنْ بنی سعد بن بکر و اسلم او جهینة او غفار
یعقلِهن جعدة من سُلیم معیدا یبتغی سقط العذار

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

همین راوی از ابوهلال، از محمد بن سیرین نقل می‌کند * عمر بن خطاب در نماز دچار فراموشی می‌شد، مردی را گماشته بود که پشت سرش بایستد و به او تلقین کند و چون او اشاره می‌کرد که سجده کند یا سربردارد و برخیزد چنان می‌کرد.

معلی بن اسد از وُهیب بن خالد، از یحیی بن سعید، از سالم بن عبدالله بن عُمر نقل می‌کند * عمر دست بر زخم پشت شتر می‌کشید و می‌گفت: می‌ترسم خداوند در مورد این زخم از من سؤال فرماید.

خالد بن مُخلّد بجلی از عبدالله بن عمر، از زهری نقل می‌کند * عُمر در سالی که کشته شد خطاب به مردم گفت: ای مردم من هرگاه برای شما سخنی می‌گویم هرکس آن را درست حفظ کند در هر کجا می‌خواهد آن را نقل کند و هرکس آن را حفظ نکرد خدا را در مورد کسی که از من مطلبی را نقل کند که نگفته باشم حکم قرار می‌دهم.

قبیصة بن عقبه از سفیان، از معمر، از زهری نقل می‌کند * عمر می‌خواست احادیث را بنویسد، یک‌ماه در آن مورد از خداوند طلب خیر می‌کرد و سرانجام تصمیم گرفت انجام ندهد و گفت: قومی را به یاد آورم که خود کتابی نوشتند و به آن توجه کردند و کتاب خدا را رها کردند.

محمد بن مصعب قرقسانی از ابوبکر بن عبدالله بن ابومریم، از راشد بن سعد نقل می‌کند * برای عمر مالی رسید و شروع به تقسیم آن میان مردم کرد و مردم سخت بر گرد او جمع شده و ازدحام کردند. سعد بن ابی‌وقاص هم آمد و با ایجاد زحمت و کنارزدن مردم خود را به عمر رساند. عمر تازیانه خود را بروی او بلند کرد و گفت: چنان پیش آمدی که گویی از چیرگی خداوند بر زمین ترسی نداری، دوست داشتم به تو بفهمانم که قدرت و چیرگی الهی هرگز از تو بیمی ندارد.

عبدالله بن جعفر رقی از عبیدالله بن عمرو، از عبدالکریم، از عکرمه نقل می‌کند * مردِ دلاکی (سلمانی، آرایشگر) مشغول کوتاه کردن موهای عمر بود، ناگاه عمر که مرد مهیبی بود سرفه کرد، مرد دلاک از بیم خود را آلوده کرد، عمر فرمان داد به او چهل درم پرداخت شود، آن دلاک سعید بن هیلم بود.

اسماعیل بن عبدالله بن ابی اُویس از قول پدرش، از یحیی بن سعید، از سعید بن مسیب، از عمر بن خطاب نقل می‌کند که می‌گفته است * هرکس پس از من بخواهد عهده‌دار این کار شود باید بداند که دور و نزدیک آهنگ او می‌کنند و به خدا سوگند من

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

مردم را به شدت از خود راندم و در آن مورد ستیز سختی کردم.

مُطَرِّف بن عبدالله از عبدالعزیز بن ابوحازم، از معمر بن محمد، از پدرش محمد بن زید نقل می‌کند که می‌گفته است * علی (ع) و عثمان و طلحة و زبیر و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی‌وقاص جمع شدند و از همهٔ آنها نسبت به عمر، عبدالرحمن بن عوف گستاخ‌تر بود، آنها به عبدالرحمن گفتند: به عمر بگو چرا این چنین هیبتی به خود می‌گیری که گاهی کسی که حاجتمند است می‌آید، هیبت تو مانع از آن می‌شود که بتواند حاجت خود را بگوید و بدون اینکه خواسته‌اش برآورده شود برمی‌گردد. عبدالرحمن پیش عمر رفت و به او گفت: ای امیرمؤمنان برای مردم ملایم و مهربان باش، گاهی کسی می‌آید ولی هیبت تو مانع از آن است که در مورد حاجت خود با تو سخن بگوید و بدون اینکه حاجت او برآورده شود برمی‌گردد. عمر گفت: ای عبدالرحمن تو را به خدا سوگند می‌دهم آیا علی (ع) و عثمان و طلحه و زبیر و سعد بن ابی‌وقاص تو را به این کار وانداشته‌اند؟ عبدالرحمن گفت: چرا. عمر گفت: ای عبدالرحمن به خدا سوگند برای مردم چندان ملایم و نرم بودم که از خدای خود نسبت به آن نرمی ترسیدم و سپس بر آنان سخت گرفتم آن‌چنان که از این سختی هم از خداوند می‌ترسم و نمی‌دانم راه خلاصی و بیرون‌شدن از این گرفتاری چیست؟ عبدالرحمن برخاست و دامن‌کشان در حالی که می‌گریست بیرون آمد و می‌گفت: وای بر ایشان پس از تو.

سعید بن منصور از سفیان، از عاصم بن کلیب، از پدرش، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است * عمر بن خطاب هرگاه با مردم نماز می‌گزارد، چند دقیقه‌ای می‌نشست و به نیازِ نیازمندان رسیدگی می‌کرد، ولی چندین نماز گزارد و ننشست. من بر درِ خانهٔ عمر آمدم و حاجب را خواستم و به او گفتم: یَرْفا! آیا امیر مؤمنان بیمار است؟ گفت: نه. گوید: همین هنگام عثمان هم رسید، یرفا رفت و برگشت و گفت: عثمان و ابن عباس برخیزید و داخل شوید. و چون پیش عمر رسیدیم دیدیم مقابل او کیسه‌های پول که بر هریک نخی بسته‌اند موجود است. عمر گفت: دقت کردم هیچ‌کس در مدینه از شما دو نفر خانواده‌دارتر نیست، این پولها را بردارید و میان مردم تقسیم کنید و اگر چیزی زیاد آمد، برگردانید. عثمان از جا برخاست ولی من روی زانوهای خود نشستم و گفتم: اگر کم آمد به ما خواهی داد؟ گفت: سنگی از کوه خواهم داد، فراموش کرده‌اید هنگامی را که محمد (ص) و اصحابش فقط گاهی گوشت خشکیده در آفتاب می‌خوردند؟ گفتم: نه و همچنان بود ولی اگر برای آن

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

حضرت فتح و گشایشی پیش آمده بود این‌چنین که تو انجام می‌دهی رفتار نمی‌فرمود. گفت: چگونه رفتار می‌کرد؟ گفتم: خود می‌خورد و به ما هم می‌خوراند. گوید: عمر را دیدم که چنان اندوهگین شد و گریست که دنده‌هایش تکان می‌خورد. گفت: دوست می‌داشتم از بار سنگین خلافت طوری بیرون بروم که نه چیزی بر من باشد و نه برای من.

یزید بن هارون از یحیی بن سعید، از سعید بن مسیب نقل می‌کند * شتری از غنایم بیمار شد، عمر آن را کشت و مقداری از گوشت آن را برای همسران رسول خدا (ص) فرستاد و باقی آن را غذایی پختند و مسلمانان را برای غذا دعوت کردند، عباس بن عبدالمطلب هم همراه بود و گفت: ای امیر مؤمنان چه می‌شود اگر هر روز مثل امروز چنین غذایی تهیه کنی و ما نزد تو غذا بخوریم و برای ما حدیث نقل کنی. عمر گفت: هرگز این کار را تکرار نمی‌کنم که دو دوست بزرگوار پیش از من درگذشته‌اند [پیامبر (ص)، ابوبکر] و راه و روشی داشته‌اند که اگر من غیر از راه و روش آنان رفتار کنم راه من راهی غیر از آن دو خواهد بود.

عبدالله بن مسلم بن قعنب حارثی از مالک بن انس، از زید بن اسلم، از پدرش نقل می‌کند * عمر بن خطاب از خانه بیرون آمد بر منبر نشست و مردم از هر طرف به سوی او آمدند. اهالی منطقهٔ بالای مدینه هم شنیدند و آمدند و عمر مطالبی را برای ایشان بیان کرد و هرچه گفتنی بود گفت. آن‌گاه به خانهٔ خود آمد و به بستگان خود گفت: از آنچه نهی کردم شنیدید و اگر کسی از شما مرتکب یکی از کارهایی که نهی کرده‌ام بشود او را دوبرابر دیگران عذاب خواهم کرد و نظیر این گونه تهدیدها را بر زبان آورد.

واقدی از معمر، از زهری، از سالم بن عبدالله، از پدرش نقل می‌کند * چون عُمر می‌خواست مردم را از کاری نهی کند نخست به افراد خانوادهٔ خود می‌گفت نفهمم که کسی از شما این کاری را که از آن نهی کرده‌ام انجام دهد وگرنه او را دوبرابر عقوبت می‌کنم.

واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی‌سبرة، از اسماعیل بن ابی حکیم، از عروة نقل می‌کند که می‌گفته است * چون دو طرف دعوی برای خصومت نزد عمر می‌آمدند، نخست به زمین زانو می‌زد و می‌گفت: خدایا خودت مرا یاری ده که هریک از ایشان می‌خواهند مرا از دین خودم به نفع خودشان بیرون کشند.

اسحاق بن یوسف ازرق و محمد بن عبدالله انصاری و هوذة بن خلیفه هرسه از ابن عون، از محمد بن سیرین نقل می‌کند * عمر بن خطاب می‌گفته است: هیچ چیز از امور

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

جاهلیت در من باقی نمانده است جز اینکه من اهمیت نمی‌دهم که با کدام طبقه از مردم ازدواج کنم و به کدام طبقه زن بدهم.

عارم بن فضل از قاسم بن فضل، از معاویه بن قره، از حکم بن ابوعاص ثقفی نقل می‌کند که می‌گفته است * همراه عمر نشسته بودم، مردی پیش او آمد و سلام داد، عمر گفت: میان تو و اهل نجران بستگی و خویشاوندی است؟ گفت: نه. عمر گفت: چرا. مرد گفت: نه. عمر گفت: چرا به خدا سوگند که تو با آنان خویشاوندی داری، اکنون هم مسلمانان را به خدا سوگند می‌دهم هرکس می‌داند میان این شخص و میان اهل نجران بستگی است بگوید. مردی برخاست و گفت: ای امیرمؤمنان آری میان او و میان اهل نجران از این طریق بستگی و قرابت است. عمر گفت: آرام باش که ما از نشانه‌ها به حقایق پی می‌بریم.

یعلی بن عبید از سفیان، از ابونهیک، از زیاد بن جدیر نقل می‌کند که می‌گفته است * عمر از همهٔ مردم بیشتر روزه می‌گرفت و بیشتر مسواک می‌زد.

احمد بن عبدالله بن یونس از زهیر بن معاویة، از اسماعیل بن ابی‌خالد، از قیس بن ابی‌حازم نقل می‌کند * عمر بن خطاب می‌گفته است: اگر دشواریهای خلافت نبود و می‌توانستم اذان بگویم، اذان می‌گفتم.[1]

یعلی بن عبید از مسعر بن کدام، از حبیب بن ابی‌ثابت، از یحیی بن ابی‌جعده نقل می‌کند * عُمر می‌گفته است: اگر نه این است که گاهی در راه خدا حرکت می‌کنم [لابد منظور جهاد است.] و گاهی چهرهٔ خود را برای خدا بر خاک می‌نهم و گاهی با مردمی می‌نشینم که از ایشان سخنان پسندیده چیده می‌شود و به دست می‌آید همچنان که میوه خوب، دوست می‌داشتم مرده بودم و به خداوند ملحق می‌شدم.

واقدی از عمر بن سلیمان بن ابی‌حثمه، از پدرش، از قول شفاء دختر عبدالله نقل می‌کند * او گروهی از جوانان را دید که آهسته حرکت می‌کنند و آرام سخن می‌گویند، پرسید اینها کیستند؟ گفتند: زاهدان و پارسایان‌اند، گفت: عمر که به‌راستی زاهد و پارسا بود، هنگامی که سخن می‌گفت شنیده می‌شد و چون راه می‌رفت سریع و تند حرکت می‌کرد وچون کسی را ضربتی می‌زد به درد می‌آورد.

واقدی از عبدالله بن جعفر، از ام بکر دختر مسور، از پدرش مسور بن مخرمه نقل

۱. با توجه به توضیح ابن‌اثیر در النهایة ج ۳، ص ۶۹ ترجمه شد و راهنمایی اهل فضل مایه سپاس خواهد بود. ـ م.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

می‌کند که می‌گفته است * ما ملازم عمر بن خطاب بودیم و از او پارسایی می‌آموختیم.

عارم بن فضل از حماد بن زید، از یحیی نقل می‌کند * عمر می‌گفته است: چون دو تن برای قضاوت و دعوی نزد من می‌آیند برای من مهم نیست که حق با کدام باشد.

عفان بن مُسلم از وهیب بن خالد، از خالد حذّا، از ابی قلابه، از انس بن مالک، از پیامبر (ص) نقل می‌کند که فرموده است * سخت‌گیرترین امت من در کار خدا عُمر است.

اسحاق بن یوسف ازرق از محمد بن قیس اسدی، از علاء بن ابی عایشه نقل می‌کند * عمر سلمانی خواست و او با تیغ موهای بدن عمر را تراشید و مردم نگاه می‌کردند. عمر گفت: ای مردم این سنت نیست ونوره کشیدن از نعمتهای الهی است [سنت است]، ولی من آن را خوش ندارم.[1]

حجاج بن محمد از ابوهلال راسبی، از قتاده نقل می‌کند * ابوبکر و عمر و عثمان نوره نمی‌کشیدند.

عبدالوهاب بن عطاء عجلی از سعید بن ابی‌عروبه نقل می‌کند که می‌گفته است برایم نقل کردند که عمر بن عبدالعزیز می‌گفته است * در خواب پیامبر (ص) را دیدم که ابوبکر سمت راست و عمر سمت چپ آن حضرت بودند و پیامبر (ص) خطاب به من فرمودند: اگر عهده‌دار کار مردم شدی روش این دو را به کار بند.

یزید بن هارون از عبدالله بن عبدالله بن ابی اُویس مدینی، از زهری، از سالم نقل می‌کند * عمر بن خطاب و عبدالله بن عمر هیچ‌گاه قیافه و ظاهر ایشان نشان نمی‌داد که می‌خواهند کار نیکی انجام دهند تا اینکه آن را انجام می‌دادند. می‌گوید، پرسیدم معنی این حدیث چیست، گفت: یعنی آن دو ظاهرساز و ریاکار نبودند. معن بن عیسی و عبدالله بن مسلمه بن قعنب هم همین روایت را آورده‌اند.

معن بن عیسی و عبدالله بن مسلمة بن قعنب نقل می‌کنند * عمر بن خطاب در راه مکه حرکت می‌کرد یا در سفری بود و چون نزدیک روحاء رسید بانگ چوپانی را در کوه شنید و به آن سو رفت و چون نزدیک شد، چوپان را صدا کرد و او پاسخ داد. عمر گفت: من از جایی گذشتم که از جای تو سرسبزتر و خرم‌تر است و همانا هر چوپانی مسئول رعیت خود است، آن‌گاه به سوی مسافران برگشت.

---

۱. کسی که در کار خدا سخت‌گیرترین امت است، چگونه سنتی را فقط چون آن را خوش نمی‌داشته، تغییر می‌دهد!؟ ــم.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

عبدالحمید بن عبدالرحمن حمانی از نعمان بن ثابت، از موسی بن طلحة، از ابن حوتکیه نقل می‌کند * از عمر موضوعی را پرسیدند، گفت: همین است که خوش ندارم کلمه‌ای بر حدیثی بیفزایم یا از آن کم کنم وگرنه برای شما حدیث می‌کردم.

معن بن عیسیٰ و رَوْح بن عبادة از مالک بن انس، از اسحاق بن عبدالله بن ابوطلحه، از انس بن مالک نقل می‌کنند که می‌گفته است * روزی همراه عمر بن خطاب از مدینه بیرون آمده و به نخلستانی رفته بودم، میان نخلستان درحالی که بین من و عُمر دیواری بود شنیدم می‌گفت: عمر بن خطاب امیر مؤمنان، به‌به ای پسرک خطاب باید از خدا بترسی و پرهیزگار باشی وگرنه خدا تو را عذاب خواهد کرد.

اسماعیل بن عبدالله بن ابی اویس نقل می‌کند * عمر می‌گفته است: مردم تا هنگامی که امرا و راهنمایان ایشان مستقیم و پایدار باشند آنان هم مستقیم و پایدار خواهند بود.

عبدالله بن ادریس نقل می‌کند * عمر می‌گفته است: رعیت تا هنگامی که امام مطیع خداست مطیع اویند و اگر او به راه خود برود مردم هم به راه خود خواهند رفت.

اسماعیل بن عبدالله بن ابی اویس از اسلم نقل می‌کند که می‌گفته است * عبدالله بن عُمر به من گفت: دربارهٔ برخی از کارهای عمر برای من توضیح بده و من برخی از آنها را گفتم. عبدالله هم گفت: من هرگز کسی را بعد از پیامبر (ص) و رحلت آن حضرت همچون عمر ندیده‌ام که کار را با جدیت و خوبی انجام دهد.

فضل بن دکین از مندل بن علی، از عاصم، از ابوعثمان نهدی نقل می‌کند که می‌گفته است * سوگند به آن کسی که اگر بخواهد نیزه مرا به سخن درآورد می‌تواند [یعنی خداوند] که اگر عمر ترازو می‌بود سر مویی خطا نمی‌کرد.

احمد بن محمد بن ولید ازرقی مکی از حارث بن عمیر، از قول مردی نقل می‌کند * عمر بن خطاب مردم را جمع کرد و منبر رفت و پس از حمد و ثنای الهی گفت: ای مردم فراموش نمی‌کنم که من در چنان تنگدستی بودم که هیچ خوراکی نداشتم، فقط چند خاله از بنی‌مخزوم داشتم که برای آنان آب شیرین می‌بردم و مشتی مویز به من می‌دادند. چون از منبر پایین آمد به او گفته شد: ای امیر مؤمنان از این سخن چه قصدی داشتی؟ گفت: در دل خود احساس غرور و نخوتی می‌کردم خواستم از آن آسوده شوم.

علی بن عبدالله بن جعفر از سفیان بن عُیینه نقل می‌کرد * عمر بن خطاب می‌گفته است محبوب‌ترین مردم در نظر من کسی است که عیوب مرا بازگو کند و نشانم دهد.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

عارم بن فضل از حماد بن سلمه، از حُمید، از انس بن مالک نقل مـی‌کند * چـون هرمزان عمر بن خطاب را دید در مسجد خفته است گفت: به خدا سوگند این پادشاهی آرام و گواراست.

خالد بن مخلد بجلی از عبدالله بن عمر، از زید بن اسلم، از اسلم نـقل مـی‌کند کـه می‌گفته است * عمر بن خطاب را دیدم گوش اسب را با یکدست می‌گرفت و بر پشت اسب می‌جهید.

یزید بن هارون ازعبدالملک بن سلیمان، از عطاء نقل می‌کند * عمر بن خطاب بـه کارگزاران و فرمانداران خود دستور می‌داد همه ساله در موسم حج نزد او بـیایند وچـون می‌آمدند و جمع می‌شدند می‌گفت: ای مردم من فرمانداران خود را نفرستاده‌ام که شما را بزنند یا اموال شما را بگیرند، بلکه آنان را فرستاده‌ام که مانع از درگیری میان شما باشند و غنایم و درآمدها را میان شما تقسیم کنند نسبت به هرکس غیر از این رفتار شده است برخیزد و بگوید. کسی برنخاست جز یک مرد که گفت: ای امیر مؤمنان فلان فرماندار تو مرا صد تازیانه زده است. عمر گفت: در چه موردی و برای چه علتی این مرد را زده‌ای؟ و خطاب به آن مرد گفت برخیز و قصاص بگیر، عمرو بن عاص برخاست و گفت: ای امیر مؤمنان اگر این کار را بکنی شکایت افزون می‌شود و سنتی می‌شود که پس از تو هم آن را عمل می‌کنند. عمر گفت: می‌گویی من دادخواهی نکنم و حـال آنکـه دیـدم رسـول خـدا از خـویشتن دادخواهی می‌کرد، عمرو عاص گفت: بگذار رضایت او را به‌دست آوریم. گفت: این کار را بکنید و با دویست دینار رضایت آن مرد را به دست آوردند یعنی برای هر تازیانه دو دینار.

یزید بن هارون از جریری، از ابونضرة، از ابوسعید آزادکردهٔ ابواسید نقل می‌کند که می‌گفته است * عمر بن خطاب پس از نماز عشاء مسجد را می‌گشت و هـرکس را در آن می‌دید بیرون می‌کرد، مگر کسی که در حال نماز بـود. شـبی تـنی چـند از یـاران رسـول خدا (ص) را دید که اُبَیّ بن کعب هم با آنان بود. پرسید اینان کیستند؟ ابیّ بن کعب گفت: تنی چند از دوستان تو. گفت: پس از تمام‌شدن نماز چه چیزی موجب شـده است در مسـجد بمانید؟ گفت: نشسته‌ایم و ذکر خدا می‌گوییم. گوید: عمر هم همراه آنان نشست و به آن کسی که از همه به او نزدیک‌تر بود گفت شروع کن. او دعا کرد و عمر همچنان یکی‌یکی را به دعا کردن واداشت تا نوبت به من رسید که سمت دیگر او بودم. گفت: شروع کن و مرا لرز گرفت و چندان می‌لرزیدم که به عمر می‌خوردم، گفت: می‌توانی بگویی خدایا ما را بیامرز،

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

خدایا به ما رحم کن؛ و سپس خود عمر شروع به دعا کرد و از همه بیشتر اشک می‌ریخت و می‌گریست، و پس از آن گفت اکنون پراکنده شوید.

یزید بن هارون از زهری نقل می‌کرد * *عمر گاه چهار زانو می‌نشست و گاه بر پشت می‌خوابید در حالی که یک پای خود را بالای پای دیگرش می‌انداخت.

همو از زهری روایت می‌کند * عمر بن خطاب به مردم می‌گفته است: اگر کسی مدت زیادی در مسجد بنشیند مانعی ندارد که بر پهلوی خود دراز بکشد که آن بهتر از این است که از نشستن خود در مسجد خسته شود.

عارم بن فضل از حماد بن زید، از ایوب و هشام از محمد بن سیرین نقل می‌کند که می‌گفته‌اند * عمر کشته شد و حال آنکه قرآن را جمع نکرده بود.

واقدی از عائذ بن یحیی، از ابی حویرث، از جبیر بن حَوَیرث بن نُقَیْد نقل می‌کند * عمر بن خطاب با مسلمانان دربارهٔ چگونگی تدوین دیوان مشورت کرد، علی (ع) فرمود: همه‌ساله آنچه جمع می‌شود تقسیم کن و چیزی از آن باقی مدار. عثمان بن عفان گفت: مال بسیار زیاد است که همه را دربرمی‌گیرد و اگر سرشماری نشوند تا بدانی چه کسی گرفته و چه کسی نگرفته است، می‌ترسم کار دشوار شود. ولید بن هشام بن مغیره گفت: ای امیر مؤمنان من به شام رفتم و دیدم پادشاهان آن‌جا دیوانی تشکیل داده‌اند و نام سپاهیان را هم در دفتری ثبت کرده‌اند. عمر گفتار او را پسندید و عقیل بن ابی طالب و مخرمة بن نوفل و جبیر بن مطعم را خواست که هرسه از نسب‌شناسان قریش بودند و گفت: نام مردم را به ترتیب منزلت آنان بنویسید. آنان نوشتند و از بنی‌هاشم شروع کردند و سپس ابوبکر و خویشاوندان او را نوشتند و سپس عمر و خویشاوندان او را به ترتیب خلافت آن دو، و چون عمر آن دفتر را دید گفت: به خدا سوگند دوست می‌داشتم که همچنین بود ولی شما نام مردم را به ترتیب قرابت و خویشاوندی آنان با رسول خدا به ترتیب نزدیک‌تر و نزدیک‌تر بنویسید و نام عمر را هم جایی بنویسید که خداوند قرار خواهد داد.

همچنین واقدی از اسامة بن زید بن اسلم، از پدرش، از جدش نقل می‌کند * چون دفتر را نزد عمر بن خطاب آوردند پس از بنی‌هاشم بنی‌تمیم (خاندان ابوبکر) و پس از بنی‌تمیم بنی‌عدی (خاندان عمر) را نوشته بودند؛ دیدم و شنیدم که عمر گفت: نام عمر را به جای خود بنویسید و از نزدیکان رسول خدا شروع کنید، گوید بنی‌عدی نزد عمر آمدند و گفتند: تو جانشین رسول خدایی یا جانشین ابوبکری که ابوبکر جانشین رسول خدا بوده

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

است و مناسب است همان‌طور که ایشان نام تو را نوشته‌اند باشد. عمر گفت: به‌به بر بنی‌عدی که می‌خواهید بر پشت من سوار شوید و اموال را بخورید و من حسنات خود را برای شما از دست بدهم، نه به خدا سوگند این کار را نخواهم کرد هرچند نام شما در دفتر آخرین طبقه باشد، مرا دو دوست بود که پیش از من راه و روشی را داشتند که اگر با آن مخالفت کنم با من مخالفت خواهد شد، و به خدا سوگند ما به هیچ فضیلتی در دنیا و به هیچ ثوابی در آخرت از اعمال خود نرسیده‌ایم مگر به‌وسیلهٔ محمد (ص)، اوست که شرف ماست و قوم او شریف‌تر اعراب‌اند آن هم به ترتیب نزدیک‌تر. عرب به وجود رسول خدا (ص) به شرف رسیده است، هرچند برخی از ما در فاصله دور نسب مشترک داریم، ولی به هرحال از منسوبان او شمرده نمی‌شویم که از آن‌جا فاصلهٔ نسبی ما تا آدم ابوالبشر غیر از چند نسل نیست، در عین حال به خدا سوگند اگر غیر عرب عمل نیکو داشته باشد و ما عمل نداشته باشیم آنان به رسول خدا روز قیامت از ما نزدیک‌تر و شایسته‌ترند و هیچ‌کس به خویشاوندی و نزدیکی خود به رسول خدا ننگرد و برای آنچه نزد خداوندست باید عمل کند که هرکس عملش اندک باشد نسبش او را سودی نمی‌رساند.

واقدی با چند سلسله اسناد از مالک و ابن عباس و سعید بن مسیب نقل می‌کند که می‌گفته‌اند * چون در محرم سال بیستم عمر بن خطاب تصمیم به ترتیب‌دادن دفتر گرفت از بنی‌هاشم آغاز کرد و در مورد ایشان قرابت را در نظر گرفت و اگر در قرابت به رسول خدا در یک طبقه بودند پیشگامان را برتری داد و چون به انصار رسیدند پرسیدند از چه کسی شروع کنیم؟ عمر گفت: از خاندان و گروه سعد بن معاذ اشهلی شروع کنید و سپس ترتیب نزدیکی و خویشاوندی آنان را با او ملاک عمل قرار دهید. عمر برای کارکنان دیوان شهریه برقرار کرد و مردم را نسبت به سابقهٔ آنان در اسلام و حضورشان در جنگها به یکدیگر ترجیح داد. ابوبکر میان همهٔ مردم یک نواخت تقسیم می‌کرد و چون این موضوع را به عمر گفتند، گفت: من نمی‌توانم کسانی راکه سابقهٔ جنگ‌کردن علیه پیامبر (ص) دارند با آنان که در التزام رکاب ایشان جنگ کرده‌اند برابر قرار دهم. عُمر در این مورد از شرکت‌کنندگان در جنگ بدر شروع کرد، چه مهاجر و چه انصار و برای ایشان اعم از آزاد و همپیمان و بردگان و آزادشدگان پنج‌هزار درم سالیانه مقرر داشت. و برای آنان که سابقهٔ اسلام ایشان چون اهل بدر بود مانند مهاجران حبشه که در جنگ بدر شرکت نداشتند و برای کسانی که در اُحد شرکت داشتند سرانه چهارهزار درم برای هر مرد مقرر داشت؛ برای پسران شرکت‌کنندگان

PDF.Tarikhema.ir　PDF.Tarikhema.ir　تاریخ جهان　PDF.Tarikhema.ir　PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

در بدر دوهزار درم مقرر داشت غیر از حسن و حسین علیهماالسلام که برای آن دو به‌واسطهٔ قرابت به رسول خدا همان مقرری پدرشان را مقرر داشت که سالیانه پنج هزار درم بود، برای عباس بن عبدالمطلب هم به مناسبت قرابت با پیامبر (ص) پنج هزار درم مقرر داشت. گوید: برخی گفته‌اند برای عباس هفت هزار درم مقرر داشته است ولی دیگران گفته‌اند هیچ‌کس را بر اهل بدر ترجیح نداد جز همسران رسول خدا (ص) که برای هریک دوازده هزار درم سالیانه تعیین کرد. حتی برای جویریه دختر حارث و صفیه دختر حُیَی و این موضوع مورد اجماع است. برای کسانی که پیش از فتح مکه هجرت کرده بودند برای هر مرد سه‌هزار درم مقرر داشت و برای کسانی که پس از فتح مکه مسلمان شده و به هنگام فتح آن شهر اسلام آورده‌اند برای هر مرد دوهزار درم تعیین کرد. برای پسرهای مهاجران و انصار مانند مسلمانان پس از فتح مکه برای هرکدام دوهزار درم سالیانه مقرر داشت. برای عُمر بن ابوسلمه مخزومی چهارهزار درم تعیین کرد. محمد بن عبدالله بن جحش به عمر اعتراض کرد و گفت: چرا پسر ابوسلمه را بر ما برتری دادی و حال آنکه پدران ما هم هجرت کردند و در جنگ بدر هم حضور داشتند. عمر گفت: به واسطهٔ قرب و مکان او نزد رسول خدا (ص) و هرکس گله‌مند است مادری همچون ام سلمه بیاورد تا او را هم همان اندازه بدهم. برای اُسامة بن زید هم چهار هزار درم تعیین کرد. عبدالله بن عمر گفت: برای من سه هزاردرم و برای اُسامة چهار هزار درم مقرر می‌داری؟ و حال آنکه من در جنگهایی شرکت داشته‌ام که اُسامه شرکت نداشته است. عمر گفت: او را بیشتر دادم برای اینکه در نظر رسول خدا (ص) از تو محبوب‌تر بود و پدرش هم در محضر آن حضرت از پدر تو محبوب‌تر بود. سپس برای دیگر مردم به ترتیب منزلت ایشان و مقدار اطلاع آنان از قرآن و شرکت در جهاد مقرری معین کرد. آن‌گاه برای دیگر مردم و مسلمانانی که به مدینه آمده بودند یکسان برای هر مرد بیست و پنج دینار مقرر داشت برای بردگان و کسانی که وقف خدمت مسجد بودند نیز همان مبلغ را مقرر داشت. برای اهل یمن و قبیله قیس شام و مسلمانان عراق از دوهزار و هزار و نهصد و پانصد تا سیصد درم تعیین کرد و به هیچ‌کس کمتر از سیصد درم نداد. عمر گفت: در صورتی که اموال زیاد شود برای هر مردی چهار هزاردرم مقرر می‌دارم، هزار درم هزینه سفرش، هزار درم برای سلاحش، هزار درم برای خانواده‌اش، و هزار درم هزینه اسب و مرکبش.

عُمر همچنین برای بانوانی که هجرت کرده بودند مقرری سالیانه معین ساخت برای

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

صفیه دختر عبدالمطلب شش هزار درم مقرر داشت و برای اسماء دختر عُمیس و ام کلثوم دختر عقبه و مادر عبدالله بن مسعود هرکدام هزار درم مقرر داشت؛ و هم گفته‌اند که برای زنان مهاجر هریک سه‌هزار درم مقرر داشت. همچنین دستور داد هزینهٔ خوراک عائلهٔ مردم بالای مدینه هم پرداخت شود و عثمان برای آنان هزینهٔ لباس را هم پرداخت کرد. عمر برای نوزادان پسر صد درم مقرر می‌داشت و چون بزرگتر می‌شد دویست درم می‌پرداخت و چون به بلوغ می‌رسید بر آن مبلغ می‌افزودند؛ و هرگاه کودک سراهی می آوردند یکصد درم برای او مقرر می‌داشت و هزینهٔ خوراک را هم ماهیانه به کسی که سرپرستی او را برعهده می‌گرفت می‌پرداخت. و سال به سال آن را می‌افزود و در مورد آنان به خیر و نیکی سفارش می‌کرد و هزینهٔ شیرخوارگی و پرداخت اجرت دایه و دیگر هزینه‌های آنان را از بیت‌المال می‌پرداخت.

واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن سبرة، از محمد بن زید نقل می‌کند * دیوان مردم حمیر به روزگار عُمر مشخص بود.

واقدی از حزام بن هشام کعبی، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * عمر بن خطاب را دیدم که شخصاً دفتر و دیوان خزاعه را حمل می‌کرد و در منطقهٔ قدید فرود می‌آمد و سهم تمام بانوان را هم خودش پرداخت می‌کرد و چون نزدیک غروب می‌شد، می‌رفت و در منطقهٔ عسفان منزل می‌کرد و آن‌جا هم همچنین پرداخت می‌کرد، و این کار را تا هنگام مرگ ادامه داد.

واقدی از عبدالله بن عُمر عمری، از جهم بن ابی جهم نقل می‌کند * خالدبن عرفُطه عذری پیش عمر آمد [این شخص از فرمانداران عمر است]. عمر احوال مردم را پرسید. گفت: ای امیر مؤمنان مردم را در حالی ترک کردم که از خدا می‌خواهند از عمر آنان بکاهد و بر عمر تو بیفزاید! هرکس در قادسیه بوده دو هزار درم یا هزار و پانصد درم مقرری سالیانه می‌گیرد و هر نوزادی هم که متولد می‌شود برای او صد درم و دو جریب خوراکی ماهیانه تعیین می‌شود و هر پسری که به حد بلوغ برسد پانصد تا ششصد درم دریافت می‌دارد و هرگاه این شخص به خانواده‌ای برود برخی هزینهٔ خوراک دارند و برخی ندارند و به هرحال هزینه‌اش پرداخت می‌شود. عمر گفت: خداوند یار و یاور است حق آنهاست به آنان بپرداز و من از پرداخت به آنان خوشحال‌ترم ازگرفتن از ایشان، ضمناً مرا هم بیهوده ستایش مکن که این اموال اگر از خطاب بود شما آن را نمی‌دادید، در عین حال می‌دانم که از اموال آنان

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

چیزی هم اضافه می‌ماند ولی شایسته نیست که از ایشان آن را بازدارم و بستانم و بسیار خوب است که اگر اضافه‌ای باقی می‌ماند گوسپندی خریداری شود و سال بعد چند رأس دیگر به آن افزوده شود، چون می‌ترسم پس از من کسانی بیایند که این مقدار مقرری پولی نباشد و بسیار مناسب است پشتوانهٔ جنسی وجود داشته باشد تا بر آن متکی باشند. اکنون که تو پیش من نشسته‌ای نصیحت من به تو مانند نصیحت من به آن کس است که در دورترین نقطهٔ مرزی است و این لازمه آن است که خداوندکار مسلمانان را بر گردن من انداخته است و آن نصیحت این است که رسول خدا (ص) فرمود: هر والی که نسبت به رعیت خود غل وغش کند بوی بهشت را نخواهد بویید.

واقدی از محمد بن عمرو شُمَیْعی، از حسن بصری نقل می‌کند * عُمر برای حُذیفه نوشت: مقرری نقدی و جنسی مردم را بپرداز. حذیفه نوشت: این کار را انجام داده‌ایم و مقداری هم باقی مانده است که زیاد است. عُمر برای او نوشت: درآمد خودشان است که خداوند به آنان داده است، از عمر و خاندان عُمر نیست، بقیه را هم میان آنان تقسیم کن.

واقدی از عبدالله بن جعفر زهری، و عبدالملک از اسماعیل بن محمد بن سعد، از سائب بن یزید نقل می‌کند که می‌گفته است * شنیدم عمر سه‌بار گفت: سوگند به کسی که خدایی جز او نیست، هیچ‌کس از مردم نیست مگر اینکه او را در این مال حقی است چه بگیرد و چه نگیرد و هیچ‌کس از دیگری سزاوارتر نیست، مگر بردگان، سهم من هم همچون یکی از ایشان است ولی ما به ترتیب منزلت خودمان نسبت به قرآن و قرابت و خویشاوندی خود نسبت به پیامبر و انجام‌دادن کارهای مهم برای اسلام و سابقه در اسلام و ارزش کارمان و نیازمندیهایمان هستیم و به خدا سوگند اگر باقی بمانم سهم چوپان مقیم در کوه‌های صنعاء هم به او خواهد رسید ولو اینکه همان‌جا باشد. اسماعیل بن محمد می‌گوید: این حدیث را به پدرم گفتم، آن را شناخت.

واقدی می‌گوید اسامة بن زید لیثی، از محمد بن منکدر، از مالک بن اوس بن حدثان برایم نقل کردند که می‌گفته است * شنیدم عمر بن خطاب می‌گوید: روی زمین هیچ مسلمان آزادی نیست مگر آنکه او را در این غنایم حقی است چه به او پرداخت شود چه نشود و اگر زنده بمانم حتی حق چوپان و ساربان در یمن به دست او خواهد رسید پیش از آنکه برای طلب آن شرمگین شود.

یزید بن هارون از محمد بن عمرو، از ابوسلمه، از ابوهُرَیْره نقل می‌کند که می‌گفته

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

است * از بحرین پیش عمر آمدم. بعد از نماز عشاء او را دیدم و سلام دادم از احوال مردم پرسید و بعد سؤال کرد برای چه آمده‌ای؟ گفتم: پانصدهزار درم آورده‌ام، گفت: آیا می‌فهمی چه می‌گویی؟ گفتم: آری پانصدهزار درم آورده‌ام، باز گفت: چه می‌گویی؟ گفتم: صدهزار و صدهزار و صدهزار و صدهزار و صدهزار. گفت: تو مرد خواب‌آلوده‌ای هستی، به خانه‌ات برو بخواب فردا صبح پیش من بیا. ابوهریره می‌گوید: صبح زود پیش او رفتم، گفت: چه مقدار آورده‌ای؟ گفتم: پانصد هزار درم، گفت: آیا مال حلال است؟ گفتم: آری من آن را جز مال حلال نمی‌دانم، عمر به مردم گفت: مال بسیار زیادی رسیده است اگر بخواهید می‌توانیم با شمردن آن را تقسیم و پرداخت کنیم و اگر بخواهید می‌توانیم وزن کنیم و بدهیم. مردی گفت: ای امیرمؤمنان من ایرانیان را دیده‌ام که دفتر و دیوانی دارند و طبق همان دفتر و دیوان به مردم می‌پردازند. گوید: عمر دیوان را ترتیب داد و برای مهاجران نخستین سرانه پنج هزار درم سالیانه و برای انصار سرانه چهار هزار درم در سال و برای همسران پیامبر (ص) دوازده هزار درم مقرر داشت.

یزید بن هارون از محمد بن عمرو و یزید بن حضیفه، از عبدالله بن رافع، از بَرْزَة دختر رافع نقل می‌کند * چون میزان مقرری اشخاص معلوم شد، عمر بن خطاب سهم زینب دختر جحش را برای او فرستاد که چون آن را آوردند زینب گفت: خدا عمر را بیامرزد و از تقصیر او درگذرد، خواهران دیگر من برای تقسیم این پول از من تواناتر بودند. گفتند: تمام این متعلق به خودت است، گفت: سبحان‌الله و چادر خود را بر سر و روی خود کشید و گفت: کناری بگذارید و روی آن را با پارچه بپوشانید. برزه می‌گوید، آن‌گاه به من گفت: مشتی از این پول را بردار و آن را برای فلان خانواده ببر و همچنین دستور داد میان یتیمان و مستمندانی که با او خویشی داشتند تقسیم شود و فقط اندکی زیر پارچه باقی ماند. برزه می‌گوید، گفتم: ای مادر مؤمنان خدایت بیامرزاد به خدا سوگند ما را هم در این پول حقی است. گفت: آنچه باقی مانده است از شما باشد، گوید پارچه را کنار زدیم و هشتاد و پنج درم باقی مانده بود، زینب دستهای خود را به آسمان بلند کرد و عرض نمود: پروردگارا از این به بعد دیگر عطای عُمر را دریافت نکنم و درگذشت.

یزید بن هارون از ابوعَقیل یحیی بن متوکل، از عبدالله بن نافع، از پدرش، از ابن عمر نقل می‌کند که می‌گفته است * گروهی از فروشندگان دوره گرد به مدینه آمدند و در مصلای مدینه منزل کردند، عمر به عبدالرحمن بن عوف گفت: آیا موافقی که امشب از اینها

PDF.Tarikhema.ir　PDF.Tarikhema.ir　تاریخ جهان　PDF.Tarikhema.ir　PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

پاسداری کنیم که کسی اموالشان را به سرقت نبرد؟ گفت: آری و دونفری آن شب را بیدار ماندند و ضمن آنکه نماز می‌گزاردند از آنان پاسداری می‌کردند، عمر صدای گریه کودکی را شنید به آن سو رفت و به مادر طفل گفت: از خدا بترس و نسبت به کودکت خوشرفتار باش و به جای خود برگشت. دوباره صدای گریه کودک را شنید و همان کار را تکرار کرد و برگشت. آخر شب برای بار سوم صدای گریه بچه را شنید پیش مادرش آمد و گفت: وای بر تو مثل اینکه مادر بدی هستی چرا امشب بچه‌ات آرام و قرار ندارد؟ زن که او را نمی‌شناخت گفت: ای بندهٔ خدا امشب مرا خسته کردی، چون او را از شیر گرفته‌ام، بی‌تابی می‌کند. عمر گفت: چرا او را از شیر گرفته‌ای؟ گفت: چون عمر فقط برای کودکان از شیر گرفته مستمری می‌دهد، عمر پرسید این کودک چند ماهه است؟ گفت: فلان ماه. عمر گفت: نه عجله مکن، و چون نماز صبح را گزارد از شدت گریه قراءت او فهمیده نمی‌شد و چون سلام داد گفت: ای وای بر عمر که چه تعداد از فرزندان مسلمانان را کشته است، سپس دستور داد منادی او ندا دهد که در مورد از شیرگرفتن کودکان خود عجله مکنید که ما برای هر بچه مسلمانی که متولد شود مستمری مقرر می‌کنیم و به تمام شهرستانها هم نوشت که برای هر نوزادی مستمری مقرر می‌داریم.

قبیصة بن عُقْبه از سفیان، از جعفر بن محمد (ع)، از پدرش نقل می‌کند * عمر با مسلمانان مشورت کرد که برای پرداخت حقوق از چه کسی شروع کند. گفتند نخست خودت را بنویس و او نخست بستگان و خویشاوندان پیامبر (ص) را نوشت و نام ایشان را بر نام قوم خود مقدم داشت.

عبدالله بن نُمیر از هشام بن سعد، از زید بن اسلم، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * شنیدم عمر بن خطاب می‌گفت: به خدا سوگند اگر تا سال آینده زنده باشم همهٔ مردم را برای پرداخت مستمری برابر و مساوی خواهم ساخت و به همگان یکسان پرداخت می‌کنم. معن بن عیسی هم همین سخن را از عمر آورده است.

عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از ابواسحاق، از حارثة بن مضرب، از عمر نقل می‌کند که می‌گفته است * اگر زنده بمانم و مال بیشتر شود مستمری هر مرد مسلمان را سه هزار درم قرار خواهم داد، هزار درم برای مرکب و سلاحش، هزار درم برای هزینهٔ خودش و هزاردرم برای خانواده‌اش.

عمرو بن عاصم کلابی از ابوالاشهب، از حسن بصری نقل می‌کند که عمر می‌گفته

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

است * اگر بدانم چه‌قدر دیگر باقی می‌مانم امیدوارم حق چوپانان ارتفاعات حمیر به آنان برسد، بدون اینکه بر چهره‌هاشان عرق شرم بنشیند.

عارم بن فضل از حماد بن زید، از عمرو نقل می‌کند * عُمر یک بار میان اهل مکه مالی را تقسیم کرد و به هر مرد ده درم داد، و چون به مردی آن پول را داد گفتند: ای امیرمؤمنان این برده و مملوک است، نخست گفت برگردانید برگردانید دوباره گفت نه رهایش کنید.

یعلی‌بن عبید از هارون بربری، از عبدالله بن عبید بن عُمیر نقل می‌کند * عمر می‌گفته است: امیدوارم بتوانم اموال را به مسلمانان فراوان و با توزین بدهم.

معن بن عیسی از مالک بن انس، از یحیی بن سعید نقل می‌کند * عمر بن خطاب در هرسال چهل هزار شتر را روانه می‌کرد؛ گاه مردی را با یک شتر روانه شام می‌کرد و گاه دو مرد را با یک شتر به عراق روانه می‌کرد. مردی از اهل عراق پیش او آمد و گفت: مرا همراه مشکی روانه کن. عمر گفت: آیا مقصودت مشک آب است که موی آن را سترده باشند؟ گفت: آری.[1]

عبدالله بن نُمَیْر از هشام بن عروه، از پدرش، از عایشه نقل می کند که می‌گفته است * عمر بن خطاب بهره ما را از غنایم حتی چهارپایانی را که در سهم ما قرار می‌گرفت نزد ما می‌فرستاد.

یعلی‌بن عبید از هارون بربری، از عبدالله بن عبید بن عُمیر نقل می‌کند * عمر می‌گفته است: هر اندازه که مال افزوده شود من هم سهم مسلمانان را می‌افزایم. اگر خواستند با شمارش و اگر آن کار خسته‌ام کرد به صورت وزن‌کردن خواهم داد و اگر آن هم خسته‌ام کرد بدون حساب پرداخت می‌کنم.

سلیمان بن حرب می‌گوید ابوهلال، از حسن بصری نقل می‌کند * عمر بن خطاب برای ابوموسی نوشت: من روزی از سال را می‌دانم که در آن روز در بیت‌المال حتی یک درم باقی نمی‌ماند و تمام آن تقسیم می‌شود تا خداوند بداند که من حق هر صاحب‌حقی را به او رسانده‌ام، حسن بصری می‌گفته است: عمر خوبی و صفای آن کار را پذیرفت و گرفتاری و بدبختی آن را رها کرد تا خداوند او را به دو دوستش ملحق کرد.

---

۱. با توجه به گفتار ابن‌اثیر در النهایة، ج ۲، ص ۳۴۸، ترجمه شد که همین روایت را شاهد آورده است. ــم.

PDF.Tarikhema.ir　تاریخ جهان　PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

عمرو بن عاصم کلابی از سلیمان بن مغیره، از حُمَیْد بن هلال، از زهیر بن حیان، از ابن‌عباس نقل می‌کند که می‌گفته است * عمر مرا خواست، نزد او رفتم دیدم مقابل او سفره‌ای گسترده‌اند و روی آن مقدار زیادی طلا ریخته است، عمر گفت: برخیز و این را میان قوم خود تقسیم کن و خدا داناتر است که دست‌نیافتن پیامبر (ص) و ابوبکر به این اموال و دست‌یافتن من به این اموال برای من خیر است یا شر. ابن‌عباس می‌گوید: با عجله شروع به تقسیم کردم و همان هنگام صدای گریه شنیدم. عمر بود که می‌گریست و در حال گریه می‌گفت: نه سوگند به کسی که جان من در دست اوست چنان نیست که خداوند این اموال را در اختیار پیامبرش و ابوبکر قرار نداده باشد که برای آنان اراده شر فرموده باشد و در اختیار عمر گذاشته و برای او اراده خیر کرده باشد.

یزید بن هارون از حماد بن زید، از هشام بن حسان، از محمد بن سیرین نقل می‌کند * یکی از دامادهای عمر بن خطاب پیش او آمد و از او خواست که چیزی از بیت‌المال به او بدهد، عمر او را از خود راند و گفت: می‌خواهی خداوند را ملاقات کنم در صورتی که خائن باشم. ولی پس از آن ده هزار درم از مال خاص خود به او بخشید.

خالد بن مخلد از عبدالله بن عمر، از سعید بن زید، از سالم نقل می‌کند که می‌گفته است * عمر برای تمام مردم مستمری مقرر داشت حتی برای افرادی که نه عشیره و نه دوستانی داشتند بین دویست و پنجاه تا سیصد درم مقرر داشت.

احمد بن عبدالله بن یونس از عبدالله بن مبارک، از یونس، از زهری، از سعید بن مسیب نقل می‌کند * عمر بن خطاب برای مهاجران قریش و عرب و آزادشدگان مهاجر که در جنگ بدر شرکت کرده بودند، پنج هزار درم حقوق سالیانه و برای انصار و وابستگان ایشان که در جنگ بدر شرکت داشتند چهار هزار درم مقرر داشت.

حسن بن موسی از زهیر، از ابواسحاق، از مصعب بن سعد نقل می‌کند * عمر در آغاز برقراری حقوق و مستمری برای اهل بدر چه مهاجر و چه انصار سرانه شش هزار درم مقرر داشت و از همسران رسول خدا (ص) برای عایشه بیش از دیگران و دوازده هزار درم، و برای دیگران ده‌هزار درم و برای جویریه و صفیه شش هزار درم مقرر داشت، برای زنان مهاجر هم که از نخستین مهاجران بودند همچون اسماء بنت عمیس و اسماء دختر ابوبکر و ام عبد که همان مادر عبدالله بن مسعود است، برای هریک هزار درم مقرر داشت.

حسن بن موسی از زهیر، از ابواسحاق، از حارثة بن مضرّب نقل می‌کند که عمر

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

می‌گفته است * اگر زنده بمانم مستمری اشخاص را سه‌هزار درم مقرر خواهم داشت.

قبیصة بن عقبه هم از عمر روایت می‌کند که می‌گفته است * اگر زنده بمانم مستمری مردم معمولی را دوهزار درم مقرر خواهم داشت.

همو از عمر روایت می‌کند که می‌گفته است * به خدا سوگند هرچه مال افزون شود حقوق مردم را می‌افزایم. نخست برای آنان به طور شمارش و شمردن می‌دهم و اگر بیش از آن شود بدون حساب و فراوان به ایشان خواهم داد؛ مال خودشان است آن را بگیرند.

اسحاق بن منصور از زهیر، از ابواسحاق، از حارثه بن مضرب نقل می‌کند * عمر دستور داد یک جریب [واحد وزنی است تقریباً معادل صدکیلو] آرد خمیر کردند و پختند و ترید کردند و سی مرد را دعوت کرد و غذای ظهر خود را خوردند. برای شب هم همین کار را کرد و گفت: معلوم می‌شود برای یک مرد دو جریب آرد در یک ماه بس است میزان آرد مردم را در هر ماه دو جریب مقرر داشت که به مرد و زن و آزاد و برده یکسان داده می‌شد.

واقدی از عاصم بن عبدالله بن اسعد جهنی، از عمران بن سوید، از ابن مسیب نقل می‌کند * عمر می‌گفته است: هر فرماندار و کارگزار من که به یک نفر ستم کرده باشد و از ستم او آگاه شوم اگر او را عزل نکنم من بر او ستم کرده‌ام.

واقدی از معمر، از زهری، از عمر بن خطاب نقل می‌کند که می‌گفته است * نمی‌توانم و مرتکب گناه می‌شوم اگر کسی را به حکومت بگمارم در صورتی که برای حکومت قوی‌تر از او را بیابم.

واقدی ازعاصم بن عُمر، از محمد بن عُمر، از یحیی بن عبدالرحمن بن حاطب، از پدرش، از عمر بن خطاب نقل می‌کرده که می‌گفته است * اگر شتری در کنار رودخانه فرات با بی‌توجهی سقط شود، می‌ترسم خداوند در آن باره از من بپرسد.

واقدی از عکرمة بن عبدالله بن فروخ از ابووَجْزَة از پدرش نقل می‌کند * عمر بن خطاب منطقهٔ نقیع را برای چریدن اسبهای مسلمانان اختصاص داده بود و مناطق ربذه و شرف را برای شتران و همه‌ساله سی‌هزار شتر را در راه خدا به این سو و آن سو می‌فرستاد.[1]

واقدی از یزید بن فراس، از یزید بن شریک فراری نقل می‌کند * عمر بن خطاب

۱. نقیع، از صحراهای اطراف مدینه که در بیست فرسخی آن شهر است، ربذه هم از دهکده‌های مدینه است، شرف هم نام صحرایی است و برای هرسه مورد رک: یاقوت حموی، معجم‌البلدان. ــم.

PDF.Tarikhema.ir　　تاریخ جهان　　PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

همه‌ساله سی هزار شتر و سیصد اسب را در راه خدا به این سو و آن سو روانه می‌کرد [بینوایان و اشخاص بدون مرکوب را به وسیلهٔ آنها می‌فرستاد.] گوید، اسبها در منطقهٔ نقیع نگهداری می‌شدند.

واقدی از محمد بن عبدالله زهری، از عمویش زهری، از سائب بن یزید نقل می‌کند که می‌گفته است * پیش عمر بن خطاب اسبهایی دیدم که بر رانهای آن داغ «وقف در راه خدا» زده بودند.

واقدی از عکرمه بن عبدالله بن فروخ، از سائب بن یزید نقل می‌کند که می‌گفته است * عمر بن خطاب را دیدم که ابزار و وسایل مربوط به سوارکاری را تعمیر و اصلاح می‌کند، از قبیل زین و پلاس پشت و جهاز و معمولاً هرگاه کسی راکه درمانده بود با شتر روانه می‌کرد، جل و پلاس شتر را هم همراهش می‌کرد.

واقدی از کثیر بن عبدالله مزنی، از پدرش، از پدربزرگش نقل می‌کند * از عمر اجازه می‌گرفتند میان مکه و مدینه آب انبار و ساختمانهایی بسازند اجازه می‌داد و می‌گفت: در راه‌مانده مستحق‌تر برای آب و سایه است.

واقدی از قیس بن ربیع، از عاصم، از ابوعثمان نهدی نقل می‌کند * عمر بن خطاب معمولاً افراد بدون زن و بچه را به جای افراد متأهل و سوارکار را به جای پیاده به جنگ می‌فرستاد. همچنین واقدی نقل می‌کند که عمر معمولاً جنگجویان را به نوبت می‌فرستاد و از اینکه زن و فرزند را به مرزها ببرند منع می‌کرد.

واقدی از قیس بن ربیع، از عطاء بن سائب، از زادان نقل می‌کند * عمر به سلمان گفت: آیا من پادشاهم یا خلیفه؟ سلمان گفت: اگر درمی از زمینهای مسلمانان بگیری و آن را در غیر راه حق مصرف کنی بدون تردید پادشاهی و خلیفه نیستی، عمر گریست.

واقدی از عبدالله بن حارث، از پدرش، از سفیان بن ابی‌العوجاء نقل می‌کند * عمر بن خطاب گفت: به خدا سوگند نمی‌دانم که من خلیفه‌ام یا پادشاه و اگر پادشاه باشم کار دشواری است. کسی گفت: ای امیرمؤمنان میان خلافت و پادشاهی فرقی است، عمر گفت: چه فرقی؟ گفت: خلیفه به حق می‌گیرد و فقط به حق اندوخته و مصرف می‌کند و خدا را شکر که تو چنانی و حال آنکه پادشاه نسبت به مردم ستم می‌کند و از این می‌گیرد و به آن می‌دهد، عمر سکوت کرد.

واقدی از اسماعیل بن ابراهیم بن عقبه، از محمد بن عقبه، از سالم، از ابن عمر نقل

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

می‌کند * عمر دستور داد اموال فرماندارانش ثبت و نوشته شود و از جمله سعد بن ابی‌وقاص را، که عمر اموال آنها را دونیم کرد، نیمی را گرفت و نیمی را به خودشان واگذاشت.

همچنین واقدی از سفیان بن عیینه، از مطرف، از شعبی هم نقل می‌کند * چون عمر کسی را به فرمانداری می‌گماشت مال او را بررسی می‌کردند و می‌نوشتند.

واقدی از سهل بن حنیف روایت می‌کند * عمر مدتی از اموال بیت المال هیچگونه استفاده‌ای نمی‌کرد تا اینکه نیازی پیدا کرد و اصحاب پیامبر (ص) را فرا خواند و با آنان رایزنی کرد و گفت: من در کار خلافت مشغول و سرگرم شدم، چه مقدار از آن می‌توانم بهره‌مند شوم؟ عثمان بن عفان گفت: بخور و بخوران. سعید بن زید بن عمرو بن نفیل هم همچنین گفت. عمر به علی (ع) گفت: شما در این مورد چه می‌گویی؟ فرمود: حق خوردن غذای ظهر و شب خود را داری و عمر همان را پسندید و رفتار می‌کرد.

واقدی از سعید بن مسیب هم روایتی نزدیک به همین نقل می‌کند * عمر گفت: این طوق اکنون به گردن من افتاده است چه مقدار از اموال بیت‌المال برای من حلال و رواست؟ علی (ع) فرمود: غذای ظهر و غذای شب، گفت: راست می‌گویی.

واقدی از ابن عمر نقل می‌کند * عمر به اندازهٔ خوراک روزانهٔ خود و خانواده‌اش و به آن اندازه که در تابستان حُله بپوشد از بیت‌المال استفاده می‌کرد و چه بسا که ازارش پاره و کهنه می‌شد و بر آن رقعه می‌دوخت تا سال بعد. و گوید، در هرسال هرچند مال بیشتر بود ولی جامه‌های او پست‌تر و کهنه‌تر از سال پیش بود، حفصه در این باره با او سخن گفت، عمر پاسخ داد که من از خزانهٔ مسلمانان جامه می‌پوشم همین مرا بس است.

واقدی از موسی بن محمد بن ابراهیم، از پدرش نقل می‌کند * عمر بن خطاب هر روز دو درم برای خود و خانواده‌اش خرج می‌کرد و در سفر حج خود یکصد و هشتاد درم خرج کرد.

همچنین واقدی از ابن زبیر نقل می‌کند * عمر در سفر حج خود یکصد و هشتاد درم خرج کرد و گفت: از این مال اسراف کردیم.

همچنین واقدی از ابن عمر نقل می‌کند * عمر در سفر حج خود شانزده دینار خرج کرد و گفت: ای عبدالله ابن عمر متوجه باش که اسراف کردیم. و گوید، اگر هر دینار معادل دوازده درم باشد این هردو مبلغ تقریباً یکی است.

واقدی از عروة، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * چون عمر به خلافت رسید

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

خود و خانواده‌اش به میزان خوراک از بیت‌المال استفاده می‌کردند و با اموال شخصی خود به کار و حرفه می‌پرداخت.

واقدی از عبدالله بن سلیمان، از عبدالله بن واقد، از ابن عُمر نقل می‌کند * ابوموسی اشعری به عاتکه دختر زید بن عمرو بن نفیل که همسر عمر است فرشی (قالیچه‌ای) هدیه داده بود که من آن را دیدم طول آن یک ذراع و یک وجب بود. عمر پیش او رفت و چون آن را دید گفت: از کجا برایت آمده است؟ گفت: ابوموسی آن را هدیه آورده است. عمر آن را گرفت و بر سر همسرش کوبید چنانکه تمام موهایش آشفته شد و گفت: ابوموسی اشعری را با تحقیر و ناراحتی پیش من آورید، گوید، چون او را آوردند می‌گفت: ای امیر مؤمنان در مورد من شتاب مکن. عمر گفت: چه چیز تو را واداشته است که به همسران من هدیه دهی؟ آن‌گاه آن را برداشت و بر سر ابوموسی زد و گفت: بگیر که ما را نیازی به آن نیست.

واقدی از عبدالله بن عمر و عبدالله بن زید بن اسلم، از قول پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * عُمر به من گفت: بر در خانه بایست (حاجب باش) و از هیچ‌کس هیچ هدیه‌ای مپذیر. گوید، روزی بر تن من جامه نوی دید، گفت: این جامه را از کجا آورده‌ای؟ گفتم آن را عبیدالله بن عُمر به من داده است، گفت: از عبیدالله بگیر و اما از غیر او هیچ چیز مگیر. اسلم می‌گوید: یک‌بار زبیر بر در خانه آمد و خواست وارد خانه شود، گفتم: امیرمؤمنان در این ساعت گرفتار است. دست بلند کرد و ضربتی پشت سرم زد که فریادم بلند شد. پیش عمر دویدم، گفت: تو را چه می‌شود؟ داستان را گفتم که زبیر مرا زد. عمر گفت: شگفتا زبیر و چنین کاری؟ به خدا سوگند در این باره فکری می‌کنم. آن‌گاه گفت: او را وارد کن و زبیر را نزد عمر آوردم عمر گفت: چرا این غلام را زدی؟ زبیر گفت: تصور می‌کند می‌تواند از ورود ما جلوگیری کند، عمر گفت: آیا تو را هرگز از در خانه برگردانده است؟ گفت: نه. عمر گفت: پس اگر بگوید ساعتی صبر کن امیر مؤمنان گرفتار است عذر مرا نمی‌پذیری، درنده درندهٔ دیگر را خون‌آلود می‌کند و سپس می‌خورد.

واقدی از عبدالله بن عمر، از اسلم نقل می‌کند * بلال آمد و خواست نزد عمر برود، گفتم: خواب است. گفت: ای اسلم عمر چگونه است؟ گفتم: بهترین مردم است فقط چون خشمگین می‌شود کار بسیار دشواری است. بلال گفت: هرگاه من بودم و خشمگین می‌شد برای او قرآن می‌خواندم تا خشم او فرو نشیند.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

واقدی از عبدالله بن مالک دار نقل می‌کند که می‌گفته است * عمر روزی بر سرم فریاد کشید و تازیانه‌اش را بلند کرد، گفتم: خدا را به یادت می‌آورم. گوید، تازیانه را انداخت و گفت: بزرگ را فریاد من آوردی.

واقدی از ابن عُمر نقل می‌کند که می‌گفته است * هرگز ندیدم عمر خشمگین شود و در حضور او نام خدا را ببرند یا او را از خدا بترسانند یا آنکه کسی آیه‌ای قرآن بخواند مگر اینکه از هرکاری که اراده کرده بود باز می‌ایستاد.

واقدی از حزام بن هشام از پدرش نقل می‌کند * چون در سال هیجدهم هجرت مردم از حج برگشتند گرفتار سختی و خشکسالی شدند و دامها هلاک و مردم سخت گرسنه شدند و بسیاری مردند مردم مورچه‌های بالدار را می‌خوردند و لانهٔ موشها را حفر می‌کردند و هرچه می‌یافتند بیرون می‌کشیدند. واقدی ازعوف بن حارث نقل می‌کند که آن سال را از آن جهت سال خاکستر گفتند که تمام زمین سیاه و چون خاکستر تنور شد و نه ماه طول کشید.

واقدی از ابن عُمر نقل می‌کند * عمر بن خطاب در سال رمادة برای عمرو بن عاص چنین نوشت:

«بسم الله الرحمن الرحیم از بنده خدا عمر امیر مومنان به گنهکار فرزند گنهکار. سلام بر تو و بعد آیا می‌خواهی من و اطرافیان مرا نابودشده ببینی و خودت و اطرافیانت زنده بمانند؟ کمک کمک کمک».

گوید، عمرو بن عاص هم برای او نوشت: «بسم الله الرحمن الرحیم به عمر امیر مؤمنان، از عمرو عاص سلام بر تو باد خدایی راکه خدایی جز او نیست ستایش می‌کنم. اما بعد کمک به شما می‌رسد اندکی صبر کن چنان کاروان پیوسته‌ای خواهم فرستاد که آغاز آن پیش تو و پایان آن پیش من خواهد بود». گوید، و چون نخستین کاروان رسید عمر بن خطاب با زبیر بن عوام گفتگو و پیشنهاد کرد و گفت: این کاروان گندم را به بادیه برسان و میان صحرانشینان تقسیم کن که به خدا سوگند پس از افتخار و ثواب مصاحبت پیامبر (ص) چیزی برتر از این کار برای تو نخواهد بود. گوید، زبیر نپذیرفت و بهانه‌تراشی کرد. گوید، همان دم یکی دیگر از اصحاب رسول خدا آمد، عمر گفت: این خواهد پذیرفت و با او سخن گفت و او حرکت کرد و عمر بدو گفت: هرچه گندم دیدی به صحرا و برای صحرانشینان ببر، جوالها را هم به جای لحاف و لباس در اختیارشان بگذار؛ شترها را هم

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

برای آنان بکش که از گوشت و چربی آن هرچه می‌خواهند بخورند و هرچه می‌خواهند ببرند و منتظر نمان که آنان شرمگین نشوند؛ اما آرد را نگهداری کنند تا خداوند فرج و گشایشی برساند، خود عمر هم در آن سال غذا می‌پخت و منادی او ندا می‌داد هرکس دوست دارد بیاید و بخورد چنان کند و هرکس دوست دارد که به اندازهٔ کفایت برای خود و خانواده‌اش ببرد چنان کند.

واقدی از اسحاق بن یحیی، از موسی بن طلحه نقل می‌کند * عُمر برای عمرو بن عاص نوشت برای ما از طریق صحرا با کاروانهای شتر و از طریق دریا گندم بفرست. عمرو بن عاص نخست کاروانهای شتر را فرستاد، فرستادگان عمر در مرزهای شام شتران را به نواحی مختلف می‌رساندند و شتران را می‌کشتند و آردها را می‌پختند و تقسیم می‌کردند و جامه هم به آنان می‌پوشاندند. مردی را هم کنار دریا فرستاد و محموله‌های کشتیها را برای مردم تهامه بردند و تقسیم کردند.

واقدی از قول حزام بن هشام، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * فرستادگان عمر را میان مکه و مدینه دیدم که بارهای رسیده با کشتی را تقسیم می‌کردند و یزید بن ابوسفیان هم از شام خوراک فرستاد، محمد بن سعد می‌گوید: این اشتباه است که یزید بن ابوسفیان در آن هنگام مرده بود، بلکه عمر برای معاویه نوشت و او هم گندم فرستاد و نمایندگان اعزام داشت که مانند فرستادگان عمر رفتار کنند. سعد بن ابی‌وقاص هم از عراق گندم فرستاد و نمایندگانی هم به مرز عراق رفتند. آنان هم شتران را می‌کشتند و نان هم فراهم می‌کردند و با جامه میان آنان تقسیم کردند، تا خداوند متعال این گرفتاری را مرتفع فرمود.

واقدی از عبدالله بن عون مالکی، از پدرش، از جدش نقل می‌کند * عمر برای عمرو عاص نامه نوشت و دستور داد از راه خشکی و دریا گندم بفرستد و او چنان کرد. همچنین برای معاویه هم نوشت که همین‌که این نامه به تو رسید هرنوع خوراکی که بتوانی و برای مردم این منطقه لازم است بفرست که اگر خداوند رحم نکند این مردم هلاک می‌شوند. همچنین برای سعد بن ابی‌وقاص هم نوشت و او هم فرستاد. گوید، عمر برای مردم ترید فراهم می‌کرد نان و روغن و همواره در دیگها آماده بود هرچند روز هم یک بار شتران پروار می‌کشت و بر آن ترید گوشت هم می‌افزود؛ عمر هم همراه مردم و از همان خوراکی که آنان می‌خوردند، می‌خورد.

واقدی از عبدالله بن زید بن اسلم، از پدرش، از جدش نقل می‌کند * عمر بن خطاب

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

سال رماده همه‌روز روزه می‌گرفت و هنگام شب برای او نانی می‌آوردند که کمی روغن بر آن مالیده بودند تا آنکه روزی چند پروار کشته بودند و به مردم داده بودند و ظرفی هم برای عمر آوردند که از بهترین جای شتران برگزیده بودند و چون دیگ را برای عمر آوردند در آن از کوهان و جگر انباشته بود، پرسید این دیگ از کجا رسیده؟ گفتند: ای امیرمؤمنان از شتران پرواری است که امروز کشته‌ایم. گفت: به‌به چه فرمانروای بدی هستم درصورتی که بهتر قسمت آن را من بخورم و دیگر قسمتها را به مردم بدهند، نه این دیگچه را بردارید و غذای دیگری بیاورید و برای او نان و زیتون آوردند، عُمر به دست خویش نان را قطعه‌قطعه و تریدی فراهم می‌کرد، بعد هم به حاجب خود یَرْفاء گفت: این دیگچه را بردار و برای فلان خانواده در ثَمْغ[1] ببر که سه روز است از آنان خبر ندارم و خیال می‌کنم سخت نیازمندند و این غذا را مقابل ایشان بگذار.

واقدی از عبدالله بن نافع، از پدرش، از ابن عُمر نقل می‌کند * عمر بن خطاب در سال رماده کاری کرد که قبلاً آن را انجام نمی‌داد و آن کار چنین بود که چون نماز عشا را می‌گزارد از مسجد به خانه‌اش برمی‌گشت و تا آخر شب شخصاً نماز می‌گزارد. آن‌گاه بیرون می‌آمد و در محله‌های مدینه می‌گشت. گوید، شبی به هنگام سحر شنیدم می‌گفت خدایا نابودی امت محمد (ص) را در دست من قرار مده [به روزگار من آنان را تباه مکن].

واقدی از عبدالله بن یزید هذلی، از سائب بن یزید نقل می‌کند * در قحط سال رماده عُمر بر مرکبی سوار شد و چون مرکب پشکل انداخت در پشکل جو دید، گفت: مسلمانان از لاغری می‌میرند و این جانور جو می‌خورد؟ نه به خدا سوگند بر چنین مرکبی سوار نمی‌شوم تا مردم در وسعت و فراخی قرار گیرند.

واقدی و اسماعیل بن ابی اُویس و سلیمان بن حرب هرسه از محمد بن یحیی بن حیان نقل می‌کنند که می‌گفته است * در قحط‌سال رماده برای عمر بن خطاب نان و ظرفی با دنبه پخته آوردند. مردی صحرانشین را هم خواست که با او غذا بخورد و آن صحرانشین در هر لقمه مقداری از دنبه‌های کنار بشقاب را برمی‌داشت. عمر به او گفت: مثل اینکه مدتهاست چربی و دنبه نخورده‌ای؟ گفت: آری از مدتها پیش تا امروز نه گوشت چرب و نه روغن خورده‌ام و ندیده‌ام که کسی بخورد. عمر سوگند خورد که از آن پس تا رفع گرفتاری از

۱. ثَمْغ، نام مزرعهٔ عمر بن خطاب نزدیک مدینه است. ــم.

PDF.Tarikhema.ir　PDF.Tarikhema.ir　PDF.Tarikhema.ir　PDF.Tarikhema.ir　تاریخ جهان

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

مردم نشود گوشت و چربی و روغن نخورد.

واقدی از معمر، از ابن طاوس نقل می‌کند * عمر نه روغن و نه گوشت چرب خورد تا گرفتاری مردم برطرف شد.

عبدالله بن نُمیر از عبیدالله، از ثابت بُنانی، از انس بن مالک نقل می‌کند * در قحط سال رماده عمر گاهی نان و روغن زیتون می‌خورد و خوردن گوشت و چربی را بر خود حرام کرده بود شکمش صدا می‌کرد و او با انگشت خود به آن می‌زد و می‌گفت: هرچه می‌خواهی صدا کن، چیز دیگری برای تو نخواهد بود تا مردم از این گرفتاری بیرون آیند.

سعد بن منصور هم از عبدالرحمن بن ابوبکر نقل می‌کند * عمر بن خطاب به شکم خود می‌گفته است تا هنگامی که چربی و گوشت گران است ناچار باید از همین روغن زیتون بخوری.

یزید بن هارون از محمد بن مطرف، از زید بن اسلم، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * در سال رماده گوشت و روغن بسیار گران شد. نخست عُمر می‌خورد و چون کم شد گفت: دیگر نخواهم خورد تا هنگامی که مردم بتوانند بخورند و روغن زیتون می‌خورد، اسلم می‌گوید، عمر می‌گفت: برای اینکه گرمی و حرارت آن کم شود آن را بپز و من زیتون را برای او می‌پختم و می‌خورد و شکمش صدا می‌کرد و می‌گفت: صدا کن. نه، به خدا سوگند گوشت و چربی دیگری تا مردم نخورند نخواهی خورد.

فضل بن دکین از عمر بن عبدالرحمن بن اُسید بن عبدالرحمن بن زید بن عمر بن خطاب، از زید بن اسلم، از پدرش، از اسلم نقل می‌کند * عمر بن خطاب در قحط سال رماده گوشت را بر خود حرام کرد و گفت: نخواهم خورد تا هنگامی که مردم بتوانند از آن بخورند. گوید، عبیدالله بن عُمر بزغاله‌ای داشت که آن را در تنور نهاد و کباب کرد و بوی آن را عُمر فهمید و گفت خیال نمی‌کنم کسی از خانوادهٔ من جرأت انجام‌دادن این کار را داشته باشد و عمر همراه تنی چند از اصحابش بوده است. گوید، به من (اسلم) گفت: برو بنگر که این بو از کجاست، و چون آن را در تنور یافتم، عبیدالله گفت: خداوند رازهایت را آشکار نسازد، راز مرا آشکار مساز. عمر هم می‌دانست که من هرگز به او دروغ نمی‌گویم، ناچار عبیدالله آن را بیرون آورد و مقابل پدر نهاد و از او پوزش خواست و گفت بدون اطلاع او صورت گرفته است، و این بزغاله از پسرم بود و در عین حال بسیار هوس و اشتهای گوشت داشتیم.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

واقدی از اُسامة بن زید، از نافع آزادکردهٔ زُبَیْر، از ابوهریره نقل می‌کند که می‌گفته است * خداوند پسر حنتمه (عمر بن خطاب) را رحمت کناد در قحط سال رماده او را دیدم که دو جوال آرد و کوزه روغنی در دست و بر پشت دارد و با اسلم به نوبت آن را حمل می‌کند و چون مرا دید گفت: ای ابوهُریره از کجا می‌آیی؟ گفتم: از همین نزدیکی. ابوهریره می‌گوید: من هم راه افتادم و به نوبت گاهی جوالها را بر دوش می‌گرفتم تا به منطقهٔ صِرار رسیدیم و به گروهی که نزدیک بیست خانواده و از قبیلهٔ محارب بودند برخوردیم. عمر گفت: چه چیزی شما را به این جا آورده است؟ گفتند: درماندگی. ابوهریره می‌گوید: پوست جانوران مرده و استخوانها را که برداشته بودند بپزند و بخورند دیدیم. ناگاه دیدم عمر ردایش را کنار گذاشت و ازارش را محکم بر کمر بست و شروع به پختن نان کرد تا همه خوردند و سیر شدند و اسلم را به مدینه فرستاد تا چند شتر آورد آنها را سوار کرد و در جبانه منزل داد و به آنان پوشاک هم داد و پیش ایشان و دیگران رفت و آمد می‌کرد تا آنکه خداوند این گرفتاری را مرتفع فرمود.

واقدی از حزام بن هشام، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * در قحط سال رماده عمر را دیدم که از کنار زنی عبور کرد که مشغول برهم‌زدن آش یا حلوایی بود. عمر گفت: چنین برهم نمی‌زنند و کفگیر را گرفت و گفت این چنین و به او نشان داد.

واقدی از موسی‌بن یعقوب، از عمه‌اش، از هشام بن خالد نقل می‌کند که می‌گفته است * شنیدم عمر بن خطاب به زنها می‌گفت: تا آب کاملاً گرم نشده است آرد بر آن نریزید بعد هم اندک‌اندک آرد بریزید و با کفگیر خوب هم بزنید که سفت نشود و خوب بپزد.

واقدی از عبدالله بن یزید، از عیاض بن خلیفه نقل می‌کند که می‌گفته است * در قحط‌سال رماده عمر را دیدم که رنگ چهره‌اش کاملاً سیاه شده است و حال آنکه قبلاً نسبتاً سپیدپوست بود. گفتم: چرا چنین شده است؟ گفتند: عمر مرد عربی است که قبلاً شیر و گوشت و روغن فراوان می‌خورد و چون مردم در تنگدستی قرار گرفتند استفاده از شیر و گوشت را بر خود حرام کرد و فقط روغن زیتون خورد که موجب تغییر رنگ چهره‌اش شد و گرسنه می‌شد و بیشتر از همان می‌خورد.

واقدی از اسلم نقل می‌کند که می‌گفته است * با خود می‌گفتیم اگر خداوند متعال این قحط سال را مرتفع نکند عمر از شدت اندوه بر کار مسلمانان خواهد مرد.

واقدی از صفیه دختر ابوعبید نقل می‌کند که می‌گفته است * برخی از همسران عمر

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

برایم گفتند که عمر در قحط سال رماده تا هنگامی که گرفتاری مردم مرتفع نشده بود با هیچ زنی هم‌بستر نگردید.

واقدی از یزید بن فراس دِیلی، از پدرش نقل می‌کند * عمر بن خطاب همه‌روزه برای سفره خود بیست شتر از شتران پرواری که عمرو عاص از مصر فرستاده بود می‌کشت، [یعنی برای پذیرایی از عموم مردم مستمند].

واقدی از جحاف بن عبدالرحمن، از عیسی بن عبدالله بن مالک دار، از مالک نقل می‌کند * چون در قحط‌سال رماده عمر برای عمروعاص نوشت که از راه خشکی و دریا گندم و خوراکی بفرستد. از راه دریا بیست کشتی را روانه کرد که آرد و روغن بردند و هزار شتر هم که فقط آرد و گندم بود از راه خشکی روانه کرد. معاویه هم سه‌هزار شتر که آرد حمل می‌کردند روانه کرد، همچنین سه‌هزار عبای شامی فرستاد. عمرو عاص هم پنج هزار عبا فرستاد. فرماندار کوفه هم دو هزار شتر که آرد حمل می‌کردند فرستاد.

واقدی از همین راوی، از عیسی بن معمر نقل می‌کند * عمر بن خطاب در قحط‌سال رماده به دست کودکی از فرزندان خود هندوانه کوچکی دید. گفت: به‌به آفرین به پسر امیرالمؤمنین که میوه می‌خورد درحالی که امت محمد (ص) لاغر و گرسنه‌اند، کودک گریخت و گریست و عمر هم پس از اینکه دانست که آن را با پرداخت یک مشت هسته خریده است سکوت کرد.

واقدی از محمد بن حجازی، از قول پیرزنی از قبیلهٔ جهینه که در کودکی خود عمر را درک کرده بود، از قول پدرش نقل می‌کند * عمر بن خطاب می‌گفته است تا آن‌جا که بتوانم مردم را اطعام می‌کنیم و اگر نتوانستیم و نایاب شد به شمار افراد خانواده‌هایی که ثروت داشته باشند از مستمندان را به آنان می‌سپاریم تا خداوند متعال باران و نعمت فرستد.

محمد بن عبید هم از ابن عمر، از عمر نقل می‌کند که می‌گفته است * اگر مالی پیدا نکنیم که مردم را در گشایش و فراخی بگذارد به تعداد افراد خانواده‌ها از مستمندان را به آنان می‌سپارم که نیمی از مصرف خوراکیهای خود را در اختیار آنان بگذارند تا این گرفتاری رفع شود و ثروتمندان هم از اینکه نیمی از مصرف غذای خود را بدهند هلاک نخواهند شد.

واقدی از قول عبدالله بن جعفر رقی، از ام بکر دختر مسور بن مخرمة، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * پس از رفع قحطی در سال رماده از عمر شنیدم می‌گفت: اگر

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

خداوند متعال این گرفتاری را رفع نمی‌فرمود همراه هر خانواده به شمار افرادشان از مستمندان می‌سپردم.

واقدی از هشام بن سعد، از زید بن اسلم، از پدرش نقل می‌کند * در قحط سال رماده اعراب از همه‌سو به مدینه رو می‌آورند و عمر بن خطاب هم به مردانی دستور داده بود که مواظب باشند و بر کار آنان قیام کنند و خوراک و خورش ایشان را برسانند، یزید خواهرزادهٔ نمر، مسور بن مخرمه، عبدالرحمن بن عبدالقاری و عبدالله بن عتبة بن مسعود عهده‌دار آن کار بودند و هریک ناحیه‌ای از مدینه را اداره می‌کردند و شامگاه پیش عمر می‌آمدند و گزارش کارهای خود را می‌دادند، اعراب صحراها از رأس‌الثنیّه تا راتج و از محله بنی‌حارثه تا محلهٔ بنی عبدالاشهل و از بقیع تا بنی‌قریظه فرود آمده بودند و برخی از ایشان هم در محلهٔ بنی‌سلمه فرود آمده بودند و به راستی مدینه را احاطه کرده بودند. گوید، شبی از عمر شنیدم که می‌گفت: افرادی را که این‌جا غذای شب خود را خوردند بشمرید. شمردند و هفت هزار مرد بودند. عمر گفت: زنها و کودکان و بیماران را هم که حضور پیدا نکرده‌اند بشمرید که چهل هزارتن بودند. چند شب دیگر که گذشت مردم بیشتر شدند دوباره سرشماری کردند و معلوم شد کسانی که پیش عمر شام خورده‌اند ده‌هزار تن و دیگران پنجاه‌هزارتن هستند، ولی چیزی نگذشت که خداوند درِ رحمتش را گشود و چون باران فراوان بارید، عمر را دیدم که هریک از آن چهار نفر را به ناحیه‌ای از مدینه گماشته تا آنها را از مدینه بیرون کنند و به آنان زاد و توشه می‌دادند. عمر را هم دیدم که شخصاً آنان را بیرون می‌کرد. اسلم می‌گوید: میان آنها مرگ افتاد و شاید دوسوم آنها مردند. معمولاً کارگزاران عمر از سحرگاه دیگها را بار می‌گذاشتند و آش و نوعی شوربا برای بیماران تهیه می‌کردند، همچنین عمر دستور داده بود که روغن زیتون را در دیگهای بزرگ حرارت می‌دادند تاگرما و حالت تب‌زایی آن از بین برود آن‌گاه با نان به صورت خورش مصرف می‌شد و عمر در تمام مدت قحط‌سال رماده در خانهٔ هیچ‌یک از پسران و همسران خود هیچ چیز نخورد و غذای او فقط همان شامی بود که با مردم می‌خورد، تا آنکه خداوند متعال با فرستادن باران جان تازه‌ای به مردم اعطا فرمود و گرفتاری برطرف شد.

واقدی از عثمان بن عبدالله بن زیاد، از عمران بن بشیر، از مالک بن اوس بن حدثان، از بنی‌نَصْر نقل می‌کند * چون قحط‌سال رماده پیش آمد صد خانواده از اقوام من نزد عمر آمدند و در منطقهٔ جَبّانه فرود آمدند، عمر هم معمولاً هرکس راکه نزد او می‌آمد همان‌جا

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

خوراک می‌داد و اگر نمی‌آمد معمولاً آرد و خرما و خورشی برای آنان می‌فرستاد. برای قوم من هم آنچه لازم بود ماه به ماه می‌فرستاد و از بیماران هم مواظبت می‌کرد و کفن مردگان را هم می‌داد و از هنگامی که شروع به خوردن کنجاله کنجد و زیتون کردند، مرگ در آنها افتاد و عمر شخصاً می‌آمد و بر جنازهٔ آنان نماز می‌گزارد و یک بار دیدم که بر ده جنازه با هم نماز گزارد، و چون باران بارید و قحطی تمام شد عمر به آنان گفت از شهر برگردید و مقیم روستا و صحرا باشید و برای درماندگان و ناتوانان ایشان مرکوب هم فراهم ساخت تا آنان به سرزمینهای خود بروند.

اسحاق بن یوسف ازرق و فضل بن دکین هردو از زکریاء بن ابی‌زائدة، از شعبی، از عبدالله بن عمر نقل می‌کند که می‌گفته است * عمر بن خطاب را دیدم دهانش را تکان می‌دهد، مضمضه می‌کند. گفتم: چه شده است. گفت: ملخ بریان می‌خواهم.

محمد بن عبیدالله از عبیدالله بن عمر، از نافع، از ابن عمر نقل می‌کند که می‌گفته است * پیش عمر صحبت از ملخهای ناحیهٔ ربذه شد. گفت: دوست می‌داشتم یکی دو سبد از آن می‌داشتیم و می‌خوردیم.

محمد بن عبدالله اسدی از یونس بن ابواسحاق، از ابی الشعثاء، از ابن عمر نقل می‌کند * شنیدم عمر روی منبر می‌گفت: دوست می‌داشتم یکی دو سبد ملخ می‌داشتیم و از آن می‌خوردیم.

معن بن عیسی از مالک بن انس، از اسحاق بن عبدالله بن ابوطلحه، از انس بن مالک روایت می‌کند که می‌گفته است * هنگامی که عمر امیرمؤمنان بود خود دیدم که برای او یک صاع خرما ریختند و او آنها را با بیخ آن خورد، عفان بن مسلم هم همین روایت را از انس نقل می‌کند.

فضل بن دکین از سفیان بن عیینه، از عاصم بن عبیدالله بن عاصم نقل می‌کند * عمر دستهای خود را با پای‌پوش خود پاک می‌کرد و می‌گفت: دستمال خاندان عمر پای‌پوش ایشان است.

سعید بن منصور از عبدالعزیز بن محمد، از محمد بن یوسف، از سائب بن یزید نقل می‌کند که می‌گفته است * چه بسا که نزد عمر بن خطاب شام می‌خوردیم و معمولاً نان و گوشت می‌خورد و دستهایش را با پای‌پوش خود پاک می‌کرد و می‌گفت: این دستمال عمر و خاندان اوست.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

عفان بن مسلم از حماد بن سلمه و وهیب بن خالد، از حُمَیْد، از انس بن مالک نقل می‌کنند که * دوست‌داشتنی‌ترین خوراک در نظر عمر کنجاله کنجد و زیتون و بهترین آشامیدنی در نظرش نبیذ[1] بوده است.

عفان بن مسلم و مسلم بن ابراهیم هردو از جعفر بن سلیمان، از مالک بن دینار، از حسن بصری نقل می‌کنند * عمر تا هنگامی که کشته شد فقط از روغن معمولی با پیه و گاهی از روغنهای معطر برای چرب‌کردن موهای سرِ خود استفاده می‌کرد.

سعید بن محمد ثقفی از احوص بن حکیم، از پدرش روایت می‌کند * برای عمر گوشت آمیخته با روغن آوردند؛ از خوردن آن خودداری کرد و گفت: این دو خورش است.

ولید بن اَغَرّ مکی از عبدالحمید بن سلیمان، از ابوحازم نقل می‌کند * عمر به خانهٔ دختر خود حفصه آمد. برای او آبگوشت سردی با نان آوردند و بر آن روغن زیتون ریخته بودند. گفت: دو خورش در یک ظرف. هرگز تا هنگامی که خدای خود را ملاقات کنم نخواهم خورد.

یزید بن هارون از هشام، از حسن بصری نقل می‌کند * عمر پیش مردی آمد و از او آب خواست آن مرد آب آمیخته با عسل برای او آورد. گفت: این چیست؟ گفت: عسل است، عمر گفت: به خدا قسم نباید روز رستاخیز در مورد آشامیدن چنین شربتهایی حساب پس بدهم.

ابومعاویه ضریر و عبدالله بن نمیر هردو از اعمش، از شقیق، از یسار بن نمیر نقل می‌کنند که می‌گفته است * به خدا سوگند هیچ‌گاه برای عمر آرد را نبیختم و الک نکردم مگر اینکه خلاف دستور او رفتار کنم.

واقدی از معمر بن راشد، از زهری، از سائب بن یزید، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * در دل شب در قحطی رماده عمر بن خطاب را دیدم در مسجد پیامبر (ص) نماز می‌گزارد و دعا می‌کرد و مکرر می‌گفت: خدایا ما را با قحطی نابود مگردان و این بلا و سختی را از ما بردار.

واقدی از یزید بن فراس دیلی، از سائب بن یزید نقل می‌کند که می‌گفته است * در

---

۱. نبیذ، به معنی آب خرما و انگور جوشیده و به اصطلاح می‌پخته است و ظاهراً مسکر و مست‌کننده نبوده است، و بسیاری از علمای اهل سنت آن را خمر نمی‌دانند. ـــم.

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

قحط‌سال رماده بر تن عمر ازاری دیدم که شانزده وصله بر آن دوخته شده بود و ردایش هم پنج ذراع و یک وجب بود و می‌گفت: پروردگارا هلاک‌شدگان امت محمد (ص) را به حساب من مگذار.

واقدی از عبدالله بن یزید، از عبدالله بن ساعده نقل می‌کند * در قحط سال رماده عمر به هنگام نماز مغرب بانگ برمی‌داشت که ای مردم از پروردگار خود طلب آمرزش و به سوی او توبه کنید و از فضل او بخواهید که بر شما باران رحمت فرو فرستد نه باران عذاب و همواره تا هنگامی که خداوند گشایش آورد همین سخن را می‌گفت.

واقدی از عبدالله بن یزید، از قول کسی که در حضور عُمر بوده است نقل می‌کند * عمر در قحط سال رماده می‌گفته است: ای مردم از خدا بخواهید که این خشکسالی را از میان ببرد و در همان حال تازیانه بر گردن برگردن داشت.

واقدی از ثوری، از مطرف، از شعبی نقل می‌کند * عمر برای طلب باران بیرون آمد، روی منبر ایستاد و این آیات را خواند: «از خدای خود طلب آمرزش کنید که او بسیار آمرزنده است.»[1] و «از خدای خود طلب آمرزش و به سوی او توبه کنید.[2]» و سپس از منبر فرود آمد، گفتند: ای امیرمؤمنان چه چیز تو را از طلب باران بازداشت؟ گفت: سوگند به همهٔ منازل آسمانی که باران از آن فرو می‌ریزد طلب باران کردم.

واقدی از عبدالله بن عمر بن حفص، از ابووجزة سعدی، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * عمر بن خطاب ما را به مصلی برد تا طلب باران کند و بیشتر دعای او استغفار بود آن‌چنان که با خود گفتم غیر از استغفار چیز دیگری نخواهد گفت، سپس نماز خواند و دعا کرد و عرضه داشت: پروردگارا برای ما باران فرو فرست.

واقدی از عبدالملک بن وهب، از سلیمان بن عبدالله بن عَویمر اسلمی، از عبدالله بن نیار اسلمی، از پدرش نقل می‌کند * چون عمر تصمیم گرفت طلب باران کند و مردم را به مصلی ببرد برای عاملان خویش نوشت که فلان روز با مردم به صحرا روند و به پیشگاه الهی زاری کنند و آنان هم از خداوند بخواهند که این خشکسالی را بردارد. گوید، در آن روز عمر بیرون آمد در حالی که قطیفه و برد رسول خدا (ص) را پوشیده بود و چون به مصلی رسید، نخست برای مردم خطبه خواند و تضرع و زاری کرد مردم هم سخت دعا می‌کردند و

۱. از آیهٔ ۱۰ سورهٔ هفتاد و یکم ـ نوح. ـ م.
۲. بخشی از چند آیه، از جمله آیه ۵۲ سورهٔ یازدهم ـ هود. ـ م.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

بیشتر دعای عمر طلب آمرزش بود و چون مراسم نزدیک به اتمام شد و خواست برگردد ردای خود را از این سو به آن سو پیچید و دستهای خود را برافراشت و سخت الحاح در دعا کرد و مدتی گریست آن چنان که ریش او خیس شد.

واقدی از خالد بن الیاس، از یحیی بن عبدالرحمن بن حاطب، از پدرش نقل می‌کند * عمر در سال رماده پیش از ایراد خطبه دو رکعت نماز با مردم گزارد و هفتاد و پنج تکبیر گفت.

واقدی از عبدالله جعفر رقی، از ابن ابی عون نقل می‌کند * در سال رماده عمر بن خطاب به عباس بن عبدالمطلب گفت: در کدام یک از برجها هستیم؟ گفت: عَوّاء.[1] پرسید چند روز از آن باقی مانده است؟ گفت: هشت روز. عمر گفت: شاید خداوند در آن خیر قرار دهد و به عباس گفت: فردا صبح زود به خواست خداوند به نماز و دعای باران می‌رویم، گوید و چون عمر در دعاکردن پافشاری کرد دست عباس راگرفت و برافراشت و گفت: پروردگارا ما عموی پیامبرت را شفیع قرار می‌دهیم که این خشکسالی را از ما برداری و ما را با باران سیراب فرمایی. گوید، هنوز از جای خود حرکت نکرده بودند که باران شروع به بارش کرد و آسمان چند روز پیاپی بارید. گوید، چون باران بارید و زمین اندکی سرسبز و خرّم شد، عمر اعرابی راکه‌به‌مدینه‌آمده بودند بیرون کرد و گفت: به سرزمینهای خود بروید.

واقدی از اُسامة بن زید، از میمون بن میسرة، از سائب بن یزید نقل می‌کند که می‌گفته است * بامدادی در سال رماده عمر را دیدم که سخت در حال تضرع و زاری بود و بردی برتن داشت که به زانوانش نمی‌رسید، صدای خود را به استغفار بلند کرد و از چشمان او بر گونه‌هایش اشک فرو می‌ریخت. عباس بن عبدالمطلب هم در طرف راست او ایستاده بود، روی به قبله و دستهای خود را به آسمان برافراشته بود و به پیشگاه الهی زاری می‌کرد. گوید، عمر دعاکرد، مردم هم همراه او دعاکردند، آن‌گاه دست عباس راگرفت و گفت: پروردگارا ما عموی پیامبرت را به حضور تو شفیع قرار می‌دهیم، عباس هم همچنان کنار عمر ایستاده بود و سر به‌زیر افکنده و دعا می‌کرد و از چشمانش اشک فرو می‌ریخت.[2]

واقدی از عبدالله بن محمد بن عمر بن حاطب، از یحیی بن عبدالرحمن بن حاطب، از

---

۱. برای اطلاع بیشتر از کواکب عَوّاء، رک: عبدالرحمن صوفی، صور الکواکب، ترجمهٔ آن به قلم خواجه نصیرالدین طوسی چاپ بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۱، ص ۵۱ ـ ۴۷. ـ م.

۲. این توجه به عباس و بی‌توجهی به اهل بیت راستین حضرت ختمی مرتبت شگفت‌انگیز است. ـ م.

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * عمر را دیدم که دست عباس را گرفت و او را بلند کرد و گفت: خدایا ما عموی پیامبرت را در پیشگاه تو شفیع قرار می‌دهیم.

واقدی از نافع بن ثابت، از ابوالاسود، از سلیمان بن یسار نقل می‌کند * عمر بن خطاب در قحط سال رماده خطبه خواند وگفت: ای مردم از امور نفسانی خود و چیزهایی که از دیگران پوشیده است از خداوند بترسید که من به شما و شما به من گرفتار شده‌ایم و نمی‌دانم آیا خشم الهی مخصوص من است یا مخصوص شما یا آنکه برای همه، به هرحال بیایید خدا را بخوانیم تا دلهای ما را اصلاح کند و بر ما رحم فرماید و این خشکسالی را از ما بردارد. گوید، در آن روز عمر دستهای خود را به آسمان برافراشته بود و دعا می‌کرد و مردم هم دعا می‌کردند و او و مردم مدتی گریستند و سپس از منبر فرود آمد.

واقدی از هشام بن سعد، از زید بن اسلم، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * شنیدم عمر می‌گفت: ای مردم می‌ترسم خشم خداوند برای همهٔ ما باشد، خدای خود را فراخوانید و پوزش بخواهید و به سوی او بازگردید و خیر و نکوکاری کنید.

واقدی از همین سلسله روات نقل می‌کند که اسلم می‌گفته است * در قحط سال رماده هیچ ابری در آسمان نمی‌دیدیم و چون عمر با مردم دعا و نماز باران گزارد چند روزی گذشت، سپس پاره‌های ابر را در آسمان دیدیم و عمر هرگاه از خانه بیرون می‌آمد یا به خانه می‌رفت، تکبیر می‌گفت و مردم هم تکبیر می‌گفتند، تا آنکه ابری سیاه از دریا برخاست و باران فرو بارید و به فرمان خدا تازگی و سرسبزی فرا رسید.

واقدی از عبدالله بن محمد بن عُمر، از ابووجزه سعدی، از پدرش نقل می‌کند * اعراب می‌دانستند عمر کدام روز طلب باران خواهد کرد. گروهی اندک باقی مانده بودند و آنان هم همچون کرکسهای لاغر از لانه‌های خود بیرون آمدند و به پیشگاه الهی تضرع و زاری کردند.

واقدی از سعید بن عطاء بن ابی مروان، از پدرش، از جدش نقل می‌کند که می‌گفته است * در قحط سال رماده همین‌که باران آمد عمر را دیدم که اعراب را از مدینه بیرون می‌کرد و به آنان می‌گفت: بروید بروید و به سرزمینهای خود ملحق شوید.

واقدی از خالد بن الیاس، از یحیی بن عبدالرحمن بن حاطب نقل می‌کند * عُمر در قحط سال رماده جمع کردن زکات را به تأخیر انداخت و کارگزاران زکات را گسیل نداشت و در سال بعد که خداوند خشکسالی را رفع فرمود، دستور داد بروند و دوبرابر زکات

PDF.Tarikhema.ir		PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

بگیرند، نیمی از آن را در محل میان فقرا تقسیم کنند و نیم دیگر را بیاورند.

واقدی از طلحة بن محمد، از حوشب بن بشر فزاری نقل می‌کند که از قول پدرش می‌گفته است * در قحط سال رماده اموال ما بهره چندانی نداشت و در عین حال نزد گروهی چیز اندکی باقی ماند و عمر در آن سال کارگزاران زکات را اعزام نداشت و سال بعد آنان را اعزام داشت که دو زکات گرفتند، یکی را تقسیم کردند و یکی را برای او بردند و زکات دوساله تمام قبیلهٔ فزاره شصت شتر شد که سی شتر را تقسیم کردند و سی شتر را برای او بردند وعمر کارگزاران را روانه می‌کرد و دستور می‌داد آنها جایی که مردم جمع هستند بروند.

واقدی از سفیان بن عیینه، از ابن ابی نجیح، از کَرْدَم نقل می‌کند * عمر بن خطاب در قحط سال رماده کارگزاران زکات را فرستاد و گفت: به هرکس که امسال فقط برایش یک گوسپند و یک چوپان باقی مانده است چیزی عطا کنید و به کسانی که برای آنان دو گوسپند و دو چوپان باقی مانده است چیزی مدهید [نسبت به دستهٔ اول مسامحه کن و نسبت به دسته دوم مسامحه مکن].

واقدی از حکم بن صلت، از یزید بن شریک فزاری نقل می‌کند که می‌گفته است * به روزگار خلافت عمر دام چرانی می‌کردم. گفتند: عمر چه کسی را برای گرفتن زکات می‌فرستاد؟ گفتم: مسلمة بن مخلد را پیش ما می‌فرستاد و او از ثروتمندان ما زکات را می‌گرفت و آن را به مستمندان ما می‌داد.

قبیصة بن عُقبة از سفیان و عبیدالله بن موسی از اسرائیل و یحیی بن عباد وعارم بن فضل هردو از حماد بن زید، و ابوالولید هشام طیالسی از ابوعوانه، همگی از عاصم ابن ابی‌النجود، از زِربن حُبَیْش نقل می‌کنند که می‌گفته است * عمر بن خطاب را در مدینه دیدم که برای بررسی وضع مردم بیرون آمد، سیه چرده و بلندقامت و جلو سرش بدون مو بود و با هر دو دست کار می‌کرد، جامه‌ای قطری برتن داشت و پیاده حرکت می‌کرد و مشرف بر مردم بود چنانکه گویی سوار بر مرکوبی است، و او می‌گفت: ای مردم به راستی به سوی خدا هجرت کنید و تظاهر به هجرت مکنید، و پرهیز کنید از اینکه حتی خرگوشی را با چوبدستی خود بزنید یا بر آن سنگ بپرانید تا چه رسد که اعتقاد به کشتن و خوردن آن داشته باشید که در آن صورت برای شما حلال نیست، بلکه صید خرگوش با تیر و نیزه و کارد برای شما

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

حلال است.[1]

یحیی بن عباد از حماد بن زید نقل می‌کند * از عاصم پرسیدند منظور از گفتار عمر که گفته است هجرت کنید و تظاهر به هجرت مکنید چیست؟ گفت: یعنی به راستی مهاجر باشید نه اینکه خود را مهاجر نشان دهید در صورتی که از لحاظ معنی مهاجر نباشید. واقدی می‌گوید: حدیث فوق در نظر ما شناخته شده و معروف نیست زیرا عمر سیه‌چرده نبوده است مگر اینکه بگوییم راوی این حدیث برای نخستین بار او را در آن سال دیده باشد و البته خوردن زیتون و کنجد رنگ او را تا حدودی تغییر داده بوده است.

واقدی از عمر بن عمران، از عاصم بن عبیدالله، از عبدالله بن عامر بن ربیعه نقل می‌کند که می‌گفته است * عمر را دیدم سپیدپوست بود و به شدت سپید، کمی هم رگه‌های سرخ در چهره‌اش دیده می‌شد، جلو سرش بی‌مو و بلندقامت بود.

واقدی از شعیب بن طلحه، از پدرش، از قاسم بن محمد نقل می‌کند که می‌گفته است * از ابن عُمر شنیدم پدر خود را چنین وصف می‌کرد، موهای سپیدچهره آمیخته با سرخی، بلندقامت و جلو سرش بدون مو و دارای موهای سپید بود.

واقدی از موسی بن عمران، از عاصم بن عبیدالله، از سالم نقل می‌کند که می‌گفته است * از پدرم شنیدم که می‌گفت: سیه‌چردگی ما از داییهای من به ما رسیده است و مادر عبدالله بن عمر زینب دختر مظعون بن حبیب بن وهب بن حذافة است، همچنین شهوت جنسی ما از داییهای ماست که این دو خصلت در پدرم نبود، خدایش رحمت کناد. پدرم سپیدچهره بود و با زنها فقط برای فرزنددارشدن ازدواج می‌کرد نه برای اطفای شهوت.

واقدی از حزام بن هشام، از پدرش نقل می‌کند * عمر را با هر گروهی دیدم از آنان بلندتر و کشیده قامت‌تر بود.

واقدی از ابن جریج، از عمرو بن دینار، از عبید بن عُمیر نقل می‌کند * عمر از همهٔ مردم بلندقدتر بود.

ابوحُذیفة موسی بن مسعود از عکرمة بن عمار، از ایاس بن سلمة بن اَکْوَع، از پدرش نقل می‌کند * عمر مرد چپ‌دستی بود [یا با هر دو دست کار می‌کرد].

سلیمان بن حرب از ابوهلال نقل می‌کند که می‌گفته است از ابوالتیّاح شنیدم کـه در

---

۱. گرچه ملاحظه می‌کنید که واقدی می‌گوید حدیث معروفی نیست ولی ظاهراً مقصود عمر راهنمایی مردم در مسأله شکار است. ـم.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

حضور حسن بصری نقل می‌کرد که * مردی چوپانی را دید و به او گفت: آیا فهمیدی که این مرد درشت‌خوی چپ دست (عمر) مسلمان شد؟ گفت: همان کسی که در بازار عکاظ کشتی می‌گرفت؟ گفت: آری. گفت: به خدا سوگند ممکن است خیر فراوان به ایشان برساند یا شر فراوان.

سلیمان طیالسی از شعبه، از سماک بن حرب، از بشر بن قحیف نقل می‌کند که می‌گفته است * عمر را دیدم مرد تنومندی بود. از همین راوی از هلال نقل شده که می‌گفته است * عُمر را مرد تنومندی دیدم گویی از مردان بنی سدوس بود.

عثمان بن عُمر از شعبه، از سماک، از قول مردی از قوم خود به نام هلال بن عبدالله نقل می‌کند که می‌گفته است * عمر به سرعت راه می‌رفت و سیه‌چرده بود گویی از مردان خاندان سدوس بود و در پاهای او گشادگی بود [چون بلندقد بوده فاصله گامهایش هم بلند بوده است].

عبدالوهاب بن عطاء عجلی از ابن جُریج، از عثمان بن ابی‌سلیمان، از نافع بن جبیر بن مطعم نقل می‌کند * موهای جلو سر عمر ریخت و به شدت اصلع شد.

واقدی از مالک بن انس، از زید بن اسلم، از اسلم نقل می‌کند که می‌گفته است * چون عمر خشمگین می‌شد سبیل خود را می‌گرفت و به دهان خود می‌برد و در آن می‌دمید.

معن بن عیسی با همین اسناد از زبیر نقل می‌کند * مردی صحرانشین نزد عمر آمد و گفت: ای امیرمؤمنان ما دربارهٔ زمینهای خود در جاهلیت جنگ کردیم و بر روی همان زمینها مسلمان شدیم، آن‌گاه باید همین زمینها برای ما قرق شود؟ عمر شروع به تاباندن سبیل خود و دمیدن در آن کرد.

یعلی بن عبید از سفیان، و عبدالله بن موسی، از اسرائیل وهردو از ابواسحاق نقل می‌کنند که می‌گفته است * عُمر سوار اسبی شد و جامه‌اش کنار رفت و مردم نجران که حضور داشتند در ران او خال سیاهی دیدند و گفتند: این همان کسی است که در کتابهای خود دیده‌ایم ما را از سرزمینهای خودمان بیرون خواهید کرد.

یحیی بن سعید اُموی از اعمش، از عدی‌بن ثابت انصاری، از ابومسعود انصاری نقل می‌کند که می‌گفته است * کنار انجمن خود نشسته بودیم مردی در حالی که سوار بر اسب بود به تاخت وتاز آمد چنانکه نزدیک بود ما را زیر دست وپای اسب خود بیندازد. گوید،

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

تند برخاستیم و دیدیم عمر بن خطاب است، گفتیم: چه خبر است و آیا پس از تو نفر بعدی مسابقه کیست؟ گفت: تعجب کردید در خودم احساس نشاطی کردم اسبی برداشتم و اسب‌دوانی کردم.

یزید بن هارون و محمد بن عبدالله انصاری هردو از حُمید طویل، از انس بن مالک نقل می‌کند * عمر موهای خود را با خضاب حنا رنگ می‌کرد.

عبدالله بن نمیر از عبیدالله بن عُمر هم همین روایت را نقل می‌کند که * عمر موهای سرش را هم حنا می‌بسته است.

واقدی هم از خالد بن ابوبکر نقل می‌کند * عمر ریش خود را زرد می‌کرد و موهای سرش را حنا می‌بست.

معن بن عیسی با اسناد خود، از انس بن مالک نقل می‌کند که می‌گفته است * عمر را هنگامی که امیر مؤمنان بود دیدم که بر ردای او میان دوشانه‌اش سه رقعه و وصله دوخته شده بود که برخی را بر برخی دیگر دوخته و نهاده بودند.

خالد بن مخلد هم با اسناد خود، از انس‌بن مالک نقل می‌کند که می‌گفته است * عمر بن خطاب را به هنگامی که خلیفه بود در رمی جمره دیدم ازاری برتن داشت که با پوست آن را وصله کرده بودند.

شبابة بن سوار از سلیمان بن مغیرة، از ثابت بنانی، از انس بن مالک نقل می‌کند * میان دو شانۀ جامه عمر سه رقعه و وصله بود.

عفان بن مسلم هم از انس نقل می‌کند که می‌گفته است * میان دو شانه پیراهن عُمر چهار رقعه بود.

سلیمان بن حرب هم از انس نقل می‌کند که می‌گفته است * نزد عمر نشسته بودیم پیراهنی بر تن داشت که بر پشت آن چهار رقعه بود و این آیه را خواند: «و فاکهةٌ و اَبّا»[1] و گفت: معنی اَبّ چیست؟ سپس گفت: این نوعی تکلف است به تو چه زیانی می‌رساند که ندانی اَبّ چیست.

محمد بن عبدالله اسدی از سفیان ثوری، از سعید جریری، از ابوعثمان، از قول کسی که عمر را در حال رمی جمرات دیده است نقل می‌کرد * بر تن او ازاری قطری بود که با

۱. آیۀ ۳۱ از سورۀ هشتادم ــ عبس ــ م.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

قطعه چرمی وصله زده بودند. اسباط بن محمد هم روایت می‌کند که به هنگام خلافت، عمر را دیدند در ازاری نماز می‌گزارد که با قطعه‌پوستی وصله شده بود.

عارم بن فضل هم از انس روایت می‌کند که می‌گفته است * پیراهن عُمر را دیدم که در شانه‌اش چند وصله بود.

عفان بن مسلم از ابوعثمان نهدی نقل می‌کند که می‌گفته است * عمر بن خطاب را دیدم بر کعبه طواف می‌کرد ازاری برتن داشت که بر آن دوازده وصله زده بودند یکی از آنها با چرم سرخ بود.

هشام طیالسی هم از عبید بن عمیر نقل می‌کند که می‌گفته است * عمر را در حال رمی جمرات دیدم که ازاری برتن داشت و نشیمنگاه آن ازار مرقع و وصله‌دار بود.

عمر بن حفص هم از حسن بصری نقل می‌کند * به هنگام خلافت بر ازار عمر دوازده رقعه دوخته شده بود که برخی از آنها چرمی بود.

وکیع بن جراح از عمرو بن میمون نقل می‌کند که می‌گفته است * روزی که عمر بن خطاب ضربت خورد ازاری زردرنگ بر تن او دیدم.

سفیان بن عیینه از اسماعیل بن ابی خالد، از ابوشهب نقل می‌کند * پیامبر (ص) بر تن عمر پیراهنی دید فرمود: این پیراهن نو است یا پوشیده؟ گفت: کهنه و پوشیده است. فرمود: جامهٔ نو بپوش و پسندیده زندگی کن و سعی کن شهید بمیری که در آن صورت خداوند برای تو در این جهان و آن جهان چشم روشنی فراهم خواهد فرمود.

عبدالله بن ادریس هم از ابواشهب، از قول مردی از قبیلهٔ مُزینه هم چنین روایتی آورده است. وکیع بن جراح از عمرو بن میمون روایت می‌کند که می‌گفته است * عمر درحالی که گلیم بر تن داشت در نماز بر ما امامت کرد.

محمد بن عبید از اعمش، از ابراهیم تیمی، از عمرو بن میمون نقل می‌کند که می‌گفته است * عمر را دیدم که در لحظه ضربت‌خوردن ملحفه زرد رنگی برتن داشت و همان را در محل زخم او نهاده بودند، و او می‌گفت: مشیت و فرمان خداوند سرنوشت حتمی و قطعی است.

مسلم بن ابراهیم از سلام بن مسکین، از عبدالعزیز بن ابی جمیلهٔ انصاری نقل می‌کند * روز جمعه‌ای عمر بن خطاب تأخیر کرد همین‌که آمد و بر منبر رفت از مردم پوزش خواست و گفت: این پیراهن من مرا معطل کرد و پیراهن دیگری نداشتم. گوید، معمولاً برای عمر پیراهنهای کتانی دوخته می‌شد و بلندی آستین آن از کف دستش بیشتر نبود.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

عارم بن فضل هم از حماد بن زید، از بدیل بن میسره نقل می‌کند * روز جمعه‌ای عمر بن خطاب تأخیر کرد و بر تن او پیراهنی کتانی بود و شروع به پوزش‌خواهی از مردم کرد و گفت: این پیراهن مرا معطل کرد و چون آستینهای آن را می‌کشید خوب بود و چون رها می‌کرد به کنار انگشتانش برمی‌گشت.

ابوغسان مالک بن اسماعیل نهدی از عمر بن زیاد هلالی، از قول یَنّاق بن سلمان که دهقانی از دهقانهای دهکده‌یی است نقل می‌کند که می‌گفته است * عمر بن خطاب از کنار من گذشت و پیراهنش را پیش من انداخت و گفت: این را با اُشنان[1] بشوی، دهقان می‌گوید: در خانه پارچه‌های قطری داشتم و دو پیراهن بیرون آوردم و نزد عمر بردم و گفتم: این را بپوش که زیباتر و ملایمتر است. گفت: آیا از مال خودت است؟ گفتم: از مال خالص خود من است. گفت: چیزی از اموال ذمه در آن نیست؟ گفتم: نه ولی برخی از نخهایی که برای دوختن آن به کار رفته است ممکن است چنان باشد. گفت: این پیراهن را ببر و پیراهن خودم را بیاور. پیراهن خودش را آوردم پوشید و در اثر اشنان سبزرنگ شده بود.

واقدی از اسامة بن زید، از پدرش، از جدش نقل می‌کند که می‌گفته است * در حالی که عُمر خلیفه بود ازاری بر تن او دیدم که چهار رقعه داشت و برخی را بالای برخی دوخته بودند و ازار دیگری هم نداشت.

واقدی از انس بن مالک نقل می‌کند که می‌گفته است * بر تن عُمر ازاری دیدم که در آن چهارده رقعه دوخته بودند و بعضی از آن وصله‌ها چرمی بود و نه پیراهن برتن داشت و نه ردایی و عمامه‌ای هم بر سر داشت و در بازار مدینه در حالی که تازیانه در دست داشت حرکت می‌کرد.

واقدی از حزام بن هشام، از پدرش نقل می‌کند * عمر ازار خود را بالای ناف می‌بست.

سلیمان بن داود طیالسی از عامر بن عبیدة باهلی نقل می‌کند که می‌گفته است * از انس در مورد پارچهٔ خزّ پرسیدم، گفت: دوست می‌داشتم آن را خداوند نیافریده بود و گروه زیادی از اصحاب رسول خدا (ص) هم آن را پوشیده‌اند غیر از عمرو ابن عُمر.

معن بن عیسی و ابوبکر بن عبدالله بن ابی اویس از سلیمان بن بلال، از جعفر بن

---

۱. اُشنان، برگ درختی که برای شستن و رنگ‌کردن لباس به‌کار می‌رفته است، و ظاهراً برای رفع خارش بدن هم مفید بوده است. این کلمه به عقیدهٔ لغت‌نویسان یونانی است. ـم.

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

محمد(ع)، از پدرش نقل می‌کند * عمر بن خطاب در دست چپ انگشتر می‌کرد.

فضل بن دکین از عمرو بن عبدالله، از مهاجر، از عمرو بن میمون نقل می‌کند * عمر در دعای خود چنین می‌گفته است: خدایا مرا همراه نیکان بمیران و مرا میان اشرار باقی مگذار و مرا از عذاب آتش محفوظ بدار و مرا به نیکان ملحق فرمای.

محمد بن اسماعیل بن ابوفدیک از قول حفصة دختر عمر و همسر رسول خدا (ص) نقل می‌کند که می‌گفته است * شنیدم پدرم می‌گوید: خدایا کشته‌شدن در راه خودت را در شهر پیامبرت به من لطف کن. حفصه می‌گوید: به عمر گفتم این چگونه برای تو ممکن است؟ گفت: خداوند اگر بخواهد آن را فراهم می‌فرماید.

معن بن عیسی هم از مالک بن انس، از زید بن اسلم نقل می‌کند * عمر بن خطاب در دعای خود می‌گفت: خدایا من از تو شهادت در راه تو و وفات در شهر پیامبرت را مسألت می‌دارم.

عبدالله بن جعفر رِقی ازعبیدالله بن عمرو، از عبدالملک بن عُمیر، از ابوبردة، از پدرش نقل می‌کند * عوف بن مالک در خواب دید مردم همگی در صحرایی جمع شده‌اند، ناگاه کسی را دید که از همهٔ مردم سه ذراع بلندتر است، گوید: پرسیدم این کیست؟ گفتند: عمر بن خطاب است. گفتم: چرا بر همه برتری دارد؟ گفتند: سه خصلت در اوست، نخست اینکه در راه خدا از سرزنشِ سرزنش‌کننده نمی‌ترسد و شهیدی است که خواهان شهادت است و جانشین خلیفه است. گوید، عوف نزد ابوبکر آمد و خواب خود را نقل کرد ابوبکر کسی را نزد عمر فرستاد و ضمن مژده‌دادن او را فرا خواند، چون عمر آمد ابوبکر به عوف گفت: خواب خود را بگو. گوید، چون عوف گفت: عمر جانشین خلیفه است عمر او را از خود راند و دستور داد ساکت شود. چون عمر به خلافت رسید عوف به شام رفت، و پس از چندی همچنان که عمر خطبه می‌خواند ناگاه چشمش به عوف بن مالک افتاد، او را با خود بالای منبر برد و گفت: خوابت را بگو [1] و چون او خواب را گفت، عمر گفت: اما اینکه در راه خدا از سرزنش سرزنش‌کننده نمی‌ترسم امیدوارم خداوند مرا از ایشان قرار دهد. جانشین خلیفه هم شدم و از خداوند متعال مسألت می‌کنم که مرا در این کار کمک کند و یاری دهد، اما شهید، از کجا برای من شهادت خواهد بود و من در جزیرة العرب هستم و با

---

۱. این‌گونه سخنان که بر مبنای خواب‌دیدن نقل می‌شود از ارزش کتاب طبقات می‌کاهد کاش افسانه‌پردازی‌های این چنین را نقل نمی‌کردند. ــ م.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

مردم اطراف خودم که جهاد ندارم، گوید، بعد گفت: وای بر من وای بر من. انشاءالله خداوند آن را خواهد آورد.

معن بن عیسی از مالک بن انس، از عبدالله بن دینار، از سعد جاری آزادکردهٔ عمر بن خطاب نقل می‌کند که می‌گفته است * عمر ام کلثوم دختر علی (ع) را که همسرش بود فرا خواند، متوجه شد ام کلثوم گریه می‌کند. پرسید چه چیز تو را به گریه انداخته است؟ گفت: ای امیر مؤمنان این یهودی یعنی کعب بن احبار می‌گوید که تو بر یکی از درهای جهنم ایستاده‌ای. عمر گفت: هرچه خدا می‌خواهد ولی به خود خدا سوگند آرزومندم خداوند مرا سعید قرار داده باشد. سپس فرستاد کعب آمد که چون پیش عمر رسید گفت: ای امیر مؤمنان نسبت به من شتاب‌زدگی مکن، سوگند به کسی که جان من در دست اوست هنوز ذیحجه تمام نشده در بهشت خواهی بود. عمر گفت: این چگونه است یک مرتبه می‌گویی در جهنم و یک‌مرتبه می‌گویی بهشت، گفت: ای امیرمؤمنان سوگند به کسی که جان من در دست اوست ما در کتاب خدا چنین دیده‌ایم که تو کنار یکی از درهای جهنم ایستاده‌ای و مردم را از سقوط در جهنم بازمی‌داری، و چون بمیری مردم تا روز قیامت همچنان کنار آن در ازدحام می‌کنند.

عارم بن فضل از حماد بن سلمه، از ثابت بنانی، از انس بن مالک، از ابوموسی اشعری نقل می‌کند که می‌گفته است * در خواب دیدم که در جاده‌های متعددی حرکت می‌کنم و همه آنها از بین رفت و فقط یک جاده باقی ماند و آن را پیمودم و به کوهی رسیدم که رسول خدا (ص) بر فراز آن و ابوبکر هم کنارش ایستاده بودند. ناگاه دیدم به عمر اشاره می‌کند و می‌گوید: بیا، گفتم: انا لله و انا الیه راجعون به خدا سوگند امیر مؤمنان کشته شد (مرد). گوید، به ابوموسی گفتم: این موضوع را برای عُمر نمی‌نویسی؟ گفت: نمی‌خواهم خبر مرگش را بدهم.

هشام بن عبدالملک از ابوعوانة، و عبدالله بن جعفر رقّی، از عبدالله بن عمرو همگی از حذیفه نقل می‌کنند که می‌گفته است * همراه عُمر در عرفات ایستاده بودم و شتر من کنار شتر او بود آن‌چنان که زانوهای ما به هم می‌خورد و منتظر بودیم تا آفتاب غروب کند و از عرفات حرکت کنیم. گوید، چون عمر تکبیرگفتن و دعاکردن و اعمال مردم را دید بسیار خوش آمدش و گفت: ای حذیفه فکر می‌کنی چه مقدار این حال برای مردم باقی می‌ماند؟ گفتم: اکنون فتنه را دروازه و دری بسته است و چون در و دروازه شکسته و گشوده شود فتنه

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

ظهور خواهد کرد، عمر ترسید و گفت: این دروازه چیست و شکستن و گشوده‌شدن آن چگونه است؟ گفتم: مردی خواهد مرد یا کشته می‌شود. عمر گفت: ای حذیفه خیال می‌کنی پس از مرگ من قوم تو چه کسی را به امیری خواهد گزید؟ گفتم: چنین می‌بینم که مردم کار خود را به عثمان بن عفان واگذارند.

فضل بن دکین از ابراهیم بن اسماعیل بن مجمع انصاری، از ابن شهاب، از محمد بن جبیر، از جبیر بن مطعم نقل می‌کند که می‌گفته است * در همان هنگام که عمر کنار کوههای عرفات ایستاده و وقوف کرده بود و مردم مشغول پیش‌بینی و پیشگویی دربارهٔ آینده بودند، صدای مردی را شنیده است که فریاد می‌کشیده و می‌گفته است: ای خلیفه ای خلیفه. گوید، مرد دیگری هم آن صدا را شنید و گفت: چه خبر است خدا روزی تو را قطع فرماید. جبیربن مطعم می‌گوید، من به آن مرد رو کردم و گفتم: آرام باش و نفرین مکن و دشنام مده، جبیر می‌گوید، فردای آن شب هم با عمر کنار عقبه برای رمی جمره ایستاده بودیم ومی‌خواست رمی جمره کند ناگاه سنگی ناشناخته بر سر عمر خورد و آن را شکست و خون آمد و شنیدم مردی از فراز کوه می‌گوید: سوگند به خدای کعبه که نشان قربانی بر من نهاده شد [سوگند به خدا دانستم] که عمر دیگر پس از امسال هرگز این جا نخواهد ایستاد. و صدای آن مرد هم همان صدا بود که دیروز بانگ برداشته بود، جبیر می‌گوید: این امر بر من سخت دشوار آمد.

ابن شهاب می‌گوید ابراهیم بن عبدالرحمن بن ابی ربیعة، از قول مادرش ام کلثوم دختر ابوبکر، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * عمر آخرین حجی که گزارد همراه همسران پیامبر (ص) بود. عایشه می‌گوید: چون از عرفات حرکت کردیم، و چون از محصب [نام جایی میان عرفات و منی است] گذشتیم شنیدم مردی همچنان که بر مرکب خود سوار است می‌گوید: امیرالمؤمنین عمر کجا بود؟ و شنیدم مرد دیگری گفت: این جا می‌بود، گوید، آن مرد شتر خود را خواباند و صدای ناهنجار خود را بلند کرد و این ابیات را خواند:

«ای پیشوا بر تو سلام باد و دست خدا به این سفره از هم دریده شده برکت دهاد، چه کسی بر فرض آنکه تلاش کند و بر بالهای شترمرغ سوار شود می‌تواند از تو نسبت به کارهایی که دیروز انجام داده‌ای پیشی بگیرد، کارهایی انجام دادی و کارهای دشواری را باقی گذاشتی

PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
تاریخ جهان
PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

که هرگز روبه‌راه و گشوده نخواهد شد»[۱]

گوید، این سوار شناخته نشد و از جای خود هم حرکت نکرد. گوید، با خود می‌گفتیم او از جن بوده است، وچون عمر از این حج خود بازگشت ضربت خورد و درگذشت.

واقدی می‌گوید معمر و محمد بن عبدالله هم، از زهری، از محمد بن جبیر بن مطعم، از پدرش نظیر همین حدیث را روایت می‌کند و می‌گوید * آن کس که در عرفات چنان می‌گفته که از این پس دیگر عمر این‌جا وقوف نخواهد کرد و آن کسی که در محل رمی جمرات آن سخن را گفته است و افزوده است می‌پندارم امیرمؤمنان به‌زودی کشته می‌شود مردی از خاندان لِهب از قبیلهٔ ازد است که پیشگویی و پیش‌بینی می‌کرده است.

واقدی از عبدالرحمن بن ابی‌الزناد، از موسی بن عقبه نقل می‌کند * عایشه پرسیده بوده است سرایندهٔ آن اشعار کیست؟ گفته بودند مزّرد بن ضرار سروده است. عایشه می‌گفته است: بعد از آن مزرد را دیدم به خدا سوگند می‌خورد که در آن سال در موسم حج حضور نداشته است.

یزید بن هارون از یحیی بن سعید، از سعید بن مسیب نقل می‌کند * چون عمر از منی حرکت کرد در محلهٔ ابطح مکه مقداری ریگ را انباشته کرد و کنار جامه خود را بر آن افکند و سپس بر آن تکیه داد و دستهای خود را به آسمان بلند کرد و گفت: خدایا سالخورده شده‌ام و نیروی من رو به ضعف نهاده و رعیت من پراکنده و منتشر شده است، خداوندا بدون اینکه من ضایع و تباه شوم مرا به سوی خود ببر؛ و چون عمر به مدینه آمد برای مردم خطبه خواند و گفت: ای مردم فریضه‌ها و سنتها برای شما روشن شده است و کنار شاهراه هستید. سپس دست راست خود را به دست چپ خود کوبید و گفت: مواظب باشید مردم را به راست و چپ و این سو و آن سو گمراه مکنید و برحذر باشید که به واسطهٔ ترک آیه رجم نابود مشوید وکسی نگوید که در کتاب خدا دو حدّ برای ما تعیین نشده است که من خود دیدم رسول خدا (ص) کسی را سنگسار کرد و ما هم بعد از او سنگسار کردیم و به خدا سوگند اگر نه این است که مردم می‌گویند عمر پیش از خود بر کتاب خدا چیزی افزوده است آن را در قرآن می‌نوشتم و ما آن آیه را می‌خواندیم «پیرزن و پیرمرد اگر زنا کنند آن دو را

---

۱. علیک سلام مِنْ امام و بارکت — یدالله فی ذاک الادیم الممزق
فمن یَسْعَ او یرکب جناحی نعامة — لیدرکَ ما قدمت بالامیق یسبق
قضیت اموراً ثم غادرت بعدها — بوائق فی اکمامها لَم تفتق

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

حتماً سنگسار کنید.[1]» سعید می‌گوید: هنوز ماه ذیحجه تمام نشده بود که عمر زخمی و کشته شد.

عمرو بن عاصم از ابواشهب، از حسن بصری نقل می‌کند * عمر بن خطاب می‌گفته است: خدایا سالخورده شده‌ام واستخوان من نرم شده است و می‌ترسم رعیت من متفرق شوند، خدایا تا ناتوان و سرزنش نشده‌ام مرا به سوی خود فرو گیر. عفان بن مسلم هم با سلسله اسناد خود همین روایت را نقل می‌کند.

محمد بن اسماعیل بن ابوفدیک مدنی از هشام بن سعد، از سعید بن ابی‌هلال نقل می‌کند * عمر بن خطاب روز جمعه‌ای برای مردم خطبه خواند، نخست حمد و ثنای خدا را به‌جا آورد و بعد گفت: ای مردم من خوابی دیده‌ام که دلیل بر فرارسیدن مرگ من است، در خواب دیدم که خروس قرمزی دوبار مرا منقار زد و چون خواب خود را با اسماء بنت عُمَیْس گفتم، گفت: مردی از ایرانیان مرا خواهد کشت. عارم بن فضل هم از حماد بن زید، از ایوب، از محمد همین روایت را خلاصه‌تر از عمر نقل می‌کند.

عمرو بن عاصم کلابی، عمرو بن هیثم، شبابة بن سوار همگی از قتادة، از سالم بن ابوالجعد، از معدان بن ابوطلحه یعمری نقل می‌کنند * عمربن خطاب روز جمعه‌ای برای مردم خطبه خواند و ضمن یادکردن از پیامبر (ص) و ابوبکر گفت: خواب دیدم خروسی مرا منقار زد و این را دلیل بر نزدیک‌بودن مرگ خود می‌دانم. برخی از مردم به من پیشنهاد می‌کنند خلیفه‌ای تعیین کنم ولی خداوند متعال هرگز دین خودو خلافت را ضایع و تباه نمی‌کند و سوگند به خداکه اگر مرگ من فرا رسید خلافت با مشورت این شش تن که رسول خدا (ص) از آنان در حالی که خشنود بود درگذشت خواهد بود، و می‌دانم که گروهی از مردم پس از من در این کار طعنه خواهند زد، من با این دست خود طبق دستور اسلام آنان را می‌زنم و می‌گویم که اگر چنان کنند آنان کافر و گمراه خواهند بود. و سپس برای من مسأله کلاله بسیار مهم بود چنانکه مکرر برای فهم آن به پیامبر (ص) مراجعه کردم و در هیچ مسأله آن قدر به رسول خدا (ص) مراجعه نکرده‌ام و پیامبر (ص) هم در هیچ مورد خشونتی را که در آن مورد نسبت به من انجام داد، انجام نداده بود چنانکه با انگشت خود به شکم من زد و فرمود: ای عمر در مورد حکم کلاله آیهٔ آخر سورهٔ نساء برای تو کافی

۱. عمر مدعی بوده است که این آیه قرآن است و هیأت نظارت بر جمع قرآن این ادعای او را نپذیرفته است برای اطلاع بیشتر، رک: حضرت آیت‌الله العظمی سید ابوالقاسم خویی (ره)، البیان، ص ۲۲۰. ــم.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

است، اکنون هم اگر زنده بمانم در آن مورد حکمی می‌دهم که هرکس می‌تواند قرآن بخواند یا نخواند بتواند قضاوت کند و حکم دهد. آن‌گاه گفت: خدایا من تو را گواه می‌گیرم که فرمانداران شهرستانها را برای این فرستادم که به مردم دین و سنت پیامبرشان را تعلیم دهند و با دادگری برایشان حکومت کنند و غنیمت را میان آنان تقسیم کنند و دستور دادم مشکلات ایشان را به اطلاع من برسانند. این نکته را هم بگویم که شما دو سبزی که به نظر من خبیث است می‌خورید پیاز و سیر و دیدم که رسول خدا (ص) اگر در مسجد از کسی بوی آن را استشمام می‌کرد دستور می‌داد دست او را بگیرند و از مسجد بیرون برند و به بقیع برود. اکنون هم هرکس ناچار از خوردن این دو سبزی است حداقل آنها را بپزد که بویش کمتر شود. [بوی آنها را با پختن بمیراند].

یزید بن هارون و عبدالملک بن عمرو عقدی و هشام طیالسی از شعبه، از ابوحمزة، از قولِ مردی از قبیلهٔ بنی‌تمیم به‌نام جویریة بن قدامه نقل می‌کنند که می‌گفته است * من هم در سالی که عُمر درگذشت حج گزاردم، و چون عمر به مدینه آمد خطبه خواند و گفت: در خواب چنان دیدم که گویی خروسی مرا منقار زد و فقط همان جمعه را زنده بود و بعد مضروب و کشته شد. گوید، نخست اصحاب پیامبر (ص) به دیدار او رفتند و سپس مردم مدینه، بعد مردم شام و پس از آنها مردم عراق و ما گروه آخری بودیم که پیش او رفتیم و هر گروهی که داخل می‌شدند می‌گریستند و بر او درود و ثنا می‌فرستادند، هنگامی که من وارد شدم دیدم بر زخم او پارچه بسته‌اند، از او خواستیم ما را وصیت کند و هیچ‌کس غیر از ما از عمر تقاضای نصیحت و وصیت نکرده بودند، عمر گفت: شما را نسبت به کتاب خدا سفارش می‌کنم که هرگاه از آن پیروی کنید گمراه نمی‌شوید، و شما را نسبت به مهاجران سفارش می‌کنم که مردم کم و بیش می‌شوند و شما را به انصار سفارش می‌کنم که آنها پناهگاهی هستند که اسلام به آن پناه برده است و شما را نسبت به اعراب سفارش می‌کنم که آنها اساس و ماده شمایند، و برادران شما و دشمنِ دشمنِ شمایند، و شما را نسبت به اهل ذمه سفارش می‌کنم که آنهادرپناه‌پیامبرتان هستندوموجب روزی عائله‌های شما، و برخیزید بروید.

محمد بن فضیل بن غزوان ضَبّی از حصین بن عبدالرحمن، از عمرو بن میمون نقل می‌کند که می‌گفته است * آمدم و دیدم عُمر بر حذیفه و عثمان بن حنیف ایستاده و به آنان می‌گوید: بترسید از آنکه بر زمین چیزهایی را تحمیل کنید که طاقت آن را نداشته باشد،

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

عثمان گفت: اگر بخواهم می‌توانم زمینهای خود را دوبرابر کنم، حذیفه هم گفت: من بر زمین به لطف خدا کاری را که یارای آن را دارد تحمیل کرده‌ام. عمر همچنان می‌گفت: بنگرید که بر زمین بیشتر از یارای آن تحمیل مکنید. بعد گفت: اگر خدا مرا سلامت دهد همانا بیوه‌زنان و یتیمان عراق را فراخواهم خواند تا پس از من به کسی نیازمند نباشند. گوید: چهار روز پس از این گفتگو عمر مضروب شد. عمر معمولاً هنگامی که وارد مسجد می‌شد میان صفوف می‌ایستاد و می‌گفت: مستقیم و در یک خط بایستید، آن‌گاه تکبیرة الاحرام می‌گفت و همین‌که تکبیرة الاحرام گفت ضربت زده شد و شنیدم می‌گفت: این سگ مرا کشت یا این سگ مرا خورد، الآن درست به یاد ندارم کدام را گفت، و مردک گبر در حالی که خنجری دوسره در دست داشت از جای خود پرید و از هرسو به مردم ضربت می‌زد. سیزده مرد مسلمان را زخمی کرد که نُه تن از ایشان کشته شدند و چون مردی از مسلمانان بر سر او قطیفه انداخت و دانست که بدون تردید گرفتار می‌شود خود را کشت. گوید، میان من و عمر هنگامی که مجروح شد کسی غیر از ابن‌عباس نبود، عمر دست عبدالرحمن بن عوف را گرفت و او را مقدم داشت تا نماز بگزارد و مسلمانان آن روز نماز صبح را مختصر و سبک گزاردند، آخر مسجد و اطراف آن نمی‌دانستند چه شده است ولی همین‌که دیدند صدای عمر را در قراءت نماز نمی‌شنوند، سبحان‌الله می‌گفتند. گوید، چون مردم برگشتند نخستین کس که نزد عمر رفت ابن عباس بود، عمر گفت: ببین قاتل من کیست، ابن عباس ساعتی بیرون رفت و برگشت و گفت: غلام مغیرة بن شعبه همان‌که هنرمند و صنعت‌گر بود. گوید، درودگر بود؛ عمر گفت: خدایش بکشد چرا چنین کرد؟ و حال آنکه به خدا سوگند من دستور داده بودم به او نیکی کنند، سپس گفت: سپاس خداوند را که مرگ مرا به‌دست کسی که مدعی مسلمانی باشد قرار نداد، و به ابن عباس گفت: تو و پدرت دوست می‌داشتید که گبرکان در مدینه زیاد شوند، ابن‌عباس گفت: اگر تو می‌خواستی چنان می‌کردیم. گفت: پس از اینکه سخنان خود را گفتید و نماز و عبادت خود را گزاردید. مردم به عمر گفتند: خطری متوجه تو نیست او نبیذ خواست و آشامید که از محل زخم بیرون ریخت سپس شیر خواست و نوشید که آن هم از محل زخم بیرون آمد وچون دانست که منجر به مرگ او خواهد شد به پسر خود عبدالله گفت: ببین من چه مقدار وام دارم. عبدالله بن عمر حساب کرد که هشتاد و شش‌هزار درم بود. عمر به او گفت: اگر اموال خاندان عمر برای پرداخت این وام کافی بود آن را از اموال ایشان بپرداز و اگر اموال آنها کافی نبود از گروه بنی‌عدی کمک

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

بگیر. و اگر اموال آنان هم کفایت نکرد از قریش کمک بخواه و از دیگران چیزی مخواه. آن‌گاه گفت: ای عبدالله خودت نزد ام‌المؤمنین عایشه برو و به او بگو عمر به تو سلام می‌رساند و مگو امیرمؤمنان که دیگر از امروز من امیرشان نیستم، چون به عایشه سلام مرا ابلاغ کردی بگو عمر می‌گوید آیا اجازه می‌دهی او را کنار رسول خدا (ص) و ابوبکر دفن کنند؟[1] ابن عمر نزد عایشه آمد و دید نشسته است و می‌گرید، بر او سلام داد و گفت: عمر بن خطاب اجازه می‌خواهد که او را کنار دو دوستش دفن کنند. عایشه گفت: به خدا سوگند آن را برای خود اندوخته بودم و می‌خواستم خودم را آن‌جا دفن کنند ولی اکنون او را بر خود ترجیح می‌دهم؛ و چون عبدالله بن عمر برگشت گفتند عبدالله آمده است. عمر گفت: مرا بنشانید، مردی او را به خود تکیه داد، عمر به عبدالله گفت: چه خبر داری؟ گفت: اجازه داد. گفت: هیچ چیز برای من این قدر اهمیت نداشت، ای عبدالله دقت کن چون مُردم مرا بر تابوت حمل کن و بر در خانهٔ عایشه نگهدار و دوباره بگو عمربن خطاب اجازه می‌خواهد اگر اجازه داد مرا آن‌جا دفن کن و اگر اجازه نداد مرا در گورستان مسلمانان دفن کن. گوید: چون جنازه‌اش را بر در خانهٔ عایشه آوردند و اندوه و مصیبت مسلمانان چنان بود که گویی تا آن روز چنان مصیبتی ندیده‌اند، و عایشه اجازه داد و او همان‌جا دفن شد که خداوند او را به دفن‌شدن با رسول خدا و ابوبکر گرامی داشت. گوید، و چون مرگ عمر فرا رسید گفتندش کسی را برای جانشینی خود معین کن، گفت: هیچ کس را از این چندتن که رسول خدا (ص) به هنگام رحلت از ایشان راضی و خشنود بود شایسته‌تر نمی‌دانم و هرکدامشان خلیفه شدند خلیفهٔ پس از من خواهد بود و علی (ع) و عثمان و طلحه و زبیر و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی‌وقاص را نام برد و گفت: اگر سعد بن ابی‌وقاص خلیفه شد که خود داند و در غیر آن صورت هریک دیگر که خلیفه شدند باید در امور از او کمک بخواهد که من او را نه به سبب ناتوانی و نه خیانت از کار کنار گذاشتم، و گفت: عبدالله بن عمر هم بدون اینکه حق رأی داشته باشد در جلسهٔ مشورتی ایشان شرکت خواهد کرد. گوید، چون اعضای شورای جمع شدند عبدالرحمن گفت: سه تن را برگزینید، زبیر اختیار رأی خود را به علی (ع) داد و طلحه به عثمان و سعد بن ابی‌وقاص به عبدالرحمن بن عوف، و چون حق رأی به این سه‌تن

۱. مگر زمین حجره فقط به عایشه تعلق داشته است و دیگر اهل بیت را در آن سهمی نبوده است که باید عمر برای دفن خود از او اجازه بگیرد! آن هم با زنده‌بودن حسن و حسین و علی علیهم‌السلام و عباس و هفت‌تن دیگر از همسران حضرت ختمی‌مرتبت(ص)؟!. ــ م.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

واگذار شد، عبدالرحمن گفت: کدام‌یک از شما حق رأی خود را به من وامی‌گذارید و خدا راگواه می‌گیرم که برتر و بهتر شما را برای مسلمانان به خلافت برمی‌گزینم. علی (ع) و عثمان هردو سکوت کردند، عبدالرحمن گفت: این کار را به من واگذارید من خودم داوطلب نیستم و از گردونه بیرون می‌روم و به خدا سوگند از بهتر و برتر شما برای مسلمانان چشم نمی‌پوشم و تخطی نمی‌کنم، گفتند: باشد. عبدالرحمن نخست با علی (ع) خلوت کرد و گفت: خویشاوندی و قرابت تو به رسول خدا (ص) و پیشگامی تو در اسلام معلوم و محفوظ است و خدای بر تو گواه باشد که اگر خلیفه شدی عدالت و دادگری کنی و اگر عثمان خلیفه شد از او اطاعت کنی، فرمود: باشد. آن‌گاه با عثمان خلوت کرد و به او هم‌چنان گفت و عثمان هم پذیرفت. عبدالرحمن به عثمان گفت: دست خود را فراز کن تا بیعت کنم و علی (ع) و مردم هم با او بیعت کردند.[1] آن‌گاه عمر گفت: به خلیفهٔ پس از خودم توصیه و سفارش می‌کنم که از خدای بترسد و نسبت به مهاجران نخستین حرمت نگه‌دارد و حق ایشان را برای آنان حفظ کند و در مورد مردم شهرستانها به نیکی سفارش می‌کنم که آنان یاوران اسلام و مایه خشم دشمن‌اند و پرداخت‌کنندگان اموال و نباید از ایشان چیزی بیش از آنچه برعهده دارند بدون رضایت ایشان گرفته شود؛ همچنین در مورد انصار که در خانهٔ ایمان پیش از مهاجران جای گرفتند[2] سفارش می‌کنم که از نیکوکاران آنان بپذیرند و از بدکاران آنان بگذرند. همچنین در بارهٔ اعراب که اصل و ماده اسلام‌اند سفارش می‌کنم که از زیادی اموال آنان چیزی که گرفته می‌شود میان فقرای ایشان تقسیم شود و برای کسانی که در ذمه خدا و رسول خدا قرار دارند سفارش می‌کنم که عهد خدا و رسولش را در موردشان رعایت کنند و چیزی بیشتر از طاقت و توان آنان بر آنان تکلیف نکنند و باکسانی که با آنان جنگ کنند جنگ شود [از ایشان دفاع شود].

معاویة بن عمرو ازدی و حسن بن موسی اشیب و احمد بن عبدالله بن یونس همگی از زهیر بن معاویه، از ابواسحاق، از عمرو بن میمون نقل می‌کنند که می‌گفته است * من شاهد

۱. برای اطلاع بیشتر از چگونگی گزینش عثمان از سوی عبدالرحمن بن عوف، و حیله‌سازیها، در منابع اهل سنت رک: ابوعلی محمد بلعمی، ترجمهٔ تاریخ طبری، انتشارات بنیاد فرهنگ، تهران، ۱۳۴۴ خورشیدی، ص ۸۲ـ۷۷؛ و نویری، نهایة الارب، ج ۱۹، به تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، ۱۹۷۵ میلادی، مصر و ترجمهٔ آن به قلم این بنده، ص ۳۹۰ـ۳۷۸. ـم.

۲. مأخوذ از آیهٔ ۹ سورهٔ پنجاه و نهم ـ حشر. ـم.

PDF.Tarikhema.ir
تاریخ جهان
PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

ضربت‌خوردن عمر بودم. گوید: ابولولوه در حالی که عمر صفها را مرتب می‌ساخت به او ضربه زد و دوازده شخص دیگر را هم ضربت زد که با عمر سیزده‌تن بودند. گوید: خود دیدم که عمر دستش را دراز کرد و بانگ برداشت که این سگ را بگیرید مرا کشت. مردم به حرکت درآمدند و کسی خود را از پشت سر به او رساند و گرفتش، و شش یا هفت نفر از زخمیها کشته شدند. گوید، عمر را به خانه‌اش بردند و طبیبی آوردند؛ پزشک از عمر پرسید چه آشامیدنی را بیشتر دوست می‌داری؟ گفت: نبیذ[1] را، آوردند که چون آشامید از محل یکی از زخمها بیرون آمد و گفتند: این آمیخته با چرک و خون است. آن‌گاه پزشک شیر خواست آوردند و به عمر نوشاند که از زخم بیرون آمد؛ و به او گفت: به هرچه می‌خواهی وصیت کن که گمان نکنم امروز را به شب برسانی. گوید، در این هنگام کعب‌الاحبار آمد و گفت: دیدی به تو می‌گفتم شهید خواهی مرد و می‌گفتی از کجا شهادت بهره من می‌شود درحالی که من در جزیرةالعرب هستم. گوید، در این هنگام مردی گفت: ای بندگان خدا نماز نماز که نزدیک است خورشید سرزند. گوید، عبدالرحمن بن عوف را برای نماز جلو انداختند و او دو سوره والعصر، و انا اعطیناک الکوثر را که کوچکترین سوره‌های قرآن است در قراءت خواند. گوید، در این هنگام عُمر به پسرش عبدالله گفت: آن استخوان شانه گوسپند را که روی آن دستوری در مورد میراث جد نوشته بودم بیاور که آن را محو کنم و اگر خداوند می‌خواست آن کار سروصورت بگیرد آن را روبه‌راه می‌فرمود. عبدالله گفت: ای امیر مؤمنان ما آن را محو می‌کنیم. گفت: نه و آن استخوان راگرفت و خودش پاک کرد. آن‌گاه شش‌تن را احضار و دعوت کرد که علی (ع) و عثمان و سعد بن ابی‌وقاص و طلحه و زبیر و عبدالرحمن بن عوف بودند. نخست عثمان را پیش خواند وبه او گفت: اگر دوستان رعایت پیرمردی تو راکردند و خلیفه شدی از خدا بترس و خاندان ابومُعَیْط را بر گردن مردم سوار مکن؛ سپس علی (ع) را خواند و به او سفارش کرد و به صُهَیْب دستور داد با مردم نماز گزارد.

عبیدالله بن موسی هم از اسرائیل بن یونس، از ابواسحاق، از عمرو بن میمون نقل می‌کند که می‌گفته است * روزی که عُمر را خنجر زدند شاهد بودم و هیچ چیز جز هیبت

---

۱. قبلاً هم تذکر دادم که به عقیدهٔ فقهای اهل سنت نبیذ مسکر و خمر نیست، و حال آنکه به عقیدهٔ ما شیعیان حرام است و در روایات شیعی آمده است که نبیذ شرابی است که مردم آن را کوچک شمرده‌اند. برای اطلاع بیشتر در مورد نبیذ و احکام آن از دیدگاه اهل سنت، رک: ابن عبد ربه، عقدالفرید، ج ٦، مصر، ۱۹٦۷ میلادی، ص ۳۷۰ ـ ۳۵۲. ـ م.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

عمر مانع از آن نبود که در صف اول بایستم و همین مسأله موجب بود که همواره در صف دوم می‌ایستادم. عمر معمولاً تکبیرة الاحرام نمی‌گفت تا اینکه صف اول را به دقت نگاه می‌کرد که همه در یک خط باشند و اگر کسی جلو یا عقب بود با تازیانه می‌زدش و علتِ اصلی که من در صف دوم می‌ایستادم همین مسأله بود. گوید، آن روز چون عمر آمد ابولولؤة بردهٔ مغیرة بن شعبه جلو او را گرفت و مدتی با او درگوشی سخن گفت و ناگاه سه ضربه خنجر به او زد و من شنیدم که عمر درحالی که دست دراز کرده بود، فریاد برآورد و گفت: این سگ را بگیرید که مرا کشت. مردم به حرکت درآمدند واو سیزده‌تن را زخمی کرد، تا آنکه مردی او را از پشت سر گرفت. عمر را به خانه بردند و مردم متحیر مانده بودند و در یکدیگر می‌نگریستند تا آنکه کسی بانگ برداشت که ای بندگان خدا هم‌اکنون آفتاب می‌دمد، عبدالرحمن بن عوف را جلو انداختند که با مردم نماز گزارد و او دو سورهٔ بسیار کوچک یعنی کوثر و نصر را خواند. و مردم به عیادت رفتند. عمر گفت: ای ابن‌عباس برو از مردم بپرس آیا این سوءقصد با اطلاع شما بوده و به آن راضی بوده‌اید؟ و چون ابن‌عباس این سخن را به مردم گفت، گفتند: پناه بر خدا نه می‌دانستیم و نه از آن آگاه بودیم، آن‌گاه عمر گفت: برای من پزشکی بیاورید و پزشکی آوردند که از عمر پرسید چه مشروبی را از همه بیشتر دوست می‌داری؟ گفت: نبیذ، و چون نبیذ به او خوراندند از یک‌جا از زخمها بیرون آمد؛ مردم گفتند: این چرک و خون است که بیرون می‌آید، و مسموم شده است، به او شیر بدهید، شیر دادند که آن هم از محل زخم بیرون آمد، طبیب به عمر گفت: خیال نمی‌کنم امروز را به شب برسانی هرکار می‌خواهی انجام دهی انجام بده. عمر گفت: ای عبدالله آن استخوان شانه را بیاور که اگر خداوند می‌خواست انجام پذیرد آن را تأیید می‌فرمود. عبدالله بن عمر گفت: من این کار را انجام می‌دهم و آن را محو می‌کنم. عمر گفت: نه به خدا سوگند کسی جز خودم نباید آن را پاک کند و با دست خود آن را محو کرد و در آن استخوان میراث جد را نوشته بود. آن‌گاه عمر گفت: علی (ع) و عثمان و طلحه و زبیر و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص را برای من فراخوانید، و چون آمدند با کسی از ایشان جز علی (ع) وعثمان سخن نگفت. عمر نخست به علی (ع) گفت: شاید این گروه رعایت خویشاوندی نزدیک و دامادی تو نسبت به پیامبر (ص) را و مقام علمی و فقه تو را که خداوند به تو ارزانی داشته است بکنند و اگر عهده‌دار خلافت شدی از خدای در این کار بترس. آن‌گاه به عثمان گفت: شاید این گروه رعایت دامادی تو را برای رسول خدا (ص) و

PDF.Tarikhema.ir　تاریخ جهان　PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

پیرمردی و شرفت را بکنند، اگر عهده‌دار خلافت شدی از خدای بترس و خاندان ابومُعَیْط را بر گردن مردم سوار مکن. سپس گفت: صهیب را نزد من آورید و چون آمد گفت: سه روز با مردم نماز بگزار و در آن مدت این گروه در حجره‌ای به مشورت بپردازند و اگر نسبت به خلافت کسی اتفاق کردند هرکس را که با ایشان مخالفت کرد سرش را از پیکرش جدا کنید. گوید، چون آن شش تن از حضور عمر بیرون شدند، گفت: اگر آن مرد را که موهای جلو سرش ریخته است [یعنی حضرت علی] را به خلافت برگزینند آنان را به راه راست خواهد بُرد. ابن عمر گفت: پس چه چیزی مانع از آن است که خودت او را نصب و تأیید کنی؟ گفت: دیگر نمی‌خواهم بار این مسأله را در زندگی و مرگ خود به دوش کشم!![1] آن‌گاه کعب‌الاحبار نزد عمر آمد و گفت: حق همواره از پروردگار تست و از شک‌کنندگان مباش، من به تو می‌گفتم که شهید خواهی شد و می‌گفتی شهادت کجا بهره من می‌شود که در جزیرةالعرب ساکن هستم.

عبدالله بن بکر سهمی از حاتم بن ابی‌صغیرة، از سماک نقل می‌کند * چون مرگ عمر فرا رسید گفت: اگر کسی را به جانشینی خود برگزینم سنت است و اگر کسی را برنگزینم باز هم سنت است که پیامبر (ص) رحلت فرمود و کسی را جانشین خود نفرمود و ابوبکر مرد و خلیفه تعیین کرد، علی (ع) می‌فرموده است: دانستم که از سنت رسول خدا (ص) عدول نمی‌کند، و عمر مسأله خلافت را در شورایی قرار داد که یکی را برگزینند و آنان علی (ع) و عثمان و طلحه و زبیر و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی‌وقاص بودند، و به برخی از انصار گفت آنان را سه‌روز در خانه‌ای برای مشورت مهلت دهید، اگر اتفاق کردند چه بهتر وگرنه گردن هر شش تن را بزنید.

عفان بن مسلم از ابوعوانه، از حسین بن عمران، از قول پیرمردی، از عبدالرحمن بن ابزی، از عمر نقل می‌کند که می‌گفته است * موضوع خلافت تا بدری‌ها زنده باشند باید میان ایشان باشد[2] و سپس میان اهل جنگ احد و سپس در چه طبقه و به هرحال در آن برای

---

۱. سبحان‌الله، این چه سخن است. مردی که نمی‌خواهد باری بر دوش بکشد چنان با استبداد دستور قتل و کشتن مخالفان را بعد از خود صادر نمی‌کند. در این روایت و روایت بعدی می‌بینید که دستور قتل هر شش تن را به مشتی رجاله صادر می‌کند و در روایت بعد می‌گوید اگر سالم یا ابوعبیده زنده می‌بودند آنها را خلیفه می‌کردم. ان یوم‌الفصل کان میقاتا. ـ م.

۲. اگر چنین است، به اتفاق تمام سیره‌نویسان عثمان بن عفان به هرحال سعادت شرکت در جنگ بدر را نداشته است، هرچند عذر او را موجه بدانند. ـ م.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

بردگان و برده‌زادگان و مسلمانانی که پس از فتح مکه مسلمان شده‌اند سهمی نیست.

عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از علی بن زید بن جدعان، از ابورافع نقل می‌کند * عمر بن خطاب پس از زخمی‌شدن در حالی که به ابن عباس تکیه داده بود و عبدالله بن عمر و سعید بن زید هم حاضر بودند گفت: بدانید که من در مورد میراث کلاله سخنی نگفته‌ام و هیچ‌کس را هم پس از خودم به جانشینی نگماشته‌ام، و هرکس از اسیران عرب که تا هنگام مرگ من آزاد نشده است آزاد است و فدیه‌اش را از بیت‌المال بپردازند، سعید بن زید بن عمرو گفت: اگر در مورد مردی از مسلمانان به خلافت اشاره می‌کردی مردم تو را امین می‌دانند و می‌پذیرفتند. عمر گفت: از اصحاب خودم در این مورد حرصی ناپسند دیدم و من موضوع را به این شش تن که رسول خدا (ص) به هنگام رحلت از ایشان راضی بود واگذاشتم. آن‌گاه گفت: آری اگر هریک از دونفر سالم و ابوعبیدة زنده می‌بودند این کار را به آنها وامی‌گذاشتم و به آنها اعتماد می‌کردم.

وکیع بن جراح از اعمش، از ابراهیم نقل می‌کند که عمر می‌گفته است * چه کسی را به جانشینی خود برگزینم؟ آری اگر ابوعبیدة بن جراح زنده بود خوب بود. مردی گفت: ای امیرمؤمنان چرا از عبدالله بن عمر غافلی؟ گفت: خدایت بکشد. به خدا هرگز نمی‌خواهم مردی را خلیفه کنم که از طلاق‌دادن زن خود عاجز است، تو هم از این سخن خدا را در نظر نداشتی.

عارم بن فضل از حماد بن زید، از ایوب، از عبدالله بن ابی مُلَکیة نقل می‌کند * ابن عمر به پدرش گفت: چه خوب بود کسی را به جانشینی خود می‌گماشتی، عمر گفت: چه کسی را بگمارم؟ گفت: تو که خدای ایشان نیستی تلاش خودت را انجام بده، اگر کسی را بفرستی و کارگزار خودت رادر زمین خودت احضار کنی دوست نداری که او تا بازگشت خود بر سرزمین کسی را به جای خود بگمارد؟ گفت: چرا. ابن عمر گفت: همچنین اگر چوپان گوسپندانت را احضار کنی نمی‌خواهی که او جانشینی تا هنگام بازگشت خود تعیین کند. ایوب می‌گوید، عمر در پاسخ گفت: اگر جانشین تعیین کنم کسی که بهتر از من است جانشین تعیین کرد و اگر جانشین تعیین نکنم کسی که بهتر از من است جانشین تعیین نکرد. گوید، چون عمر این سخن راگفت دانستم که جانشینی تعیین نخواهد کرد.

قبیصة بن عقبه از هارون بربری، از عبدالله بن عبید نقل می‌کند * گروهی از مردم به عمر گفتند: آیا نمی‌خواهی جانشینی برای ما تعیین کنی؟ آیا کسی را به امیری بر ما

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

نمی‌گماری؟ گفت: هر طور که رفتار کنم راه برای من روشن شده است.

شهاب بن عباد عبدی از ابراهیم بن حُمَیْد، از ابن ابی‌خالد، از جبیربن محمد بن مطعم نقل می‌کند که می‌گفته است * به من خبر رسیده که عمر به علی (ع) گفته است اگر عهده‌دار کار مسلمانان شدی فرزندان خاندان عبدالمطلب را بر گردن مردم سوار نکنی؛ و به عثمان گفته است اگر عهده‌دار کار مسلمانان شدی خاندان ابومُعَیْط را بر گردن مردم سوار نکنی.

یعقوب بن ابراهیم بن سعد زُهری از پدرش، از صالح بن کیسان، از ابن شهاب نقل می‌کند از قول سالم از عبدالله بن عمر نقل می‌کرده است که * اندکی پیش از آمدن عبدالرحمن بن عوف و علی (ع) و عثمان و زبیر و سعدبن ابی‌وقاص گروهی نزد عمر آمدند. عمر به ایشان نگریست و گفت: در مورد کار مردم شما را در نظر داشتم و گمان نمی‌کنم مردم گرفتار اختلاف نظر شوند، مگر شما گرفتار آن شوید و اگر اختلافی پیش بیاید شما سبب آن خواهید بود و در هر صورت تعیین خلیفه برعهدهٔ این شش‌تن یعنی عبدالرحمن بن عوف و عثمان و علی و زبیر و طلحه و سعد بن ابی‌وقاص خواهد بود، در آن هنگام طلحه حضور نداشت و در مزارع خود در منطقهٔ سراة بود. عمر گفت: خیال می‌کنم یکی از شما سه‌تن عبدالرحمن یا عثمان یا علی خلیفه شوید، ای عبدالرحمن اگر تو عهده‌دار کار مردم شدی خویشاوندان خود را بر گردن مردم سوار مکن و ای عثمان اگر تو خلیفه شدی افراد خاندان ابومُعَیْط را بر گردن مردم سوار مکن و تو ای علی اگر عهده‌دار کار شدی بنی‌هاشم را بر گردن مردم سوار مکن؛ سپس خطاب به آنان گفت: برخیزید و مشورت کنید و یکی از خودتان را به امیری برگزینید. عبدالله بن عمر می‌گوید: برخاستند و به مشورت نشستند و عثمان یک یا دوبار مرا خواست که در جلسهٔ ایشان شرکت کنم و به خدا سوگند دوست نمی‌داشتم شرکت کنم برای اینکه می‌دانستم موضوع همان‌طوری است که پدرم گفته بود و به خدا سوگند غالباً آنچه پدرم بر زبان می‌آورد درست بود و چون عثمان باز هم اصرار کرد گفتم: مگر حاضر نیستید بیندیشید، آیا می‌خواهید درحالی که هنوز امیرمؤمنان زنده است کسی را به خلافت برگزینید؟ و گویی با این سخن عمر را از خواب بیدار کردم و گفت: صبر کنید اگر من مردم سه روز صُهیب بر مردم نماز گزارد در آن مدت شما تصمیم بگیرید و هرکس بدون مشورت این مسلمانان خواست بر شما امیری کند گردنش را بزنید.

ابن شهاب می‌گوید، سالم می‌گفت به عبدالله بن عمر گفتم: آیا عمر پیش از آنکه با علی (ع) سخنی بگوید با عبدالرحمن سخن گفت؟ گفت: آری به خدا سوگند.

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

وکیع بن جراح از ابومعشر، از قول مشایخ حدیث خود نقل می‌کند * عمر می‌گفته است خلافت روبه‌راه نخواهد بود مگر با خشونتی که همراه با اجبار نباشد و با ملایمتی که منجر به سستی و اهمال نشود.

یعقوب بن ابراهیم بن سعد زهری از پدرش، از صالح بن کیسان نقل می‌کند ابن شهاب می‌گفته است * عُمر اجازه نمی‌داده است اسیرانی که به حد بلوغ رسیده‌اند وارد و مقیم مدینه شوند، تا اینکه مغیرة بن شعبه که فرماندار کوفه بود به عمر تذکر داد که غلامی هنرمند دارد، و از عمر اجازه خواست تا او را به مدینه آورد و گفت: او دارای هنرهای مختلفی است که برای مردم سودمند است، آهنگر و نقاش و درودگر است. عمر برای مغیره نوشت که می‌تواند او را به مدینه بیاورد یا روانه‌اش کند. گوید، مغیره برای آن غلام ماهیانه صددرم مالیات معین کرد که بپردازد. او پیش عمر آمد و از زیادی خراج خود شکایت کرد، عمر گفت: چه کارهایی می‌کنی؟ و او کارهایی راکه به خوبی انجام می‌داد گفت. عمر گفت: این خراج در مقابل کارهای تو زیاد نیست و او خشمگین برگشت و تهدید کرد. چندشبی گذشت عمر آن بنده را در حال عبور دید فراخواندش و گفت: شنیده‌ام گفته‌ای می‌توانی آسیابی بسازی که با باد بچرخد و آرد کند درست است؟ او با چهره‌ای خشمگین به عمر نگریست و گفت: برای تو آسیابی خواهم ساخت که مردم در باره‌اش سخن بگویند، و چون رفت عمر روی به گروهی که همراهش بودند کرد و گفت: این برده هم‌اکنون مرا تهدید کرد. چندشبی گذشت، آن‌گاه ابولولوة در حالی که خنجری دوسر که دسته‌اش میان تیغه‌های آن بود فراهم آورد و در تاریکی سحر در گوشه‌ای از گوشه‌های مسجد کمین کرد تا آنکه عمر بیرون آمد و مردم را برای نماز صبح بیدار می‌کرد و عمر همواره چنین می‌کرد و چون نزدیک او رسید ناگاه بر عمر حمله کرد و سه ضربه به او زد که یکی زیر نافش اصابت کرد و پرده صفاق را درید و همان سبب مرگ عمر شد. آن‌گاه بر کسانی که در مسجد بودند حمله کرد و یازده مرد دیگر غیر از عمر را زخمی کرد و بعد با همان خنجر خودکشی کرد. عمر که دچار خون‌ریزی و ضعف شدید شده بود همین‌که مردم را دید که بر او جمع شده‌اند گفت: به عبدالرحمن بن عوف بگویید با مردم نماز گزارد و سپس خون‌ریزی چندان زیاد شد که عمر بیهوش گردید. ابن‌عباس می‌گوید: همراه تنی چند عمر را برداشتیم و به خانه‌اش بردیم و عبدالرحمن با مردم نماز گزارد و مردم از شنیدن صدای او در نماز تعجب کردند. ابن‌عباس می‌گوید: من همچنان نزد عمر بودم و او تا هنگامی که هوا کاملاً روشن شد بیهوش بود و

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

آن‌گاه چشم گشود و به ما نگریست و گفت: آیا مردم نماز گزاردند؟ گفتم: آری، گفت: کسی که نماز را ترک کند اسلام ندارد. و آب خواست و وضو گرفت و نماز گزارد و گفت: ای عبدالله بن عباس بیرون برو و بپرس چه کسی مرا زخم زده است. گوید: بیرون آمد و چون در خانه را گشودم دیدم مردم جمع شده‌اند و نمی‌دانند حال عمر چگونه است، گفتم: چه کسی امیر مؤمنان را خنجر زده است؟ گفتند: دشمن خدا ابولولوه غلام مغیرة بن شعبه. گوید: نزد عمر برگشتم که چشم بر من دوخت و منتظر توضیح من ماند. گفتم: امیرمؤمنان مرا فرستاد بپرسم چه کسی او را خنجر زده است. با مردم سخن گفتم وچنین می‌پندارند که دشمن خدا ابولولوه غلام مغیرة بن شعبه بوده است که گروهی دیگر را هم زخمی کرده است. بعد هم خود را کشته است. عمر گفت: سپاس خداوند را که کسی را قاتل من قرار داد که نمی‌تواند در پیشگاه خدا حتی با یک سجده که انجام داده باشد با من محاجه کند. من دانستم هیچ‌یک از اعراب قصد جان مرا نخواهد کرد. سالم می‌گوید: از عبدالله بن عمر شنیدم که می‌گفت: عمر گفت پزشکی بیاورید این زخم را ببیند. گوید، طبیبی عرب آوردند. او به عُمر نبیذ نوشاند که آمیخته با خون از زخم زیر نافش بیرون ریخت، عبدالله بن عمر می‌گوید: طبیب دیگری که از انصار و از قبیلهٔ بنی‌معاویه بود آوردم. او شیر به عمر نوشاند که از محل زخم همچنان سپید بیرون آمد، و طبیب به عمر گفت: ای امیر مؤمنان وصیت کن، عمر گفت: راست می‌گویی و اگر جز این می‌گفتی تو را تکذیب می‌کردم. گوید: در این هنگام حاضران شروع به گریستن کردند. عمر گفت: بر ما گریه مکنید هرکس می‌خواهد گریه کند بیرون رود مگر نشنیده‌اید که رسول خدا (ص) فرمود مرده و محتضر با گریه اهل خود شکنجه می‌شود، و به همین جهت بود که عبدالله بن عمر اجازه نمی‌داد در حضور او بر فرزندان و خویشاوندانش که می‌مردند گریه کنند، در حالی که عایشه همسر رسول خدا (ص) برای کسانی از خویشاوندانش که می‌مردند اقامه عزاداری می‌کرد و می‌گریستند و نوحه‌خوانی می‌کردند و چون سخن عمر را از قول پیامبر (ص) برای او نقل کردند گفت: خداوند عُمر و ابن عمر را رحمت کند، دروغ نگفتند ولی عمر در این مسأله بیهوده سخت‌گیری می‌کرد، پیامبر (ص) بر گروهی از گریه کنندگان بر مرده‌ای عبور فرمود و گفت: اینها گریه می‌کنند و مرده ایشان عذاب و شکنجه می‌شود، و عمر همین کار را جرم می‌شمرد.

واقدی از هشام بن عمارة، از ابوحُوَیْرث نقل می‌کند * چون غلام مغیرة بن شعبه به مدینه آمد، مغیرة برای او مالیاتی معادل یکصد و بیست درم تعیین کرد که هر روز چهار

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

درم بپردازد، و او مردی خبیث بود و هرگاه کودکان اسیر را می‌دید دست بر سرشان می‌کشید و می‌گریست و می‌گفت: اعراب جگرم را سوزاندند، و چون عمر از مکه بازگشت ابولولوه آمد که او را ببیند و او را در حالی که به سوی بازار می‌رفت و به بازوی عبدالله بن زبیر تکیه داده بود دید و گفت: ای امیر مؤمنان ارباب من مغیرة بن شعبه خراجی برای من تعیین کرده است که یارای پرداخت آن را ندارم. عمر گفت: چه مقدار برای تو تعیین کرده است؟ گفت: روزانه چهار درم. عمر گفت: کارت چیست؟ گفت: دستاس و آسیا می‌سازم و دربارهٔ دیگر مشاغل خود سکوت کرد. عمر گفت: در چند روز می‌سازی و چند می‌فروشی و چون پاسخ داد گفت: مقدار کمی معین کرده است پیش اربابت برو و آنچه می‌گوید بده، و چون راه افتاد که برود عمر گفت: آیا برای ما آسیابی نمی‌سازی؟ گفت: چرا برای تو آسیابی خواهم ساخت که مردم شهرها در باره‌اش سخن بگویند، عمر از این سخن او ترسید. گوید: علی (ع) هم همراهش بود و عمر از ایشان پرسید به نظر شما او چه مقصودی داشت، فرمود: تو را تهدید کرد. عمر گفت: خداوند شر او را از ما کفایت فرماید خیال می‌کنم با این گفتار خود اراده شر و خشم کرد.

واقدی از عبدالرحمن بن عبدالعزیز، از عبدالله بن ابی بکر بن حزم نقل می‌کند * که ابولولوة از اسیران نهاوند بوده است.

واقدی از ابوبکر بن اسماعیل بن محمد بن سعد، از پدرش نقل می‌کند * چون عمر خنجر زده شد ابولولوۀ گریخت و عمر بانگ برداشت این سگ را بگیرید و او تنی چند را زخمی کرد و گروهی از قریش که عبدالله بن عوف زُهری و هاشم بن عتبة بن ابی‌وقاص و مردی از بنی سهم بودند او را گرفتند و عبدالله بن عوف قطیفه‌ای را که همراه داشت بر او افکند و همین‌که او را گرفتند با همان خنجر خود را کشت.

واقدی از عبدالله بن نافع، از پدرش نقل می‌کند * ابولولوة با خنجر خود چند ضربه به خود زد و خود را کشت و عبدالله بن عوف سر او را از بدنش جدا کرد.

واقدی از اسماعیل بن ابراهیم بن عقبه، از محمد بن عقبه، از سالم بن عبدالله، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * شنیدم عمر می‌گفت: ابولولوه مرا خنجر زد و خیال می‌کردم سگی است تا آنکه ضربه سوم را زد.

واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی‌سبرة، از جعفر بن محمد (ع)، از پدرش نقل می‌کند * چون عمر مجروح شد، بدری‌ها و مهاجران و انصار پیش او جمع شدند. عمر به

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

ابن‌عباس گفت از ایشان بپرس آیا این کار با اطلاع و مشورت شما بر سر من آمده است؟ گوید: ابن عباس بیرون آمد و از ایشان پرسید. گفتند: نه به خدا سوگند و دوست می‌داشتیم خداوند از عمر ما بر عمر تو بیفزاید.

وکیع بن جراح از اعمش، از ابراهیم تیمی، از عمرو بن میمون نقل می‌کند که می‌گفته است * روزی که عمر بن خطاب مجروح شد بر تن او ازاری زرد دیدم و من از هیبت عمر معمولاً در صف اول نمی‌ایستادم و آن هنگام هم در صف دوم بودم. عمر آمد و گفت: ای بندگان خدا نماز است و در یک خط بایستید، سپس تکبیرة الاحرام گفت و در همین هنگام ابولولوة به او یک یا دو ضربه زد و ازار زردی برتن داشت که آن را تا روی سینه خود کشیده بود، عمر در حالی که می‌گفت: فرمان خداوند سرنوشتی محتوم است، خم شد و از پا درافتاد. گوید: ابولولوه بر مردم حمله کرد و بیشتر از ده تن را مجروح کرد یا کشت و مردم از هرسو بر او هجوم آوردند که خنجرش را بر شکم خویش فرو برد و خود را کشت.

ابومعاویه ضریر هم از اعمش، از ابراهیم تیمی، از عمرو بن میمون نقل می‌کند * چون عمر مجروح شد به سوی مردم برگشت و گفت: فرمان خدا سرنوشتی محتوم است. گوید: مردم به جستجوی قاتل برآمدند که بردهٔ مغیرة بن شعبه بود و در دست خنجری دوسر داشت و هرکس به او نزدیک می‌شد او را می‌زد. سیزده مرد را مجروح ساخت که چهارتن بهبود یافتند و نه‌تن کشته شدند یا نه تن بهبود یافتند و چهارتن کشته شدند.

فضل بن دکین هم از عمرو بن میمون نقل می‌کند * عمر در سالی که کشته شد، در نماز صبح در رکعت نخست سورهٔ بلد و در رکعت دوم سورهٔ والتین را می‌خواند.

فضل بن دکین از عمری، از نافع، از ابن عمر نقل می‌کند * عمر به فرماندهان سپاه می‌نوشت که از فرستادن مجوسی‌ها و گبرکان بالغ به مدینه خودداری کنند و چون ابولولوهٔ او را خنجر زد پرسید این کیست؟ گفتند: بردهٔ مغیرة بن شعبه. گفت: نگفته بودم هیچ‌یک از این گبرکان را این جا نیاورید، ولی شما رأی خود را بر من قبولاندید و مرا مغلوب کردید.

هشام طیالسی از شعبه، از ابواسحاق، از عمرو بن میمون نقل می‌کند که می‌گفته است * به هنگام زخمی‌شدن عمر حضور داشتم کسی که او را خنجر زد سیزده یا نوزده تن دیگر را هم مجروح کرد. عبدالرحمن بن عوف عهده‌دار امامت شد و دوتا از کوتاهترین سوره‌های قرآن یعنی والعصر و نصر را خواند.

یعلی بن عُبَیْد از یحیی بن سعید، از سعید بن مسیب نقل می‌کند * ابولولوة همراه عمر

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

دوازده مرد دیگر را هم زخمی کرد که شش‌تن از ایشان مردند و شش‌تن بهبود یافتند.

واقدی از عمر بن ابی‌عاتکه، از پدرش، از ابن عُمر نقل می‌کند * چون عمر زخمی شد او را به خانه‌اش بردند و مدهوش شد و چون بهوش آمد دستش را در دست گرفتم و او هم دست مرا گرفت و مرا پشت سر خود نشاند و به من تکیه داد و از محل زخمش همچنان خون می‌رفت و سوراخ زخم چنان بود که من انگشت وسط خود را بر آن می‌نهادم و آن را نمی‌پوشاند. گوید: عمر وضو ساخت و نماز گزارد در رکعت اول والعصر و در رکعت دوم قل یا ایهاالکافرون خواند.

وهب بن جریر و سلیمان بن جرب از جریر بن حازم، از یعلی بن حکیم، از نافع نقل می‌کنند که می‌گفته است * عبدالرحمن بن عوف کاردی را که عمر با آن کشته شد دید و گفت: دیروز این کارد را همراه هرمزان و جفینه دیدم پرسیدم: با این کارد چه می‌کنید؟ گفتند: با آن گوشت قطع می‌کنیم و ما به گوشت دست نمی‌زنیم. عبیدالله بن عُمر به عبدالرحمن بن عوف گفت: خودت این کارد را در دست آن دو دیدی؟ گفت: آری او شمشیر خود را برداشت و نزد آن دو رفت و هردو را کشت. عثمان، عبیدالله بن عمر را احضار کرد و گفت: چه چیزی تو را به کشتن این دو مرد که در پناه و ذمه ما بودند واداشت؟ عبیدالله، عثمان را گرفت و بر زمین انداخت و مردم برخاستند و او را از عثمان کنار زدند. گوید: هنگامی که عثمان، عبیدالله را احضار کرد شمشیر با خود برداشت و عبدالرحمن بن عوف به او دستور و سوگند داد که شمشیر را کنار بگذارد و چنان کرد.

احمد بن محمد بن ولید ازرقی مکی از مسلم بن خالد، از عبیدالله بن عُمر، از نافع، از اسلم نقل می‌کند * چون عمر زخمی شد، پرسید چه کسی مرا مجروح کرد. گفتند: ابولولوة و نامش فیروز و برده مغیرة بن شعبه بود، عمر گفت: شما را از آوردن این گبرکان ایرانی به مدینه نهی کردم و گوش ندادید و برخلاف دستور من کار کردید.

وکیع بن جراح از هشام بن عروه، از پدرش، از مِسْوَربن مخرمه نقل می‌کند * پس از مجروح‌شدن و انتقال عُمر به خانه‌اش عبدالله بن عباس نزد او رفت و گفت: هنگام نماز است. عمر گفت: آری برای کسی که نماز را ضایع و تباه کند در اسلام بهره‌ای نیست و در همان حال که از زخمهای او خون فرو می‌ریخت نماز گزارد.

اسماعیل بن ابراهیم اسدی از ایوب بن ابی مُلیکه، از مِسور بن مخرمة نقل می‌کند * چون عُمر زخمی شد کم‌کم بیهوش گردید. گفتند: اگر زنده باشد هیچ چیز به اندازهٔ تذکر

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

وقت نماز او را نمی‌ترساند و به هوش نمی‌آورد. ابن عباس گفت: ای امیرمؤمنان نماز نماز. وقت نماز است، عمر به خود آمد و گفت: آری خداوند منزلت نماز را برافراشته است و کسی که نماز را ترک کند بهره‌ای از اسلام ندارد. گوید: عُمر نماز گزارد در حالی که همچنان از زخم او خون می‌رفت.

عبدالملک بن عمرو عقدی از عبدالله بن جعفر، از ام بکر دختر مسور، از پدرش، از مسور بن مخرمه نقل می‌کند که می‌گفته است * چون عمر بن خطاب زخمی و به خانه‌اش منتقل شد همراه ابن عباس نزد او رفتیم. اذان گفتند و کسی گفت: ای امیرمؤمنان وقت نماز است. سرش را بلند کرد و گفت: آری نماز و کسی که نماز را ترک کند بهره‌ای از اسلام نمی‌برد، و نماز گزارد در حالی که از زخمش خون بیرون می‌ریخت. گوید: و برای او طبیبی آوردند، نبیذ به او خوراند که آمیخته و شبیه خون از محل زخم بیرون ریخت. شیر به او دادند که همچنان سپید از محل زخم بیرون آمد و طبیب به او گفت وصیت کن و این هنگامی بود که عمر اشخاص شوریٰ را فراخواند.

همین عبدالملک بن عمرو عقدی از مِسعر، از سِماک، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است * پس از مجروح‌شدن عُمر پیش او رفتم و شروع به درود و ثنا کردم. گفت: برای چه چیزی به من درود و ثنا می‌گویی آیا به امارت یا غیر آن؟ و من گفتم: برای همه چیز. گفت: ای کاش از مسألهٔ خلافت آسوده و بی‌حساب بیرون روم و همان برای من کافی است نه مزد و پاداش آن را می‌خواهم و نه گناه آن را.

محمد بن عبید طنافسی و عبیدالله بن موسی هم از مِسعر، از سماک حنفی نقل می‌کنند که می‌گفته است از ابن عباس شنیدم که می‌گفت * به عمر گفتم: خداوند به دست تو شهرها را آباد کرد و فتوحی به دست تو فراهم آورد و چنین و چنان فرمود. گفت: دوست می‌دارم از مسألهٔ خلافت بدون مزد و پاداش و بدون گناه و عقاب آسوده و بی‌حساب خلاص شوم.

معن بن عیسی هم از مالک بن انس، از زید بن اسلم، از پدرش نقل می‌کند * چون عُمر محتضر شد گفت: به امارت بر من غبطه می‌خورید؟ و حال آنکه به خدا سوگند دوست دارم که از مسائل مربوط به آن آسوده و بی‌حساب بیرون روم نه چیزی بر من و نه چیزی برای من باشد. مالک می‌گوید: این روایت را سلیمان بن یسار برای ولید بن عبدالملک نقل کرد. ولید گفت: دروغ می‌گویی. سلیمان گفت: ممکن است به من دروغ گفته باشند.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

ابوبکر بن عبدالله بن ابی‌اویس از سلیمان بن بلال، از محمد بن ابی‌عتیق و موسی بن عقبه از ابن شهاب نقل می‌کنند که مسوربن مخرمه و ابن عباس می‌گفته‌اند * چون عمر زخمی و به خانه‌اش منتقل شد، پیش او رفتیم و چون طلوع آفتاب نزدیک شد با بانگ نماز نماز او را به خود آوردند که هراسان به هوش آمد و گفت: آری و برای کسی که نماز را ترک کند بهره‌ای در اسلام نیست و نماز گزارد در حالی که از محل زخم خون می‌ریخت.

عبیدالله بن موسی از اسرائیل بن یونس، از کثیر نوّاء (هسته‌فروش)، از ابوعبید غلام ابن عباس نقل می‌کند که ابن عباس می‌گفته است * همراه علی (ع) بودم که صدای گریستن بر عمر را شنیدیم. گوید: علی (ع) برخاست و من هم برخاستم و وارد خانه‌ای شدیم که عمر آن‌جا بستری بود. علی (ع) پرسید این هیاهو و گریه و زاری چیست؟ زنی به ایشان پاسخ داد که طبیب به عمر نبید داد از محل زخم بیرون آمد، بعد شیر داد آن هم از محل زخم بیرون آمد و گفت خیال نمی‌کنم امروز را به شام برسانی هرکار که داری انجام بده. گوید: در این هنگام ام کلثوم بانگ برداشت که ای وای بر عمر، افسوس و زنانی که همراه ام کلثوم بودند همگی گریستند چنانکه خانه به لرزه درآمد و سراپا گریه و شیون شد. عمر گفت: به خدا سوگند دوست می‌دارم آنچه در زمین دارم بدهم و از هول مطلع [جهنم و صحرای قیامت] در امان باشم. ابن عباس گفت: امیدوارم به خواست خداوند فقط به همان مقداری که خداوند فرموده است: «و نیست از شما کسی مگر اینکه وارد آن می‌شود.[۱]» بیشتر آزاری نبینی، تا آن‌جا که ما می‌دانیم تو امیر و امین و سرور مؤمنانی که برطبق کتاب خدا حکم می‌کنی و به تساوی تقسیم می‌کنی. ابن‌عباس می‌گوید: عُمر از این سخن من خشنود شد به‌طوری که نشست و گفت: ای ابن‌عباس آیا تو برای من چنین گواهی خواهی داد؟ من سکوت کردم و او به شانه‌ام زد و گفت: ای ابن عباس برای من چنین شهادتی بده، گفتم: بسیار خوب گواهی می‌دهم.

هوذة بن خلیفه از ابن عون، از محمد بن سیرین نقل می‌کند * چون عمر مجروح شد مردم شروع به عیادت کردند و پیش او می‌آمدند. به مردی گفت: این زخم را نگاه کن او نگاه کرد و دست خود را هم روی زخم گذاشت، عمر گفت: چگونه یافتی؟ گفت: به اندازه‌ای که وصیت کنی و برخی از خواسته‌های خود را برآوری زنده خواهی بود، عمر

۱. آیهٔ ۷۹ سورهٔ نوزدهم ـ مریم. ـ م.

PDF.Tarikhema.ir　تاریخ جهان　PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

گفت: آری و از همه راستگوتر و خیراندیش‌تر هستی. گوید، و مردی به عمر گفت: به خدا سوگند امیدوارم هرگز آتش دوزخ پوست بدن تو را لمس نکند. عمر چنان به او نگریست که همه متوجه او شدیم و گفت: فلانی علم تو در این مورد اندک است، حاضرم آنچه در این جهان دارم فدا کنم و از هول مطلع در امان باشم.

همین راوی از عوف، از محمد نقل می‌کند که ابن عباس می‌گفته است * سحرگاهی که عمر را مجروح کردند من هم از کسانی بودم که او را به خانه‌اش رساندیم. لحظه‌ای به هوش آمد و گفت: چه کسی مرا زخمی کرد؟ گفتم: ابولولوة بردهٔ مغیرة بن شعبه، عمر گفت: این نتیجه کار دوستان توست. من معتقد بودم که هیچ‌یک از گبرکان و مجوسیها نباید وارد مدینه شوند ولی شماها بر من وعقل من چیره شدید. اکنون هم دو سخن را از من به خاطر داشته باش که من هیچ‌کس را جانشین خود نساخته‌ام و هم در مورد میراث کلاله دستوری نداده‌ام، عوف در این روایت می‌گوید، کس دیگری غیر از محمد نقل می‌کند که عمر می‌گفته است: در مورد میراث پدربزرگ و برادران دستور و حکمی نداده‌ام.

عفان بن مسلم از وُهَیب، از عبدالله بن طاووس، از پدرش، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است * چون عمر مجروح شد پیش او رفتم و گفتم: ای امیر مؤمنان تو را مردی به نام ابولولوة زخمی کرد. عمر گفت: شما را گواه می‌گیرم که در این سه موردی که می‌گویم عقیده و دستور من چنین است، در قبال برده برده‌ای قرار دادم و در قبال کسانی که کنیززاده هستند دو برده قرار دادم.[1]

عفان بن مسلم از ابوعوانة، از داود بن عبدالرحمن اَوْدی، از حمید بن عبدالرحمن حمیری نقل می‌کند که می‌گفته است * ابن عباس در بصره برای ما گفت: من نخستین کس بودم که پس از زخمی‌شدن عمر نزد او رفتم. گفت: سه موضوع را از من به خاطر بسپار که می‌ترسم پیش از آمدن مردم بمیرم، نخست اینکه من در مورد کلاله حکم و دستوری صادر نکرده‌ام، دوم آنکه برای مردم خلیفه‌ای تعیین نکرده‌ام، سوم آنکه تمام بردگان من آزادند. گوید، مردم به او گفتند: برای ما خلیفه‌ای تعیین کن. گفت: در این مورد هرطور رفتار کنم کسانی که از من بهتر بوده‌اند همان‌طور رفتار کرده‌اند، اگر کار مردم را رها کنم و کسی را تعیین نکنم رسول‌خدا (ص) چنان رفتار فرمود و اگر خلیفه‌ای معین کنم ابوبکر که بهتر از من

۱. این روایت همین‌جا قطع می‌شود و افتادگی دارد در روایت بعدی از همین عفان بن مسلم این روایت به‌طور دیگری نقل شده است که می‌بینید. ــ م.

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

بود چنان کرد. ابن‌عباس می‌گوید: گفتم تو را به بهشت مژده باد که برای مدتی دراز افتخار مصاحبت و همنشینی با رسول خدا داشتی و امر مسلمانان را در دست گرفتی و آن را تقویت کردی و امانت را ادا کردی. عمر گفت: اما اینکه مرا به بهشت مژده می‌دهی سوگند به خدایی که جز او خدایی نیست که اگر تمام جهان از من می‌بود دوست داشتم فدا سازم و از هول قیامت که رویاروی من است در امان بمانم، مگر آنکه بدانم خیر برای من باشد، اما گفتار تو دربارهٔ امارت بر مؤمنان به خدا سوگند دوست دارم از آن آسوده و بی‌حساب بیرون آیم نه پاداشی به من بدهند و نه گناهی با من حساب شود، آری آنچه دربارهٔ افتخار مصاحبت رسول‌خدا (ص) گفتی مایهٔ امیدواری است.

عارم بن فضل از حماد بن زید، از ایوب، از محمد، از ابوسعید خُدری نقل می‌کند که می‌گفته است * من نهمین کس بودم که چون عمر مضروب شد او را به خانه‌اش رساندیم و نوزده‌تن بودیم و از شدت درد به ما شکایت کرد.

عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از یوسف بن سعد، از عبدالله بن حُنَیْن، از شداد بن اوس، از کعب نقل می‌کند که می‌گفته است * میان بنی‌اسرائیل پادشاهی بوده است که هرگاه او را به خاطر می‌آوریم عمر در نظر ما مجسم می‌شد و چون عمر را به یاد می‌آوردیم او در نظر ما مجسم می‌شد و در زمان آن پادشاه پیامبری هم بود که خداوند به او وحی فرستاد و خداوند به آن پیامبر وحی فرستاد تا به آن پادشاه بگوید وصیت کند و هرچه می‌خواهد بنویسد که پس از سه روز خواهد مرد و پیامبر به او گفت و چون روز سوم فرا رسید در فاصلهٔ تخت و دیوار چهره بر زمین نهاد و به پروردگار متوسل شد و عرضه داشت، پروردگارا تو که می‌دانی من در حکم دادگری کردم و هرگاه اختلافی پیش می‌آمد از فرمان تو پیروی می‌کردم و چنین و چنان بودم، پروردگارا به عمر من چندان بیفزای که کودک من بزرگ و امت من روبه‌راه شوند، خداوند به آن پیامبر وحی فرستاد که او چنین و چنان می‌گوید و راست هم می‌گوید و من پانزده‌سال بر عمر او افزودم و این مدت برای هر دو منظور او کافی است. وچون عمر بن خطاب زخم خورد کعب می‌گفت: اگر عُمَر هم از خداوند مسألت می‌کرد پذیرفته می‌شد و چون این موضوع را به عمر گفتند، گفت: خداوندا مرا بدون آنکه ناتوان و مورد سرزنش باشم به سوی خود ببر.

محمد بن عبید و فضل بن دکین می‌گویند هارون بن ابی ابراهیم، از عبدالله بن عبید بن عُمیر نقل می‌کرد * چون عمر بن خطاب مجروح شد مردم به او گفتند: ای امیر مؤمنان

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

مناسب است آشامیدنی بنوشی. گفت: برایم نبیذ آورید که بهترین آشامیدنی در نظر او بود وچون آن را نوشید از محل زخم در حالی که با خون آمیخته بود بیرون آمد و روشن نشد که آیا آنچه بیرون آمد نبیذ است یا خونابه. به او گفتند: مناسب است شیر بیاشامی و برای او شیر آوردند که چون آشامید همچنان سپید از محل زخم بیرون آمد و چون عمر سپیدی شیر را دید گریست و اصحابش که گرد او بودند به گریه درآمدند. عمر گفت: این مرگ است، اگر آنچه بر آن آفتاب می‌تابد از من باشد می‌پردازم تا از هول مطلع در امان باشم، حضار گفتند: آیا همین تو را به گریه واداشته است؟ گفت: آری چیزی جز آن نیست. گوید، در این هنگام ابن‌عباس به او گفت: ای امیر مؤمنان اسلام تو مایهٔ پیروزی و پیشوایی تو طلیعهٔ فتح بود و به خدا سوگند خلافت تو زمین را انباشته از عدل و داد کرد، هر دو نفری که برای مخاصمه پیش تو می‌آمدند هردو به گفتار تو خشنود می‌شدند. عمر گفت: مرا بنشانید، و چون نشست به ابن عباس گفت: گفتارت را برای من تکرار کن و چون آن را بازگو کرد، گفت: آیا در پیشگاه الهی و روزی که او را دیدار کنی این گواهی را خواهی داد؟ ابن عباس گفت: آری. گوید: عمر را این سخن خوش آمد و شاد شد.

عبدالله بن نمیر از یحیی بن سعید، از قاسم بن محمد نقل می‌کند * چون عمر بن خطاب مجروح شد مردم به حضورش آمدند و ضمن ستایش او با او وداع می‌کردند. عمر گفت: آیا شما به خلافت و امارت من مرا تزکیه می‌کنید؟ چنین نیست من افتخار مصاحبت با رسول خدا را داشتم و خداوند رسول خود را قبض روح فرمود درحالی که آن حضرت از من خشنود بودند. آن‌گاه با ابوبکر مصاحب بودم و از او اطاعت و شنوایی داشتم و ابوبکر درحالی درگذشت که من حرف‌شنو و فرمانبردار بودم و از چیزی بر خودم جز همین امارت و خلافت بر شما نمی‌ترسم.

یحیی بن خلیف بن عقبه از ابن عون، از محمد بن سیرین نقل می‌کند * مردم به حضورش آمدند و او می‌گفت: اگر هرچه بر زمین است از من می‌بود می‌پرداختم تا از خوف رستاخیز در امان بمانم.

یزید بن هارون از اسماعیل بن ابی‌خالد، از شعبی نقل می‌کند * عمر پس از زخمی‌شدن شیر خواست و آشامید که از محل زخم بیرون آمد. عمر تکبیر گفت و کسانی که آن‌جا بودند او را ستودند و شروع به ستایش از او کردند. گفت: هرکس که عمرش او را بفریبد مغرور و فریفته است به خدا دوست می‌دارم از مسألهٔ خلافت چنان بیرون روم که در

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

آن وارد شدم، به خدا سوگند اگر آنچه آفتاب بر آن می‌تابد از من بود می‌پرداختم تـا از خوف رستاخیز در امان باشم.

یعقوب بن ابراهیم بن سعد زهری از پدرش، از صالح بن کیسان، از ابن شهاب نقل می‌کنند که او از سعید بن مسیب نقل می‌کرده که * چون عـمر بـن خـطاب مـجروح شـد عبدالرحمن بن ابوبکر صدیق گفت: من به ابولولوه در حالی که با جفینه وهرمزان نشسته بود وآرام سخن می‌گفتند گذشتم و چون متوجه آنان شدم از جای برخاستند و خنجری به زمین افتاد که دوسره بود و دسته‌اش وسط آن قرار داشت. ببینید خنجری که عمر با آن کشته شده چگونه خنجری است و چون نگاه کردند، همان خنجری بود که عبدالرحمن بن ابوبکر آن را توصیف کرده بود، و چون عبیدالله بن عمر این سخن را از عبدالرحمن شنید درحالی که شمشیر در دست داشت راه افتاد و هرمزان را صدا کرد که چون بیرون آمد گفت با من بیا برویم اسب مرا ببین. آن‌گاه پشت سرش قرار گرفت و همین‌که راه افتاد شمشیر بر او زد. خود عبیدالله می‌گوید: همین‌که ضربهٔ شمشیر بر هرمزان اصابت کرد، گفت: لااله الاالله. عبیدالله می‌گوید: سپس جفینه راکه مسیحی‌ای از مسیحیان حیره بود خواستم. این جفینه شوهر زنی بود که دایهٔ سعد بن ابی‌وقاص بود و سعد او را به همین مناسبت به مدینه آورده بود و در مدینه خط و نوشتن تعلیم می‌داد، عبیدالله می‌گوید: چون بر او شمشیر زدم میان چشـمان خود با دست علامت صلیب کشید. عبیدالله سپس به سراغ دختر ابولولوة که مسلمان بـود رفت و او راکه هنوز صغیر بود کشت. گوید: عبیدالله می‌خواست تمام اسیران راکه در مدینه بودند بکشد ولی مهاجرانِ پیشگام و نخستین او را تهدید و از این کـار مـنع کـردند و او می‌گفت: به‌خدا همهٔ آنان ودیگران را خواهم کشت و به برخی از مهاجران تعریض می‌زد، و عمرو بن عاص چندان اصرار کرد تا شمشیر را از دست اوگرفت. همین‌که شمشیرش را تسلیم کرد سعد بن ابی‌وقاص پیش آمد و هردو گلاویز شدند تا آنکه مردم آن دو را از یکدیگر جداکردند، آن‌گاه عثمان پیش از آنکه هنوز با او بیعت شده باشد آمد و با عبیدالله گلاویز شد و مردم مانع از ادامهٔ درگیری آن دو شدند و آن روز که عبیدالله بـن عـمر، جـفینه و هرمزان و دختر ابولولوة راکشت جهان در چشم مردم تیره و تار شد، و چون عـثمان بـه خلافت رسید سران مهاجران و انصار را خواست و گفت: رأی خود را دربارهٔ این مرد که در دین چنین شکافی انداخته است بگویید. مهاجران به اتفاق رأی به اعدام او دادند و عثمان را بر کشتن عبیدالله تشویق کردند و با او موافق بودند، ولی غوغا با عبیدالله بودند و می‌گفتند:

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

خداوند جفینه و هرمزان را از رحمت خود دور فرماید، آیا می‌خواهید پسر عمر را هم به‌دنبال پدرش بفرستید؟ و در این باره بگومگو و اختلاف زیاد شد. عمرو بن عاص به عثمان گفت: ای امیرمؤمنان این کار پیش از آنکه تو عهده‌دار خلافت و تسلط بر مردم شوی صورت گرفته است از این کار درگذر و پس از این سخن عمرو بن عاص مردم پراکنده شدند و عثمان هم به‌دستور او رفتار کرد و خون‌بهای آن دو مرد و دخترک پرداخت شد.

محمد بن شهاب از حمزة بن عبدالله، از عبدالله بن عمر نقل می‌کرد که می‌گفته است * خداوند بر حفصه رحم کند که او هم از آن کسان بود که عبیدالله را بر کشتن آنان تشجیع کرده بودند.[1]

واقدی از موسی‌بن یعقوب، از پدرش، از جدش نقل می‌کند که می‌گفته است * در آن روز عثمان چنان موهای جلو سر عبیدالله را چسبیده بود که مقداری از موهای او را در دست عثمان دیدم و در آن روز برای مردم جهان تیره و تار شد.

واقدی از موسی بن یعقوب، از ابووَجْزَة، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * در آن روز عبیدالله بن عمر را هم دیدم که دست انداخته و موهای جلو سر عثمان را به دست گرفته است و عثمان به او می‌گفت: خدا تو را بکشد مردی را که نماز می‌گزارد (هرمزان) و دخترکی صغیر و مردی را که در ذمه رسول خدا (ص) بود کشتی. رها کردن تو منطبق با حق و حقیقت نیست، گوید: تعجب کردم که چرا عثمان پس از اینکه خلیفه شد او را رها کرد، ولی دانستم که عمرو بن عاص در این کار مداخله کرده و عثمان را از عقیدهٔ خود برگردانده است.[2]

واقدی از عتبة بن جبیره، از عاصم بن عُمر بن قتادة، از محمود بن لبید نقل می‌کند * عبیدالله بن عُمر در آن روز حالتی چون حیوان درندهٔ خشمگین داشت و با شمشیر به تمام ایرانیها حمله می‌کرد آنچنان که او را زندانی کردند و خیال می‌کردم اگر عثمان خلیفه شود او را حتماً خواهد کشت که دیدم با او چگونه برخوردی داشت. گوید: عثمان و سعد خشمگین‌ترین اصحاب رسول خدا (ص) نسبت به عبیدالله بودند.

---

۱. قضاوت در این روایات را بر عهدهٔ خوانندگان ارجمند می‌گذارم، تا خود ببینند که اشخاص نااهل چگونه با احکام الهی بازی کرده‌اند. ـ م.

۲. همین مسأله نخستین چیزی است که مورد اعتراض سخت بسیاری از اصحاب قرار گرفته است و رفتار عثمان را مطابق با حق ندیده‌اند. ـ م.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

یزید بن هارون از ابن عون، از نافع، از ابن عُمر نقل می‌کند * عُمر حفصه را وصی خود قرار داد و پس از او بزرگترین مرد خانوادهٔ خود را وصی قرار داد.

عمرو بن عاصم کلابی از همام بن یحیی، از قتاده نقل می‌کند * عمر بن خطاب نسبت به یک‌چهارم اموال خود وصیت کرد.

احمد بن محمد بن ولید ازرقی از مسلم بن خالد، از هشام بن عروة، از پدرش نقل می‌کند * عُمر در مورد وصیت خود شاهد نگرفت.

اسماعیل بن ابراهیم اسدی و محمد بن عبدالله انصاری و اسحاق بن یوسف ازرق و عبدالوهاب بن عطاء عجلی از ابن عون، از نافع، از ابن عُمر نقل می‌کنند * در خیبر زمینی نصیب عمر شد که نزد پیامبر (ص) آمد و در آن مورد از ایشان نظر خواست و گفت: این زمینی که در خیبر بهرهٔ من شده بهترین مزرعهٔ من است، در آن باره چه دستور می‌فرمایی؟ پیامبر (ص) فرمود: اصل آن را وقف کن و درآمدش را صدقه تعیین کن و عمر چنان کرد که اصل آن مزرعه غیرقابل فروش و غیرقابل بخشیدن و ارث‌بردن باشد و درآمد آن را مخصوص فقیران و ارحام و بستگان نیازمند و آزادکردن بردگان و در راه خدا و برای در راه‌ماندگان و پذیرایی از میهمان قرار داد و گفت: برای کسی که عهده‌دار انجام‌دادن کارهای آن مزرعه می‌شود مانعی ندارد که به شیوهٔ پسندیدهٔ خود از آن بهره‌مند گردد و از دوستان غیرمتمول خود هم پذیرایی کند. ابن عون می‌گوید: چون این سخن را به محمد بن سیرین گفتم، گفت: از شرایط دیگرش این بود که از درآمد آن مزرعه مال‌اندوزی نشود و کس دیگری هم برایم نقل کرد که این مطلب را بر قطعه چرم یا کاغذ سرخ‌رنگی هم دیده است که نوشته بوده است.

مطرف بن عبدالله یساری از عبدالله بن عُمر، از نافع، از ابن عمر نقل می‌کند که می‌گفته است * نخستین وقفی که به این صورت در اسلام صورت گرفت، همین وقف و صدقه ثَمْغ بود که مزرعه عمر بن خطاب است.

واقدی از ضحاک بن عثمان، از عثمان بن عروة نقل می‌کند * عمر بن خطاب از بیت‌المال هشتادهزار درم پیش برداشت کرده بود. عبدالله بن عمر را فرا خواند و گفت: اموال مرا بفروش اگر کافی بود که چه بهتر وگرنه از خاندان عدی کمک بگیر و اگر کافی نبود از قریش و از ایشان به کس دیگری مراجعه نکنی. عبدالرحمن گفت: مگر نمی‌خواهی به صورت وام باشد تا هر وقت بتوانی آن را بپردازی؟ عُمر به عبدالرحمن بن عوف گفت: نه

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

به خدا پناه می‌برم از اینکه پس از مرگ من تو و یارانت بگویید ما بهرهٔ خود از بیت‌المال را به عمر واگذاشتیم و ظاهراً احترامی به من بگذارید و بدبختی آن گریبان‌گیر من شود و در کاری بیفتم که خروج از آن دشوار باشد، و به عبدالله بن عمر گفت: تو ضامن پرداخت این مال بشو و او ضامن شد. گوید: هنوز عمر را دفن نکرده بودند که عبدالله بن عمر در حضور اعضای شورای تعیین خلیفه اقرار به تعهد و ضمانت خود کرد و آنان و گروهی از انصار را بر وام‌داری خود گواه گرفت و هنوز یک هفته از دفن عمر نگذشته بود که عبدالله بن عمر آن هشتاد هزار درم را پیش عثمان برد و گواهان را حاضر کرد که شاهد باشند وام پدر را پرداخته است.

ابواُسامه حماد بن اُسامه از عبدالرحمن بن یزید بن جابر، از یحیی بن ابی‌راشد نصری نقل می‌کند * چون عمر بن خطاب محتضر شد به پسرش گفت: ای پسرکم چون مرگ من نزدیک شد مرا به سوی قبله برگردان و دو زانوی خودت را بر کمرم بگذار [منظور این است که مرا بر دو زانوی خود تکیه بده] دست راست خود را بر پیشانی و دست چپ خود را بر چانه‌ام بگذار و چون قبض روح شدم چشمانم را فرو بند، در کفن من میانه‌روی کنید که اگر من در پیشگاه الهی خیر و اندوخته‌ای از عمل نیک داشته باشم کفنی بهتر از آن خواهد داد و اگر غیر آن باشد همین کفن را هم ازبدن من بیرون می‌آورند، بگذار بیرون‌آوردن آن آسان باشد. همچنین گور مرا به اندازهٔ معمولی حفر کنید که اگر در پیشگاه خداوند نکوکار باشم گور مرا تا آن‌جا که چشم من می‌بیند بر من گشاده خواهد داشت، و اگر جز آن باشم چنان آن را بر من تنگ خواهد کرد که دنده‌هایم را جابه‌جا کند، هیچ زنی هم در تشییع جنازهٔ من شرکت نکند و با چیزهایی که در من نیست مرا ستایش مکنید که خدای بر من داناتر است وچون مرا از خانه برون آوردید جسدم را شتابان ببرید که اگر در محضر خداوند برای من خیر و برکتی است زودتر به آن برسم، و اگر چنین نباشد شما زودتر شری را که بر دوشهای خود می‌کشید از دوش افکنده باشید.

محمد بن عبدالله بن یونس از ابوالاحوص، از لیث، از قول مردی از اهل مدینه نقل می‌کند * عمر بن خطاب به فرزندش عبدالله هنگام مرگ چنین سفارش کرد: پسرکم بر تو باد که صفات ایمان را رعایت کنی. گفت: پدرجان آنها چه صفاتی است؟ گفت: روزه گرفتن در گرم‌ترین روزهای تابستان و کشتن دشمنان با شمشیر و صبر و شکیبایی بر مصیبت و نیک وضوگرفتن در روزهای زمستان و پرهیز از خونابه و زردابه دوزخیان. عبدالله بن عمر گفت:

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

مقصود از خونابه و زردابه دوزخیان چیست؟ گفت: شرب خمر و می‌گساری.

عارم بن فضل از حماد بن سلمه، از علی بن زید، از ابورافع نقل می‌کند * عمر بن خطاب به سعید بن زید و عبدالله بن عمر و عبدالله بن عباس گفت: بدانید که من کسی را به جانشینی خود تعیین نکردم و چون خبر مرگ من به اسیران عرب رسید همگی در راه و از مال خدا آزاد خواهند بود.

واقدی از عبدالله بن عُمر، از حفص، از نافع، از ابن عمر نقل می‌کند * عمر به هنگام مرگ وصیت کرد بردگان دستگاه خلافت حتی اگر یک مرتبه نماز بگزارند آزاد شوند و اگر خلیفه بعد از من بخواهد که دوسال هم عهده‌دار خدمت او باشند این حق برای او محفوظ است.

واقدی از ربیعة بن عثمان نقل می‌کند * عمر بن خطاب وصیت کرد کارگزاران و فرمانداران او یک‌سال پس از مرگ او و همچنان بر سر کار باشند و عثمان همان‌گونه رفتار کرد.

واقدی از عبدالله بن جعفر، از اسماعیل بن محمد بن سعد، همچنین ابوبکر بن اسماعیل بن محمد بن سعد، از پدرش، از عامر بن سعد نقل می‌کنند * عمر بن خطاب گفت: اگر سعد بن ابی‌وقاص را به خلافت برگزیدید که خود داند و در غیر آن صورت خلیفه با او مشورت کند که من او را از خشم و ناراحتی عزل نکردم.

وهب بن جریر از شعبه، از عاصم بن عبیدالله بن عامر بن ربیعه نقل می‌کند * سر عمر بر دامن عبدالله بود، گفت: گونهٔ مرا بر خاک بگذار، عبدالله گفت: پدرجان چه فرقی می‌کند که بر دامن باشد یا روی خاک؟ گفت: روی خاک بگذار، و چون چنان کرد سه مرتبه گفت: وای بر من و وای بر مادرم اگر خداوند مرا نیامرزد.

یزید بن هارون و وهب بن جریر و کثیر بن هشام هم از عبدالله بن عامر بن ربیعه نقل می‌کنند که می‌گفته است * عمر بن خطاب را دیدم کاه و خاشاکی را از زمین برداشت و گفت: ای کاش من این خاشاک بودم، ای کاش آفریده نشده بودم، ای کاش مادرم مرا نمی‌زایید، ای کاش چیزی نبودم و ای کاش فراموش شده و از خاطره‌ها محو شده بودم.

عبدالله بن مسلمة بن قعنب حارثی از مالک بن انس و سلیمان بن حرب و عارم بن فضل، از حماد بن زید همگی، از یحیی بن سعید، از عبدالرحمن بن آبان بن عثمان، از پدرش عثمان بن عفان نقل می‌کنند که می‌گفته است * من پس از همهٔ شما به هنگام مرگ عمر با او

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

دیدار کردم. پیش او رفتم درحالی که سرش بر دامن پسرش عبدالله بن عُمر بود، به عبدالله گفت: چهرهٔ مرا بر خاک بنه، گفت: مگر ران من با خاک فرقی دارد؟ گفت: ای بی‌مادر چهره‌ام را بر خاک بگذار و این سخن را سه‌بار گفت و در بار دوم یا سوم بود که به او بی‌مادر گفت. آن‌گاه پاهای خود را روی هم انداخت، و شنیدم می‌گوید: وای بر من و وای بر مادرم، اگر خدا مرا نیامرزد واین سخن را چندان بگفت تا جان داد.

قبیصة بن عقبه هم از سفیان، از عاصم بن عبیدالله، از آبان بن عثمان، از عثمان نقل می‌کند * آخرین گفتار عمر پیش از مرگ این بود که سه‌بار گفت: وای بر من و وای بر مادرم اگر خداوند مرا نیامرزد.

ابوبکر بن عبدالله بن ابی اُویس از سلیمان بن بلال، از یحیی بن سعید، و عبیدالله بن عمر از عاصم بن عبیدالله، از سالم پسر عبدالله بن عمر نقل می‌کند که عمر گفته است * ای کاش چیزی نبودم، ای کاش فراموش شده بودم؛ و آن‌گاه کاهی یا خاشاکی را از جامه‌اش گرفت و گفت: ای کاش من مانند ای خاشاک بودم.[1]

ابوبکر بن محمد بن ابی مُرة مکی هم از نافع بن عمر، از ابن ابومُلیکه با اسناد خود نقل می‌کند * عثمان بن عفان سر عمر بن خطاب را بر دامن خود نهاد و عمر گفت: سرم را روی خاک بگذار، ای وای بر من و وای بر مادرم اگر خداوند مرا نیامرزد.

عارم بن فضل از حماد بن زید، از ایوب، از ابن ابومُلیکه، نقل می‌کند که می‌گوید * چون عمر زخمی شد، کعب آمد و بر در خانه ایستاد و می‌گریست و می‌گفت: اگر امیرمؤمنان خدا را سوگند دهد که مرگش را به تأخیر بیندازد چنان خواهد فرمود، ابن‌عباس پیش عمر رفت و گفت: کعب چنین می‌گوید. عمر گفت: با وجود این از خداوند مسألت نخواهم کرد. آن‌گاه گفت: وای بر من و وای بر مادرم اگر خداوند مرا نیامرزد.

یزیدبن هارون از حریز بن عثمان، از حبیب بن عبید رحبی، از مقدام بن معدی کرب نقل می‌کند * چون عمر بن خطاب مجروح شد، حفصه ندبه‌کنان نزد او آمد و گفت: ای دوست رسول خدا و ای پدرزن پیامبر (ص) و ای امیر مؤمنان. عمر به عبدالله بن عمر گفت: مرا بنشان که یارای شنیدن این سخنان را ندارم. ابن عمر او را به سینهٔ خود تکیه داد و عُمر به حفصه گفت: تو را به حقی که بر تو دارم سوگند می‌دهم و بر تو حرام می‌کنم که از این پس و

---

۱. عمر در خود چه احساس گناهی می‌کرده است که چنین می‌گفته است. ستم بر اهل بیت یا کوشش در کنار زدن علی علیه‌السلام از منصب خلافت الاهی؟.ـم.

PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

بعد از این مجلس بر من ندبه کنی، البته اختیار چشم تو با من نیست، ولی هر مرده‌ای را با صفاتی که در او نیست ندبه کنند فرشتگان او را سرزنش می‌کنند.

عفان بن مُسلم از حماد بن سلمه، از ثابت، از انس بن مالک نقل می‌کند * چون عمر مجروح شد حفصه بانگ بر گریه و زاری برداشت. عمر گفت: ای حفصه نشنیده‌ای که پیامبر (ص) می‌فرمود بر هرکس که گریه و زاری کنند او معذب خواهد بود. گوید: صهیب هم بانگ به‌گریه و زاری برداشت و عمر به او هم همچنان گفت.

یزید بن هارون از هشام بن حسّان، از محمد، و اسحاق بن یوسف ازرق، از ابن عون، از محمد نقل می‌کنند * چون عمر زخمی و به خانه‌اش منتقل شد صهیب آمد و گفت: ای وای بر برادرم، عمر گفت: ای صهیب آرام بگیر مگر نمی‌دانی بر کسی که عویل و زاری کنند معذب خواهد بود.

مسلم بن ابراهیم از ابوعقیل، از محمد بن سیرین نقل می‌کند * چون برای عُمر آشامیدنی آوردند و آشامید و از محل زخم بیرون آمد، صهیب بانگ برداشت: ای وای بر عُمر، ای وای بر برادرم پس از تو چه کسی برای ما خواهد بود؟ عمر به او گفت: برادر آرام بگیر مگر نمی‌دانی بر هرکس زاری و عویل کنند معذب خواهد بود و عذاب می‌بیند.

عبدالله بن جعفر رقی از عبیدالله بن عمرو، از عبدالملک بن عُمیر، از ابوبُرده، از پدرش نقل می‌کند * چون عمر مجروح شد صهیب آمد و بلند می‌گریست، عمر گفت: آیا بر من می‌گریی؟ گفت: آری. عمر گفت: مگر نمی‌دانی رسول خدا فرمود بر هرکس [هر مرده] گریه کنند شکنجه و عذاب می‌شود.

عبدالملک بن عمیر از موسی بن طلحه، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * منظور در این روایات کافرانند یعنی اموات کافر با گریستن زندگان کافر بر آنها بیشتر عذاب می‌شوند.

عبدالله بن مسلمه و هشام بن عبدالملک از لیث بن سعد، از نافع، از ابن عُمر نقل می‌کنند که * عمر خانواده‌اش را از اینکه بر او بگریند منع کرد.

واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبره، از خالد بن رباح، از مطّلب بن عبدالله بن حنطب نقل می‌کند * عُمر سه‌روز با همان جامه که در آن مجروح شد نماز گزارد.

ابواُسامه حماد بن اسامه از هشام بن عروة، از پدرش نقل می‌کند * عمر بن خطاب کسی را نزد عایشه فرستاد و گفت: آیا اجازه می‌دهی من هم کنار دو دوست خود دفن شوم؟

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

عایشه گفت: آری به خدا سوگند و حال آنکه برخی دیگر از صحابه که چنین تقاضایی می‌کردند نمی‌پذیرفت و می‌گفت: نه به خدا سوگند کسی بر ایشان نمی‌افزایم.

معن بن عیسی از مالک بن انس نقل می‌کند * عمر در زندگی خود از عایشه اجازه گرفت که کنار ابوبکر دفن شود و او اجازه داد و چون مرگش فرا رسید گفت: پس از مرگ من هم از عایشه اجازه بگیرید اگر اجازه داد مرا آن‌جا دفن کنید وگرنه رها کنید که می‌ترسم در زمان زندگی من از ترس اجازه داده باشد، گوید: چون عمر درگذشت عایشه اجازه داد.

واقدی از نافع بن ابی نُعیم، از نافع، از ابن عُمر، و عبدالله بن عمر، از ابونصر سالم، از سعید بن مَرجانه، از ابن عمر نقل می‌کند * عمر به یکی از غلامان خود گفت: نزد ام‌المؤمنین عایشه برو و بگو عمر از تو استدعا می‌کند اجازه دهی تا کنار دو برادرم دفن شوم و پاسخ اورا برای من بیاور. گوید: عایشه پیام داد آری اجازه دادم. گوید: عمر کسی را فرستاد تا در حجرهٔ پیامبر (ص) برای او گور کندند. سپس ابن عمر را خواست و گفت: پسرکم من کسی را پیش عایشه فرستادم و اجازه گرفتم تا کنار دو برادرم دفن شوم و به من اجازه داد در عین حال می‌ترسم به احترام خلافت و ترس از من اجازه داده باشد چون مردم و مرا غسل دادید و کفن کردید جنازه‌ام را ببرید و بر در خانهٔ عایشه نگه‌دارید و بگو این عمر است اجازه می‌خواهد، اگر اجازه داد مرا در کنار پیامبر (ص) و ابوبکر دفن کن وگرنه مرا در بقیع دفن کنید. ابن عمر می‌گوید، چون پدرم مرد همان‌گونه رفتار کردم. عایشه گفت: با سلام و درود وارد شود.

واقدی از کثیر بن زید، از مطلب بن عبدالله بن حنطب نقل می‌کند * چون عُمر کسی پیش عایشه فرستاد واجازه خواست که کنار رسول خدا (ص) و ابوبکر دفن شود و اجازه داد. عمر گفت: خانه تنگ است چوبی خواست و طول قامت خود را با آن تعیین کرد و گفت: به همین اندازه برای من گور حفر کنید.

اسماعیل بن عبدالله بن ابی اُویس مدنی از پدرش، از یحیی بن سعید و عبدالله بن ابی‌بکر بن محمد بن عمرو بن حزم و دیگران از عمره دختر عبدالرحمن انصاری، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * پیش از آنکه عمر بن خطاب در حجرهٔ من دفن شود روسری خود را از سرم برمی‌داشتم و جامه‌ام را بیرون می‌آوردم ولی پس از دفن او همواره جامه برتن داشتم تا آنکه میان محل سکونت خودم و قبرها دیواری ساختم و بعد مانند گذشته رفتار کردم. هردو گویند: عمره چگونگی مرقد مطهر پیامبر (ص) و گور ابوبکر و عمر را

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

برای ما نقل کرد و هر سه گور کنار حجره عایشه قرار دارد.

واقدی از محمد بن موسی، از اسحاق بن عبدالله بن ابی‌طلحة، از انس بن مالک نقل می‌کند * عمر ساعتی پیش از آنکه بمیرد کسی را نزد ابوطلحه انصاری فرستاد و گفت: ای ابوطلحه همراه پنجاه مرد از انصار و همراه این شش تن اصحاب شوری باش و خیال می‌کنم آنان در خانهٔ یکی از آن شش نفر جمع خواهند شد. بر درِ همان خانه با اصحاب خود بایست و به هیچ‌کس اجازه مده نزد آنان برود، همچنین روز سوم دست از سر این شش تن برمدار تا اینکه یکی از خود را خلیفه کنند، خدایا تو خلیفهٔ من بر ایشانی. واقدی می‌گوید: همان ساعت که عمر بن خطاب دفن شد، ابوطلحه با اصحاب خود آمد و بر درِ خانه ایستاد و چون آنان کار را بر عهدهٔ عبدالرحمن بن عوف گذاشتند بر در خانهٔ عبدالرحمن بن عوف ایستاد تا هنگامی که با عثمان بیعت شد.

عمرو بن عاصم کلابی از همام بن یحیی، از قتاده نقل می‌کند * عمر بن خطاب روز چهارشنبه مجروح شد و روز پنجشنبه درگذشت، خدایش بیامرزد.

واقدی از ابوبکر بن اسماعیل بن محمد بن سعد، از پدرش نقل می‌کند * عمر بن خطاب روز چهارشنبه چهارشب باقی مانده از ذیحجه سال بیست و سوم زخمی شد و روز یکشنبه اول ماه محرم سال بیست و چهارم هجرت دفن شد. مدت خلافت او ده‌سال و پنج‌ماه و یازده شب بود که از هنگام مرگ ابوبکر شروع شده بود و مرگ عُمر در بیست و دوسال و نه ماه و سیزده روز پس از هجرت اتفاق افتاد و با عثمان بن عفان روز دوشنبه سوم محرم بیعت شد.[1] و عثمان خلافت خود را از روز اول محرم سال بیست وچهارم شروع کرد.

یحیی بن عباد از شعبه، از ابواسحاق، از عامر بن سعد، از حریز، از معاویه نقل می‌کند * عمر در شصت و سه‌سالگی درگذشت.

فضل بن دکین هم از شریک بن عبدالله، از ابواسحاق نقل می‌کند * عمر در شصت وسه‌سالگی درگذشت. واقدی می‌گوید این حدیث در مدینه پیش ما معروف نیست.

واقدی از هشام بن سعد، از زید بن اسلم، از پدرش نقل می‌کند * عمر در شصت‌سالگی درگذشته است و می‌افزاید این صحیح‌ترین قول در نظر ماست، هرچند اقوال

---

۱. قبلاً روز یکشنبه را اول محرم دانسته است که دوشنبه دوم محرم خواهد بود نه سوم آن ماه. ـم.

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

دیگری هم در این مورد گفته شده است.

واقدی از عبدالله بن عمر عمری، از نافع، از عبدالله بن عمر نقل می‌کند * عمر در سن پنجاه و چندسالگی درگذشته است.

همچنین واقدی از محمد بن عبدالله، از زهری نقل می‌کند * عمر در پنجاه و پنج سالگی درگذشته است.

محمد بن سعد می‌گوید از قول هُشَیم، از علی بن زید، از سالم بن عبدالله هم همین روایت را که سن عمر پنجاه و پنج سال بوده است برای من نقل کرده‌اند.

معن بن عیسی از مالک، از نافع، از عبدالله بن عمر نقل می‌کند * عمر بن خطاب را با آنکه شهید بود غسل دادند و کفن کردند و بر او نماز گزاردند.

عبدالله بن نُمیر از عبیدالله بن عمر، از نافع، از ابن عمر نقل می‌کند * عمر را غسل دادند و کفن و حنوط کردند. عبدالله بن مسلمه بن قعنب حارثی و هشام طیالسی هم نظیر همین روایت را نقل کرده‌اند.

هشام طیالسی و سلیمان بن حرب هردو از شعبة بن حجاج، از فُضَیْل، از عبدالله بن معقل نقل می‌کنند * عمر بن خطاب وصیت کرد او را با آب مِشک [لابد منظور کافور و دیگر مواد معطر است.] غسل ندهند، واقدی هم از ابن عمر نقل می کند که عمر را سه‌بار غسل دادند و هرسه بار با آب و سدر بود.

وکیع بن جراح و محمد بن عبدالله اسدی از سفیان، از عاصم بن عبیدالله، از سالم، از پدرش عبدالله بن عمر نقل می‌کند * عمر را در سه جامه کفن کردند. برخی گفته‌اند دو جامه آن سحولی و برخی گفته‌اند صحاری بوده و جامهٔ سوم پیراهنی بوده که می‌پوشیده است.

واقدی از سعید بن بشیر، از قتاده، از حسن بصری نقل می‌کند * عمر را در پیراهن و حُلّه‌ای کفن کردند.

فضل بن دکین از حفص بن غیاث، از حجاج از فُضَیْل، از عبدالله بن معقل نقل می‌کند * عمر گفت: در حنوط من مشک نریزید.

واقدی از قیس بن ربیع، از محمد بن عبدالرحمن بن ابی‌لَیْلیٰ، از فُضَیل بن عمرو نقل می‌کند * عمر وصیت کرد در پی جنازهٔ او چراغ و آتش نبرند و هیچ زنی از او تشییع جنازه نکند و در حنوط او مشک نریزند.

واقدی از هشام بن سعد، از قول کسی که از عکرمه بن خالد شنیده بوده است نقل

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

می‌کند * چون جنازهٔ عمر را برای نمازگزاردن بر زمین نهادند، علی (ع) و عثمان درحالی که دست یکدیگر را گرفته بودند پیش آمدند. عبدالرحمن بن عوف که خیال می‌کرد سخن او را آن دو نمی‌شنوند گفت: ای فرزندان عبدمناف به خلافت نزدیک شدید. اتفاقاً هردو این سخن را شنیدند وهردو به صهیب گفتند: ای ابویحیی برخیز و بر جنازهٔ عمر نماز بگزار واو نماز گزارد.

واقدی از طلحة بن محمد بن سعید بن مسیب، از پدرش، از جدش سعید بن مسیب نقل می‌کند * چون عمر درگذشت مسلمانان دیدند صهیب در نمازهای واجب بر ایشان پیشنماز است و این به‌دستور عمر بود، همو را جلو انداختند و بر جسد عمر نماز گزارد.

واقدی از موسی بن یعقوب، از ابوحُوَیْرث نقل می‌کند * عمر ضمن وصیت خود گفت: اگر مُردم صهیب سه‌روز عهده‌دار امامت در نماز با شما خواهد بود، سپس تبادل‌نظر کنید و با یکی از خودتان [شش تن اعضای شوری] بیعت کنید. گوید: چون عُمر درگذشت و جسد او را برای نماز به زمین گزاردند، علی (ع) و عثمان پیش آمدند تا یکی از ایشان بر او نماز بگزارند. عبدالرحمن بن عوف گفت: این حرص بر امارت وخلافت است، هردو می‌دانید که این کار برعهدهٔ شما نیست وکسی دیگر مأمور به این کار است، صهیب جلو برو و بر او نماز بگزار و صهیب جلو رفت و نماز گزارد.

فضل بن دکین از عبدالله عمری و از مالک بن انس نقل می‌کند هر دو از قول نافع از عبدالله بن عمر نقل می‌کرده‌اند * بر جنازهٔ عمر داخل مسجد پیامبر (ص) نماز گزاردند. وکیع بن جراح و سعید بن منصور هم همین‌گونه روایت می‌کردند.

عبدالملک بن عمرو عقدی از خالد بن الیاس، از صالح بن ابی‌حسان نقل می‌کند * حضرت علی‌بن حسین (ع) ازسعید بن مسیب پرسید چه کسی بر جنازهٔ عمر نماز گزارد؟ گفت: صهیب. پرسید چند تکبیر گفت؟ گفت: چهار تکبیر.

فضل بن دکین هم از خالد بن الیاس، از ابوعبیدة بن محمد بن عمار، از پدرش نقل می‌کند * صُهیب بر جنازهٔ عمر چهار تکبیر گفت.

همو از خالد بن الیاس، از صالح بن یزید آزادکردهٔ اسود نقل می‌کند که می‌گفته است * نزد سعید بن مسیب نشسته بودم. علی بن حسین (ع) ضمن عبور از او پرسید بر جنازهٔ عمر کجا نماز گزاردند؟ سعید گفت: در فاصلهٔ میان مرقد مطهر پیامبر و منبر.

واقدی از معمر بن راشد، از زهری، وکثیر بن زید، از مطلب بن عبدالله بن حَنْطب نقل

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

می‌کند که می‌گفته‌اند * عمر بر جنازهٔ ابوبکر نماز گزارد و صهیب بر جنازهٔ عُمر.

واقدی از عبدالله بن حارث، از ابوحویرث، از جابر نقل می‌کند که می‌گفته است * عثمان بن عفان و سعید بن زید بن عمرو بن نفیل و صهیب و عبدالله بن عمر برای دفن عمر وارد گور او شدند.

واقدی از خالد بن ابوبکر نقل می‌کند * عمر در حجرهٔ پیامبر (ص) دفن شد، سر ابوبکر نزدیک شانه‌های پیامبر (ص) و سر عمر نزدیک تهیگاه پیامبر (ص) قرار داشت.

سُوَید بن سعید از علی بن مسهر، از هشام بن عروة نقل می‌کند * چون در زمان حکومت ولید بن عبدالملک دیوار حجره فرو ریخت و شروع به ساختمان کردند پایی از گورها آشکار شد که سخت ترسیدند و پنداشتند که مبادا پای پیامبر (ص) باشد و کسی را هم نمی‌شناختند که آن پا را درست تشخیص دهد تا اینکه عروة بن زبیر گفت: به خدا سوگند این پای پیامبر (ص) نیست بلکه پای عمر است.

وکیع بن جراح و فضل بن دکین و محمد بن عبدالله اسدی همگی از سفیان، از قیس بن مسلم، از طارق بن شهاب نقل می‌کنند * ام ایمن روز قتل عمر می‌گفت: امروز اسلام شکاف برداشت. گوید، طارق بن شهاب می‌گفت: اندیشهٔ عمر همچون یقین دیگران بود.

اسحاق بن سلیمان رازی از خلف بن خلیفه، از پدرش، از شهر بن حوشب، از عبدالرحمن بن غَنْمْ نقل می‌کند که * روز مرگ عمر می‌گفته است: امروز اسلام پشت کرد، و اگر مردی در فلاتی باشد و دشمن او را تعقیب کند و کسی به او بگوید بگریز که دشمن در پی تست بیشتر از آنچه امروز اسلام می‌گریزد نخواهد گریخت.

محمد بن عبید طنافسی از سالم مرادی، از قول برخی از اصحاب خودمان نقل می‌کند * عبدالله بن سلام هنگامی به مسجد رسید که نمازگزاردن بر جنازهٔ عمر تمام شده بود، گفت: اگر در نمازگزاردن بر او از من پیشی گرفتید در ثناگفتن بر عمر از من پیشی نخواهید گرفت. سپس کنار تابوت عمر ایستاد و گفت: ای عمر چه نیکو برادری برای اسلام بودی، در مورد حق بخشنده و جواد و در مورد باطل بخیل و سخت‌گیر بودی، به هنگام مقتضی خشنود و به هنگام مقتضی خشمگین می‌شدی، پاک‌نظر و امین و راست‌باز بودی، نه بیهوده کسی را می‌ستودی و نه غیبت می‌کردی، و نشست.

سفیان بن عیینه از جعفر بن محمد (ع)، از پدرش و اگر اشتباه نکنم از جابر نقل می‌کند که می‌گفته است * در حالی که عمر را کفن کرده بودند، علی(ع) وارد شد و در بارهٔ

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

عمر سخن پسندیده گفت و سپس افزود: در روی زمین کسی جز همین به کفن پیچیده نیست که دوست داشته باشم من هم با نامهٔ عملی مثل نامهٔ عمل او خدا را ملاقات کنم.

محمد بن سعد از یکی از اصحاب ما، از سفیان بن عیینه نقل می‌کند * همین حدیث را از جعفر بن محمد (ع) از پدرش و بدون تردید از جابر بن عبدالله شنیده است که چون علی (ع) آمد، فرمود: درود خدا بر تو و سپس همان مطلب راگفت.

انس بن عیاض لیثی از جعفر بن محمد (ع)، از پدرش نقل می‌کند * چون عمر را غسل دادند و کفن کردند و در تابوت نهادند و خواستند بردارند، علی (ع) ایستاد و او را ستود و همان گفتار را فرمود.

یعلی و محمد پسران عبید از حجاج بن دینار واسطی، از ابوجعفر (یعنی حضرت باقر) نقل می‌کنند * علی (ع) در حالی که عمر راکفن کرده بودند آمد و همان گفتار را فرمود.

یزید بن هارون هم از فضیل بن مرزوق، از جعفر بن محمد (ع)، از پدرش و اسحاق بن یوسف ازرق، از ابوبشر و رقاء بن عمر، از عمرو بن دینار، از ابوجعفر (ع) نظیر آن را نقل کرده‌اند.

فضل بن دکین از عبدالواحد بن ایمن، از حضرت باقر نقل می‌کند * چون عمر مرد و او را در پارچه‌ای پیچیدند. علی (ع) آمد و فرمود: خدایت بیامرزاد و همان گفتار را فرمود.

خالد بن مخلد از سلیمان بن بلال، از جعفر بن محمد (ع)، از پدرش نقل می‌کند * چون عمر را غسل دادند و کفن کردند و بر تابوت نهادند، علی (ع) کنار تابوت ایستاد و همان گفتار را تکرار فرمود.

سعید بن منصور از یونس بن ابی یعقوب عبدی، از عون بن ابی حجیفه، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * هنگامی که عمر درگذشت و او را در پارچه پیچیدند آن‌جا بودم. علی (ع) وارد شد جامه از چهرهٔ عمر کنار زد و فرمود: ای اباحفص خدایت بیامرزاد پس از پیامبر (ص) هیچ‌کس را چون تو نمی‌خواهم که با نامهٔ عمل او خدا را ملاقات کنم.

فضل بن دکین از بسام صیرفی، از زید بن علی هم‌چنین روایتی نقل می‌کند. عارم بن فضل از حماد بن زید، از ایوب و عمرو بن دینار و ابوجهضم نقل می‌کند * آن سه‌تن هم نظیر همین روایت را آورده‌اند.

واقدی از قیس بن ربیع، از قیس بن مسلم، از محمد بن حنفیه نقل می‌کند که می‌گفته

PDF.Tarikhema.ir
تاریخ جهان
PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

است * درحالی که عمر را در پارچه‌ای پیچیده بودند آمد و همچنان فرمود.[۱]

فضل بن عنبسة خزاز واسطی از شعبه، از حکم، از زید بن وهب نقل می‌کند که می‌گفته است * نزد ابن مسعود آمدیم از عمر یاد کرد و گریست چنانکه ریگها از اشک چشمش خیس شد و گفت: عمر برای اسلام دژی استوار بود که مردم وارد آن می‌شدند و از آن بیرون نمی‌آمدند و چون عمر مرد آن دژ فرو ریخت و مردم از اسلام بیرون می‌روند.

اسحاق بن یوسف ازرق از عبدالملک بن ابی‌سلیمان، از واصل احدب، از زید بن وهب نقل می‌کند که می‌گفته است * پیش عبدالله بن مسعود رفتم و خواستم یکی از آیات قرآن را که اشتباهی و تردیدی در آن داشتم برایم بخواند و چون او خواند، گفتم: عُمر برای من این آیه را برخلاف آنچه تو می‌خوانی خواند. گوید: ابن مسعود گریست چنانکه اشکهای او را روی ریگها دیدم و گفت: همان‌طور بخوان که عمر خوانده است که راه او روشن‌تر از هر راهی است. همانا عمر برای اسلام دژی استوار بود که اسلام در آن وارد می‌شد و از آن بیرون نمی‌آمد و چون عمر کشته شد دژ فرو ریخت و اسلام از آن بیرون می‌آید و در آن داخل نمی‌شود.

سلیمان بن حرب از حماد بن زید، از عبدالله بن مختار، از عاصم بن بهدله، از ابووائل نقل می‌کند * عبدالله بن مسعود خبر مرگ عمر را به ما داد و هیچ روز او را آن قدر گریه کننده و اندوهگین ندیده‌ام. آن‌گاه عبدالله بن مسعود گفت: به خدا سوگند اگر می‌دانستم عمر سگی را دوست می‌داشت همان سگ را دوست می‌داشتم، و به خدا سوگند که خیال می‌کنم خاربنان صحرا هم اندوه از دست‌دادن عمر را احساس کردند.

واقدی از بردان بن ابی نضر، از سلمه بن ابی سلمه بن عبدالرحمن بن عوف نقل می‌کند * چون عمر بن خطاب درگذشت، سعید بن زید بن عمرو بن نفیل گریست. بدو گفتند: چه چیز موجب گریستن تو شده است؟ گفت: خداوند حق و اهل حق را از رحمت خود دور نداراد ولی امروز کار اسلام سستی گرفت.

واقدی همچنین از عبدالملک بن زید که از فرزندزادگان سعید بن زید است، از قول پدرش نقل می‌کند * سعید بن زید در مرگ عمر گریست. کسی به او گفت: ای اباالاعور چه چیز تو را به گریه انداخته است؟ گفت: بر اسلام می‌گریم، همانا مرگ عمر در اسلام رخنه و

۱. وظیفهٔ این بنده برای رعایت امانت ترجمه تمام این روایات بود، تشخیص صحت و سقم و اینکه آیا این روایات بر مبنای تقیه نبوده است برعهدهٔ اهل نظر است. ــم.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

شکافی انداخت که تا روز رستاخیز درست نخواهد شد.

واقدی از عبدالرحمن بن ابراهیم مرّی، از عیسی بن ابی عطاء، از پدرش نقل می‌کند، * روزی ابوعبیدة بن جراح می‌گفت: اگر عمر بمیرد اسلام سست خواهد شد و دوست ندارم بعد از عمر زنده بمانم هرچند تمام چیزهایی که آفتاب بر آن می‌تابد یا از آن غروب می‌کند از آن من باشد. کسی گفت: چرا؟ گفت: اگر شما باقی بمانید آنچه را می‌گویم خواهید دید و آن این است که پس از عمر هرکس به خلافت رسد اگر بخواهد همان‌طور که عمر با مردم رفتار می‌کند رفتار کند مردم از او اطاعت نخواهند کرد و او را تحمل نمی‌کنند و اگر ضعف و سستی نشان دهد مردم او را خواهند کشت.

واقدی از اسماعیل بن ابراهیم بن عقبه، از زیاد بن ابی بشر، از حسن بصری نقل می‌کند که می‌گفته است * هر خاندانی که از مرگ عمر اندوهگین نشود خاندان بدی است.

اسحاق بن سلیمان رازی از ابوسنان، از عمرو بن مرة نقل می‌کند که حذیفه می‌گفته است * خداوند بلا را از شما فرسنگها دور نداشته است، مگر به واسطهٔ مردی که سرنوشت او را هم مرگ قرار داده است و پس از او دچار آن می‌شوید و منظورش عمر بود.

همین راوی از جعفر بن سلیمان، از ابوتیاح، از زهدم جرمی، از حذیفه نقل می‌کند که * روز مرگ عمر می‌گفته است: امروز مسلمانان هماهنگی اسلامی را ترک خواهند کرد. زهدم در دنبالهٔ این سخن می‌گفته است چه راهها و کوچ‌گاههایی که مسلمانان پس از او پیمودند [به چه دسته‌هایی متفرق نشدند] و سپس گفت: مردم چنان حق را رها کردند که گویی میان ایشان و حق فاصله و سدی ایجاد شده است، حتی اگر بخواهند دین خود را برگردانند نمی‌توانند.

فضل بن دکین و محمد بن عبدالله اسدی از سفیان، از منصور، از ربعی بن حراش، از حذیفه نقل می‌کنند که می‌گفته است * اسلام در زمان عمر همچون مردی بود که روی می‌آورد و هرلحظه نزدیک‌تر می‌شود وچون عمر کشته شد همچون مردی شد که پشت می‌کند و جز دوری چیزی بر او افزوده نمی‌شود. یحیی بن عباد هم از مالک بن مغول، از منصور بن معتمر، از ربعی بن حراش نظیر این روایت را نقل می‌کند.

عارم بن فضل از سعید بن زید، از ابوالتیّاح، از عبدالله بن ابی‌هذیل نقل می‌کند * که چون عمر کشته شد حذیفه گفت: امروز مردم هماهنگی و پای‌پوش اسلامی را از دست دادند. و به خدا سوگند که این قوم از راه راست سرگردان شدند، گویی میان ایشان و آن سد و

PDF.Tarikhema.ir　تاریخ جهان　PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

فاصله ایجاد شده است، مقصد را نمی‌بینند و به آن سو رهنمون هم نمی‌شوند. گوید، عبدالله بن ابوهذیل در دنبالهٔ این حدیث می‌گفت: چه راهها و کوچ‌گاههایی که در آن پس از عمر کوچیدند.

محمد بن عبدالله انصاری و عبدالله بن بکر سهمی و عبدالوهاب بن عطاء عجلی هر سه از قول حمید طویل، از انس بن مالک نقل می‌کنند * چون عمر بن خطاب زخمی شد ابوطلحه انصاری گفت: هیچ خاندانی از عرب چه شهرنشین و چه بادیه‌نشین نیست مگر اینکه با کشته‌شدن عمر نقصی بر آنان وارد شد.

یزید بن هارون از حماد بن سلمه، از ثابت بنانی، از انس بن مالک نقل می‌کند * اعضای شوری جمع شدند و ابوطلحه ایشان و کارهایشان را دید، گفت: اگر خلافت را از خود دفع می‌دادند برایم ترسناک‌تر از این بود که در بارهٔ آن منافسه کنند و به خدا سوگند تا آن‌جا که من می‌دانم هیچ خاندانی از مسلمانان نیست مگر اینکه با مرگ عُمر در امور دینی یا دنیایی خود نقصی پیدا کرده‌اند.

محمد بن عبید طنافسی و قبیصة بن عُقبه هردو از قول هارون بربری، از عبدالله بن عُبید بن عُمیر، از عایشه نقل می‌کنند که می‌گفته است * شبی بدون اینکه کسی را ببینم آوایی شنیدم که خبر مرگ عمر را می‌داد و این اشعار را می‌خواند و خیال نمی‌کنم آدمی بود[1]:

«خداوند به این امیر پاداش نیک دهاد و دست خداوند بر این سفره پاره‌پاره شده برکت دهاد. چه کسی هرقدر هم تند حرکت کند یا بر بالهای شترمرغ بنشیند می‌تواند به آنچه که تو در گذشته انجام دادی برسد، کارهای مهمی را سروسامان دادی و پس از آن کارهای مهمی را در حال خود باقی گذاشتی که هرگز روبه‌راه و گشوده نخواهد شد.[2]»

---

۱. مقصود این است که جن و پری است.

۲. قبلاً هم برخی از این اشعار آمده بود، و چنین است:

جزی الله خیرا مِنْ امیر و بارکت — یدالله فی ذاک الأدیم الممزق
فمن یمش اویرکب جناحی نعامه — لیدرک ما قدمت بالامس یسبق
قضیت امورا ثم غادرتَ بعدَها — بوائق فی اکمامها لَمْ تفتق
اَبَعد قتیل بالمدینة اظلمت — له الارض تهتزّ العضاه باسوق
فما کنتُ اخشی ان تکون وفاته — بکفّی سبنتی ازرق العین مطرق

این اشعار از شماخ پسر ضرار یا از برادرش مرزد است که نام آن دو و برادر دیگرشان جزء بن ضرار و بیت دوم از همین ابیات با اندک تفاوتی در الشعر والشعرای ابن قتیبه، چاپ بیروت، ۱۹۶۹، صفحات ۲۳۵ـ۲۳۲ آمده است، همچنین ←

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

عفان بن مسلم و سلیمان بن حرب هردو از حماد بن زید، از ایوب، از ابن ابی ملیکه، و یزید بن حازم، از سلیمان بن یسار نقل می‌کنند * جنیان بر عمر نواحه خواندند و همین اشعار را با اندک اختلافات لفظی نقل می‌کنند و این دو بیت را افزوده‌اند:

آری پس از کشته‌شده‌ای در مدینه که جهان در مرگش تیره و تار گردید و خاربنان و درختان در مرگ او با ساقه‌های خود به اهتزاز درآمدند، از این نمی‌ترسیدم که مرگ او به دست مرد کبود چشم پست‌فطرت گستاخی اتفاق افتد.

واقدی از سلیمان بن بلال، از یحیی بن سعید، ازعمرة دختر عبدالرحمن نقل می‌کند که می‌گفته است * چون عمر مرد جنیان بر او گریستند.[1]

معلی بن اسد از وهیب بن خالد، از موسی بن سالم، از عبدالله بن عبیدالله بن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است * عباس دوست عمر بوده است وچون عمر کشته شد عباس از خداوند مسألت می‌کرد تا او را در خواب ببیند، گوید: عباس پس از یک‌سال عمر را در خواب دید که از چهرهٔ خود عرق پاک می‌کرد. عباس به عمر گفت: چه کردی؟ گفت: هم‌اکنون کار من تمام شد و اگر رأفت و رحمت الهی نبود نزدیک بود کارم از هم فرو ریزد.

واقدی هم از معمر، از قتاده، از ابن عباس نظیر این را آورده است. همچنین واقدی از معمر، از زهری، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است * یک‌سال از خداوند مسألت می‌کردم که عمر را در خواب ببینم، پس از ده‌سال او را دیدم که از پیشانی خود عرق پاک می‌کرد. گفتم: ای امیرمؤمنان چه کردی؟ گفت: هم اکنون آسوده شدم و اگر رحمت خدایم نبود نابود می‌شدم.

واقدی از معمر، از زهری، از ابراهیم بن عبدالرحمن بن عوف، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * از حج برمی‌گشتم، در سقیا (نزدیک مدینه است) خوابیدم وچنان دیدم که عمر پیش ما آمد به‌طوری که ام کلثوم دختر عقبه راکه کنار من خوابیده بود لگد کرد و

→

در معجم مرزبانی، صفحات ۹۸ و ۱۳۸ و المؤتلف آمدی، چاپ مکتبة القدسی، قاهره، ۱۳۵۴، ص ۴۹۶ قمری آمده است. ابن اثیر هم در اسدالغابه، ج ۴، ص ۷۴ می‌گوید این اشعار از شمّاخ یا برادرش مرزد است. ـم.

۱. پیش از مرگ عمر هم جنیان کشته‌شدن سعد بن عباده را بر گردن گرفته و اشعار لطیفی سروده بودند که در بیشتر منابع ارزنده تاریخ اسلام ثبت است و برای اطلاع می‌توان به شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۱۰، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم، مصر، ۱۹۶۱ میلادی، ص ۱۱۱ و جلوه تاریخ در شرح نهج‌البلاغه، ج ۵، به قلم این بنده، نشر نی، تهران، ۱۳۷۲، ص ۳۵ مراجعه فرمایید.

PDF.Tarikhema.ir　تاریخ جهان　PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

او که خواب بود بیدار شد. و عمر پشت کرد و سریع رفت و مردم پی او راه افتادند، من هم جامهٔ خود را خواستم و پوشیدم و همراه مردم پی او رفتم و نخستین کس بودم که به او رسیدم و سخت خسته شدم. گفتم: ای امیر مؤمنان بر مردم دشوار است، هیچ‌کس به تو نمی‌رسد مگر آنکه سخت خسته شود. من هم خسته شدم. گفت: خیال نمی‌کنم تند حرکت کنم. عبدالرحمن بن عوف می‌گفته است جلوبودن عمر از همگان نمودار عمل اوست.

زیْد بن خطّاب

ابن نُفیل بن عبدالعُزّی بن ریاح بن عبدالله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب بن لوی، کنیه‌اش ابوعبدالرحمن و نام مادرش اسماء دختر وهب بن حبیب بن حارث بن عبس بن قعین از بنی اسد است، زید از برادرش عمر بن خطاب بزرگتر بوده و پیش از او مسلمان شده است.

فرزندان زید به این شرح‌اند؛ عبدالرحمن که مادرش لبابة دختر ابولبابة بن عبدالمنذر بن رفاعة بن زبیر بن زید بن امیه بن زید بن مالک بن عوف بن عمرو بن عوف است، و اسماء دختر زید که مادرش جمیله دختر ابوعامر بن صیفی است. زید بن خطاب مردی بسیار کشیده‌قامت و گندم‌گون بود.

رسول خدا (ص) میان زید بن خطاب و معن بن عدی بن عجلان عقد برادری بست و هردو در جنگ یمامه شهید شدند. زید بن خطاب در جنگهای بدر و احد و خندق و دیگر جنگها همراه پیامبر (ص) بوده و ازآن حضرت حدیثی هم نقل کرده است.

محمد بن عبدالله اسدی از سفیان، از عاصم بن عبیدالله، از عبدالرحمن بن زید بن خطاب، از پدرش نقل می‌کند * که پیامبر (ص) در حجة الوداع خطاب به مسلمانان فرمود: بردگانتان، بردگانتان از هرچه خود می‌خورید به آنان هم بخورانید و از آنچه می‌پوشید برایشان بپوشانید و اگر مرتکب گناهی شدند که نخواستید آنان را عفو کنید بفروشیدشان و ای بندگان خدا آنان را شکنجه مدهید.

واقدی از جحاف بن عبدالرحمن که از فرزندزادگان زید بن خطاب است، از قول پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * روز جنگ یمامه پرچم مسلمانان بر دوش زید بود و مسلمانان نخست به هزیمت رفتند و نزدیک بود آنان بر اموال دست یابند، زید بانگ برداشته بود که نه مردان مرد هستند و نه نگهبانان بارها و اموال نگهبان هستند. و با صدای

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

بسیار بلند فریاد می‌کشید و می‌گفت: پرودگارا من از گریز یاران خود در پیشگاه تو پوزش می‌طلبم و از رفتار و کردار مسیلمه و محکم بن طفیل در محضر تو بیزاری می‌جویم و با پرچم به شدت حمله کرد و آن را تاگلوگاه دشمن جلو برد و در همان حال با شمشیر خود ضربه می‌زد تاکشته شد و پرچم از دست او افتاد، و آن را سالم آزادکردهٔ ابوحذیفه برداشت، مسلمانان گفتند: ای سالم می‌ترسیم از طرف تو مورد حمله و هجوم قرار بگیریم گفت: اگر از جانب من شکست و از این سو هجومی شود من بد قرآن دانی خواهم بود.

واقدی از کثیر بن عبدالله مزنی، از پدرش، از جدش نقل می‌کند که مـی‌گفته است * شنیدم عمر بن خطاب به ابومریم حنفی می‌گفت: آیا تو زید بن خطاب راکشتی؟ و او گفت: خداوند او را به وسیلهٔ من گرامی داشت و به شهادت رسید و مرا به دست او خوار و زبون نکرد، عمر گفت: خیال می‌کنی در جنگ یمامه مسلمانان چندتن از شما راکشتند؟ گفت: هزار و چهارصد تن بلکه اندکی بیشتر. عمر گفت: چه بد کشته‌شدگانی بودند، ابومریم گفت: سپاس خداوندی راکه مرا باقی گذاشت تا دوباره به همان دینی که برای پیامبرش و مسلمانان برگزیده است برگردم، عمر از این گفتار او خشنود شد، ابومریم پس از این قاضی بصره شد.

واقدی از عبدالله بن جعفر، از ابن ابی‌عون همچنین عبدالعزیز بن یعقوب ماجشون نقل می‌کردند که * عمر بن خطاب به متمم بن نویره گفت: بر کشته‌شدن برادرت مالک بن نویره چه اندازه اندوهگین شدی؟ گفت: این چشم من کور شد و به آن اشاره کرد و با چشم سالم خود چندان بر برادرم گریستم تا آنکه آن چشم کور من هم دوباره به اشک آمد و گریست، عمر گفت: این از شدیدترین اندوههاست که کسی بر از دست‌دادهٔ خود ابراز داشته است، خدا برادر من زید بن خطاب را رحمت کناد. خیال می‌کنم اگر قدرت داشتم شعر بگویم بر او شعر می‌گفتم و همچنان که تو بر برادرت گریسته‌ای من هم بر او گریه می‌کردم. متمم گفت: ای امیرمؤمنان اگر برادر من هم بدان گونه که برادر تو در جنگ یمامه کشته شده است، کشته می‌شد هرگز بر او نمی‌گریستم. عمر به خود آمد و از اندوه بر برادر خود آرام گرفت، و حال آنکه قبلاً بر او بی‌تابی می‌کرد و سخت اندوهگین بود و می‌گفت: هرگاه باد صبا می‌وزد بوی زید بن خطاب را برای من می‌آورد. عبدالله بن جعفر می‌گوید: از ابن عون پرسیدم آیا عمر هیچ‌گاه شعر هم می‌گفت؟ گفت: نه حتی یک بیت هم شعر نگفت.

واقدی می‌گوید: زید بن خطاب در جنگ با مسیلمه در یمامه به روزگار خلافت

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

ابوبکر صدیق در سال دوازدهم هجرت کشته شد.

خالد بن مخلد بجلی از عبدالله بن عمر عمری، از نافع، از عبدالله بن عُمر نقل می‌کند * روز جنگ احد عمر بن خطاب به برادرش زید گفت: تو را سوگند می‌دهم که زره مرا بپوشی. او نخست آن را پوشید و سپس بیرون آورد، عمر گفت: چرا چنین می‌کنی؟ گفت: من هم برای خود همان چیزی را می‌خواهم که تو برای خودت می‌خواهی [ظاهراً مقصود این است که من هم می‌خواهم مقابل دشمن برهنه باشم.]

سعید بن زید

ابن عمرو بن نفیل بن عبدالعزی بن ریاح بن عبدالله بن قرط بن زراح بن عدی بن کعب بن لوی، کنیه‌اش ابواعور و مادرش فاطمه دختر بعجة بن اُمیّة بن خولد بن خالد بن معمّر بن حیان بن غنم بن مُلَیح از قبیلهٔ خزاعه است. پدرش زید بن عمرو بن نفیل از کسانی است که در جستجوی دین واقعی بود و به شام رفت و از علمای مسیحی و یهودی در بارهٔ دین و دانش پرسشهایی کرد و از دین ایشان چیزی نپسندید. تا آنکه مردی از مسیحیان به او گفت: تو در جستجوی آیین ابراهیمی؟ زید گفت: آیین ابراهیم چیست؟ مرد مسیحی گفت: ابراهیم حنیف بود جز خدای یکتا راکه شریکی ندارد عبادت نمی‌کرد و با کسانی که چیزی جز خداوند را عبادت می‌کردند ستیزه می‌کرد، و از گوشت جانورانی که آنان را برای بتان قربانی می‌کردند نمی‌خورد. زید بن عمرو گفت: آری همین آیین را می‌شناسم و بر این دین هستم و از پرستش سنگ یا چوبی که به دست خود آن را بتراشم بیزارم و می‌دانم که چیزی نیست. گوید: زید به مکه برگشت و بر آیین ابراهیم بود.

واقدی از علی بن عیسی حکمی، از پدرش، از عامر بن ربیعه نقل می‌کند * زید بن عمرو بن نفیل در جستجوی دین بود و از آیین یهودی و مسیحی و پرستش بتان و مجسمه‌های سنگی کراهت داشت و مخالفت با قوم خود را آشکار ساخت و از پرستش الهه‌های آنان و آنچه پدرانشان می‌پرستیدند خودداری کرد و از خوردن گوشت جانورانی که آنان می‌کشتند خودداری می‌کرد. عامر می‌گوید، زید به من گفت: من با آیین ملت خود مخالفم و از دین ابراهیم و اسماعیل پیروی می‌کنم که به سوی این کعبه نماز می‌گزاردند و منتظر ظهور پیامبری از فرزندان اسماعیل هستم که مبعوث خواهد شد و گمان نمی‌کنم من

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

زمان او را درک کنم، ولی از هم‌اکنون به او مؤمن هستم و او را تصدیق می‌کنم و گواهی می‌دهم که پیامبر است. اگر عمر تو کفایت کرد و او را دیدی از من به او سلام برسان. عامر می‌گوید: چون پیامبر (ص) به نبوت مبعوث شد مسلمان شدم و سخن زید بن عمرو را به آن حضرت گفتم و سلام او را ابلاغ کردم. پاسخ سلام او را داد و فرمود خدایش رحمت کناد او را دامن‌کشان در بهشت دیدم.

واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابوسبرة، از موسی بن میسرة، از ابن ابی‌ملیکه، از حجیربن ابواهاب نقل می‌کند که می‌گفته است * کنار بت بوانه بودم زید بن عمرو را که از شام برگشته بود دیدم که مواظب خورشید بود و چون نیمروز شد روی به کعبه ایستاد و یک رکعت نماز با دو سجده گزارد و گفت: این کعبه قبلهٔ ابراهیم و اسماعیل بوده است و من هیچ بت سنگی را نمی‌پرستم و برای آن نماز نمی‌گزارم و قربانی برای آن انجام نمی‌دهم و از گوشت قربانیهای بتان نمی‌خورم و با تیرها قرعه نمی‌کشم و تا هنگامی که بمیرم جز در این حال و به سوی این کعبه نماز نخواهم گزارد. گوید: زید بن عمرو حج انجام می‌داد و در عرفات وقوف می‌کرد و تلبیه می‌گفت که لبیک! نه شریکی برای تو هست و نه همتایی. آن‌گاه از عرفات پیاده راه می‌افتاد و می‌گفت لبیک! در حالی که برای تو متعبد و بنده‌ام.

عفان بن مسلم از وُهیب و معلی بن اسد از عبدالعزیز بن مختار و مالک بن اسماعیل پدر غسان و زهیر بن معاویه همگی از موسی بن عقبه، از سالم بن عبدالله، از پدرش عبدالله بن عمر نقل می‌کنند که می‌گفته است * رسول خدا (ص) پیش از بعثت و نزول وحی برایشان زید بن عمرو بن نفیل را پایین کوه بلدح ملاقات فرموده است و سفره‌ای را که درآن گوشت بوده برای او گشوده‌اند و او از خوردن آن خودداری کرده و گفته است من از گوشتهایی که بر پای بتان می‌کشید و نام خدا بر آن برده نشده است نمی‌خورم.[1]

عفان بن مسلم از وهیب، از موسی بن عقبه، از سالم پدر نضر و ظاهراً از محمد بن عبدالله بن جحش نقل می‌کند * زید بن عمرو در مورد قربانیهای قریش بر پای بتان اعتراض می‌کرد و می‌گفت: گوسپند را خداوند آفریده و از آسمان باران فرو فرستاده و گیاه زمین را برای او رویانده است. آن‌گاه شما آن را بدون بردن نام خداوند می‌کشید و این را به منظور بزرگداشت خداوند و انکار بتان می‌گفت و اضافه می‌کرد که من از آنچه نام خداوند به

۱. این گونه روایات برای کسانی که قائل به عصمت انبیا در تمام مدت زندگی نیستند شاید قابل پذیرش باشد ولی از لحاظ ما شیعیان مردود است. ـ م.

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

هنگام کشتن بر آن برده نباشد نمی‌خورم.

ابواُسامه حماد بن اسامه از هشام بن عروة، از پدرش، از قول اسماء دختر ابوبکر نقل می‌کند که می‌گفته است * زید بن عمرو را دیدم که ایستاده و به کعبه پشت داده است و می‌گوید: ای گروه قریش هیچ‌کس از شما در این روزگار جز من بر آیین ابراهیم نیست و او از کشتن دخترکان جلوگیری می‌کرد وخود آنان را زنده نگه می‌داشت و به هر مردی که می‌خواست دختر خود را بکشد می‌گفت مهلت بده او را مکش من هزینهٔ زندگی او را می‌پردازم و آن دخترک را می‌گرفت و بزرگ می‌کرد وچو از آب و آتش بیرون می‌آمد به پدرش می‌گفت اکنون اگر می‌خواهی او را به تو بازگردانم واگر نه خودم عهده‌دار هزینه‌اش هستم.

ابواُسامة از مجالد، از عامر نقل می‌کند * از پیامبر (ص) دربارهٔ سرانجام زید بن عمرو بن نفیل پرسیدند، فرمود: در رستاخیز به صورت امتی یکتا مبعوث خواهد شد.

واقدی از موسی بن شیبه، از خارجة بن عبدالله بن کعب بن مالک نقل می‌کند که می‌گفته است از سعید بن مسیب ضمن اینکه دربارهٔ زید بن عمرو بن نفیل سخن می‌گفت شنیدم که می‌گفت * زید بن عمرو به هنگامی که قریش خانهٔ کعبه را بازسازی می‌کردند و پنج‌سال پیش از نزول وحی بر پیامبر (ص) درگذشته است، و بر او الهام می‌شده و می‌گفته است: من بر آیین ابراهیم (ع) هستم. پسرش سعید بن زید مسلمان و پیرو رسول خدا شد و سعید بن زید و عمر بن خطاب به محضر رسول خدا (ص) آمدند و در بارهٔ او پرسیدند. رسول (ص) فرمود: خدایش بیامرزاد و رحمت کناد که به آیین ابراهیم (ع) درگذشت. گوید، مسلمانان پس از آن هرگاه از زید بن عمرو نام می‌بردند برایش طلب مغفرت و رحمت می‌کردند. گوید، سعید بن مسیب در پایان سخن خود گفت: خدایش آمرزیده و رحمت فرموده است.

واقدی از زکریاء بن یحیی سعیدی، از پدرش نقل می‌کرد * زید بن عمرو بن نفیل را پای کوه حرا دفن کرده‌اند. گوید، فرزندان سعید بن زید به این شرح‌اند، عبدالرحمن اکبر که مادرش رَمْلَة دختر خطاب بن نفیل است و از او فرزندی باقی نمانده است. زید و عبدالله اکبر که آن دو هم فرزندی باقی نگذاشته‌اند و عاتکه که مادرشان جلیسَة دختر سوید بن صامت است، و عبدالرحمن اصغر و عمر اصغر که از آن دو هم فرزندی باقی نمانده است و ام موسی و ام حسن که مادرشان اُمامَة دختر دُجیج از قبیلهٔ غسان است، ومحمد و ابراهیم اصغر

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

وعبدالله اصغر و ام حبیب کبری و ام حسن صغری و ام زید کبری و ام سلمه و ام حبیب صفری و ام سعید کبری که پیش از پدر درگذشت و ام زید که مادرشان حَزْمَة دختر قیس بن خالد بن وهب بن ثعلبة بن وائلة بن عمرو بن شیبان بن محارب بن فهر است، و عمر و اصغر و اسود که مادرشان بانویی به نام ام اسود از بنی‌تغلب است، و عمر و اکبر و طلحه که پیش از پدرش درگذشت و فرزندی نداشت و بانویی به نام زُجْلَة که مادرشان ضُمْخ دختر اصبغ بن شعیب بن ربیع بن مسعود از قبیلهٔ کلب است، و ابراهیم اکبر و حفصه که مادرشان دختر قربه از بنی‌تغلب است، و خالد و ام خالد که پیش از پدر درگذشته است و ام نعمان که مادرشان کنیزی موسوم به ام خالد است، و اُم زید صغری که مادرش ام بشیر دختر ابومسعود انصاری است، و اُم زید صغری که همسر مختار بن ابوعبید و مادرش از قبیلهٔ طی است و عایشه و زینب و ام عبد حَوْلاء و اُم صالح که مادرشان کنیزی است.

واقدی از محمد بن صالح، از یزید بن رومان نقل می‌کند * سعید بن زید بن عمرو بن نفیل پیش از آنکه رسول خدا به خانه ارقم بروند و دعوت خود را آشکار فرمایند مسلمان شد.

واقدی از عبدالجبار بن عمارة، از عبدالله بن ابی‌بکر بن محمد بن عمرو بن حزم نقل می‌کند * چون سعید بن زید به مدینه هجرت کرد، به خانهٔ رفاعة بن عبدالمنذر برادر ابولبابة وارد شد.

واقدی از عبدالملک بن زید که از فرزندزادگان سعید بن زید است، از پدرش نقل می‌کند * رسول خدا (ص) میان سعید بن زید و رافع بن مالک زرقی عقد برادری بست.

واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة، از مسور بن رفاعه، از عبدالله بن مکنف، از حارثه انصاری و از کسان دیگری غیر از ابن ابی‌سبرة نقل می‌کند که می‌گفته‌اند * چون رسول خدا (ص) زمان حرکت کاروان قریش را از شام دانست، طلحة بن عبیدالله و سعید بن زید بن عمرو بن نفیل را ده‌شب پیش از آنکه از مدینه حرکت فرماید روانه فرمود تا خبر کاروان را به دست آورند. آن دو از مدینه بیرون آمدند و خود را به منطقهٔ حوراء رساندند و همان‌جا ماندند تا کاروان آمد و گذشت، و این خبر پیش از بازگشت طلحه و سعید به پیامبر (ص) رسید که مسلمانان را فرا خواند و به قصد فروگرفتن کاروان بیرون آمد، کاروان هم از ترس راه ساحلی را پیش گرفت و شب و روز پیوسته از ترس حرکت می‌کردند، طلحه و سعید برای دادن خبر کاروان به پیامبر (ص) آهنگ مدینه کردند و نمی‌دانستند که آن

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

حضرت از مدینه بیرون آمده‌اند، و اتفاقاً همان روزی به مدینه رسیدند که پیامبر (ص) دربدر با قریش رویاروی شده بودند. آن دو شتابان از مدینه بیرون آمدند و در منطقهٔ تُرْبان به پیامبر (ص) برخوردند که از بدر برمی‌گشتند، تُربان میان سیاله و ملل و کنار شاهراه قرار دارد، و طلحه و سعید در جنگ بدر حضور نداشتند، ولی رسول خدا (ص) سهم آن دو را از غنایم پرداخت فرمود و مانند شرکت‌کنندگان در بدر بودند. سعید بن زید در جنگهای احد و خندق و دیگر جنگها همراه پیامبر (ص) بوده است.

یحیی بن سعید اموی از عبیدة بن معتب، از سالم بن ابوجعد، از سعید بن زید بن عمرو بن نفیل نقل می‌کند * رسول خدا فرموده است: ای کوه حراء پایدار باش که بر تو جز پیامبر و صدیق و شهید نیست. گوید: پیامبر (ص) نُه تن را نام برد. خودش، ابوبکر، عُمر، علی (ع)، عثمان، طلحه، زبیر، عبدالرحمن بن عوف، سعید بن مالک، و اگر بخواهم می‌توانم نفر دهم را بگویم و مقصودش خودش بود.

حجاج بن منهال از حماد بن سلمه از کلبی، از سعید بن زید بن عمرو بن نفیل نقل می‌کند * پیامبر (ص) فرموده‌اند: ده‌تن از قریش در بهشت‌اند، ابوبکر و عمر و عثمان و علی (ع) و طلحة و زبیر و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن مالک و سعید بن زید بن عمرو بن نفیل و ابوعبیدة بن جراح.[1]

انس بن عیاض لیثی از یحیی بن سعید، از نافع نقل می‌کند * روز جمعه‌ای پس از آنکه روز کاملاً برآمده بود، خبر مرگ سعید بن زید به مدینه رسید، عبدالله بن عمر رهسپار خانهٔ او در عقیق شد و در نماز جمعه شرکت نکرد.

عبدالله بن نمیر از عبیدالله بن عمر، از ابوعبدالجبار نقل می‌کند که می‌گفته است * از عایشه دختر سعد بن مالک شنیدم که می‌گفت: پدرم سعید بن زید بن عمرو بن نفیل را در عقیق غسل داد و سپس جنازه را برداشتند و آوردند و پیاده حرکت می‌کردند و چون سعد بن مالک بر در خانهٔ خود رسید همراه گروهی به خانهٔ خود رفت و غسل کرد و بیرون آمد و به همراهان خود گفت: من به مناسبت غسل‌دادن سعد بن زید غسل نکردم بلکه به واسطهٔ گرما بود.

انس بن عیاض لیثی از عبیدالله بن عمر، از نافع نقل می‌کند * ابن عمر عهده‌دار

۱. موضوع عشره مبشره از نظر علمای شیعی در خور توجه و مقبول نیست. ـ م.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

حنوط کردن سعید بن زید شد و جنازه‌اش را بر دوش حمل کرد و بدون اینکه وضو بگیرد وارد مسجد شد و نماز گزارد.

عبدالله بن نمیر از عبیدالله بن عمر، و از نافع نقل می‌کند * ابن عُمر، سعید بن زید را حنوط کرد و به او گفتند: برایت مشک هم بیاوریم؟ گفت: آری و هر بوی خوش دیگری و چه عطری بهتر از مشک است؟

وکیع بن جراح و معن بن عیسی از عبدالله بن عمر عمری، از نافع، از ابن عُمر نقل می‌کند * روز جمعه خبر مرگ سعید بن زید به مدینه رسید و با آنکه ابن عمر مشغول فراهم‌ساختن مقدمات نماز جمعه بود، خود را به عقیق رساند و در نمازجمعه شرکت نکرد. یزید بن هارون هم از یحیی بن سعید، از نافع همین مطلب را نقل می‌کند.

معن بن عیسی از مالک نقل می‌کند که می‌گفته است * از گروهی شنیدم سعید بن زید بن عمرو در عقیق درگذشت و جنازه‌اش را به مدینه آوردند و دفن کردند.

فضل بن دکین از ابن عیینه هم روایت می‌کند که * به هنگام احتضار سعید بن زید بن عمرو بن نفیل، عبدالله بن عمر را فرا خواندند و او با اینکه برای نمازجمعه آماده می‌شود خود را نزد او رساند و نماز جمعه را ترک کرد.

واقدی از عبدالملک بن زید که از نوادگان سعید بن زید است، از قول پدرش نقل می‌کند * سعید بن زید در محل عقیق درگذشت و او را بر دوش مردان به مدینه آوردند و آن‌جا او را دفن کردند و سعد بن ابی‌وقاص و ابن عمر وارد گور او شدند و این در سال پنجاه یا پنجاه و یک بود. سن سعید بن زید به هنگام مرگ هفتاد و چندسال بود، سعد مردی بلندقامت، سیه‌چرده و پرمو بود.

واقدی از حکیم بن محمد از نوادگان مطلب بن عبدمناف، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * بر نگین انگشتر سعید بن زید آیتی از آیات قرآن نوشته شده بود. واقدی می‌گوید: از لحاظ ما و از نظر تمام علمای مدینه و دانشمندان محرز و ثابت است که سعید بن زید در عقیق درگذشته است و جنازه‌اش را به مدینه آوردند و آن‌جا دفن کردند، و سعد بن ابی‌وقاص و عبدالله بن عُمر و گروهی از اصحاب رسول خدا (ص) و خویشاوندان و افراد خانواده‌اش در تشییع جنازه حضور داشتند و به همین طریق هم آن را نقل کرده‌اند. ولی گروهی از اهل کوفه نقل می‌کنند که سعید بن زید در کوفه به روزگار خلافت معاویة بن ابی‌سفیان درگذشته و مغیرة بن شعبه بر او نماز گزارده و او از طرف معاویه در آن هنگام

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

استاندار کوفه بوده است.

عمرو بن سُراقَة

ابن معتمر بن انس بن اداة بن رياح بن عبدالله بن قرط بن رِزاح بن عدی بن کعب بن لُوّی، مادرش آمنه دختر عبدالله بن عُمیْر بن اُهیب بن حذافة بن جُمَحْ است.

واقدی از عبدالجبار بن عمارة، از عبدالله بن ابوبکر بن حزم نقل می‌کند * عمرو و عبدالله پسران سراقه بن معتمر چون از مکه به مدینه هجرت کردند در خانهٔ رفاعة بن عبدالمنذر برادر ابولبابة منزل کردند.

به روایت واقدی و ابومعشر و ابن‌اسحاق و موسی بن عقبه، عمروبن سراقه در جنگ بدر حضور داشته است، و محمد بن اسحاق از میان ایشان به تنهایی معتقد است که برادرش عبدالله بن سراقه هم در جنگ بدر حضور داشته است و کس دیگری جز او این سخن را نگفته است و در نظر ما ثابت نیست.

عمرو بن سراقه در جنگهای احد و خندق و دیگر جنگها همراه رسول خدا (ص) شرکت کرد و به روزگار خلافت عثمان بن عفان درگذشت. محمد بن اسحاق می‌گوید: برای عبدالله بن سراقه عقب و فرزندی باقی نمانده است.

از همپیمانان و بردگان بنی عدی بن کعب

عامر بن ربیعة بن مالک

ابن عامر بن ربیعة بن حُجَیْر بن سلامان بن مالک بن ربیعة بن رُفیدة بن عَنْز بن وائل بن قاسط بن هنب بن افضی بن دعمی بن جدیلة بن اسد بن ربیعة بن نزار بن معد بن عدنان.

او همپیمان خطاب بن نفیل بود و خطاب او را پسرخواندهٔ خود می‌دانست و به او عامر بن خطاب می‌گفتند وچون قرآن نازل شد که آنان را به نام پدرانشان بخوانند عامر را هم عامر بن ربیعه گفتند و نسبت او به وائل می‌رسد و درست هم هست.

واقدی از محمد بن صالح، از یزید بن رومان نقل می‌کند * عامر بن ربیعه از

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

مسلمانان قدیمی است و پیش از آنکه رسول خدا (ص) به خانهٔ ارقم بن ابی ارقم بروند و دعوت خود را آشکار فرمایند مسلمان شده است. گفته‌اند، عامر بن ربیعه در هر دو هجرت به حبشه شرکت داشته و همسرش لیلی دختر ابوحثمه عدوی هم با او همراه بوده است.

واقدی از عبدالله بن عمر بن حفص، از عاصم بن عبیدالله، از عبدالله بن عامر بن ربیعه نقل می‌کند که پدرش می‌گفته است * پیش از من هیچ‌کس جز ابوسلمة بن عبدالاسد به مدینه هجرت نکرده بود.

واقدی از زهری، از عبدالله بن عامر بن ربیعه، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * هیچ بانویی پیش از لیلی دختر ابوحثمه همسر من به مدینه هجرت نکرده است. گویند، رسول خدا (ص) میان عامر بن ربیعه و یزید بن منذر بن سرح انصاری عقد برادری بست، و کنیه عامر ابوعبدالله بوده و در جنگهای بدر و احد و خندق و دیگر جنگها همراه رسول خدا بوده است و از ابوبکر و عمر هم روایت نقل می‌کرده است.

ابوبکر بن عبدالله بن ابی اُوَیس مدنی و خالد بن مخلد بجلی هردو از سلیمان بن بلال، از یحیی بن سعید، از عبدالله بن عامر بن ربیعه نقل می‌کنند که می‌گفته است * عامر از شرکت‌کنندگان در جنگ بدر است و هنگامی که مردم شروع به دشنام و ناسزادادن به عثمان بن عفان کردند شبی پس از اینکه نمازشب گزارد خوابید و خواب دید کسی پیش او آمد و گفت: برخیز و از خداوند بخواه که تو را از فتنه در پناه خود بگیرد همان‌طور که بندگان صالح خود را در پناه خویش می‌گیرد. او برخاست و نماز گزارد و آن حاجت را خواست و بیمار شد و در خانه بستری شد تا جنازه‌اش را بیرون آوردند. واقدی می‌گوید: مرگ عامر بن ربیعه چند روزی پس از قتل عثمان اتفاق افتاد و او خانه‌نشین شده بود و مردم هم متوجه بیماری او نبودند، تا هنگامی جنازه‌اش را دیدند که از خانه بیرون آوردند.

عاقل بن ابی بُکَیْر

ابن عبد یالیل[1] بن ناشب بن غِیَرة بن سعد بن لیث بن بکر بن عبدمنات[2] بن کنانة، نام عاقل پیش از آن که مسلمان شود غافل بود و چون مسلمان شد پیامبر (ص) او را عاقل نام گذارد،

۱ و ۲. یالیل و منات نام دوبت از بتان عرب است، رک: کلبی، الاصنام و تکمله آن، احمد زکی پاشا، صفحات ۹۵ و ۱۳ و ترجمه آن به قلم استاد سیدمحمدرضا جلالی نائینی.

PDF.Tarikhema.ir　تاریخ جهان　PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

ابوبکیر بن عبد یالیل در جاهلیت با نفیل بن عبدالعزی پدربزرگ عمر بن خطاب پیمان بسته بود، و به این سبب او و پسرانش همپیمانان بنی‌نفیل شمرده می‌شوند.

ابومعشر و واقدی نام پدر عاقل را ابوبکیر گفته‌اند و موسی بن عقبه و محمد بن اسحاق و هشام بن محمد کلبی، بکیر نوشته‌اند.

واقدی از محمد بن صالح، از یزید بن رومان نقل می‌کند * عاقل و عامر و خالد و ایاس پسران ابوبکیر بن عبدیالیل همگی با هم در خانهٔ ارقم به حضور پیامبر آمدند و مسلمان شدند و آنان نخستین افرادی بودند که آن‌جا پیرو رسول خدا شدند.

واقدی از عبدالجبار بن عماره، از عبدالله بن ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم نقل می‌کند * عاقل و خالد و ایاس وعامر همگی مرد و زن از مکه به مدینه هجرت کردند و در خانه‌های ایشان هیچ‌کس باقی نماند درهای خانه‌های خود را بستند و در مدینه به خانهٔ رفاعة بن عبدالمنذر وارد شدند.

گویند، پیامبر (ص) میان عاقل و مبشر بن عبدالمنذر عقد برادری بست و آن دو با هم در جنگ بدر شهید شدند، و هم گفته شده است پیامبر (ص) میان عاقل و مجذر بن زیاد عقد برادری بست. عاقل روز جنگ بدر درحالی که سی و چهارسال داشت شهید شد، مالک بن زهیر جشمی برادر ابواسامه او را شهید کرد.

خالد بن ابوبکیر

ابن عبدیالیل بن ناشب، [برادر عاقل است] پیامبر (ص) میان او و زید بن دثنه عقد برادری بست. خالد در جنگ بدر و احد شرکت داشت و در جنگ رجیع در صفر سال چهارم هجرت در سی وچهار سالگی شهید شد و حسان بن ثابت دربارهٔ او گفته است:

«ای کاش آن‌جا پسر طارق و زید و مرثد را می‌دیدم و آرزوها چه سودی دارد، و ای کاش از دوستان خود خبیب و عاصم دفاع می‌کردم و اگر خالد را دریافته بودم مایه شفا بود[1]»

۱. این دو بیت در دیوان حسان چاپ بیروت نیامده است:

اَلا لیتنی فیها شهدت ابنَ طـارق و زَیداً و ماتغنی الامانی و مرثدا

فدافعت عن حبی خبیب و عاصـم و کان شفاءً لو تـدارکت خـالداً

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

ایاس بن ابوبکیر بن عبدیالیل

ابن ناشب [برادر دیگر عاقل]. پیامبر (ص) میان او و حارث بن خزمة عقد برادری بست و ایاس در بدر و احد و خندق و تمام جنگهای پیامبر (ص) همراه آن حضرت بوده است.

عامِر بن ابوبکیر بن عبدیالیل

ابن ناشب [برادر عاقل است]. پیامبر (ص) میان او و ثابت بن قیس بن شماس پیمان برادری بست، عامر هم در بدر و اُحد وخندق و دیگر جنگهای پیامبر همراه ایشان بوده است.

واقد بن عبدالله بن عبد منات

ابن عزیز ثعلبة بن یربوع بن حنظلة بن مالک بن زید منات بن تمیم، و او همپیمان خطاب‌بن نفیل بود.

واقدی از محمد بن صالح، از یزید بن رومان نقل می‌کند * واقد بن عبدالله تمیمی پیش از واردشدن پیامبر (ص) به خانهٔ ارقم و آشکارساختن دعوت، مسلمان شده است. همچنین واقدی از عبدالجبار بن عُمارة، از عبدالله بن ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم نقل می‌کند * واقد بن عبدالله به هنگام هجرت در مدینه در خانهٔ رفاعة بن عبدالمنذر ساکن شد.

گویند: رسول خدا (ص) میان او و بشر بن براء بن معرور پیمان برادری بست. واقد بن عبدالله همراه عبدالله بن جحش در سریه نخله شرکت داشت و در آن روز عمرو بن حضرمی کشته شد. یهودیان فال می‌زدند که عمرو بن حضرمی را واقد بن عبدالله کشته است، یعنی عمرو موجب جنگ و حضرمی سبب بروز آن و واقد موجب برافروخته‌شدن جنگ شده‌اند.

واقدی می‌گوید: بدبختیهای این فالها به لطف خدا به خود یهودیان برگشت، واقد در بدر و احد و خندق و دیگر جنگها همراه رسول خدا (ص) بود و در آغاز حکومت عمر بن خطاب درگذشت و فرزندی از او باقی نماند.

PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

خَوْلِیّ بن ابی خولی

نام ابوخَوْلِیّ عمرو بن زهیر بن خیثمة بن ابوحُمران است و نام ابوحمران، حارث بن معاویة بن حارث بن مالک بن عوف بن سعد بن عوف بن حریم بن جعفی بن سعد العشیرة بن مالک بن اَدَدْ بن مَذْحج است، او هم همپیمان خطاب بن نفیل پدر عمر بن خطاب است که از خاندان بنی‌عدی بن کعب شمرده می‌شود.

تمام سیره‌نویسان بدون هیچ‌گونه اختلافی معتقدند که خولی بن ابوخولی در جنگ بدر حضور داشته است.

ابومعشر و واقدی از قول رجال خود از اهل مدینه و دیگران نقل می‌کنند که * پسر خولی هم همراه پدر در جنگ بدر شرکت داشته است ولی نامش را نبرده‌اند. اما محمد بن اسحاق می‌گوید: برادر خولی یعنی مالک بن ابی خولی هم همراه او بوده و آن دو از قبیلهٔ جعفی هستند. موسی بن عقبه می‌گوید: خولی و برادرش هلال که همپیمان بنی‌عدی بوده‌اند در بدر شرکت داشتند.

هشام بن محمد بن سائب کلبی در کتاب نسب خود ضمن آوردن همین نسب که ما نوشتیم می‌گوید: خولی همراه دو برادر خود هلال و عبدالله در جنگ بدر شرکت داشته‌اند. خولی بن ابی خولی در بدر و احد و خندق و دیگر جنگها همراه پیامبر (ص) بود و در خلافت عمر درگذشت. محمد بن اسحاق می‌گوید: برادر خولی مالک که به نقل او در بدر شرکت داشته در خلافت عثمان درگذشته است.

مهجع بن صالِحْ آزادکردهٔ عمر بن خطاب

گفته شده است او اسیری از اهل یمن بوده و عمر بن خطاب او را بدون دریافت چیزی آزاد کرده است. او از مهاجران نخستین است و روز بدر میان دو لشکر کشته شد و فرزندی از او نمانده است.

وکیع بن جراح و فضل بن دکین از مسعودی، از قاسم بن عبدالرحمن نقل می‌کنند * نخستین کسی که در جنگ بدر شهید شد، مهجع آزادکردهٔ عمر بن خطاب بوده است.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

واقدی از ابراهیم بن اسماعیل بن ابوحبیبه، از داود بن حصین، همچنین از قول محمد بن عبدالله، از زهری نقل می‌کند که هردو می‌گفته‌اند * نخستین شهید مسلمانان در جنگ بدر مهجع آزادکردهٔ عمر بوده است و او را عامر بن حضرمی شهید کرده است. [جمعاً دوازده مرد].

از بنی سَهْم بن عَمْرو بن هُصَیْص بن کعب بن لُوّی

خَنَیْس بن حُذافة

ابن قیس بن عدی بن سعد بن سهم، مادرش ضعیفه دختر حذیم بن سعید بن رئاب بن سهم است و کنیه‌اش ابوحُذافة.

واقدی از محمد بن صالح، از یزید بن رومان نقل می‌کند * خنیس پیش از آنکه پیامبر (ص) به خانهٔ ارقم بروند مسلمان شده است.

محمد بن اسحاق و واقدی گفته‌اند: خنیس در هجرت دوم به حبشه شرکت داشته است. ولی موسی بن عقبه و ابومعشر این موضوع را نگفته‌اند. خنیس بن حذافة همسر حفصه دختر عمر بوده است که بعد همسر رسول خدا (ص) شد.

واقدی از عبدالجبار بن عُمارة، از عبدالله بن ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم نقل می‌کند که می‌گوید * خنیس بن حذافه چون به مدینه هجرت کرد در خانهٔ رفاعة بن عبدالمنذر ساکن شد. گویند، رسول خدا (ص) میان خنیس و ابوعبس بن جبر عقد برادری بست، خنیس درجنگ بدر شرکت کرد و در آغاز بیست و پنجمین ماه هجرت درگذشت و پیامبر (ص) بر او نماز گزارد و او در بقیع کنارِ گور عثمان بن مظعون دفن شد و از او فرزندی باقی نمانده است. یک مرد.

PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

از بنی جُمَحْ بن عمرو بن هُصَیْص بن کعب بن لوی

عثمان بن مظعون

ابن حبیب بن وهب حذافة بن جُمَحْ، کنیه‌اش ابوسائب و مادرش سُخَیْلَة دختر عنبس بن وهبان بن وهب بن حذافة بن جُمَحْ است. عثمان بن مظعون دارای دو پسر به نام عبدالرحمن و سائب بوده است که مادرشان خولة دختر حکیم بن امیة بن حارثة بن اوقص از بنی‌سلیم است.

واقدی از محمد بن صالح، ازیزید بن رومان نقل می‌کند که می‌گفته است * عثمان بن مظعون و عبیدة بن حارث بن مطلب و عبدالرحمن بن عوف و ابوسلمه بن عبدالاسد و ابوعبیدة بن جراح راه افتادند و با هم به حضور پیامبر (ص) رفتند و آن حضرت اسلام را بر ایشان عرضه داشت و شرایع آن را برای ایشان بیان فرمود و همگی با هم و در یک ساعت مسلمان شدند و این موضوع پیش از ورود رسول خدا به خانۀ ارقم و آشکارساختن دعوت بود. به روایت واقدی و ابن اسحاق، عثمان بن مظعون در هردو هجرت مسلمانان به حبشه شرکت داشته است.

محمد بن عبدالله اسدی ازعمر بن سعید، از عبدالرحمن بن سابط نقل می‌کند که می‌گفته‌اند * عثمان بن مظعون در جاهلیت می و مشروب را بر خود حرام کرده بوده و می‌گفته است: من چیزی را که عقل مرا می‌برد و سبب می‌شود اشخاص پست‌تر از خودم بر من بخندند و مرا وادار بر آن می‌کند که دختر خودم را به کسی که نمی‌خواهم تزویج کنم، نمی‌آشامم و چون آیۀ سورۀ مائدة دربارۀ خمر نازل شد مردی بر او گذشت و گفت: شراب حرام شد و آن آیه را برای او خواند. عثمان بن مظعون گفت: مرگ بر می و مشروب که چشم من بر آن دوخته شده بود تا حرام شود.

محمد بن یزید واسطی و یعلی بن عبید طنافسی از سعد بن مسعود و عمارة بن غراب نقل می‌کنند که می‌گفته‌اند * عثمان بن مظعون به حضور پیامبر آمده و گفته است: دوست ندارم که همسرم مرا برهنه یا عورت مرا ببیند. پیامبر (ص) فرمود: چرا؟ گفت: شرم می‌کنم و خوش نمی‌دارم. پیامبر فرمود: خداوند همسرت را برای تو همچون لباس و عیب‌پوش قرار

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

داده است و تو را برای او. همسران من هم مرا برهنه می‌بینند ومن هم آنان را برهنه می‌بینم. عثمان پرسید ای رسول خدا شما چنین می‌کنید؟ فرمود: آری. گفت: با وجود این بر من دشوار است و چون رفت و پشت کرد، پیامبر (ص) فرمود: عثمان بن مظعون مردی پرآزرم و سخت پارساست.

محمد بن اسماعیل بن ابی فدیک از ابن ابی ذئب، از ابن شهاب نقل می‌کند * عثمان بن مظعون قصد داشته است بیضه‌های خود را از کار بیندازد و شروع به سیاحت بر روی زمین کند، پیامبر (ص) فرمود: مگر من برای تو سرمشق پسندیده نیستم؟ من با زنان خود هم‌بستر می‌شوم و گوشت می‌خورم و روزه می‌گیرم و افطار می‌کنم و همانا روزه موجب کاهش نیروی جنسی در امت من است، و هر آن کس که بیضه‌های خود را بکشد یا دستور دهد بیضه‌های کسی را بکشند از امت من نیست.

سلیمان بن داود طیالسی از ابراهیم بن سعد، از زهری، از سعید بن مسیب، از سعد بن ابی‌وقاص نقل می‌کند * پیامبر (ص) عثمان بن مظعون را از آمیزش‌نکردن با زنان منع فرمود و اگر چنان نکرده بود او بیضه‌های خود را می‌کشید.

فضل بن دکین از اسرائیل و حسن بن موسی، از زهیر، از ابواسحاق، از ابوبردة نقل می‌کنند که می‌گفته است * همسر عثمان بن مظعون نزد همسران رسول خدا آمد که او را ژنده‌پوش و افسرده‌دل دیدند. گفتند: تو را چه می‌شود؟ در قریش کسی به ثروتمندی شوهر تو نیست. گفت: برای ما از او بهره‌ای نیست که شب را تا به صبح نماز می‌گزارد و روز را هم روزه است؛ و چون پیامبر (ص) آمد همسرانش این سخن را برای او گفتند. رسول (ص) عثمان بن مظعون را دیدار کرد و فرمود: مگر من برای تو سرمشق نیستم و تو از من پیروی نمی‌کنی؟ گفت پدر و مادرم فدای تو باد چه پیش آمده است؟ فرمود: روزها را روزه می‌گیری و شبها را نماز می‌گزاری؟ گفت: آری چنین می‌کنم. فرمود: چنین مکن که برای چشمت بر تو حقی است و برای جسدت و برای همسرت بر تو حقی است، نماز بگزار و روزه بگیر و هم بخواب و هم گاه افطار کن. گوید: پس از این گفتگو باز همسر عثمان بن مظعون نزد همسران پیامبر (ص) آمد که همچون عروسی خوشبو و تر و تازه بود، گفتند: چه خبر است؟ گفت: آنچه همهٔ مردم از آن بهره‌مندند به ما هم رسید.

عارم بن فضل از حماد بن زید، از معاویة بن عیاش جرمی، از ابوقلابه نقل می‌کند * عثمان بن مظعون حجره‌ای برای خود انتخاب کرد و در آن به عبادت نشست و چون این

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

خبر به پیامبر (ص) رسید بیامد و دو پایه در آن حجره را در دست گرفت و دو یا سه بار فرمود: ای عثمان خداوند مرا برای رهبانیت مبعوث نفرموده است و همانا بهترین آیین در پیشگاه الهی دین حنیفی آسان است.

اسماعیل بن عبدالله بن ابی اُویس مدنی از عبدالملک بن قدامة، از پدرش، از عمر بن حسین، از عایشه دختر قدامه بن مظعون، از پدرش، از برادرش عثمان بن مظعون نقل می‌کند * او به رسول (ص) گفته است در جنگها و دوری از مدینه مسألهٔ عزوبت بر من سنگین است آیا اجازه می‌فرمایی که بیضه‌هایم را بکشم. فرمود: هرگز ولی بر تو باد بر روزه گرفتن که آن مایه کاسته‌شدن نیروی جنسی است و کمی توجه به زنان.

واقدی از یونس بن محمد ظفری، از پدرش و محمد بن قدامه بن موسی از پدرش، از عایشه دختر قدامه نقل می‌کنند که می‌گفته‌اند * عثمان و قدامه و عبدالله پسران مظعون و سائب بن عثمان بن مظعون و معمر بن حارث هنگامی که از مکه به مدینه هجرت کردند بر عبدالله بن سَلَمة عجلانی وارد شدند.

واقدی از مجمع بن یعقوب، از پدرش نقل می‌کند * آنان در خانهٔ حزام بن ودیعه ساکن شدند. می‌گوید، خاندان مظعون از آن خانواده‌هایی بودند که زن و مرد همگی هجرت کردند و هیچ‌کس از ایشان در مکه باقی نماند آنچنان که درهای خانه‌های خود را بستند.

واقدی از معمر، از زهری، از خارجة بن زید بن ثابت، از ام العلاء نقل می‌کند * چون پیامبر (ص) و مهاجران برای هجرت به مدینه آمدند انصار در مورد منزل‌دادن آنها بر یکدیگر پیشی می‌گرفتند و ناچار قرعه کشیدند و عثمان بن مظعون با قید قرعه در سهم ما قرار گرفت.

واقدی از محمد بن عبدالله، از زهری، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبه نقل می‌کند * رسول خدا (ص) شخصاً محل خانهٔ عثمان بن مظعون و برادرانش را در همین‌جا که امروز (دههٔ سوم قرن سوم) قرار دارد مشخص فرمود. گویند: پیامبر (ص) میان عثمان بن مظعون و ابوالهیثم بن تیهان عقد برادری بست و عثمان بن مظعون در بدر شرکت کرد و در ماه شعبانی که سی‌امین ماه هجرت بود درگذشت.[1]

۱. در چند صفحهٔ پیش ضمن شرح حال خنیس بن حذافه دیدید که می‌گوید کنار گور عثمان بن مظعون دفن شده است، چگونه تاریخ مرگ او را بیست وپنجمین ماه هجرت می‌داند؟ و مرگ عثمان را در سی‌امین ماه هجرت؟ ظاهراً حق با ابن اثیر است که تاریخ مرگ عثمان بن مظعون را بیست و دومین ماه هجرت می‌داند. ـ م.

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

عُمر بن سعد پدر داود حضرمی و وکیع بن جراح و ابونعیم و محمد بن عبدالله اسدی، از سفیان ثوری، از عاصم بن عبیدالله، از قاسم بن محمد، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) عثمان بن مظعون را پس از اینکه درگذشته بود بوسیدند. گوید: اشکهای پیامبر (ص) را دیدم که برگونه عثمان چکید.

فضل بن دکین از خالد بن الیاس، از اسماعیل بن عمرو بن سعید بن عاص، از عبدالله بن عثمان بن حارث بن حکم نقل می‌کند * چون عثمان بن مظعون درگذشت پیامبر (ص) برای نمازگزاردن بر او بیرون آمدند و بر او چهار تکبیر گفت.

واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابوسبرة، از عاصم بن عبیدالله، از عبیدالله بن ابورافع نقل می‌کند * پیامبر (ص) در مورد انتخاب مقبره برای یاران خود بررسی فرمود و تمام اطراف مدینه را دید و فرمود: مأمور شده‌ام بقیع را برگزینم، نام آن بقیع خَبْخَبَة بود و آن‌جا درختان بزرگی به نام غَرْقَدْ و چشمه‌سارهایی وجود داشت و شوره‌گرهایی و آن‌قدر پشه در آن بود که به هنگام غروب چون دود دیده می‌شد، و نخستین کس که در آن گورستان دفن شد، عثمان بن مظعون بود؛ و پیامبر (ص) روی قبر او در جانب سرش سنگی نهاد و فرمود: او پیشگام ماست و پس از او هرکس می‌مرد و می‌پرسیدند ای رسول خدا او را کجا دفن کنیم؟ می‌فرمود: کنار پیشگام ما عثمان بن مظعون.

وکیع بن جراح از اُسامة بن زید، از ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم نقل می‌کند که می‌گفته است * گور عثمان بن مظعون را دیدم وکنار آن چیز برافراشته‌ای شبیه نشانه و عَلَمْ بود.

واقدی از محمد بن عبدالله، از زهری، از عبدالله بن عامر بن ربیعة نقل می‌کند که می‌گفته است * نخستین کس از مسلمانان که در گورستان بقیع دفن شد عثمان بن مظعون بود. پیامبر (ص) دستور فرمود او را در حاشیهٔ آن، همان‌جا که امروز (قرن سوم) نزدیک محل خانهٔ محمد بن حنفیه است دفن کنند.

واقدی و معن بن عیسی از مالک‌بن انس، از ابونضر نقل می‌کند * چون جنازهٔ عثمان بن مظعون را می‌بردند پیامبر (ص) فرمود: رفتی و به چیزی از دنیا آلوده نشدی.

واقدی از معمر، از زهری، از خارجة بن زید، از ام العلاء که بانویی از خاندان خارجه است، و مالک بن اسماعیل پدر غسان، از ابراهیم بن سعد، از ابن شهاب، از خارجة، از ام العلاء که مسلمان و با پیامبر بیعت کرده بود نقل می‌کند که می‌گفته است * عثمان بن مظعون

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

نزد ایشان و در خانه‌شان بیمار شده و از او پرستاری کرده‌اند. گوید: چون درگذشت او را در جامه‌اش پیچیدیم و پیامبر (ص) به خانهٔ ما آمد و من عرض کردم من ابوسائب را از دست دادم و گواهی می‌دهم خداوند او راگرامی خواهد داشت. گوید، پیامبر (ص) فرمود: از کجا دانستی که خداوند او راگرامی خواهد داشت؟ گفتم: پدر و مادرم فدای تو باد نمی‌دانم اگر خداوند او راگرامی ندارد پس چه کسی راگرامی می‌دارد؟ فرمود: او را مرگ دررسید و امیدوارم برای او خیر ونیکی باشد، ولی بدان من که رسول خدایم نمی‌دانم نسبت به من چه خواهد شد. آن زن گفت: پدر و مادرم فدای تو باد پس چه کسی راگرامی می‌دارد و به خدا سوگند از این پس هرگز کسی را ستایش نمی‌کنم. ام‌العلاء می‌گوید: این موضوع مرا اندوهگین ساخت و خوابیدم و خواب دیدم برای عثمان بن مظعون چشمه‌ای جاری است، به حضور پیامبر (ص) رسیدم و گفتم. فرمود: آری آن چشمه اعمال اوست.

یزید بن هارون و عفان بن مسلم و سلیمان بن حرب، از حماد بن سلمه، از علی‌بن زید، از یوسف بن مهران، از ابن عباس نقل می‌کنند * چون عثمان بن مظعون درگذشت همسرش گفت: ای عثمان بن مظعون بهشت بر تو گواراباد، پیامبر (ص) در حالی که خشمگین به نظر می‌رسیدند به او نگریستند و فرمودند: از کجا دانستی؟ گفت: ای رسول خدا عثمان بن مظعون از سوارکاران سپاه و از اصحاب تو بود. رسول خدا فرمودند: به خدا سوگند من که پیامبرم نمی‌دانم نسبت به خودم و او چگونه رفتار خواهد شد. گوید: این موضوع بر اصحاب رسول خدا سخت گران آمد که دربارهٔ عثمان بن مظعون که از برترین اصحاب بوده چنین گفته شود. گوید، و چون رقیه یا زینب یا دختر دیگری از رسول خدا درگذشت آن حضرت خطاب به او فرمودند: به پیشگام خیر ما عثمان بن مظعون ملحق شو. یزید بن هارون در دنبالهٔ حدیث خود می‌گوید: زنان شروع به گریستن کردند و عمر بن خطاب آنها را با تازیانه خود می‌زد. پیامبر (ص) تازیانه را از دست عمر گرفت و فرمود: آرام بگیر. سپس به زنها فرمود: گریه بکنید ولی از هیاهو و نعره‌های شیطانی پرهیز کنید، و رسول (ص) فرمود: اندوه قلبی و اشک‌ریختن از عنایت خدا و دلیل بر رحمت است ولی خود را با دست‌زدن و نفرین‌کردن عمل شیطانی است.

محمد بن اسماعیل بن ابی‌فدیک از هشام بن سعد، از زید بن اسلم نقل می‌کند * به هنگام تشییع جنازهٔ عثمان بن مظعون پیامبر (ص) شنید پیرزنی در پشت تابوت او می‌گوید ای ابوسائب بهشت بر تو گواراباد. پیامبر (ص) از او پرسید از کجا دانستی؟ گفت: ای رسول

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

خدا دربارهٔ ابوسائب چنین می‌گویی؟ فرمود: به خدا سوگند ما هم جز نیکی چیزی از او نمی‌دانیم و کافی است که تو بگویی عثمان بن مظعون خدا و رسولش را دوست می‌داشت.

واقدی از معمر، از زهری، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبه نقل می‌کند که می‌گفته است * به من خبر رسیده است که عمر بن خطاب می‌گفته است از اینکه عثمان بن مظعون به فیض شهادت نرسید و با مرگ عادی درگذشت در دل من چیزی بود و می‌گفتم ببینید این مرد که از همگان بیشتر از دنیا بریده بود در بستر مرد و شهید نشد، و همواره دربارهٔ عثمان بن مظعون همین اندیشه را داشتم تا آنکه پیامبر (ص) در بستر رحلت فرمود و ابوبکر هم در بستر درگذشت، با خود گفتم وای بر تو همانا برگزیدگان ما در بستر می‌میرند و در آن هنگام عثمان به همان منزلتی که قبلاً داشت درنظرم بازگشت.

واقدی از محمد بن قدامة بن موسی، از پدرش، از عایشه دختر سعد نقل می‌کند که می‌گفته است * در حالی که رسول خدا (ص) کنار لبهٔ گور عثمان بن مظعون ایستاده بودند، عبدالله بن مظعون و قدامة بن مظعون و سائب بن عثمان بن مظعون و معمر بن حارث وارد گور شدند و او را دفن کردند.

واقدی از کثیر بن زید، از مطلب بن عبدالله بن حنطب نقل می‌کند * چون عثمان بن مظعون درگذشت و در گورستان بقیع دفن شد پیامبر (ص) دستور فرمود بالای سر گورش نشانه‌ای نصب کردند و فرمود: این نشانهٔ گور اوست تا کسانی که بعد می‌میرند کنار گور او دفن شوند.

واقدی از محمد بن قدامة، از پدرش، از عایشه دختر قدامه نقل می‌کند * عثمان بن مظعون و برادرانش از نظر ظاهر شبیه به یکدیگر بودند؛ عثمان به شدت سیه‌چرده و متوسط‌القامه و دارای ریش پهن و بزرگ بود. قدامه هم همچنان ولی کمی بلندقامت‌تر بود و کنیه عثمان بن مظعون ابوسائب بود.

عبدالله بن مظعون (برادر پدر ومادری عثمان بن مظعون)

واقدی از محمد بن صالح، از یزید بن رومان نقل می‌کند * عبدالله و قدامه پسران مظعون پیش از آنکه رسول خدا (ص) به خانهٔ ارقم بروند و دعوت خود را آشکار فرمایند مسلمان شدند. گویند، عبدالله بن مظعون در هجرت دوم اصحاب به حبشه در آن شرکت داشت و

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

قدامة بن مظعون (برادر پدری عثمان و عبدالله)

تمام سیره‌نویسان در این مورد اتفاق نظر دارند. پیامبر (ص) میان عبدالله بن مظعون و سهل بن عبیدالله بن معلّی انصاری عقد برادری بست. عبدالله بن مظعون در بدر و اُحد و خندق و دیگر جنگها همراه رسول خدا (ص) بود و در سال سی هجرت به روزگار خلافت عثمان بن عفان در شصت سالگی درگذشت.

قدامة بن مظعون (برادر پدری عثمان و عبدالله)

کنیه‌اش ابوعمرو و مادرش غزیّه دختر حویرث بن عنبس بن وهبان بن وهب بن حذافة بن جمح است. فرزندان قدامه بدین شرح‌اند، عمر و فاطمه که مادرشان هند دختر ولیدبن عتبة بن ربیعة بن عبدشمس بن عبدمناف بن قصی است، عایشه که مادرش فاطمه دختر ابوسفیان بن حارث بن امیه بن فضل بن منقذ بن عفیف بن کلیب بن حبشیه از قبیلهٔ خزاعـه است، و حفصه که مادرش کنیزی بوده است، و رمله که مادرش صفیه دختر خطاب و خواهر عمر بن خطاب بوده است. به روایت محمد بن اسحاق و واقدی، قدامة بن مظعون در هجرت دوم مسلمانان به حبشه شرکت داشته است، همچنین در بدر و احد و خندق و دیگر جنگها همراه پیامبر (ص) بوده است.

واقدی از قدامة بن موسی، از پدرش، از عایشه دختر قدامه نقل می‌کند که می‌گفته است * قدامة بن مظعون در سال سی و ششم هجرت در شصت و هشت‌سالگی درگذشته و موهای سپید سر و ریش خود را رنگ نمی‌کرده است.

سائب بن عثمان بن مظعون

مادرش خولة دختر حکیم بن امیه بن حارثه بن اوقص از سلمی‌هاست و مادر مادرش ضعیفه دختر عاص بن امیه بن عبدشمس بن عبدمناف بن قصی است. به روایت تمام سیره‌نویسان سائب در هجرت دوم مسلمانان به حبشه شرکت داشته است، و رسول خدا (ص) میان سائب بن عثمان و حارثة بن سراقه انصاری عقد برادری بست. حارثة بن سراقه در جنگ بدر شهید شد. سائب بن عثمان از تیراندازان بنام اصحاب پیامبر (ص) است. مـحمد بـن اسـحاق و ابومعشر و واقدی، سائب را از شرکت‌کنندگان در بدر می‌دانند. ولی موسی بن عقبه او را نام

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

نبرده است. هشام بن محمد بن سائب کلبی می‌گوید: سائبی که در جنگ بدر شرکت داشته است، سائب بن مظعون برادر پدر و مادری عثمان بن مظعون است.

محمد بن سعد می‌گوید: این گفتار هشام بن محمد کلبی اشتباه است زیرا سیره‌نویسان و دانشمندان علم مغازی همگی می‌گویند سائب بن عثمان در بدر و احد و خندق و دیگر جنگها همراه رسول خدا بوده است. در خلافت ابوبکر در جنگ یمامه شرکت کرد و به او تیر خورد و این در سال دوازدهم هجرت بود و سائب در اثر همین تیر چندی بعد در سی وچندسالگی درگذشت.

معمر بن حارث بن مَعْمَرْ

ابن حبیب بن وهب بن حذافة بن جُمَحْ، مادرش قتیله دختر مظعون بن حبیب بن وهب بن خذافة بن جمح است.

واقدی از محمد بن صالح، از یزید بن رومان نقل می‌کند * معمر بن حارث پیش از ورود رسول خدا (ص) به خانهٔ ارقم مسلمان شده است. گوید، رسول خدا میان معمر بن حارث و معاذ بن عفراء عقد برادری بست، معمر در بدر و احد و خندق و تمام جنگهای دیگر در لشکر رسول خدا (ص) بود و به روزگار خلافت عمر بن خطاب درگذشت.

از بنی عامر بن لوی

ابوسَبْرَة بن ابورُهْم

ابن عبدالعزی بن ابوقیس بن عبدود بن نصر بن مالک بن حسل ابن عامر بن لوی، مادرش برّه دختر عبدالمطلب است [پسرعمه حضرت رسول (ص) است]. فرزندان ابوسبرة عبارت‌اند از محمد و عبدالله و سعد که مادرشان ام کلثوم دختر سهیل بن عمرو بن عبدشمس بن عبدود است. ابوسبرة در هر دوهجرت به حبشه شرکت داشته است، و در هجرت دوم همسر او ام کلثوم دختر سهیل بن عمرو هم همراهش بوده است. این موضوع را ابن اسحاق و واقدی نوشته‌اند ولی موسی بن عقبه و ابومعشر ننوشته‌اند. پیامبر (ص) میان ابوسبرة بن ابورهم و

PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

سلمة بن سلامة بن وقش عقد برادری بست.

واقدی از محمد بن صالح، از عاصم بن عمر بن قتادة نقل می‌کند * چون ابوسبرة از مکه به مدینه هجرت کرد در خانهٔ منذر بن محمد بن عقبة بن اُحیحة بن جلاح منزل کرد.

ابوسبرة در جنگهای بدر، اُحد، خندق و تمام جنگهای دیگر پیامبر (ص) همراه آن حضرت بوده است و پس از رحلت رسول خدا به مکه بازگشت و آن‌جا ساکن شد و این موضوع را مسلمانان خوش نداشتند و فرزندان ابوسبرة منکر این موضوع‌اند و آن را رد می‌کنند که ابوسبرة پس از هجرت به مکه بازگشته باشد. ابوسبرة بن ابورهم به روزگار خلافت عثمان درگذشت.

عبدالله بن مَخْرَمَة

ابن عبدالعزی بن ابوقیس بن عبدود بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر بن لوی، کنیه‌اش ابومحمد و مادرش بهنانة دختر صفوان بن امیة بن مُحرّث بن خمل بن شق از بنی‌کنانة است.

واقدی می‌گوید از عبدالله بن ابوعبیدة شنیدم که از مردی از نوادگان عبدالله بن مخرمة در بارهٔ عبدالله سؤال می‌کرد و او می‌گفت * کنیه عبدالله، ابومحمد بود و پسری به‌نام مُساحِق داشت که مادرش زینب دختر سراقه بن معتمر از بنی‌عدی بود و او پدر نوفل بن مساحق است که فرزندان و اعقاب او هنوز در مدینه هستند.

به روایت واقدی، عبدالله بن مخرمه در هردو هجرت مسلمانان به حبشه شرکت داشته است. محمد بن اسحاق در هجرت دوم به حبشه او را نام برده است و ابومعشر و موسی‌بن عقبه در هیچ‌یک از دو هجرت به مدینه از او نام نبرده‌اند.

واقدی از محمد بن صالح، از عاصم بن عمر بن قتاده نقل می‌کند * چون عبدالله بن مخرمة از مکه به مدینه هجرت کرد در خانهٔ کلثوم بن هدم منزل کرد. گویند: رسول‌خدا (ص) میان او و فروة بن عمروبن وَذَفَة که از بنی‌بیاضه بود عقد برادری بست.

عبدالله بن مخرمة در سی‌سالگی خود در جنگ بدر شرکت کرد و سپس در احد و خندق و تمام جنگهای دیگر هم در التزام پیامبر (ص) بوده است. او به روزگار خلافت ابوبکر صدیق در سال دوازدهم هجرت در جنگ یمامه شرکت کرد و شهید شد. در حالی که چهل و یک‌سال داشت.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

حاطب بن عمرو

برادر سهیل بن عمرو بن عبدشمس بن عبدود بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر بن لوی است و مادرش اسماء دختر حارث بن نوفل و از قبیلهٔ اشجع است. حاطب فرزندی به نام عمرو داشت که مادرش ریطه دختر علقمه بن عبدالله بن ابوقیس است.

واقدی از محمد بن صالح، از یزید بن رومان[1] نقل می‌کند * حاطب بن عمرو پیش از آنکه پیامبر (ص) به خانهٔ ارقم بروند مسلمان شد. به روایت ابن اسحاق و واقدی، حاطب در هر دو هجرت به حبشه شرکت داشته است ولی ابومعشر و موسی بن عقبه این مطلب را متذکر نشده‌اند.

واقدی در همین مورد از سَلیط بن مسلم عامری، از عبدالرحمن بن اسحاق، از پدرش نقل می‌کند * در هجرت نخستین مسلمانان به حبشه حاطب نخستین کس بود که وارد آن سرزمین شد. واقدی می‌افزاید که این موضوع از نظر ما ثابت است.

واقدی از عبدالجبار بن عمارة، از ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم نقل می‌کند * حاطب در هجرت به مدینه در خانهٔ رفاعة بن عبدالمنذر برادر ابولبانة ساکن شد. گویند، حاطب بن عمرو در جنگ بدر شرکت کرد و تمام سیره‌نویسان در این امر متفقند و موسی بن عقبه می‌گوید برادرش سلیط هم در بدر شرکت داشته و کس دیگری این سخن را نگفته و ثابت نیست، حاطب در اُحد هم شرکت داشته است.

عبدالله بن سُهیل بن عمرو

ابن عبدشمس بن عبدود، کنیه‌اش ابوسهیل و مادرش فاخته دختر عامر بن نوفل بن عبدمناف بن قصی است.

به روایت محمد بن اسحاق و واقدی، عبدالله بن سهیل در هجرت دوم مسلمانان به حبشه شرکت داشته است هرچند ابومعشر و موسی بن عقبه این موضوع را نگفته‌اند، و چون

۱. این یزید بن رومان که مکرر از او روایت می‌بینید از علمای سیره و مغازی و آزادکردهٔ خاندان زبیربن عوام و درگذشته ۱۳۰ هجری است، رک: زرکلی، الاعلام، ج ۹، ص ۲۲۴. ــ م.

PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
تاریخ جهان
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

عبدالله بن سهیل به مکه برگشت پدرش او را گرفت و زندانی کرد و تلاش کرد او را از دین اسلام برگرداند.

واقدی از عطاء بن محمد بن عمرو بن عطاء، از پدرش نقل می‌کند * عبدالله بن سهیل همین‌که مشرکان برای جنگ بدر بیرون آمدند همراه پدرش و با هزینه و مرکبی که او برایش فراهم آورده بود بیرون آمد و پدرش سهیل شک نداشت که عبدالله از اسلام برگشته است، ولی همین‌که مشرکان با مسلمانان روز بدر روبه‌رو شدند و دو گروه رویارو قرار گرفتند عبدالله به لشکر اسلام پیوست و پیش از شروع جنگ خود را به حضور پیامبر (ص) رساند و در جنگ بدر درحالی که مسلمان و بیست و هفت‌ساله بود شرکت کرد و این موضوع پدرش را سخت خشمگین ساخت ولی عبدالله می‌گفت: خداوند در این کار برای من و پدرم خیر فراوانی پیش آورد.

عبدالله بن سهیل در احد و خندق و دیگر جنگهای پیامبر (ص) همراه لشکر آن حضرت بود، در جنگ یمامه هم شرکت کرد و روز جنگ جواثا[1] در خلافت ابوبکر به سال دوازدهم هجرت در حالی که سی و هشت‌ساله بود درگذشت و شهید شد و از او فرزندی باقی نمانده است. و چون ابوبکر حج گزارد سهیل بن عمرو در مکه نزد او آمد و ابوبکر او را در مورد مرگ پسرش عبدالله تسلیت داد، سهیل گفت: به من خبر رسیده که پیامبر (ص) فرموده است شهید می‌تواند برای هفتادتن از خانوادهٔ خود شفاعت کند و امیدوارم پسرم این شفاعت را از من شروع کند.

عمیر بن عوف

بردهٔ آزادکردهٔ سهیل بن عمرو است و کنیه‌اش ابوعمرو و از بردگان متولد در مکه بوده است. موسی بن عقبه و ابومعشر و واقدی نام او را به صورت عُمَیْر و محمد بن اسحاق به صورت عمرو ضبط کرده‌اند.

واقدی از محمد بن صالح، از عاصم بن عمر بن قتاده نقل می‌کند * عمیر در هجرت به مدینه در خانهٔ کلثوم بن هدم ساکن شد و گویند در بدر و اُحد و خندق و تمام جنگهای

---

۱. جُواثا، جنگی که با مردم بحرین پس از مرتدشدن آنان صورت گرفت، رک: محمد ابوالفضل ابراهیم و علی محمد البجاوی، ایام‌العرب فی‌الاسلام، چاپ اول، مصر، ۱۹۵۰ میلادی، ص ۱۷۲. ــم.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

دیگر شرکت کرد.

واقدی از سلیط بن عمرو، از خاندانش نقل می‌کند * عمیر در خلافت عمر درگذشت و عمر در مدینه بر او نماز گزارد.

وَهْب بن سَعْد بن ابی سَرْح

ابن حارث بن حبیب بن جذیمه بن مالک بن حسل بن عامر بن لُوَی، برادر عبدالله بن سعد است و مادر هردو مُهانة دختر جابر از اشعری‌هاست.

واقدی از محمد بن صالح، از عاصم بن عمر بن قتادة نقل می‌کند * وهب در هجرت به مدینه در خانهٔ کلثوم بن هدم ساکن شد. گویند، رسول خدا (ص) میان او و سوید بن عمرو عقد برادری بست و هردو در جنگ موته شهید شدند. وهب بن سعد به روایت موسی بن عقبه و ابومعشر و واقدی در جنگ بدر شرکت داشته است ولی محمد بن اسحاق در کتاب خود از او نام نبرده است. همچنین در اُحد و خندق و حدیبیه و خیبر شرکت داشته است و در ماه جمادی‌الاولی سال هشتم هجرت در موته به سن چهل‌سالگی شهید شد.

از همپیمانان یمنی بنی عامر بن لُوَی

سَعْد بن خولَة

همپیمانی از اهل یمن و کنیه‌اش ابوسعید بوده است، موسی بن عقبه و محمد بن اسحاق و واقدی نامش را سعد بن خوله و ابومعشر نام پدرش را خَوْلیّ ضبط کرده‌اند.

محمد بن سعد می‌گوید، از کسی شنیدم که می‌گفت: سعد بن خوله همپیمان نبوده بلکه بردهٔ آزادکردهٔ ابورهم عامری بوده است. به روایت محمد بن اسحاق و واقدی از مهاجران هجرت دوم به حبشه هم هست، ولی موسی‌بن عقبه و ابومعشر این موضوع را متذکر نشده‌اند.

واقدی از محمد بن صالح، ازعاصم بن عمر بن قتاده نقل می‌کند * سعد بن خوله در هجرت از مکه به مدینه در خانهٔ کلثوم بن هدم ساکن شد. گویند، سعد بن خوله در بیست و

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

پنج سالگی در جنگ بدر شرکت کرد. همچنین در اُحد و خندق و حدیبیه هم حضور داشت، او همسر سبیعه دختر حارث اسلمی است که اندکی پس از مرگ پدر خود متولد شده بود و پیامبر (ص) به آن دختر فرمود با هرکس مایلی ازدواج کن.

سعد بن خوله به مکه رفته بود که همان‌جا درگذشت، و چون در سال فتح مکه سعد بن ابی‌وقاص در آن شهر بیمار شد رسول خدا در عمره‌ای که به هنگام بازگشت از جعرانه انجام داند ازاو عیادت کردند و فرمودند: خداوندا هجرت اصحاب مرا پایدار بدار و آنان را به شهرهای خودشان برمگردان، دریغ که سعد بن خوله در مکه مرد و به این ترتیب او را مرثیه فرمود. و پیامبر (ص) برای کسانی که از مکه هجرت کرده بودند خوش نمی‌داشت که پس از انجام‌دادن حجِ خود به مکه بازگردند یا آن‌جا بمانند.

واقدی در همین مورد از سفیان ثوری، از عبدالرحمن بن حُمَیْد بن عبدالرحمن، از سائب بن یزید، از علاء بن حضرمی نقل می‌کند که می‌گفته است * از پیامبر (ص) شنیدم می‌فرمود: برای مهاجر فقط شایسته است سه روز پس از اتمام حج خود در مکه بماند.

از بنی فهر بن مالک بن نضر بن کنانة که آخرین خاندان قریش هستند

ابوعبیدة بن جراح

نام و نسب او چنین است: عامر بن عبدالله بن جراح بن هلال بن اُهیب بن ضَبّة بن حارث بن فهر و مادرش اُمَیْمَة دختر غنم بن جابر بن عبدالعزی بن عامرة بن عمیره است و مادرِ مادرش دَعْد دختر هلال بن اُهیب است.

فرزندان ابوعبیده عبارت‌اند از یزید و عمیر که مادرشان هند دختر جابر بن وهب است. فرزندان ابوعبیدة در کودکی درگذشتند و برای او اعقابی نیست.

واقدی از محمد بن صالح، از یزید بن رومان نقل می‌کند * ابوعبیدة همراه عثمان بن مظعون و عبدالرحمن بن عوف و یارانشان پیش از آنکه پیامبر (ص) به خانۀ ارقم بروند مسلمان شدند. به روایت ابن اسحاق و واقدی، ابوعبیده درهجرت دوم به حبشه شرکت داشته است ولی موسی بن عقبه و ابومعشر این موضوع را متذکر نشده‌اند.

واقدی از محمد بن صالح، از عاصم بن عُمر بن قتاده نقل می‌کند * چون ابوعبیدة بن

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

جرّاح از مکه به مدینه هجرت کرد در خانهٔ کلثوم بن هدم منزل کرد.

واقدی از موسی بن محمد بن ابراهیم، از پدرش نقل می‌کند * پیامبر (ص) میان ابوعبیده و محمد بن مسلمه یا میان او وسالم مولی ابوحذیفه عقد برادری بست، ابوعبیده در جنگهای بدر و اُحد شرکت داشت و در اُحد هنگامی که مردم گریختند و پشت به جنگ کردند او همراه رسول خدا پایداری کرد.

واقدی از اسحاق بن یحیی، از عیسی بن طلحه، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * از ابوبکر شنیدم می‌گفت: روز اُحد هنگامی که به پیامبر (ص) سنگ زدند و دو حلقه از مغفر در گونهٔ آن حضرت فرو شد، من شتابان به سوی ایشان دویدم و همان دم دیدم کسی هم از سوی مشرق چنان شتابان می‌آید که گویی پرواز می‌کند. گفتم خدایا این هم از افراد مطیع باشد و چون هردو با هم به حضور رسول خدا رسیدیم. دیدم ابوعبیدة بن جراح است. او بر من پیشی گرفت و گفت: ای ابوبکر تو را به خدا سوگند می‌دهم که مرا رها کنی تا این دو حلقه را از گونهٔ رسول خدا (ص) بیرون آورم. ابوبکر می‌گوید: چنان کردم، او یکی از آن حلقه‌ها را با یک دندان خود گرفت و چنان کشید که حلقه بیرون آمد و آن دندانش هم کنده شد و به پشت بر زمین افتاد. برخاست و با دندان دیگری حلقه دیگر را بیرون کشید که آن دندانش هم به همان ترتیب کنده شد و دو دندان پیشین او افتاد و معروف به اَثْرَمْ شد. گویند، ابوعبیده در جنگ خندق و تمام جنگهای دیگر همراه لشکر رسول خدا (ص) بود و از یاران بلندمرتبه بود و رسول(ص) او را همراه چهل پیاده به ذوالقصه مأمور فرمود.[1]

واقدی از داود بن قیس و مالک بن انس نقل می‌کند که می‌گفته‌اند * پیامبر (ص) ابوعبیدة بن جراح را به سرپرستی سیصدتن از مهاجران و انصار به سریه‌ای سوی قبیله‌ای از جهینه در ساحل دریای احمر گسیل فرمود که همان سریه خبط است.[2]

کثیر بن هشام از هشام دستوایی، از ابوزبیر، از جابر نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) ما را که سیصد و ده و چندتن بودیم به سرپرستی ابوعبیده به سریه‌ای اعزام فرمود و جوالی خرما همراه ما کرد. نخست ابوعبیده از آن خرما به هریک از ما مشتی می‌داد و چون نزدیک به تمام‌شدن رسید به هریک از ما روزانه یک خرما می‌داد و چون تمام شد ناچار با گوشه کمانهای خود خاربنها را بیرون می‌کشیدیم و بیخ ریشه آن را

---

۱ و ۲. برای اطلاع بیشتر از هر دو مأموریت ابوعبیدة، رک: واقدی، مغازی، ج ۲، چاپ مارسدون جونس، ۱۹۶۶ میلادی، صفحات ۵۵۲ و ۷۷۴. ـم.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

می‌فشردیم و آبی که بیرون می‌آمد می‌آشامیدیم، تا آن‌جا که به لشکر برگ و علف معروف شدیم. آن‌گاه راه کناره را پیش گرفتیم، ناگاه به جانور دریایی مرده‌ای که به بزرگی تپه‌ای بود و به آن عنبر می‌گفتند برخوردیم. ابوعبیده نخست گفت: حیوان مرده است از آن نخورید، سپس گفت: لشکر رسول خدا و در راه خدا و در حالت اضطراریم و پانزده یا بیست شب از آن آبگوشت و کباب تهیه می‌کردیم. گوید، چنان بزرگ بود که سیزده مرد از ما در سوراخ چشم آن جاگرفتیم و ابوعبیده یکی از دنده‌های آن را سراپا کرد و تنومندترین شتر اردو از زیر آن عبور کرد؛ و چون به حضور رسول خدا رسیدیم، فرمود: چرا تأخیر در بازگشت کردید؟ گفتیم: در جستجوی کاروانهای قریش بودیم و چون موضوع ماهی عنبر را گفتیم: فرمود: روزی‌ای بوده که خداوند بهره‌تان فرموده است آیا هنوز هم چیزی از آن گوشت همراه دارید؟ گفتیم: آری.

عفان بن مسلم و یزید بن هارون و سلیمان بن حرب همگی از حماد بن سلمه، از ثابت بنانی، از انس بن مالک نقل می‌کنند * چون اهل یمن به حضور رسول‌خدا (ص) آمدند از ایشان خواستند که مردی را همراهشان روانه فرماید تا سنن اسلامی را به آنان بیاموزد، گوید: پیامبر (ص) دست ابوعبیدة بن جراح راگرفت و فرمود: این امین امت است.

همین راوی از قول شعبه و وُهیب بن خالد هم نقل می‌کند که هردو می‌گفته‌اند خالد حَذّاء، از ابوقلابه، از انس نقل می‌کرد که * پیامبر (ص) فرمود: هر امتی را امینی است و امین این امت ابوعبیدة بن جراح است.

ابوولید طیالسی و وهب بن جریر و یحیی بن عباد و عفان بن مسلم همگی از شعبة، از ابواسحاق، از صلة بن زفَرْ عَبْسِی، از حذیفه نقل می‌کنند که می‌گفته است * گروهی از مردم نجران به حضور پیامبر آمدند و گفتند: مرد امینی را همراه ماگسیل فرما. فرمود: همراه شما مرد امینی را خواهم فرستاد و سه بار فرمود: مردی به راستی امین. گوید: تمام اصحاب رسول خدا آرزو داشتند که آن فضیلت ایشان را باشد و رسول (ص) ابوعبیدة بن جراح را همراه ایشان روانه فرمود. وکیع بن جراح هم با همین اسناد نظیر این روایت را آورده است.

ابوبکر بن عبدالله بن ابی اُوَیس مدنی از سلیمان بن بلال، و موسی بن اسماعیل از عبدالعزیز بن محمد دراوردی همگی، از سهیل بن ابی‌صالح، از پدرش، از ابوهریره نقل می‌کنند * پیامبر (ص) فرمود: ابوعبیدة بن جراح مرد نیکی است.

روح بن عبادة و عبدالوهاب بن عطاء می‌گویند سعید بن ابی‌عروبة از قتاده نقل

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

می‌کرده که * بر انگشتری ابوعبیده بن جراح نوشته شده بوده است: الخمس لِلّه.

عمرو بن عاصم کلابی از سلیمان بن مغیره، از ثابت نقل می‌کند * ابوعبیدة بن جراح به هنگامی که امیر شام بود می‌گفت: ای مردم با آنکه من مردی قرشی هستم ولی هر سیاه و سرخی از شما که از لحاظ تقوی بر من برتر باشد دوست می‌دارم که گردن من در اختیارش باشد.

احمد بن عبدالله بن یونس از سفیان بن عیینه، از ابن ابی نجیح نقل می‌کند * عمر بن خطاب به هم‌نشینان خود گفته است آرزویی کنید و هریک تمنی و آرزویی کردند. عمر بن خطاب گفت: ولی من آرزو دارم خانه‌ای می‌داشتم که آکنده از مردانی چون ابوعبیدة بن جراح باشد. مردی به عمر گفت: ما اسلام را در نظر نداشتیم و عمر گفت: ولی من خیر اسلام را درنظر داشتم.

یزید بن هارون و محمد بن عبدالله انصاری از سعید بن عروبه نقل می‌کنند که می‌گفته است از شهر بن حوشب شنیدم که * عمر بن خطاب می‌گفته است: اگر ابوعبیدة بن جراح را می‌داشتم [اگر زنده می‌بود] او را خلیفه می‌کردم و اگر خداوند در آن باره از من می‌پرسید عرض می‌کردم از پیامبرت شنیدم که می‌فرمود: او امین این امت است.

کثیر بن هشام هم از جعفر بن برقان، از ثابت بن حجاج نقل می‌کند * عمر بن خطاب می‌گفته است: اگر به ابوعبیده دسترسی می‌داشتم او را خلیفه قرار می‌دادم و با کسی هم مشورت نمی‌کردم و اگر در آن باره از من می‌پرسیدند، می‌گفتم امین خدا و رسولش را به خلافت گماشتم.

روح بن عبادة از هشام بن ابوعبدالله، از قتاده نقل می‌کند * ابوعبیدة بن جراح می‌گفته است دوست می‌داشتم گوسپندی می‌بودم که خاندانم مرا می‌کشتند و گوشتم را می‌خوردند و آبگوشت مرا می‌آشامیدند.

معن بن عیسی نقل می‌کند که روایت زیر را برای مالک بن انس نقل کردیم [مورد تأیید او قرار گرفت] و روایت چنین است * عمر بن خطاب چهار هزار درم و چهارصد دینار برای ابوعبیده فرستاد و به فرستادهٔ خود گفت: بنگر که ابوعبیده با این پول چه می‌کند؟ گوید: ابوعبیده تمام آن پول را تقسیم کرد. گوید: عمر همان مقدار هم برای معاذ فرستاد و به فرستادهٔ خود همان دستور را داد. معاذ هم تمام آن پول را تقسیم کرد، جز مقداری اندک که همسرش گفته بود به آن نیازمندیم؛ و چون فرستادگان عمر نتیجه را به او گزارش دادند،

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

گفت: سپاس خداوند را که مردمی این چنین در اسلام قرار داده است که چنین رفتار می‌کنند.

محمد بن اسماعیل بن ابی فدیک مدنی از هشام بن سعد، از زید بن اسلم، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است برایم نقل کرده‌اند که * معاذ بن جبل شنید مردی ضمن اظهار دلتنگی از ابوعبیده به تعریض می‌گفت: اگر خالد بن ولید می‌بود هیچ‌کس جرأت اظهار وجود نداشت. معاذ به او گفت: ای بی‌پدر معجزه نیازمند و مضطر به ابوعبیده است و به خدا سوگند ابوعبیده از برترین مردم روی زمین است.

ابوبکر بن عبدالله بن ابی اویس مدنی از سلیمان بن بلال، از ابوعبدالعزیز ربذی، از ایوب بن خالد بن صفوان بن اوس انصاری که از خاندان بنی‌غنم است، از عبدالله بن رافع آزادکردهٔ ام سلمه نقل می‌کرد * چون مرگ ابوعبیدة بن جراح فرا رسید و این موضوع در طاعون عمواس بود معاذ بن جبل را به جانشینی خود در مورد لشکریان برگزید.

واقدی از عبدالله بن ابویحیی اسلمی، از محمد بن ابراهیم بن حارث، از خالد بن معدان، از عرباض بن ساریه نقل می‌کند که می‌گفته است * در بیماری مرگ ابوعبیدة که پس از بازگشت او از سَرْغ[1] بود، به دیدارش رفتم در شرف مرگ بود. گفت: خداوند گناهان عمر بن خطاب را بیامرزد. سپس گفت: از پیامبر (ص) شنیدم که می‌فرمود طاعون‌زده و وبازده و غرق‌شده و سوخته و زیر آوارمانده و زنی که دوشیزه بمیرد و کسی که به ذات‌الجنب درگذرد در حکم شهیدند.

واقدی از ثور بن یزید، از خالد بن معدان، از مالک بن یُخامر نقل می‌کند ضمن توصیف ابوعبیده می‌گفته است * مردی ضعیف و دارای چهره استخوانی و ریش‌کم‌پشت و قامت بلند و پشت نسبتاً خمیده بود و دو دندان پیشین او افتاده بود.

واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی‌سبرة، از قول مردانی از خویشاوندان ابوعبیده نقل می‌کرد که می‌گفتند * ابوعبیده در چهل و یک‌سالگی در جنگ بدر شرکت کرد و در سال هیجدهم هجرت به روزگار خلافت عُمر در طاعون عمواس به پنجاه و هشت‌سالگی درگذشت و سر و ریش خود را با حنا و کتم رنگ می‌کرد. واقدی گوید: ابوعبیدة از عمر بن خطاب روایت نقل می‌کرده است.

۱. سَرْغ، نزدیک تبوک ومرز میان حجاز و شام است و تا مدینه سیزده منزل فاصله دارد، رک: یاقوت حموی، معجم‌البلدان، ج ۵، چاپ مصر، ۱۹۰۶ میلادی، ص ۷۰.ـم.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

سُهَیْل بن بیضاء

بیضاء نام مادر سهیل است و نام پدرش وهب بن ربیعة بن هلال بن مالک بن ضبّه بن حارث بن فهر است، نام مادرش هم دَعْد است و او دختر جَحْدم بن عمرو بن عائش بن ظرب بن حارث بن فهر است، به روایت ابن‌اسحاق و واقدی سهیل در هر دو هجرت به حبشه شرکت داشته است.

واقدی از محمد بن صالح، از عاصم بن عمر بن قتاده نقل می‌کند * سهیل و صفوان پسران بیضاء چون از مکه به مدینه هجرت کردند در خانهٔ کلثوم بن هدم منزل کردند. گویند، سهیل در جنگ بدر در سی و چهارسالگی خود شرکت کرد و در احد و خندق و دیگر جنگها هم همراه رسول خدا (ص) بود. پیامبر (ص) در راه تبوک او را صدا کردند و گفت: گوش به فرمانم. مردم هم به احترام سخن رسول(ص) ایستادند، و آن حضرت فرمود: هرکس گواهی دهد که خداوندی جز خدای یکتا نیست و انباز و همانندی ندارد، خداوند او را بر آتش حرام می‌فرماید. سُهیل در سال نهم هجرت پس از بازگشت از تبوک در مدینه درگذشت و فرزندی از او باقی نماند.

واقدی از مصعب بن ثابت، از عیسی بن معمر، از عباد بن عبدالله بن زبیر، از عایشه نقل می‌کند * پیامبر (ص) بر جنازهٔ سهیل بن بیضاء در مسجد نماز گزاردند.

یحیی بن عباد و سعید بن منصور از فلیح بن سلیمان، از صالح بن عجلان، از عباد بن عبدالله بن زبیر، از عایشه نقل می‌کند که * دستور داده بود جنازهٔ سعد بن ابی‌وقاص را در مسجد و نزدیک خانهٔ عایشه بیاورند. گوید: چون جنازهٔ سعد را از مسجد عبور دادند، به عایشه خبر رسید که مردم در آن باره فراوان حرف زده‌اند. عایشه گفت: چرا مردم این همه حرف می‌زنند و حال آنکه به خدا سوگند رسول‌خدا (ص) به جنازهٔ سهیل بن بیضاء در مسجد نماز گزارد.

علی بن عبدالله بن جعفر از سفیان بن عیینه، از ابن جدعان، از انس نقل می‌کند که می‌گفته است * مسن‌ترین اصحاب رسول‌خدا (ص) ابوبکر و سهیل‌بن بیضاء بوده‌اند.[۱]

---

۱. این صحیح نیست زیرا قبلاً گفت در جنگ بدر سی وچهارساله بوده و در سال نهم هجرت به هنگام مرگ چهل‌ساله و حال آنکه عثمان بن عفان از او مسن‌تر بوده است. ـ م.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

* واقدی می‌گوید: سهیل در چهل‌سالگی درگذشته است.

صفوان بن بیضاء

صفوان بن بیضاء برادر پدر و مادری سهیل است. گویند، رسول خدا (ص) میان صفوان بن بیضاء و رافع بن معلی عقد برادری بستند و هردو در جنگ بدر شهید شدند.

واقدی از محرز بن جعفر، از جعفربن عمرو نقل می‌کند * صفوان بن بیضاء را طعیمة بن عدی کشته است، واقدی می‌گوید این یک روایت است و حال آنکه برای ما روایت هم شده است که صفوان بن بیضاء در جنگ بدر شهید نشده و در تمام جنگها همراه لشکر رسول خدا بوده است و در ماه رمضان سال سی و هشتم درگذشته و فرزندی نداشته است.

مَعْمَرْ بن ابی سَرْح

ابن ربیعة بن هلال بن مالک بن ضَبّه بن حارث بن فهر، کنیه‌اش ابوسعد و مادرش زینب دختر ربیعة بن وهب بن ضباب بن حجیر بن عبد بن معیص بن عامر بن لوی است. ابومعشر و واقدی نامش را معمر و موسی بن عقبه و محمد بن اسحاق و هشام بن محمد بن سائب کلبی نامش را عمرو ضبط کرده‌اند. فرزندان او عبارت‌اند از عبدالله که مادرش امامه دختر عامر بن ربیعه بن هلال است و عُمَیر که مادرش دختر عبدالله بن جراح و خواهر ابوعبیدة بن جراح است. به روایت ابن‌اسحاق و واقدی، معمر در هجرت دوم حبشه شرکت داشت، واقدی می‌گوید: در هجرت به مدینه معمر در خانهٔ کلثوم بن هدم منزل کرد. و گویند، او در بدر و احد و خندق و دیگر جنگها همراه پیامبر بوده و در سال سی هجرت به روزگار عثمان در مدینه درگذشته است.

عِیاض بن زُهَیْر

ابن ابی‌شداد بن ربیعه بن هلال بن مالک بن ضبه بن حارث بن فهر، کنیه‌اش ابوسعد و مادرش سلمی دختر عامر بن ربیعه بن هلال است، به روایت ابن اسحاق و واقدی در هجرت

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir تاریخ جهان

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

دوم حبشه شرکت داشته است.

واقدی از محمد بن صالح، از عاصم بن عمر بن قتادة نقل می‌کند * چون عیاض از مکه به مدینه هجرت کرد در منزل کلثوم بن هدم ساکن شد. گویند، عیاض در بدر و اُحد و خندق و تمام جنگهای دیگر همراه پیامبر (ص) بود و در سال سی هجرت به‌روزگار خلافت عثمان در مدینه درگذشت و فرزندی از او باقی نمانده است.

عمرو بن ابی عمرو بن ضبة بن فهر

از خاندان محارب بن فهر است و کنیه‌اش ابوشداد بوده است.

ابومعشر و واقدی او را از شرکت‌کنندگان در بدر می‌دانند، موسی بن عقبه می‌گوید: عمرو بن حارث در جنگ بدر شرکت داشته است و ظاهراً چنین استنباط می‌شود که نام ابوعمرو، حارث بوده است، موسی بن عقبه همین حارث را هم از شرکت‌کنندگان در بدر می‌داند ولی ابن‌اسحاق از او نام نبرده است، در کتاب هشام بن محمد بن سائب کلبی ضمن افراد خاندان محارب بن فهر نامی از او ندیدیم.

واقدی از محمد بن صالح، از عاصم بن عمر بن قتادة نقل می‌کند * عمرو بن ابی‌عمرو به هنگام هجرت از مکه به مدینه در خانهٔ کلثوم بن هدم منزل کرد. واقدی گوید، عمرو در سی ودوسالگی در جنگ بدر شرکت کرد و در سال سی‌وشش درگذشت.

همهٔ کسانی که از مهاجران نخستین در جنگ بدر از قریش و همپیمانان و بردگان و آزادکردگان ایشان شرکت داشته‌اند به روایت ابن‌اسحاق هشتاد وسه و به روایت واقدی هشتاد وپنج مرد بوده‌اند.

PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
تاریخ جهان
PDF.Tarikhema.ir